

کتابخانه

دیوان حافظ

بمراه بایادداشت‌های استاد مطهری

کتابخانه
دیوان حافظ
بمراه بایادداشت‌های
استاد مطهری



عکس روی تو چو در آینه جام افق
عارف از خنده می در طبع خام افق

آسب جام

دیوان حافظ

همراه بایاد و اشتیای استاد مطهری

انتشارات صدرا

حافظ، شمس‌الدین محمد، - ۷۹۲ ق.

[دیوان]

آئینه جام: دیوان حافظ همراه با یادداشتهای استاد مطهری. - تهران: صدرا، ۱۳۷۲.
شانزده، ۴۸۷ ص. ۴۰۰۰ ریال.

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

عنوان دیگر: دیوان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی.

کتابنامه به صورت زیر نویس.

ISBN 964 - 5600 - 58 - 8 : ۶۰/۰۰۰ ریال

چاپ هشتم: ۱۳۸۷ :
۱. شعر فارسی - قرن ۸ ق. الف. مطهری، مرتضی، ۱۲۹۸ - ۱۳۵۸. ب. عنوان. ج. عنوان: دیوان
خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی.

۸۶۱ / ۳۲

PIR ۵۴۲۴

۱۳۷۲ د

۷۲ - ۲۰۷۰ / ۷۴

کتابخانه ملی ایران



آئینه جام

دیوان حافظ

همراه با یادداشتهای استاد مطهری

ناشر: انتشارات صدرا (با کسب اجازه از شورای نظارت بر نشر آثار استاد شهید)
چاپ هشتم: اسفند ۱۳۸۷ مطابق ربیع‌الاول ۱۴۳۰ • تعداد: ۱۵۰۰ نسخه • بها: ۶۰۰۰ ریال
حروفچینی: مؤسسه اطلاعات و شرکت گیتی خودکار حروفچینی رضا
لیتوگرافی و چاپ: مؤسسه چاپ فجر (۱۰۰۱۳۹۵). تلفن: ۳۳۹۱۵۱۳۰
همکار فنی: سازمان طرح و اجرای کتاب.

کلیه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است.

• تهران: خیابان ناصر خسرو، مقابل دارالفنون، کوچه دکتر مسعود. تلفن: ۳۳۹۱۵۱۳۰، دورنگار: ۳۳۱۱۹۷۹۶
شعبه ۲: خیابان انقلاب، بین خیابانهای دانشگاه و ابو ریحان، جنب بانک ملی، پلاک ۱۲۸۸ - تلفن: ۶۶۴۶۱۰۸۶ و ۶۶۴۶۱۶۴۵
• قم: خیابان ارم. تلفن: ۷۷۳۱۵۲۲، دورنگار: ۷۷۴۷۳۱۴

شابک: ۸ - ۵۸ - ۵۶۰۰ - ۹۶۴ - ۵۸ - 8 - 964-5600- ISBN

دیوانه خط عرف است بعد از ده دیوانه
 در از عرف سرش کمر فته و صورتش بر زبان
 سرایند چار و شش است

”استاد شهید مرتضی مطهری“

بسم الله الرحمن الرحيم

دیوان لسان الغیب حافظ شیرازی از دیرباز مورد توجه فارسی زبانان و حتی ملت‌های دیگر بوده و مضامین عالی عرفانی آن، صاحب‌دلان را توشه راه و آرام جان بوده است. بدون شك اظهارنظر درباره این منظومه گرانقدر که به موجب اشارات الهی آن، در میان مردم مسلمان قداست یافته است کار هر کسی نیست و هر کسی هم به خود اجازه چنین کاری را نمی‌دهد. اظهارنظر درباره حافظ، علاوه بر آشنایی با ادبیات فارسی و عربی، نیازمند شناخت عرفان اسلامی و دانستن زبان این عرفان است. بی‌تردید استاد شهید آیه‌الله مطهری از معدود کسانی است که صلاحیت اظهارنظر درباره این مجموعه نفیس را دارا می‌باشد.

از آنجا که یادداشتهای استاد در حاشیه دیوان حافظ را هادی و راهنمای شیفتگان شعر حافظ و موجب فهم بهتر مضامین اشعار آن عارف سالک یافتیم، بر آن شدیم که دیوانی با حواشی استاد شهید در دسترس دلسوختگان و علاقه‌مندان خواجه شیراز قرار دهیم چه، عدم انتشار آن به معنی نابودی این سرمایه ارزشمند در اثر گذشت زمان خواهد بود. این حواشی حجم زیادی ندارد و مشروح نظرات استاد در کتاب عرفان حافظ آمده است.^۱

این کار ابتدا به عهده جناب آقای حمید یزدان پرست گذاشته شد و ایشان به

۱. در تنظیم اولیه کتاب عرفان حافظ دقت کافی به کار نرفته بود، لذا «شورای نظارت» مجدداً سخنرانیها را از نواری پیاده و با اعمال دقتهای لازم تنظیم نمود. بنابراین نسخه معتبر این کتاب از چاپ نهم به بعد می‌باشد.

خوبی از عهدهٔ بازنویسی و دسته‌بندی حواشی برآمدند و مهمتر اینکه براساس این حواشی يك فهرست موضوعی از اشعار حافظ استخراج کردند. سپس کار ایشان در اختیار جناب آقای بینش قرار گرفت و ایشان ضمن تطبیق کار انجام شده با حواشی استاد، آن را تنقیح و تکمیل نمودند. در اینجا از این هر دو بزرگوار تشکر و قدردانی می‌شود.

در مرحلهٔ بعد، کار انجام شده در اختیار برادر فاضل جناب آقای محمد کوکب قرار گرفت و ایشان پس از بازبینی و کنترل نهایی که خالی از دشواری نبود به صلاحدید شورا کار نظارت بر نشر این اثر گرانقدر را به عهده گرفته و همهٔ امور اعم از تصحیح و غیره را تا آخرین مرحله به خوبی به انجام رساندند و حقاً که زحمات طاقت فرسایی را متحمل گردیدند و لازم است در اینجا نهایت سپاس و تشکر را از ایشان داشته باشیم.

جهت سهولت استفادهٔ خوانندهٔ محترم از یادداشتهای استاد، توضیحات زیر لازم به نظر می‌رسد:

۱. دربارهٔ بیشتر غزلها استاد شهید از نظر شکل و مضمون اظهار نظر کلی کرده‌اند. این اظهارنظرها با حروفی خاص و غالباً در ابتدای هر غزل قرار گرفته است.

۲. در بسیاری از موارد، یادداشت استاد در کنار يك بیت حاکی از اظهار نظر ایشان دربارهٔ آن بیت نیست بلکه صرفاً عنوان خاصی است که از آن بیت استنباط می‌شود و ای بسا که آن عنوان عیناً در آن شعر ذکر شده است. این عناوین گاهی در موارد زیادی تکرار شده است (این امر از مواردی بود که لزوم استخراج فهرست موضوعی را آشکار کرد اگرچه در فهرست موضوعی عناوینی که حتی يك بار در حاشیه آمده نیز آورده شده است). مثلاً کلمهٔ «می» در کنار برخی از ابیاتی که این کلمه در آنها به کار رفته یادداشت شده است؛ در فهرست موضوعی همهٔ آن ابیات در ذیل کلمهٔ «می» قید گردیده است.

۳. در برخی موارد که مضامین عین یکدیگر یا نزدیک به یکدیگر بوده‌اند، استاد در حاشیه به صفحات دیگر نیز ارجاع داده‌اند؛ ما به جای آنکه شمارهٔ صفحات را در حاشیه بیاوریم با جایگزینی (ركف) به معنی «رجوع کنید به فهرست موضوعی» از آوردن شماره‌ها خودداری نمودیم.

۴. در چند مورد که حواشی صفحهٔ مورد نظر زیاد بود و در آن صفحه جا نمی‌گرفت،

منت

حواشی باقیمانده را به «بخش ضمیمه» که در پایان دیوان و قبل از «فهرست موضوعی» آمده است ارجاع دادیم.

۵. برای سهولت استفاده از یادداشتهای روی کلمه یا انتهای بیت مورد نظر استاد، شماره ای گذاشته شده و یادداشت مربوط به آن، تحت همان شماره آمده است. در موارد اندکی شماره انتهای يك بیت، شامل بیت قبل نیز می شود.

۶. در حاشیه برخی ابیات، استاد بیتی از نسخه انجوی ذکر کرده اند که گاه به جای بیت نسخه حاضر و گاه علاوه بر آن بیت است. در این موارد خواننده محترم می تواند جهت تشخیص مورد به نسخه انجوی مراجعه نماید.

۷. فهرست موضوعی فقط براساس یادداشتهای استاد تنظیم شده و استاد نیز در پی دسته بندی کامل همه موارد و اصولاً در پی تهیه يك فهرست موضوعی نبوده اند و لذا مدعی استقضا و کامل بودن آن نیستیم، بلکه در ذیل بسیاری از عناوین اشعار دیگری نیز می توان آورد.

۸. نسخه انتخاب شده برای چاپ، نسخه قزوینی است یعنی همان نسخه ای که استاد شهید یادداشتهای خود را در حاشیه آن نگاشته اند؛ شماره صفحات نیز تغییر نکرده است. در اینجا لازم است از انتشارات محترم زوار که اجازه استفاده از این نسخه را به ما دادند تشکر شود. اما در این دیوان، مقدمه مرحوم محمد قزوینی و مقدمه جامع دیوان که استاد نیز حواشی زیادی بر آنها گذاشتند آورده نشد و کتاب از ابتدای دیوان حافظ شروع می شود.

در اینجا بجاست رشته سخن را به دست استاد شهیدمان داده کلام او درباره حافظ را مدخل این دیوان قرار دهیم:

... ماتریالیستهای ایران اخیراً به تشبّثات مضحکی دست زده اند. این تشبّثات بیش از پیش فقر و ضعف این فلسفه را می رساند. یکی از این تشبّثات «تحریف شخصیتها» است. کوشش دارند از راه تحریف شخصیتهای مورد احترام، اذهان را متوجه مکتب و فلسفه خود بنمایند.

یکی از شاعران به اصطلاح نوپرداز، اخیراً دیوان لسان الغیب خواجه شمس الدین حافظ شیرازی را بایک سلسله اصلاحات که داستان «شدرُسن» را به یاد می آورد به چاپ رسانیده و مقدمه ای بر آن نوشته است؛ مقدمه خویش را اینچنین آغاز می کند:

«به راستی کیست این قلندر يك لا قبای كفرگو که در تاریک ترین ادوار سلطهٔ ریاکاران زهده فروش، در ناهار بازار زهدنمایان... يك تنه وعدهٔ رستاخیز را انکار می کند، خدا را عشق و شیطان را عقل می خواند و شلنگ انداز و دست افشان می گذرد که:

این خرقة که من دارم در رهن شراب اولی
وین دفتر بی معنی غرق می ناب اولی
... یا تسخر زنان می پرسد:

چو طفلان تا کی ای زاهد فریبی
به سبب بوستان و جوی شیرم
و یا آشکارا به باور نداشتن مواعید مذهبی اقرار می کند که فی المثل:
من که امروز بهشت نقد حاصل می شود

وعدهٔ فردای زاهد را چرا باور کنم؟
به راستی کیست این مرد عجیب که با این همه، حتی در خانهٔ قشری ترین مردم این دیار نیز کتابش را با قرآن و مثنوی در يك طاقچه می نهند، بی طهارت دست به سویی نمی برند و چون به دست گرفتند همچون کتاب آسمانی می بوسند و به پیشانی می گذارند، سروش غیبی اش می دانند و سرنوشت اعمال و افعال خود را با اعتماد تمام بدو می سپارند؟ کیست این «کافر» که چنین به حرمت در صف پیغمبران و اولیاء الله اش می نشانند؟^۱

من اضافه می کنم: کیست این مرد که با «این همه» کفرگوییها و انکارها و بی اعتقادیهها همشاگردی اش در درس خواجه قوام الدین عبدالله که دیوان او را پس از مرگش جمع آوری کرد، از او به عنوان «ذات ملك صفات، مولانا الاعظم السعید، المرحوم الشہید، مفخر العلماء، استاد نحائر الادباء، معدن اللطائف الروحانیة، مخزن المعارف السبحانیة»^۲ یاد می کند و علت موفق نشدن خود حافظ به جمع آوری دیوانش را اینچنین توضیح می دهد:

«به واسطهٔ محافظت درس قرآن و ملازمت برتقوا و احسان و بحث کشف و مفتاح و مطالعهٔ مطالع و مصباح و تحصیل قوانین ادب و تجسس دواوین عرب، به جمع اشتات غزلیات نپرداخت.»^۳

این کیست که استادش قوام الدین عبدالله که حافظ سحرگهان به درس او

۱. احمد شاملو: حافظ شیراز (مقدمه)، ص ۲۵ و ۲۶.

۲. حافظ، چاپ قزوینی (مقدمه)، ص «ق» (۱۰۰).

۳. همان کتاب، ص «قو» (۱۰۶).

می‌رفته است «به کرات و مرات در اثنای محاوره (به خواجه شمس الدین حافظ) گفتی که این «فراید فواید» را همه در یک عقد می‌باید کشید... و آن جناب (حافظ) حواله رفع ترفیع این بنا بر ناراستی روزگار کردی...»^۱

این کیست که استاد دیگرش علامه بزرگ و محقق نامدار میر سید شریف گرگانی «هرگاه در مجلس درسش شعر خوانده می‌شد می‌گفت به عوض این ترهات به فلسفه و حکمت بپردازید؛ اما چون شمس الدین محمد می‌رسید، علامه گرگانی می‌پرسید: بر شما چه الهام شده است؟ غزل خود را بخوانید؛ شاگردان علامه به وی اعتراض می‌کردند: این چه رازی است که ما را از سرودن شعر منع می‌کنی ولی به شنیدن شعر حافظ رغبت نشان می‌دهی؟ و استاد در پاسخ می‌گفت: شعر حافظ همه الهامات و حدیث قدسی و لطایف حکمی و نکات قرآنی است.»^۲

به راستی این کافر کیست که از طرفی همه مواعید مذهبی را انکار می‌کند و از طرف دیگر می‌گوید:

ز حافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد

لطایف حکمی با نکات قرآنی^۳

یازده

این کیست که از طرفی مطابق کشف بزرگ (!) این شاعر معاصر، پس از یک سلسله جستجو به دنبال حقیقت، خسته و سرخورده به فلسفه «خوش باشی» و دم غنیمتی و عیش پرستی رو آورده و از غنیمت شمردن فرصت، کامجویی از عمر و از دست ندادن لحظه سخن می‌گوید:

ساقیا سایه ابر است و بهار و لب جوی

من نگویم چه کن ار اهل دلی خود تو بگوی

بوی یکرنگی از این نقش نمی‌آید خیز

دل آلوده صوفی به می ناب بشوی

سفله طبع است جهان بر کرمش تکیه مکن

ای جهان‌نیده ثبات قدم از سفله مجوی

و بلافاصله عکس این را دستور می‌دهد:

دو نصیحت کمنت بشنو و صد گنج ببر

از ره «عیش» درآ و به ره عیب مهوی

۱. همان کتاب، ص «فتح» (۱۰۸).

۲. مقدمه ابوالقاسم انجوی نقل از دکتر محمد معین در کتاب حافظ شیرین سخن

۳. حافظ، چاپ قزوینی، ص «فکو» (۱۲۶).

شکر آن را که دگرباره رسیدی به بهار
 بیخ نیکی بنشان و ره تحقیق بجوی
 روی جانان طلبی آینه را قابل ساز
 ورنه هرگز گل و نسرین ندمد ز آه و روی

این کیست که در یک غزل، اول مطابق نظر شاعر نوپرداز، فلسفه «خوش باشی» را تبلیغ می کند و می گوید:
 صبا به تهنیت پیر می فروش آمد
 که موسم طرب و «عیش» و ناز و نوش آمد
 هوا مسیح نفس گشت و باد نافه گشای
 درخت سبز شد و مرغ در خروش آمد
 تنور لاله چنان بر فروخت باد بهار
 که غنچه غرق عرق گشت و گل به جوش آمد
 و بعد یکمرتبه زبان خودش را برمی گرداند و عیش و عشرت را به گونه ای دیگر
 تعبیر می کند و می گوید:
 به گوش هوش نبوش از من و به «عشرت» کوش
 که این سخن سحر از هاتم به گوش آمد
 ز فکر «تفرقه» باز آی تا شوی «مجموع»
 به حکم آنکه چو شد «اهرمن»، «سروش» آمد

آخر چه ارتباطی است میان هاتم سحری و دستور عیش و عشرت؟! چه
 ارتباطی است میان عیش و عشرت و باز آمدن از فکر «تفرقه» و مجموعه شدن
 خاطرات و تمرکز ذهن؟! و چه ارتباطی است میان باز آمدن از «تفرقه» و «مجموع»
 شدن، با رفتن اهرمن و آمدن سروش؟!
 آیا اینها یک سلسله سخنان یاوه و بی ربط نیست؟ اگر اینها را یاوه و بی ربط
 ندانیم پس با کشف بزرگ شاعر سترگ معاصر (!) چه کنیم؟
 این کیست که از یک طرف رستاخیز را انکار می کند و از طرف دیگر
 «انسان» را به گونه ای دیگر می بیند: دل را «جام جم»، گوهری که «از کان جهانی
 دگر» است، قطره ای که «خیال حوصله بحر می پزد»، «پادشاه سدره نشین»
 می خواند و به «انسان قبل الدنیا» و «انسان بعد الدنیا» معتقد است، دنیا را کشتزار
 جهانی دیگر معرفی می کند، دغدغه «نامه سیاه» دارد و تن را غباری می داند که
 «حجاب چهره جاننش» شده است:
 سالها دل طلب جام جم از ما می کرد
 آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می کرد

دوازده

گوهری کز صدف کون و مکان بیرون است
طلب از گمشدگان لب دریا می کرد

□

گوهر جام جم از کان جهانی دگر است
تو تمنا ز گِل کوزه گران می داری

□

که ای بلند نظر پادشاه سدره نشین
نشیم تو نه این کنج محنت آباد است

□

کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش
وه که بس بی خبر از غلغل چندین جرسی
بال بگشا و صفیر از شجر طوبی زن
حیف باشد چو تو مرغی که اسیر قفسی

□

خیال حوصله بحر می پزد هیهات
چه هاست در سر این نقطه محال اندیش

□

حجاب چهره جان می شود غبار تنم
خوشا دمی که از این چهره پرده برفکنم
چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانی است
روم به روضه رضوان که مرغ آن چمنم

□

در آستین جان تو صد نافه مندرج
و آن را فدای طره یاری نمی کنی

□

آبرو می رود ای ابر خطاشوی بیار
که به دیوان عمل نامه سیاه آمده ایم

□

از نامه سیاه نترسم که روز حشر
با فیض لطف او صد از این نامه طی کنم

□

گوهر معرفت اندوز که با خود ببری
که نصیب دگران است نصاب زر و سیم

سبزه

□

تخم وفا و مهر در این کهنه کشتزار
آنگه عیان شود که بود موسم درو

□

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو
یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو

این کافر کیست که از طرفی مطابق تحقیق عمیق و کشف بزرگ شاعر
سترگ معاصر (!) در بی اعتقادی کامل بسر می برده و همه چیز را نفی و انکار
می کرده، و از طرف دیگر در طول شش قرن مردم فارسی زبان از دانا و بی سواد
او را در ردیف اولیاء الله شمرده اند و خودش هم جا و بی جا سخن از خدا و معاد و
انسان ماورایی آورده است. ما که کشف این شاعر بزرگ معاصر (!) را
نمی توانیم نادیده بگیریم، پس معما را چگونه حل کنیم؟

من حقیقتاً نمی دانم آیا واقعاً این آقایان نمی فهمند یا خود را به نفهمی
می زنند؟ مقصودم این است که آیا اینها نمی فهمند که حافظ را نمی فهمند و یا
می فهمند که نمی فهمند ولی خود را به نفهمی می زنند؟ شناخت کسی مانند حافظ
آنگاه میسر است که فرهنگ حافظ را بشناسند و برای شناخت فرهنگ حافظ
لااقل باید عرفان اسلامی را بشناسند و با زبان این عرفان گسترده آشنا باشند.
عرفان، گذشته از اینکه مانند هر علم دیگر اصطلاحاتی مخصوص به خود
دارد، زبانش زبان «رمز» است. خود عرفا در برخی کتب خود کلید این رموز را به
دست داده اند. با آشنایی با کلید رموز بسیاری از ابهامات و ابهامات رفع
می شود. اینجا به عنوان مثال موضوعی را طرح می کنم که با اشعاری که شاعر
بزرگ معاصر (!) به عنوان سندالحاد حافظ آورده مربوط می شود و آن موضوع
«دم» یا «وقت» است.

عرفا - و در این جهت حکما نیز با آنها هم عقیده اند - معتقدند که انسان تا در
این جهان است باید مراتب و مراحل آن جهان را طی کند، و این آیه قرآن نیز مستند
ایشان است: «وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ وَ أَضَلُّ
سَبِيلًا»^۱. محال است که انسان در این جهان چشم حقیقت بین اش باز نشده باشد و در
آن جهان باز گردد. آنچه به نام «لقاء الله» در قرآن کریم آمده است باید در همین
جهان تحصیل گردد. اینکه زاهدان و متعبدان قشری می پندارند که با انجام يك
سلسله اعمال ظاهری، بدون اینکه نفس در این جهان اطوار خود را طی کرده

چهارده

باشد، می توان به جوار قرب الهی رسید، خیال خام و وعده «نسیه» شیطانی است.
 فخرالدین رازی در يك رباعی چنین می گوید:
 ترسم بروم، عالم جان نادیده
 بیرون روم از جهان، جهان نادیده
 در عالم جان چون روم از عالم تن؟
 در عالم تن، عالم جان نادیده

عارف که همواره با زبان طنز، زاهد را مورد ملامت قرار می دهد و از «نقد»
 دم می زند و نسیه را بی اعتبار می شمارد، این حقیقت را می گوید. اگر حافظ
 می گوید:
 من که امروزم بهشت نقد حاصل می شود
 وعده فردای زاهد را چرا باور کنم
 چنین منظوری دارد و با اشعار دیگرش منافات ندارد.

بعضی پنداشته اند حافظ تناقض گویی می کند و یا در يك دوره يك جور
 عقیده داشته و در دوره دیگر جور دیگر و يك گردش ۱۸۰ درجه ای کرده است.
 بعضی دیگر با را از این هم بالاتر گذاشته و مدعی شده اند حافظ در هر شبانه روز
 يك بار تغییر عقیده می داده است؛ سر شب به عیش و نوش و باده گساری و
 ساده بازی مشغول بوده و سحرگاه یکسره به دعا و نیاز و نیایش و توبه و انابه
 می پرداخته است، چون به همان اندازه که درباره باده و ساده سخن گفته است از
 سحرخیزی و گریه سحری سخن گفته است.

من نمی دانم کسانی که مفهوم عیش حافظ را به «خوش باشی» و به
 اصطلاح به اپیکوریسم توجیه می کنند، این بیت را چگونه تفسیر می کنند:
 نمی بینم نشاط «عیش» در کس
 نه درمان دلی نه درد دینی
 یا می گوید:

عشرت کنیم ورنه به حسرت کشندمان
 روزی که رخت جان به جهان دگر کشیم

«دم» یا «وقت» که عارف باید آن را مغتنم شمارد تنها این نیست که کار
 امروز را به فردا نیفکند، بلکه هر سالکی در هر درجه و مرتبه ای که هست «وقت»
 و «دم» مخصوص به خود دارد. حافظ می گوید:
 من اگر باده خورم ورنه چه کارم با کس
 حافظ راز خود و «عارف وقت» خویشم

یا می گوید:

قدر «وقت» ار نشناسد دل و کاری نکند

بس خجالت که از این حاصل «اوقات» بریم

فعلاً مجال بیش از این نیست. این بنده در سه چهار سال بیش در دانشکده الهیات و معارف اسلامی پنج کنفرانس درباره «عرفان حافظ» دادم، اقلأ پنج کنفرانس دیگر هم لازم بود که تا اندازه ای پرده از روی اندیشه های تابناک این سالک راه حق که بحق او را «لسان الغیب» خوانده اند، برداشته شود. یادداشت های موجود است و شاید روزی موفق به تنظیم و بخش و نشر آنها بشوم. جای تأسف است که مردی آنچنان، اینچنین تفسیر می شود. به هر حال، مادی مسلکان از چسباندن حافظ به خود طُرفی نمی بندند...^۱

آری، همچنانکه از کلام استاد برمی آید حمل اشعار خواجه حافظ به ظاهر الفاظ و برداشت مادی از اشارات عرفانی آن سالک راه حق به هیچ روی درخور مقام و شخصیت آن فرزانه نیست. باشد که نکات مورد نظر استاد که در حاشیه اشعار یادداشت شده است همچون نشانه های راه، راهبر و راهنمای خوانندگان محترم به سوی مقصود باشد. از خدای متعال توفیق خدمت مسألت می نمایم.

شازده

۱۲ اردیبهشت ۷۲

شیرازی

۱. نقل از مقدمه کتاب علل گرایش به مادیگری.

فهرست مندرجات کتاب

صفحه

ج

فهرست غزلیات

کب

مقدمه مصحح

صب

مقدمه جامع دیوان حافظ

قیب

قصاید

۲

غزلیات

۳۵۴

مثنویات

۳۶۱

مقطعات

۳۷۵

رباعیات

۳۸۶

فهرست اسامی رجال

۳۹۳

فهرست اسامی ائمه و قبایل

۳۹۷

فهرست اسامی کتب

۳۹۸

فهرست کلمات و تعبیراتی که در حواشی کتاب تفسیر شده

ج فهرست غزلیات

صفحہ	مطلع غزل	صفحہ	مطلع غزل
۱۱	گفتم ای سلطان خوبان رحم کن بر این عزیز	۳	اگر آن ترک شیرازی بدست آوردل مارا
۱۱	میدید صبح و یکد بسته سحاب	۲	ایا ایاتها تساقی اور کاتسا و ناولها
۸۱	آن پیکت نامور که رسید از دیار دوست	۱۰	ای فروغ ماه حسن از روی زخشان شما
۵۷	آن ترک پری چهره کدوش از بر ما رفت	۶	یلا از مان سلطان که رساند این دعارا
۴۰	آن سیه چرده که شیرینی عالم با دوست	۵	دل میرود ز دوستم صاحب دلان خدا را
۲۲	آن شب قدری که گویند ابل خلوت شست	۸	دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیرما
۳۰	اگر چه باده فرج بخش و باد گل بنریست	۷	رونق عهد شبابست و گریست ما را
۴۵	اگر چه عرض من پریش یاری بی ادبیت	۷	ما قیاب بر خیر و درده جام را
۲۹	المنته نکه که در میکده بازست	۹	ساقی بنور باده بر افسرد ز جام ما
۱۲	ای شاه قدسی که کشد بند نقابت	۴	صبا بلطف بگو آن غزال رخسار را
۶۳	ای غایب از نظر بنجامی سپارمت	۳	صلاح کار کجا و من خراب کجا
		۶	صوفی بیا که آینه صافیست جام را

و

صفحه	صفحه
۶۴	۱۵ ای نسیم سحر آرا گد یار کجاست
۵۲	۶۲ ای دد صبا بسبامی فرستمت
۳۰	۲۸ باغ مرا چه حاجت سرود و صنوبرست
۶	۲۱ بجان خواجه و حق قدیم و عهد درست
۲۳	۳۶ بدام زلف تو دل قبلای خویشان است
۲۴	۲۵ برو بکار خود ای و اعطای این چه فریادست
۳۹	۳۳ بکوی میسکه هر ساکلی که ره دانست
۱۳	۵۴ بلبلی برگ گل خوش زنگ در منقار دشت
۵۳	۴۶ بنال بلبل اگر بامنت سر یارست
۴۵	۲۷ بیا که قصار ل سخت ست بنیادست
۱۸	۲۲ بی مهر رخت روز مرا نور نماندست
۴۲	۲۶ تا سر زلف تو در دست نسیم افتادست
۲۰	۵۳ جز آستان تو ام در جهان پناهی نیست
۳۲	۱۷ چو بشنوی سخن ابل دل گو که خطاست
	درین زمانه رفیقی که خالی از خلست

ه

صفحه ۲۲	۴۰ زلفت هزار دل بکی تا موبست	دل سراپرده محبت دوست
۱۴	۱۶ ساقیا آمدن عید مبارک باد	دل و دینم شد و دلبر بلامت برخاست
۵۸	۵۴ ساقی بیار باده که ماه صیام رفت	دیدم که یار جز سر جو رو تنم نداشت
۵۹	۵۰ ساقی بیا که یار ز رخ پرده برگرفت	رایست راه عشق که پیش کناره نیست
۴۱	۲۵ سر ارادت ما داستان حضرت دوست	رواق منظر چشم من آشیانه تست
۱۴	۳۷ سینه از آتش دل در غم جانانه سوخت	روزگار است که سودای بتان نیست
۵۹	۱۶ شربت از لب لعلش خشیدیم و برفت	روزه یکوشد و عید آمد و دلها برخاست
۱۹	۵۱ سلفه شد گل حمر او گشت بلبل مست	روشن از پر تور و دیت نظری نیست که نیست
۶۱	۳۵ شنیده ام سخنی خوش که پیر کنگان گفت	روضه خلد برین خلوت درویشانست
۴۳	۴۴ صبا اگر گذری افتد بکشور دوست	روی تو کس ندید و هنرارت رقیب هست
۵۶	۶۵ صبحدم مرغ چمن با گل نو خاسته گفت	زان یار دلنوازم سگریت با شکایت
۲۱	۵۰ صحن بتان فوق بخش و صحبت یاران خوش	زاهد ظاهر پرست از حال با آگاه نیست
۳۴	۳۸ صوفی از پر تو می راز نهانی دانست	زگریه مردم چشم نشسته درخونت
۵۶	۲۰ عیب زندان مکن ای زاهد پاکیزه شست	زلف آشفته و خوی کرده و خندان لبست

و

- کس نیست که افتاده آن زلف و دینیت ^{صفحه} ۴۸ یارب این شمع و لفرورز کاشانه گیت ^{صفحه} ۴۷
 کنون که بر کف گل جام باده صافست ۳۱ یارب سببی ساز که یارم بسلامت ۶۲
 کنون که میدد از بوستان نسیم بهشت ۵۵ حرف ث ۱ نخل
 گرز دست زلف مشکینت خطائی زفت ۵۷ در و مارانیت در مان الیفاث ۶۶
 گل در بروی در کف و مشوقه بگاست ۳۲ حرف ج ۱ نخل
 لعل سیراب بخون تشنه لب یار نیست ۴۶ تویی که بر سر خویان کشوری چون تاج ۶۷
 مار از خیال تو چه پروای شرابست ۲۱ حرف ح ۱ نخل
 ماهم این نهفته برون زفت چشم سالیست ۴۷ اگر بذهب تو خون عاشقت مباح ۶۸
 دلم مست میدارد نسیم جعد گیویت ۶۶ حرف خ ۱ نخل
 مرجای پیک شتاقان بدو پیغام دست ۴۴ دل من در هوای روی فستخ ۶۸
 مردم دیده ما جز بخت ناظر نیست ۴۹ حرف د ۱۴۵ نخل
 مطلب طاعت و پیمان صلاح از منست ۱۸ آنکه خاک را بنظر کیمیا کنند ۱۳۲
 منم که گوشه میخانه خانقاه هست ۴۸ آنکس که بدست جام دارد ۸۰
 میر من خوش میروی کا نذر سرو پا میرست ۶۳ آنکه از سنبل او غایه تابانی دارد ۸۴

ز

- آنکه ز خسار ترا ز گت گل و نسیرین داد صفحه ۷۶ بخت از دمان دوست نشاغم نمیدهد صفحه ۱۵۵
 آن کیست که ز روی کرم با ماد فاداری کند ۱۲۹ بر سر آغم که گرز دست بر آید ۱۵۷
 آن یار که ز خانه ما جای پری بود ۱۴۶ بستر جامم آغم که نظر توانی کرد ۹۷
 ابر آذاری بر آید باد نوروزی وزید ۱۶۲ بعد ازین دست من دامن آن سرو بلند ۱۲۳
 از دیده خون دل همسر بروی مارود ۱۴۹ بکوی میکده یارب سحر چه مشغله بود ۱۴۶
 از سر کوی تو هر کو بملالت برود ۱۵۰ بلبلی خون دی خورد و گلی حاصل کرد ۹۱
 اگر آن طایر قدسی ز درم باز آید ۱۵۹ بنفشه دوش گل گفت و خوش نشانی داد ۷۷
 اگر باده شکیں و لم کشد شاید ۱۵۵ بود آیا که در میکده با گشایند ۱۳۷
 اگر روم ز پیش فتنها برانگیزد ۱۰۶ بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید ۱۶۴
 اگر ز باده خشم دل زیاد ما ببرد ۸۸ بیا که ترک فلک خوان وزه خارت کرد ۸۹
 ای پسته تو خنده زده بر حدیث قند ۱۲۲ بیا که رایت منصور پادشاه رسید ۱۶۳
 بآب روشن می عارفی طهارت کرد ۹۰ پیرانه سرم عشق جوانی بسر افتاد ۷۵
 بتی دارم که گره گل زنبیل سیابان دارد ۸۱ پیش ازینت پیش ازین اندیشه عشاق بود ۱۴۰
 بحسن و خلق و وفا کس بیار ما نرسد ۱۰۶ تازینخانه می نام و نشان خواهد بود ۱۳۹

ح

صفحه

ترسم که اسکت در غم ما پرده در شود	۱۵۳	خوش آمد گل وزان خوشتر نباشد	۱۱۰
تنت بنابر طبیبان نیازمند باد	۷۲	خوشت خلوت اگر یار یار من باشد	۱۰۹
جان بی جمال جانان میل جهان ندارد	۸۶	دانی که چنگت و عود چه تقریر میکنند	۱۳۵
جمالت آفتاب هر نظر باد	۷۱	در ازل بر تو حسنت ز تجلی دم زد	۱۰۳
جهان برابر وی عید از بهال و سیم کشید	۱۶۰	در ازل هر کوب فیض دولت ارزانی بود	۱۴۸
چو آفتاب می از مشرق پایله بر آید	۱۵۸	درخت دوستی نشان که کام لب بار آرد	۷۸
چو باد غم سر کوی یار خواهم کرد	۹۲	در نظر بازی ما بخیر ان حیرانند	۱۳۰
چو دست بر سر زلفش زخم بتاب رود	۱۵۰	در نماز خم ابروی تو بیا یاد آید	۱۱۷
چه ستیت ندانم که رو بیا آورد	۹۸	دست از طلب ندارم تا کام من بر آید	۱۵۷
حسب حالی نوشتی و شد آیمای چند	۱۲۳	دست در حلقه آن زلف و ما نتوان کرد	۹۲
حسن تو همیشه در فزون باد	۷۳	ولا بسوز که سوز تو کار ما بکند	۱۲۶
تسکنا را چو طلب باشد و قوت نبود	۱۴۱	دل از من برود و روی از من نماند کرد	۹۳
خسرواگوی فلک در خم چوگان تو باد	۷۴	دلبر برفت و دلشده گانرا خبر نکرد	۹۴
خوشا دلی که مدام از پی نظر نرود	۱۵۱	دل ما بدور رویت ز چمن فراغ دارد	۷۹

ط

- دلم جز مهر و یان طریقی بر نیگیرد ۱۰۱ صفحه
 دلی که غیب نماید و جام جم دارد ۸۱
 دمی با غم بسر بردن جهان گیر نمی ارزد ۱۰۳
 دوستان دختر رز تو به رستوری کرد ۹۵
 دوش آگهی زیار سفر کرده داد باد ۷۰
 دوش از جناب آصف پیک بشارت آمد ۱۱۶
 دوش در حلقه ماقصه کیسوی تو بود ۱۴۲
 دوش دیدم که ملایک درین خانه زوند ۱۲۴
 دوش می آمد و رخساره برافروخته بود ۱۴۳
 دوش وقت سحر از غصه بختام دادند ۱۲۴
 دی پیر می فروش که ذکرش بخیر باد ۶۹
 دیدم بخواب خوش که بدتم پیاله بود ۱۴۵
 دیدی ای دل که غم عشق دگر بار چه کرد ۹۵
 دیرست که دلدار پیامی نفرستاد ۷۴
 راهی بزن که آبی بر ساز آن توان زد ۱۰۵ صفحه
 رسید مرده که آمد بهار و سبزه دید ۱۶۱
 رسید مرده که آیام غم نخواهد ماند ۱۲۱
 رو بر رهش نهادم و بر من گذر نکرد ۹۴
 روز وصل و دستداران یاد باد ۷۱
 روز بهران شب فرقت یار آخر شد ۱۱۲
 روشنی طلعت تو ماه ندارد ۸۶
 زاهد خلوت نشین دوش بخیانه شد ۱۱۵
 زهی خجسته زمانی که یار باز آید ۱۵۹
 ساقی ارباده ازین دست بجام انداز ۱۰۲
 ساقی حدیث سر و گل و لاله میرو ۱۵۲
 سالها دقرا در گرد و صبا بود ۱۳۸
 سالها دل طلب جام جم از ما میگرد ۹۶
 ساره بدرخشد و ماه مجلس شد ۱۱۳

ی

- سحر بل حکایت با صبا کرد صفحه ۸۹ عشق تو نهال حیرت آمد صفحه ۱۱۷
- سحر چون خسرو خاور علم بر کو بهاران زد ۱۰۴ عکس روی تو چو در آینه جام افتاد ۷۵
- سحر دم دولت بیدار ببالین آمد ۱۱۹ غلام نرگس مست تو تا جدار اند ۱۳۲
- سرو چنان من چرا میل چمن بنسکند ۱۲۹ قتل این خسته شیر تو تقدیر نبود ۱۴۲
- سمن بویان غبار غم چو بشینند نشانند ۱۳۱ کسی که حسن و خط و دست در نظر دارد ۷۹
- شاهد آن نیست که موتی و میانی دارد ۸۵ گلک مسکین توروزی که ز مایا د کند ۱۲۷
- شاهد آن کرد لبری زینان کنند ۱۳۳ کنون که در چمن آمد گل از عدم وجود ۱۴۸
- شراب بغش و ساقی خوش و ددام بند ۱۳۶ کی شعر تر انگیند خاطر که حزن باشد ۱۰۹
- شراب و عیش نهان حسیت کار بی نیاد ۶۹ گداخت جان که شود کار دل تا نم نشد ۱۱۴
- صبا به تنسیت پیری فروش آمد ۱۱۸ گر چه برد اعط شهر این سخن آسان شود ۱۵۴
- صبا وقت سحر بوی ز زلف یاری آرد ۹۹ گرم از باغ تو یک میو بچسبم چه شود ۱۵۴
- صوفی ارباده باندازه خورد نوش داد ۷۲ گرمی فروش حاجت زندان واکند ۱۲۶
- صوفی نهاد دمام و سحره باز کرد ۹۰ گفتم غم تو دارم گفتا غمت سر آید ۱۵۶
- طایر دولت اگر باز گذاری بکند ۱۲۷ گفتم کیم دمان و لببت کامران کنند ۱۳۴

- یا
صفحه
- گل بی رخ یا ز خوش نباشد ۱۱۱ نقد مارا بود آيا که عيساری گیرند ۱۲۵ صفحه
- گوهر مخزن اسرار همانست که بود ۱۴۴ نه هر که چهره برافروخت و لبری داند ۱۲۰
- مرا برندی و عشق آن فضول عیب کند ۱۲۷ نیست در شهر نگاری که دل ما برد ۸۷
- مرا مهر سپید چشمان ز سر بریدن نخواهد شد ۱۱۲ و اعطای کاین جلوه در محراب و منبر میکند ۱۳۵
- مژده ای دل که در گربا و صبا باز آید ۱۱۸ هر آنکه خاطر مجموع و یازمارین دارد ۸۲
- مسلمانان مرا وقتی دلی بود ۱۴۷ هر آنکه جانب اهل خدا نگه دارد ۸۳
- مطرب عشق تعجب ساز و نوازی دارد ۸۴ هر که را با خط سبزه سر سودا باشد ۱۰۷
- معاشران ز حریف شبانه یاد آرید ۱۶۳ هر که شد محرم دل در حرم یار بماند ۱۲۰
- معاشران گره از زلف یار باز کنید ۱۶۵ هرگز نم نقش تو از لوح دل و جان نرود ۱۵۱
- من و انکار شراب این چه حکایت باشد ۱۰۷ های اوج سعادت بدام ما افتد ۷۷
- نیم باد صبا و ششم گهی آورد ۱۰۰ یاد باد آنکه ز ما وقت سفر یاد نکرد ۹۸
- نفس باد صبا مست فشان خواهد شد ۱۱۱ یاد باد آنکه سرکوی تو ام منزل بود ۱۴۰
- نفس برآمد و کام از تو بر نمی آید ۱۶۰ یاد باد آنکه نهانت نظری با ما بود ۱۳۸
- نقد صوفی نه همه صافی بنفش باشد ۱۰۸ یارم چو قدح بدست گیرد ۱۰۰

صیف
صفحه

یاری اندر کس نمی بینیم یار از چه شد ۱۱۴ نصیحتی کننت بشنود بهانه بگیر ۱۲۳
یکدو جام دی سحر که اتفاق افتاده بود ۱۴۳ یوسف گم گشته باز آید بکفان غم مخور ۱۷۲

حرف ر ۱۳ غزل حرف ز ۹ غزل

الای طوطی گویای اسرار ۱۶۵ ای سروزار حسن که خوش میسرودی بنام ۱۷۶

ای خرم از فروغ رخت لاله زار عمر ۱۷۱ بر نیاید از تنای لبست کامم هنوز ۱۷۹

ای صبا نکستی از خاک ره یار یار ۱۶۸ بیا و کشتی مادر شرط شراب انداز ۱۷۸

ای صبا نکستی از کوی فلانی بمن آر ۱۶۸ حال خونین دلان که گوید باز ۱۷۲

دیگر ز شاخ سرو سهی بلبل صبور ۱۷۲ خیز و در کاسه زر آب طربناک انداز ۱۷۹

روی بنما و مرا گو که ز جان دل بگیر ۱۷۴ در آ که در دل خسته توان در آید باز ۱۷۷

روی بنما و وجود خودم از یاد ببر ۱۶۹ دلم ریمده لولی و شیت شور بگیر ۱۸۰

شب و صلت و طی شد نامه بجر ۱۷۰ منم که دیده بیدار دوست کردم باز ۱۷۶

صبا ز منزل جانان گذر درین مدار ۱۶۷ هزار شکر که دیدم بکام خوشت باز ۱۷۵

عیدست و آخر گل و یاران در انتظار ۱۶۶ حرف س ۵ غزل

گر بود عمر بخانه رسم بار و گر ۱۷۰ ای صبا گر بگذری بر ساحل و داس ۱۸۱

تبع

- دارم از زلف سیاهش گله چندان که پیرس ۱۸۳ ^{صفحه} دلم ریمده شد و خافلم من درویش ۱۹۶ ^{صفحه}
- در عشقی کشیده ام که پیرس ۱۸۳ دوش با من گفت پنهان کار دانی تیزبوش ۱۹۳
- دلاریق سفر بخت نیکخواهت بس ۱۸۲ سحرزها تف غلیم رسید مرده بگوش ۱۹۱
- گلعداری ز گلستان جهان مارا بس ۱۸۲ شراب تلخ میخوایم که مرد افکن بوزورش ۱۸۸
- حرفش ۲. نخل صوفی گلچین و مرقع بخار بخش ۱۸۶
- اگر ز فیق شفیتی درست پیمان باش ۱۸۵ فکر ببل همه آنست که گل شیدارش ۱۸۷
- ای همه کل تو مطبوع و همه جای تو خوش ۱۹۴ کنار آب و پای بید و طبع شعرو یاریش ۱۹۵
- بازای دول تنگ مرا منس جان باش ۱۸۴ ما از موده ایم درین شهر بخت خویش ۱۹۷
- باغبان گرنج روزی صحبت گل بادش ۱۸۷ مجمع خوبی و لطفت عذار چومش ۱۹۵
- بیرو از من قرار و طاقت و هموش ۱۹۱ با تخی از گوشه میخانه دوش ۱۹۲
- بدور لاله قدح گیر و بی ریامی باش ۱۸۵ یارب این نوگل خندان که سپرد بیخش ۱۹۰
- چو بر شگست صبا زلف عنبر افشانش ۱۸۹ حرف ع ۳ نخل
- خوشا شیراز و وضع بی مثالش ۱۸۹ با مداد ان که ز خلوت که کاخ ابداع ۱۹۸
- در عهد پادشاه خطا بخش جرم پوش ۱۹۳ در وفای عشق تو مشهور خوبانم چو شمع ۱۹۹

۱۹۸	قسم بحسبت وجاه و جلال شاه شجاع	۱۹۸	ای زخت چون خلد و علت سیل	۲۰۹	صفحه
حرف خ ۱ نخل		۲۰۰	خوش خبر باشی ای نسیم شمال	۲۰۵	
حرف ف ۱ نخل		۲۰۱	شمت روح و داد و شمت برق وصال	۲۰۶	
حرف ق ۲ نخل		۲۰۲	انگه پامال جاکرد چو خاک راهم	۲۰۸	
حرف ک ۳ نخل		۲۰۳	باز آبی ساقیا که هوا خواہ خدتم	۲۱۳	
حرف ل ۴ نخل		۲۰۴	بشری اذالسلامه علت بذی سلم	۲۱۲	
		۲۰۵	بغزم توبه سحر گفتم استخاره کنم	۲۴۰	
		۲۰۸	بغیر از آنکه بشد دین دانش از دستم	۲۱۴	

- بگذار تا ز شاعر میخانه بگذریم صنعه
 ۲۵۶ خیر تا از در میخانه گشتادی طلبیم صنعه
 ۲۵۷ بزمگان سید کردی هزاران خنده دیدم صنعه
 ۲۴۳ خیر تا خرقه صوفی بخر بات بریم صنعه
 ۲۵۸ بیا گل بر افشانیم می در ساغر اندازیم صنعه
 ۲۴۰ در خرابات مغان گر گذر افتد بازیم صنعه
 ۲۳۷ بی تو ای سرور و ان با گل و گلشن چکنم صنعه
 ۲۴۵ در خرابات مغان نور خدا می سینم صنعه
 ۲۲۶ تو چو صبحی و من شمع خلوت محرم صنعه
 ۲۵۰ در دم از یار است و در مان نیر هم صنعه
 ۲۲۴ جز از سحر نهاد حایل برابرم صنعه
 ۲۲۲ در نهانخانه عشرت صنمی خوش دارم صنعه
 ۲۳۱ چرانه در پی عسرم دیار خود باشم صنعه
 ۲۵۹ دوستان وقت گل آن به که بشارت کوشیم صنعه
 ۲۳۵ چل سال پیش رفت که من لاف میرنم صنعه
 ۲۱۳ دوش بیماری چشم تو بر دارم صنعه
 ۲۴۱ حاشا که من بوسم گل ترک می کنم صنعه
 ۲۴۰ دوش سودای رخس گفتم ز سر بیرون کنم صنعه
 ۲۴۴ حایا مصلحت وقت در آن می نمیم صنعه
 ۲۴۹ دیدار شد قیس و بوس و کنار هم صنعه
 ۲۳۵ حجاب چهره جان شود غبار تخم صنعه
 ۲۳۹ دیده دریا کنم و صبر بصر افکنم صنعه
 ۲۴۶ خرم آنروز کزین منزل ویران بروم صنعه
 ۲۱۸ و شب بیل اشک و خواب میزدیم صنعه
 ۲۳۳ خیال وی تو چون بگذرد بگلشن چشم صنعه
 ۲۴۲ روزگاری شد که در میخانه خدمت میکنم صنعه
 ۲۱۹ خیال نقش تو در کارگاه دید کشیدم صنعه
 ۲۲۰ زدست کوه خود زیر بارم صنعه

یو

- زلف بر بادده تاندهی بر بادوم ۲۱۵ گرچه افتاد زلفش گری در کارم ۲۲۱ صفحه
- سایه پیروی نذهب زندان کردم ۲۱۷ گرچه مابندگان پادشیم ۲۶۳
- سرم خوشست و بیگانت بند میگویم ۲۶۱ گردست و دد خاک کف پای گرم ۲۲۲
- صلاح از ما چه میجوی که متاثر صلاقتیم ۲۵۵ گردست سد در سر زلفین تو بازم ۲۲۹
- ضنا با غم عشق تو چه تدبیر کنم ۲۳۸ گرم از دست برخیزد که با دلدار نشینم ۲۴۴
- صوفی بیا که خرقه سالوس بر کشیم ۲۵۹ گرم از سر زلفش مدعیان ادیشم ۲۳۴
- عاشق روی جوانی خوش و نخواستہ ام ۲۱۲ مابین در نه پی حشمت و جاه آید ایم ۲۵۲
- عشق بازی و جوانی و شراب لعل فام ۲۱۰ مابینان مست دل از دست داده ایم ۲۵۱
- عمریت تا براه غمت رو نهاد ایم ۲۵۱ مادر سحر در در میخانه نهادیم ۲۵۶
- عمریت تا من در طلب هر دو گامی میزنم ۲۳۶ مازیا ران چشم یاری داشتیم ۲۵۵
- غم زمانه که بحیث کران نمی بینم ۲۴۶ ماشی دست بر آریم و دعائی کنیم ۲۶۰
- فاش میگویم و از گفته خود دلشادم ۲۱۶ مانگویم بدو میل بنا حق کنسیم ۲۶۱
- فتوی پیرمغان دارم و قولیت قدیم ۲۵۳ مرا عهدیت با جانان که تا جان بدانم ۲۲۳
- گر ازین منزل ویران بسوی خانه روم ۲۴۷ مرا می بینی و هر دم زیادت میکنی در دم ۲۱۶

صفحه	باز	صفحه	میر
۲۱۱	بالا بلند عشوه کر نقشش باز من	۲۶۶	صفحه
۲۲۸	بهار دگل طرب انگیز گشت و توبه شکن	۲۶۲	
۲۳۱	چند آنکه گفتم غم با طبیبان	۲۶۴	
۲۴۲	چو گل هر دم بوبیت جامه در تن	۲۶۸	
۲۳۲	چون شوم خاک رهش دامن بنفشاز من	۲۷۷	
۲۳۳	خدا را کم نشین با خرقه پوشان	۲۶۶	
۲۲۴	خوشتراز فکر می و جام چه خواهد بود	۲۶۹	
۲۳۷	دانی که چسبیت دولت دیدار یار دیدن	۲۷۰	
۲۲۸	زور در آو شبتان مانتور کن	۲۷۳	
۲۱۹	شاه شمشاد قدان خسرو شیرین نهان	۲۶۶	
۲۳	شرب لعل کش و روی به حبیبان بین	۲۷۸	حرف ن غزل
۲۶۸	صحبست ساقیا قدحی پر شراب کن	۲۷۳	افسر سلطان گل پیدا شد از طرف چمن
۲۷۱	فاتحه چو آمدی بر سر خسته بخوان	۲۶۳	ای ربوی ماه منظر تو نو بهار حسن
۲۷۵	کرشمه کن و بازار ساحری بسکن	۲۷۵	ای نو چشم من سخنی هست گوش کن

مع

گلبرگ را ز سنبل مشکین نقاب کن ^{صفحه} ۲۷۲ گفتا برون شدی قباشای ماه نو ^{صفحه} ۲۸۰
 منم که شهرة شهرم عشق وز زین ^{صفحه} ۲۷۱ گلبن عیش میدد ساقی گلزار کو ^{صفحه} ۲۸۶
 می سوزم از فراقت وی از بخا بگردن ^{صفحه} ۲۶۵ مرچشمت خون افشان چشم آنگان ابرو ^{صفحه} ۲۸۵
 می فلن بر صف زندان نظری بهتر از این ^{صفحه} ۲۷۹ مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو ^{صفحه} ۲۸۱
 نکته دلکش گویم خال آن مهر و بین ^{صفحه} ۲۷۷ حرف ه ۱۳ نخل

یار بآن آهوی مشکین بختن باز سان ^{صفحه} ۲۶۵ از خون دل نوشتم نزدیک دست نامه ^{صفحه} ۲۹۵
 حرف و ۱۱ نخل از من جدا شو که تو ام نور دیده ^{صفحه} ۲۹۴
 ای آفتاب آینه دار جمال تو ^{صفحه} ۲۸۲ ای که با سلسله زلف دراز آیده ^{صفحه} ۲۹۲
 ای پیکر استان خبر یار ما بگو ^{صفحه} ۲۸۶ چراغ روی تو را شمع گشت پروانه ^{صفحه} ۲۹۶
 ای خونبهای نافه چین خاک راه تو ^{صفحه} ۲۸۲ خنک نسیم معنبر شما مه دخواه ^{صفحه} ۲۸۷
 ای قبا ی پادشاهی راست بزلای تو ^{صفحه} ۲۸۳ دامن کسان همی شد در شرب ز کشید ^{صفحه} ۲۹۴
 بجان پری خرابات و حق صحبت او ^{صفحه} ۲۸۰ در سرای مغان زرقه بود آب زده ^{صفحه} ۲۹۱
 تاب نبشته میدد طره مشکسای تو ^{صفحه} ۲۸۴ دوشش نغم بدر میکده خواب آلوده ^{صفحه} ۲۹۳
 خط عذار یار که بگرفت ماه ازو ^{صفحه} ۲۸۵ سحر گاهان که مخمور شبانه ^{صفحه} ۲۹۷

عیشم مداست از لعل و نوا	۲۸۸	ایدل مباحش یکدم خالی عشق مستی	صفحه ۳۰۲
گر تیغ بارد و در کوی آن ماه	۲۸۹	ای قصه بهشت زکویت حکایتی	۳۰۴
ناگهان پرده بر انداخته یعنی چه	۲۹۰	ای که بر ماه از رخ مسکین نقاب اندختی	۳۰۱
وصال او ز عمر جاودان به	۲۹۰	ای که دایم نجویش مغروری	۳۱۶
حرف می ۷ و غزل		ای که در کشتن بایج مدارا کنی	۳۴۰
آن خالیه خط کرسوی مانامه نوشتی	۳۰۳	ای که در کوی خرابات مقامی دار	۳۱۲
انت رواج زنداکی وز ادغرامی	۳۲۹	ای که مجوری عشاق رو میداری	۳۱۳
احمد الله علی معدله السلطان	۳۲۳	این خرقه که من دارم در رهن سرب	۳۲۷
ای بخیر بکوش که صاحب خبر شوی	۳۴۶	با مدعی گویند اسرار عشق مستی	۳۰۲
ای پادشه خوبان داد از غم تنهائی	۳۵۱	بجان او که گرم دست ربن بجان بود	۳۰۸
ای در رخ تو پیدانوار پادشاهی	۳۴۷	بچشم کرده ام ابروی ماه سیاهی	۳۴۹
ایدل آن دم که خراب از می گلگون باشی	۳۲۱	بشنوین نکته که خود را ز غم آزاده کنی	۳۴۰
ایدل بکوی عشق گذاری نمکینی	۳۴۱	بصوت بلبل و قمری اگر ننوشی می	۲۹۸
ایدل گراز آن چاه زرخندان بد آئی	۳۵۲	بگرفت کار حسنت چون عشق من بجالی	۳۲۶

- ک
صفحه
- ۳۴۵ زکوی یارمی آید نسیم باد نوروزی ۳۱۲ صفحه
- بیابا ماموز این کینه داری ۳۱۲ زین خوش رقم که بر گل رخسار مکشی ۳۲۱
- ترا که هر چه مرادست در جهان داری ۳۱۰ ساقیا سایه ابرست بهار و لب خوبی ۳۴۴
- تو مگر بر لب آبی بهوش نشینی ۳۴۳ ساقی بیا که شد قدح لاله پرزمی ۲۹۷
- چه بودی اردل آن ماه مهربان بودی ۳۰۷ سبت سلمی بصد غیا فوادی ۳۰۴
- چو سرو اگر بنجمه امی دمی بگلزاری ۳۰۹ سحر بابا بد میگفتم حدیث آرزومندی ۳۰۶
- خوش کردی او دمی فلکت روز داری ۳۱۴ سحر که رهروی در سر نمیشی ۳۴۲
- در همه دیر معان نیست چو من شیدائی ۳۴۹ سحر م با تف میخانه بدو تلخوهای ۳۴۶
- دو یار زیرک و از باد کهن دومی ۳۳۸ سلام الله ما کرا لیلیالی ۳۲۵
- دیدم بخواب و دوش که ماهی برآدی ۳۰۶ سلامی چو بوی خوش آشنائی ۳۵۱
- رقم باغ صبحدمی تا چنم گلی ۳۲۷ سلمی منذ حلت بالعراق ۳۲۲
- روزگار است که مارا نگران میداری ۳۱۳ سینه مالا مال در دست ای در یغام ۳۲۱
- زان می عشق کز و نخته شود هر خامی ۳۲۸ شهریت پر طرغیان در هر طرف نگار ۳۰۹
- ز دلبرم که رساند نوازش قلمی ۳۳۲ صبا تو نکست آن زلف مشکبوداری ۳۱۱

کا	صفحہ	صفحہ
۳۲۹	۳۲۶	صحبت و ژالہ یچکد از ابرہمنی
۳۱۵	۳۲۴	طفیل ہستی عشقند آدمی و پری
		عمر بگذشت بہ بیجا صلی و بو الہوسی
		کلبت قصہ شوقی و مدعی باکی
		کہ برد بنزد شایان زمین گدایامی
		گفتند خلایق کہ تویی یوسف ثانی
		لبش می بوسم و در می کشم می
		مخمور جام عشقم ساقی بدہ شرابی
		می خواہ و گل افشان کن از دہر چہ میجوی
		نسیم صبح سعادت بدان نشان کہ تو دانی
		نوبہارت در آن کوش کہ خوشدل باشی
		نوش کن جام شراب یک منی
		وقت را غنیمت دان آنقدر کہ بتوانی
		ہزار جہد بکردم کہ یار من باشی

کتاب مصحح مقدمه

بقلم محمد قزوینی

هر کس که با دیوان بزرگترین شاعر غزل سرای ایران خواجہ شمس الدین محمد حافظ شیرازی کاغذ انسی داشته و بیشتر از حد اقبال عامه بدیوان مزبور توجهی می نموده و در فهم اشعار او بعبادت بیشتر مردم بسامحه و تقریب قانع نمیشد، چنین کسی لابد گاه بگاه برای حل بعضی مواضع مشکوک پاره اشعار و مقایسه آنها با نسخ دیگر مجبور میشد که بنسخ مختلفه دیوان از خطی و چاپی قدیم و جدید مراجعه کند و بهمان یک نسخه چاپی که در اغلب خانهای ایران تمامی از آنها یافت میشد اکتفا نماید، و در آن صورت لابد ملاحظه کرده است که در دنیا هیچ دو نسخه از دیوان حافظ با یکدیگر مطابقت ندارند نه در متن اشعار یعنی در سوق عبارات و جمل و کلمات و نه در عده غزلیات یا ابیات هر غزلی، و بعبارة اخری نه در کمیت اشعار و نه در کیفیت آنها،

کج

و این ختلاف نسخ در مورد دیوان خواجه بخصوص فی الواقع بحدی است که
 شخص مستمع را که غرض او فقط مطالعه و تمتع از اشعار خود خواجه باشد
 به اشعار اسکااتی و گیران که بتدریج عدد زیادی از آنها در دیوان خواجه داخل
 شده یا اشعاری که گرچه در اصل از خود خواجه بوده ولی بعد با مرور ایام
 در نتیجه تصرفات بی حد و شمار نساخ از صورت اصلی تفسیر یافته و
 و گریه کن شده بکلی عاجز و متحیر و سرگردان میکند،

باز اگر غرض آن شخص مستمع فقط مطالعه اشعار خواجه برای تمتع شخصی خود
 باشد کار او تا درجه سهل و آسان است زیرا چنین کسی مختار است که
 بمیل و سلیقه خود هر غزلی را یا هر عده ابیات غزلی را که در نظر او و در نتیجه
 بحث و کاوش او اصل آمد از خواجه بداند و هر غزلی یا ابیاتی را که
 در صحت انتساب آنها بخواجه او را شک و تردیدی دست داد کنار
 گذارد و عطف توجهی بآن ننماید، و واضح است که در این قضاوت او را
 در مقابل مردم هیچ وجه مسئولیتی متوجه نیست چه او این صرح و تعدیل را
 منحصر برای شخص خود می نماید و با دیگران کاری ندارد، ولی تکلیف کسی

کہ

کہ خواہد یک چنین دیوانی را با وصف مذکور یعنی دیوانی مکمل (نه منتخب) از خواجہ
 کہ در صحت انتساب محتویات آن خواجہ گما و کیفاً حتی المقدور جای شک و تردید
 نباشد بطبع رساند چیست؟ بعبارة دیگر اگر کسی خواہد نہ بقصد تجارت و
 علاوہ کردن چاپی بر چاپہای بی حد و حصر دیوان حافظ بلکہ فقط بقصد تنسیخ و
 استفادہ خود و نیز سہرہ مند ساختن دیگران دیوانی کامل و تمام ولی بی حشو
 زواید از خواجہ کہ ہم از حیث متن تا حد امکان مصحح و مضبوط باشد و ہم از
 اشعار اسکاکی شعراء دیگر غیر خواجہ کہ چنانکہ ہمہ کس میدانند در طی این شش قرن
 از عصر حافظ تا عصر ما مقدار عظیمی از آنها متدرجاً در دیوان خواجہ داخل شدہ
 بکلی عاری و خالی باشد طبع نموده در دسترس عامہ فصلاً و مجتہدین روز
 افزون خواجہ بگذارد تکلیف او باین ہمہ نسخ مختلفہ خارج از حد احصا
 چیست و کدام نسخہ یا نسخ را باید اساس طبع خود قرار دہد و کدامہارا
 باید طرح نماید و چگونه از عمدہ مسئولیتی کہ او را در مقابل فضلا بار یکمین
 جهان متوجہ است باید بیرون آید؟ مثلاً راجع بعدہ اشعار آیا باید اساس
 طبع خود را آن نسخہ یا نسخی قرار دہد کہ محتویات آن از ہمہ بیشتر است یا

که

آنکه از همه کمتر است؟ یا حد وسط مابین آنها را؟ و در این شق اخیر چه مرتجی را باید در اختیار یک نسخه بخصوصه مابین این همه نسخ و دیگر میزان قرار دهد تا ترجیح بلا مرجح لازم نیاید؟ و همچنین راجع بقتل اشرار یعنی از لحاظ صحت و سقم عبارات و اختلاف قرارات آنها آیا باید مقیاس کار خود را نسخ قدیمه قرار دهد یا نسخ جدید و یا نه این بخصوصه و نه آن بخصوصه بلکه در هر مورد اختلافی هر کدام که بسلیقه او و ذوق او بهتر آید باید آنرا اختیار نماید؟ بدیهی است که این طریقه اخیر خلاف سیره علما و مدققین و خلاف امانت و انصاف است چه بیچکس حق ندارد که سلیقه و ذوق شخصی خود را برای عموم الناس حکم قرار دهد و طرز فهم و اجتهاد خود را بر دیگران تحمیل نماید و اجتهاد و قضاوت بیچکس مخصوصاً در امور ذوقیات برای دیگران حجت نیست و بیچکس جز پاره مردم نادان غیر مانوس بطریقه علمی اشعادی این روش را اختیار نکرده است، پس باز بالاخره این سؤال همچنان متوجه است که تکلیف کسی که در صد و طبع دیوانی مکل و مصحح و بی حشو و زواید از خواجه باشد چیست؟

کو

بعقیده اینجانب و بر حسب تجربه شخصی اذ فقط علاجی که برای تهیته طبع
 نبشته مصحح متقنی ازین نوع متون یعنی کتب مانند دیوان خواجہ و ثنوی مولانا جلال
 الدین رومی و آثار نظم و شریعدی و شاهنامه فردوسی و اشعار آنها که از قرنها
 باز باین خواص و عوام اشتہار فوق العادہ پیدا کرده و مؤلفین آنها در جمیع
 ادوار و اعصار محبوب القلوب کافہ طبقات انام از عالم و جاہل و عارف
 و عامی و وضع و شریف بوده اند و در نتیجہ ہمین نفوذ و انتشار فوق العادہ
 آنها باین جمیع طبقات ناس از قدیم الایام تا کنون و انما در معرض تصرفات
 گوناگون نسخ و «اصلاحات» و «تصحیحات» قرار گرفته اند متصور است
 انست کہ باید در صورت امکان نسخ یا نسخی معاصر خود مؤلف و اتحقی و
 چند نسخہ کہ از ہمہ نسخ دیگر نزدیکتر بعصر مؤلف باشد بدست آورد و سپس از روی
 همان نسخ منحصر او بدون هیچ التفاتی نسخ متاخرہ اعصار بعد طبعی مکتب و مصحح
 بانہایت دقت بعمل آورد و از عموم نسخ جدید و چشم پوشیدہ از آنها جز
 برای تائید و ترجیح جانبی بر جانبی در مورد اختلاف بین نسخ قدیمہ استفادہ
 نمود، زیرا کہ اولاً اینگونه نسخ یعنی نسخی کہ معاصریا قریب بعصر با خود مؤلف

کز

یا شاعر باشند چون بواسطه قرب عهد بنور زبان مؤلف یا شاعر تغییر و
تحویلی بدان راه نیافته و باز زبان خود ناخکی است لهذا با قطع نسخ فرور
تغییرات و تبدیلات بی شماری که بعد از در طی قرون لاحق در نسخ متأخره
بواسطه تصرفات گوناگون نساخ و قرار روی داده مصون است، و این
تغییرات و تبدیلات غالباً عبارت است از «اصلاحات» و «تصحیح»
که نساخ یا قرار متأخره آنما و متدرجاً در متون قدیمه بعمل می آورند و متعده
یا من حیث لای شعر کلمات و تعبیرات قدیمی عصر شاعر را که در عصر ایشان
دیگر غیر مفهوم یا غیر مانوس شده بوده بکلمات و تعبیرات جدیدتری که متداول
و مفهوم اهل عصر خودشان بوده تبدیل می نمایند و اینگونه «اصلاحات»
و تغییرات را که غالباً در شاهکارهای ادبی فوق العاده مشهور و محبوب القلوب
روی میدهد در اصطلاح اروپائیان «تجدید شباب»^(۱) گویند،

(۱) از جمله اشکال «ایگونه» اصلاحات، در مورد دیوان خواجه مومنان ذیل است که من باب نمونه ذکر میشود و آن در سرسردیوان
در نسخ جدید و چاپی اشکال آن از حد احصایر نیست، در نسخ قدیمه بیت ذیل چنین مرقوم است: خوش وقت بویا و
گدائی و خواب امن کاین عیش نیست در خور ازنگ خسروی، ولی در نسخ جدید چون «درست تعبیر» خوش وقت بویا،
رانی فمیده اند یا بنظر ایشان غریب یا گدازه «خوش فرش بویا و گدائی و خواب امن» تبدیل کرده اند،
و همچنین بیت ذیل: دانی که چنگ و عود چه تقریر میکنند پنهان خرید باده که تقریر میکنند [بقیه در صفحه بعد]

کح

و ثانیاً اینگونه نسخ قدیمی معاصر یا بسیار قریب بعصر با خود شاعران
اشعار احکاتی شعراء دیگر بکلی یا تقریباً بکلی خالی است، زیرا که چون هنوز
در عهد استغناح این نسخ آثار آن شاعر شهرت عظیم عالمگیری که بعد یافته
نیافته بوده و از دیوان او نسخ فوق العاده زیادی در اطراف عالم منتشر شده
بوده بنا برین باطبع از اشعار احکاتی شعراء دیگر که غالباً در نتیجه کثرت انتشار
نسخ کتاب در دیوان شاعر داخل میشود چنانکه گفتیم بکلی یا تقریباً بکلی خالی است
و در هر صورت چیزی که شبهه در آن نیست اینست که اینگونه نسخ از اشعار
احکاتی شعراء متأخر از عصر ناسخ که بعد از اشعار ایشان در نسخ جدید داخل
شده بکلی خالی و عاری است چه بدیهی است که ناسخ متقدم نمیتوانست شعرا
شعراء متأخر از عصر خود را در نسخه که کتابت میکرد داخل نماید،

که در عموم نسخ قدیمه همین مرقوم است چون کلمه «تغزیر» مفهوم عامه نبوده آنرا در نسخ جدید به «تکفیر» بدل کرده اند،
و همچنین در دو بیت ذیل، خیر تا خرقه صوفی بخرافات بریم شطح و طامات بازار خرافات بریم، و نیز، طامات شطح
در آبنگ چگت نه تسبیح و طیسان بی خوشکوار بخش چون کلمه «شطح» را عامه درست نمی فهمیده اند و هر دو بیت غرض آنرا در
نسخ جدید به «زرق» تبدیل کرده اند، و همچنین در بیت ذیل، یار و لدا من از قلب بدینان شکند بر دزد و بجاندار خود
پا و شمش چون معنی کلمه جاندار را درست نمی فهمیده اند آنرا در نسخ جدید به «سرداری» تبدیل کرده اند، و همچنین در بیت
زهرندان نواخته راهی بدیست من که بدنام جانم چه صلاح اندیشم که در عموم نسخ قدیمه همین مرقوم است چون
نسخه متأخر معنی تعبیر راهی بدیست، رایج نمی فهمیده اند آنرا غلطاً راهی بدیست خوانده اند و رجوع شود بوجهی
ذیل صفحات راجع باین تعبیر اخیر،

کط

دبست‌ترین مصداق خارجی این نظریه مقایسه نسخ مختلفه دیوان خودخواه است
از حیث قدم و جدت بایکدیگر، هر چند تاکنون با وجود شخص بیخ نسخه از دیوان
خواجه که معاصر با خود او باشد بنظر اینجانب نرسیده است^(۱) ولی نسخی که بسیار
نزدیک بعصر او باشد یعنی مثلاً نسخی که در طرف قرن نهم کتابت شده باشد
مکرر ملاحظه شده چه در ایران و چه در خارج ایران، در اینگونه نسخ تا آنجا که در
نظر است به‌وقت عده غریبات از پانصد غزل تجاوز نمیکند و بلکه غالباً
بپانصد هم می‌رسد، مثلاً نسخه خطی آقای سید عبدالرحیم خلجی که اساس طبع ایشان
و تایخ کتابت آن در سده هشتم و بیست و هفت است یعنی فقط سی و پنج
سال بعد از وفات خواجه کتابت شده دارای چهارصد و نود و شش غزل است
(۱) مدت مدیدی قبل ازین (شاید بیست و شش هفت سال پیش) در اوقات اقامت نگارنده در پاریس آقای عتیقی خانبشیل آلود زبانی
دیکی از شعرای خودشان بامریکا که از پاریس عبور میکردند مقدار معتدبی از نسخ خطی فارسی همراه داشتند و آنها را با اینجانب ارائه دادند و در
میان آنیک نسخه خطی از دیوان حافظ که تایخ کتابت داشت و تا آنجا که در نظر است ظاهراً در حیات خواجه کتابت شده بود نظر اینجانب را
گرفت، ولی چون فعلاً بواسطه طول مدت و از دست رفتن یادداشت‌های متفرقه من اعتماد زیادی بجا خط خود ندارم نمیتوانم بخرم و بخرم
صحت این مطلب را ضمانت نمایم و همین جهت است که در متن تعارض ذکر خبری ازین متولد نشدم، و بعد از این فصل و تفتیش زیاد هیچ
نویسم خبری و اطلاعی از احوال این نسخه و اینکه فعلاً در کجا و نزد کیست بدست آوردم، ولی از بعضی شنیده شد که نسخه مزبور گویا
یکی از کتابخانه‌های مدارس امریکای شمالی فروخته شده است، و با وجود اینکه باین مطلب هم یقین ندارم احتیاطاً مناسب
دیدم که در اینجا اشاره بوجود احتمالی چنین نسخه و اشتغال آن بامریکا بنمایم تا شاید اگر کسی از ایرانیان فاضل از امریکا عبور نماید یا
وسائل تحقیق این مطلب برای او بهتر میسر باشد شاید بتواند از وجود یا عدم چنین نسخه در امریکا اطلاعی بدست آورد و شک را در
این خصوص زایل سازد.

ل

که با حذف یک غزل مکرر (شماره ۳۶۵)، میشود ۴۹۵ غزل، و همچنین نسخه خطی دیگر متعلق بجناب آقای اسماعیل مرآت وزیر محترم فرهنگ که یکی از نسخ اساس طبع ماست و آنهم نسخه بسیار قدیمی نزدیک بعصر حافظ است ولی چون یکی دو ورق از آخر آن افتاده تاریخ کتابت آن معلوم نیست لکن از وجوهای خط و املاي آن نسخه محتمل است با احتمال قوی که معاصر با نسخه قبل و بلکه هر دو خطایک کاتب باشند، این نسخه دارای چهارصد و هشتاد و پنج غزل است، و همچنین نسخه پنج یعنی نسخه متعلق بدوست فاضل دانشمند آقای حاج محمد آقای نجفانی مقیم تبریز که آن نیز یکی از نسخ اساس طبع ما و نسخه بسیار قدیمی ولی بی تاریخ است و قطعاً کتابت آن از حدود هشتصد هجری یا اندکی بعد از آن مؤخر نیست و دارای چهارصد و نود و سه غزل است (بجذف بعضی غزلهای مکرر و بعضی قصاید و مقطعات که در جزو غزلیات نوشته شده)، و دیگر نسخه ق یعنی نسخه متعلق بدوست فاضل دانشمند من آقای عباس اقبال آشتیانی که آن نیز (۳)

۱۱۱ این نسخه بعد از طرف جناب آقای مرآت وزیر محترم فرهنگ آقای دکتر قاسم غنی دوست فاضل و بهکار محترم نگارنده در طبع حاضر هدیه داده شد، (۲) این نسخه ممتاز را نیز بعد از مالک جوهره آن آقای نجفانی آقای دکتر قاسم غنی هدیه دادند، (۳) این نسخه را نیز بعد از آقای اقبال با نهایت وسعت صدر آقای دکتر قاسم غنی هدیه دادند،

لا

یکی از نسخ اساس طبع ما و نسخه بسیار قدیمی است لکن بواسطه افتادگی آخر آن
تاریخ کتابت ندارد و دارای چهار صد و هشتاد و هفت غزل است، و همچنین نسخه
نقیسی که متعلق است به کتابخانه مجلس شورای ملی (طهران)، و تاریخ کتابت آن
۲۰ ربیع الآخر سنه هشتصد و پنجاه و چهار است تقریباً دارای چهار صد و چهل غزل
است و نسخه دیگر متعلق به همان کتابخانه مورخه سنه هشتصد و پنجاه و هشت قریب
۳۹۹ غزل، و باز نسخه خطی دیگری متعلق به همان کتابخانه مجلس بخط سلطان محمد نور
که تاریخ کتابت ندارد ولی چون کاتب این نسخه سلطان محمد نور چنانکه از سیاق
عبارت جمیب السیر کرمیاید ظاهر است و در وقت تالیف آن کتاب یعنی در حدود
هصد و سی و در حیات بوده پس کتابت این نسخه لابد یا در اوایل قرن دهم یا
در اوایل قرن نهم بوده است، عدد غزلهای این نسخه چهار صد و پنجاه و سه
غزل است،

ولی بعضی اینکه از اینگونه نسخ بکلی قریب بعصر با حافظ یعنی تقریباً تمام

- (۱) عدد غزلهای موجود این نسخه چهار صد و هشت غزل است ولی چون دو یا سه ورق افتاده دارد اگر هر ورقی را
بطور متوسط چهار غزل بگیریم میشود چهار صد و چهل غزل، (۲) عدد غزلهای موجود این نسخه چهار صد و هشت غزل است
ولی چون قریب هشت ورق متفرقه افتاده دارد اگر باز هر ورقی را بطور متوسط چهار غزل فرض کنیم این میشود سی و دو غزل و مجموع
چهار صد و نود و دو غزل، (۳) چاپ بمبئی سنه ۱۲۷۳ جزو ۳ از جلد ۳ ص ۳۵۰،

لب
 نسخ قرن نهم بگذریم و نسخ قرن دهم و یازدهم الخ برسیم می بینیم که عده غزلیات
 دیوان حافظ (و همچنین عده ابیات هرغزلی) بسرعت رو با فرایش میگذارد
 و بزودی از پانصد تجاوز میکند و هر چه از عصر حافظ دورتر میشود عده غزلیات
 نیز زیادتر میگردد، تا اواخر قرن یازدهم یا اوایل قرن دوازدهم که
 عده مجموع غزلیات نسخ مختلفه دیوان رویمرفته از اصلی و الحاقاتی می بینیم در
 آن ایام بحد و ششصد غزل رسیده است یعنی بعبارت دیگر قریب صد
 غزل الحاقاتی کما بیش در این مدت سه قرن بر عده معمولی غزلیات حافظ
 که در نسخ بسیار قدیمی دیوان او در حد و پانصد بوده علاوه شده است،
 ولی گویا این الحاقیات تصاعدی در آن اوان بسر حد کمال و نصاب خود
 رسیده بوده است چه می بینیم که ازین تاریخ بعد یعنی از اوایل قرن دوازدهم
 و بطور قطع از اوایل قرن سیزدهم بعد تا زمان ما دیگر هیچ تغییر محسوسی در
 کیفیت اشعار حافظ روی نداده و بهمان میزانهای ششصد غزل بلکه اندکی کم
 کمتر از ششصد غزل ثابت و متوقف مانده است،

و جدول ذیل که بسیار مختصر و بدیهی است که فقط من باب نمونه است نه استقصا

۱۱۱ در این صورت فقط بعضی نسخ کامل و تمام دیوان خواجه تعداد شده و از نسخ خلاصه مانند مستحبات که عده غزلیات آنها با قطع بر است
 از نسخ کامل است بلی صرف نظر شده است.

لج

ولی نمونه صادقی است از احوال کلیه نسخ موجوده دیوان حافظ تا کنون از قدیم
و جدید و خطی و چاپی تا درجه این تدعی را روشن میسازد؛
نسخه خطی آقای خلجانی که در سنه ۸۲۷ کتابت شده.

قرن
۴۹۵

۴۸۵ نسخه جناب آقای مرآت وزیر فرهنگ که ظاهراً معاصر با نسخه سابق است

۴۹۳ نسخه آقای حاج محمد آقاي نخجواني که ظاهراً در اوایل قرن نهم کتابت شده.

۴۸۷ نسخه آقای اقبال که آن نیز ظاهراً در قرن نهم کتابت شده.

۴۴۰ قریب نسخه کتابخانه مجلس شورای ملی طهران مورخه ۸۵۴

۴۹۹ قریب ایضا نسخه متعلق بهان کتابخانه مورخه ۸۵۸

۴۵۳ ایضا نسخه دیگر متعلق بهان کتابخانه بخط سلطان محمد نورا و آخر قرن نهم یا اوایل دهم

۴۶۸ نسخه متعلق بجناب آقای حاج سید نصر الله تقوی بخط سلطان علی [مشهدی؟] مورخه ۱۰۵
نسخه هندی متعلق باقاي کسرخانی که اگر چه نسبت به جدید است ولی واضح است که از روی نسخه بسیار قدیمی است

۴۵۰ نسخه با متعلق بکتابخانه ملی طهران که قدمت عمده آن بسیار قدیمی است

۵۱۷ نسخه متعلق بکتابخانه مدرسه سپهسالار بخط نعم الدین اودهی شیرازی مورخه ۹۱۷

۵۳۸ نسخه الف متعلق بکتابخانه ملی طهران، ظاهراً از قرن یازدهم

لد

- نسخه‌ی متعلق باقای رشید یاسی، ظهراً از قرن یازدهم ۵۶۱ غزل
- نسخه‌ی متعلق باقای حاج حسین آقا نجوانی، ظهراً از اوایل قرن یازدهم ۵۸۰ =
- نسخه‌ی شرح سودی بر حافظ که در سنه ۱۲۵۳ هجری تألیف شد و طبع مصر سنه ۱۲۵۰ ۵۷۴ =
- نسخه‌ی چاپ سربنی بولاق (مصر) بحروف نستعلیق سنه ۱۲۵۶ ۵۷۳ =
- نسخه‌ی طبعی چاپ طهران سنه ۱۲۵۹ ۵۹۸ =
- نسخه‌ی چاپ حکیم پسر وصال در بمبئی سنه ۱۲۶۷ ۵۹۲ =
- نسخه‌ی چاپ ادیب اسماعیل در بمبئی سنه ۱۲۶۸ ۵۸۲ =
- نسخه‌ی متعلق باقای تبریز سنه ۱۲۶۸ ۵۹۱ =
- نسخه‌ی چاپ طهران ؟، در دارالطباعة الهندیة قلیان سنه ۱۲۷۵ ۵۸۸ =
- نسخه‌ی چاپ بمبئی بخط مشکین قلم سنه ۱۳۰۸ قمری ۵۸۷ =
- نسخه‌ی چاپ طهران ؟، بخط میرزا زین العابدین ملک الخطاطین سنه ۱۳۱۴ قمری ۵۸۶ =
- نسخه‌ی چاپ اسلامبول بخط محمد صادق افغان قندهاری سنه ۱۳۲۰ قمری ۵۶۳ =
- نسخه‌ی چاپ بمبئی بخط میرزا احمدی شیرازی سنه ۱۳۲۱ قمری ۵۸۵ =
- نسخه‌ی چاپ قدسی در بمبئی سنه ۱۳۲۲ قمری ۵۹۷ =

نسخه چاپ بهمنی در مطبعه کرمی در همان سنه ۱۳۲۲ قمری ۵۸۴ غزل

نسخه چاپ لکنو در مطبعه نول کشور سنه ۱۹۱۳ م (۱۳۳۱ هـ) ۵۸۴

نسخه چاپ همان مطبعه سنه ۱۹۱۶ م (۱۳۳۴ هـ) ۵۸۸

نسخه چاپ آقای خلای در طهران سنه ۱۳۰۶ شمسی، مجموع غزلهای اصل و ملحات ۵۸۹

ولی در همین از منته بکلی معاصر مایعنی در این دو سه سال اخیر بنید انم در نتیجه چه علتی و چه محرکی مثل اینکه خیال می کرده اند هر چه حجم دیوان حافظ ضخیم تر و عدد غزلیات آن زیاد تر باشد شان و اهمیت آن در انظار بالاتر و وقع و عظم آن در نفوس بیشتر است می بینیم این رشته محکم چند صد که بکمر تبه از طرف بعضی ناشرین بکلی از هم گسخته شده و بخت ازین میز انهایعنی حدود صد غزل کحاتی بچندین برابر قدم را بالاتر گذارده اند بطوریکه در بعضی از چاپهای اخیر دیوان حافظ در طهران بیش از سیصد غزل کحاتی بر اصل دیوان خواجه علاء شده است ! و شماره مجموع غزلهای دیوان بهشت صد و اند غزل سیده است یعنی معادل سه خمس عدد غزلیات اولیه حافظ بر اشعار او افزوده شده است وقتی که در دو سال قبل جناب آقای اسمعیل مرآت وزیر محترم فرهنگ

لو

که بانگازنده این سطور از آنگاه باز که در پاریس نسبت سرپرستی محصلین اغرامی فرانسه تشریف داشتند همواره لطف و مرحمت مخصوصی ابراز میفرمایند از اینجانب تقاضای طبع نسخه نسبت مصحح مضبوطی از دیوان خوابه نموده باند نگارنده با وجود اینکه لیاقت و استعداد این کار قلم را در خود نمیدید محض امتثال او امر مطاعه ایشان با کمال افتخار این تقاضا را پذیرفت مشروط بر آنکه آقای دکتر قاسم غنی از اطباء مشهور طهران که از سالیان دراز بایک اتهام عجیب خشکی ناپذیری مشغول جمع آوری اطلاعات اجمعه بجا از سوانح احوال او و تاریخ مبسوط مفصل قرن هشتم که حافظ در آن قرن نشو و نما یافته و شرح نشاء و تحولات تصوف در ایران تا قرن هشتم و غیر ذلک از معلومات مفیده راجع با و میباشد علاوه برین مجموعه بسیار کامل نفیسی از انواع نسخ خطی و چاپی دیوان حافظ از مدتتها با نیطرف تدیج فراهم آورده اند مراد این کار اعانت و با اینجانب در تهیه این طبع و نشر مشارکت نمایند و مخصوصاً وسایل تحصیل کتب و مراجع لازمه را برای محرر این سطور که قریب دو سال است در نتیجه علل و حوادثی که اینجا موقع ذکر آن نیست از جمیع کتابهای

لز

خود بکلی دور مانده ام تا اندازه که مقدور ایشان است چه از کتابخانه جامع خودشان و چه از دوستان و آشنایان دیگر خود فراهم سازند، آقامی و کسر غنی نیز با کمال لطف و مهربانی و مسارعت در اعمال خیر که از خصایص ایشان است جمیع مستدعیات اینجانب را بفوریت پذیرفته و وعده داد که در راه پیشرفت عمل و تسهیل وسائل کار از بذل هیچگونه مساعدتی در حق اینجانب دریغ ننمایند،

پس از اطمینان خاطر ازین باب فوری شروع بکار کردم و بطبق همان نظریه خود که در فوق اشاره بدان شد مصمم شدم که تا آنجا که در طهران دسترسى نسخ قدیمی دیوان خواجه میراست چند نسخه که فوق العاده قدیمی و حتی المقدّم از همه نسخ دیگر نزد یکتر بعصر خواجه باشند (چون نسخه معاصر با خود خواجه رخنه سابقانیر اشاره بدان شد مدت ها بود که از یافتن آن مایوس بودم) بدست آورم و سپس منحصراً از روی همانها تهیّه متن کامل مصححی از دیوان خواجه بردارم و هر چه خارج ازین نسخ باشد از اشعار اکتافی خوا و غزلیات اکتافی و خوا و اکتافی هر غزلی همه را بکلی کالعدم انگاشته بیچوجه آنها را داخل دیوان

مح

خواجہ نایم و بقول سنائی راجع بدیوان مسعود سعد سلمان که خود او جمع کرد
بود و اشعار کحاتی دیگران را نیز سهوا در آن داخل نموده :

دُرُخِ مهره در یکی رشته جمع کرد انگلی پریشان کرد
تا آنجا که مقدر من است دُرُخِ مهره را در یکی رشته جمع نکند و ابداً
بعضی از آن اشعار کحاتی در نسخ جدیده مرا و اندازد که حتی یک غزل یا حتی
یک بیت که در نسخ اساس نیست بر دیوان خواجہ علاوہ نایم، و سایر
نسخ متأخره را که بصفت مذکور متصف نباشند فقط برای تأیید و ترجیح
بر جانبی در مورد بروز اختلاف بین نسخ قدیمه بکار برم نه استقلالاً در
مقابل نسخ قدیمه ،

پس آن شخص بسیار از هر جا و هر کس بلاخره بتوفیق خدای تعالی و مساعدت
جمعی از دوستان و ارباب فضل خصوصاً آقای نجوانی و آقای دکتر قاسمی
و آقای قبال شستانی موفق شدم که بتفاریق مجده نسخه خطی از دیوان خواجہ که شرح
خصوصیات هر یک از آنها عنقریب مذکور خواهد شد فراهم آورم، و باین
این مجده نسخه چهار نسخه از آنها را که فوق العاده قدیمی و نزدیک بعصر حافظ میباشند

لط

و یکی از آنها نسخه رخ، است که در سنه ۸۲۷ یعنی فطسی پنجم سال بعد از وفات
 خواجه کتابت شده اساس طبع خود قرار دادیم و از مابقی نسخ از بعضی فقط
 چنانکه در بالا گفته شد برای تأیید و تبریج جانبی بر جانبی در مورد اختلاف بین
 نسخ قدیمه استفاده نمودیم نه مستقلاً، و بعضی دیگر را که دیرتر بدست می رسید
 و در تصحیح متن استفاده از آنها ممکن نشد فقط در تصحیح مقدمه جامع دیوان
 حافظ و قصاید او که میچکیت از آیند و در نسخ اساس موجود نیست بکار بردیم،
 و چون نسخه رخ، که در سنه ۸۲۷ کتابت شده و عجاایه تا نسخه قدیمی از
 آن بدست نیامده آنرا باید قدیمترین نسخ موجوده یا رخ دارد دیوان حافظ در
 دنیا محسوب داشت لهذا من خود را ملترنم و مقید کردم که در خصوص کتبت
 اشعار یعنی از کحاط عده غزلیات و عده ابیات هر غزلی (نه از کحاط صحت
 و سقم عبارات)، از ابتدا تا انتهای کتاب فقط و منحصر بهمان نسخه را اساس کار
 خود قرار دهم و هر چه در آن نسخه موجود است از غزلیات و مقطعات و
 شویات و رباعیات تماماً و بدون هیچ زیاده و نقصان آنها را چاپ
 کنم، و هر چه در آن نسخه موجود نیست خواه غزلیات مستقل و خواه ابیات متفرقه

م

بعضی غزلها یا غیر ذلک آنها را مطلقاً کالعدم انگاشته بگلی از آن صرف نظر
نمایم، زیرا که چون این نسخه (یعنی نسخه خ) نسخه کامل تمامی است از دیوان خواجه
و خلاصه و انتخابی از آن نیست پس هر چه در این نسخه نیست با احتمال بسیار
قوی بلکه تقریباً بنحو قطع و یقین کثاتی و اشعار دیگران است که بعداً در دیوان
خواجه داخل کرده اند، و قرینه قطعی بر اینکه این نسخه نسخه کاملی است از
دیوان خواجه نه انتخاب و تلخیصی از آن اینست که با ششصد و هشتاد و یک
سه غزل هر چه در این نسخه (خ) موجود نیست در بیچکیت از سه نسخه دیگر اساس
یعنی نسخ خ ق ر که آنها نیز بغایت قدیمی ولی بی تاریخ اند نیز موجود نیست پس
واضح است که کاتب نسخه خ اشعاری عمداً یا سهواً و غفله از نسخه منقول عنهما
خود حذف نموده است چه اگر چیزی حذف کرده بود بایستی آنها یا بعضی
آنها را در یکی از نسخ سه گانه مذکور بیاوریم زیرا که این سه نسخه چنانکه از مقایسه

با ششصد و هشتاد و یک قصاید و متعدد جامع دیوان حافظ که چون در آن نسخه همچنین در سایر نسخ اساس موجود بود ولی هجالت آنها
تقریباً متواتر است آنها را از روی نسخ دیگر چاپ کرده ایم، و دیگر در دو سه مورد بسیار نادر بعضی ابیات متفرقه مشتمل بر نام
کلی از مدوحین حافظ را در آخر بعضی غزلها که در جمیع نسخ دیگر از قدیم و جدید موجود بود و از آن مفقود احتیاطاً این ابیات را در
جای خود بطبق سایر نسخ درج کردیم چه تفسیر یا یقین داشتیم که این ابیات تخلص بنام مدوحین معروف خواهد بسیار
سبب است که کثاتی باشد یعنی کسی دیگر آنها را ساخته و بنام حافظ قلمداد کرده باشد زیرا که علاوه کردن این نوع ابیات
غالباً در اشعار تفرقی یا عرفانی و نحو ذلک روی میدهند نه در ابیات مدح.

وقتی باین آنها و بین آن در طول دیوان روشن میگردید هیچوجه من الوجوه او
 ربطی بانسخه آن ندارند در ترتیب غزلیات و نه در ترتیب ابیات هر غزلی
 و نه در متن اشعار یعنی در صحت و سقم عبارات و سوق حمل و کلمات و اختلاف
 عظیمی از جمیع این کلمات باین آنها موجود است، و بنا برین پس واضح و
 آشکار است که این سه نسخه رنج ق از یکطرف و نسخه آن از طرف دیگر
 نه هیچکدام از روی یکدیگر استنساخ شده اند و نه مجموع از روی اصل مشترک
 دیگری،

و علاوه بر اینکه این سه نسخه مذکور (رنج ق ر) بانسخه آن ربطی ندارند
 باین خود آنها نیز اصلاً و ابداً ربطی و مناسبتی و مابه الاشتراکی موجود نیست
 در ترتیب غزلیات یا ابیات هر غزلی و نه در صحت و سقم عبارات و تحریر
 حمل و کلمات و از این کلمات باین خود آنها نیز باز اختلاف عظیمی موجود است،
 پس اینجا نیز واضح است که این سه نسخه نه هیچکدام از روی دیگری استنساخ
 شده اند و نه همه از روی اصل مشترک رابعی، و فقط مابه الاشتراک این سه نسخه
 باین خود و نیز بانسخه آن در اینست که هیچیک از غزلیات اکثاتی در قریب صد

مب

غزل، را که در نسخ متأخره دیگر بعد از سر نهم کما بیش یافت میشود و در
 ازین چهار نسخه مطلقاً و اصلاً اثری از آنها نمیتوان یافت، پس از مجموع
 این قرآن ظن بسیار قوی بلکه علم قطعی حاصل میشود که آنچه غزلیات تمامها
 یا ابیات متفرقه هر غزلی در این چهار نسخه موجود نیست تقریباً بنحو قطع
 و یقین و بدون هیچ شک و شبهه از خود حافظ نیست بلکه از دیگران است
 که بعداً متدرجاً در دیوان خواجه داخل شده است،

و ما ذیلاً فهرست جمیع نسخی را که در تصحیح این دیوان یا در تصحیح مقدمه
 جامع دیوان بکار برده ایم چه آنها فی را که اساس طبع حاضر بوده اند
 یا آنها فی که بنحوی از انحاء از آنها استعانت جستیم با علام و رموزی که اختصاراً
 برای هر یک از آنها در حواشی این کتاب وضع کرده ایم ذکر میکنیم تا خواننده
 در صورت احتیاج بتواند خود رجوع بدارک طبع ما بنماید و برای لعین
 بسیند که ما چنانکه مکرراً در این مقدمه گفتیم بهیچوجه من الوجوه ذوق قشمر
 و سلیقه شخصی خود را در تصحیح هیچ جمله یا کلمه یا حرفی منیران قرار نداده ایم و
 از خود هیچ تصریفی و تغیر و تبدیلی و جرح و تعدیلی نکرده ایم و هر چه کرده ایم

مَج

بدون نقطه کم و زیاد روی نسخی بوده است که بدست داشته ایم، و بازگرا
 میکنیم که ما همیشه اساساً و اصولاً در مورد اختلاف بین نسخ گفته ترجیح را
 بجانب نسخ قدیمه تمایل داده ایم، و حتی در مواردیکه بر حسب ظاهر و ذوق
 امروزی ما بعضی اشعار یا مصاریع یا جل و تغییرات نسخ قدیمه نسبت
 به نسخ جدیده چندان خوش آیند بنظر نمیآید و آن نحو که در نسخ جدیده بوده
 بواسطه انس و شهرت آنها بسیار مطبوع تر و فصیح تر و بلیغ تر بنظر میآید
 ما در این موارد نیز بهیچوجه من الوجوه بمقتضای سلیقه و ذوق خود عمل نکردیم
 و ذوق و مشرب امروزی خود را در قبال ذوق و مشرب عصر خواجه
 که نسخ قدیمه حاکی از آنست ششم نمودیم و اصلاً و ابداً غمان خود را بدست
 این مرتجات فریبده ندادیم و از متابعت نسخ قدیمه که اساس کار خود
 قرار داده بودیم قدمی فراتر ننهادیم،

فهرست نسخی که در تصحیح این کتاب بکار برده ایم

۱- نسخه خ

یعنی نسخه خطی متعلق با قای سید عبدالرحیم خلجالی که اساس طبع مشهوری است

که خود ایشان در سنه ۱۳۰۰ شمسی از روی همین نسخه در طهران انجام داده اند و حق عظمی ازین بابت برگردن جمیع ایرانیان عموماً و هواخواهان بحد و مرز خواجه خصوصاً ایجاب نموده اند، این نسخه نفیس آقای خلخال با کمال وسعت صدر مرحمت نموده قریب مدت یکسال تمام در اوقات تهیه متن حاضر بامعنوان امانت سپردند و مادر اینجاء علناً نهایت درجه تسکرات صمیمی قلبی خود را خدمت ایشان اظهار میداریم، این نسخه بخط نستعلیق خوش و بقطع ۱۹ سانتیمتر طول در ۱۱ سانتیمتر عرض است و دیوان کامل تمامی است از خواجه ولی فقط مانند اکثر نسخ قدیمه دارای غزلیات خواجه است و بس و قصاید و مقدمه جامع دیوان هیچکدام را ندارد، و عده غزلیات آن چنانکه سابق نیز اشاره بدان شد چهارصد و نود و پنج غزل است (بجذف یک غزل مکرر شماره ۳۶۵)، تاریخ کتابت این نسخه صریحاً با کلمات تا مئه نه با ارقام هندی سنه هشتصد و بیست و هفت است یعنی فقط سی و پنج سال

(۱) عکس و نسخه ازین نسخه که قدری کوچکتر از اصل برداشته شده یکی در آخر مقدمه چاپ آقای خلخال دیگری در مقابل ص ۲۷۵ از همان چاپ مندرج است. لایحه شود، و نیز عکس صفحه دیگری ازین نسخه که اندکی بزرگتر از قطع اصل است در اوایل کتاب حفظ نامه از تألیفات خود آقای خلخال که در بین نامه های اخیر منتشر کرده اند مندرج است.

مه

بعد از وفات خواجه، و عین عبارت کاتب در آخر نسخه از قرار ذیل است؛
 «تم الدیوان فی اوایل شهر جمادی الاولی لسنه سبع و عشرين و ثمان مائه الهجریه»
 و بنا بر این چنانکه مکرر درین مقدمه اشاره بدان شده عجاآله تا نسخه قدیمی
 از دیوان خواجه از جانی بدست نیامده باید این نسخه را قدیمترین نسخ موجود
 یا نسخ دارد دیوان خواجه محسوب نمود چه در هیچیک از کتابخانهای مشهور ایران
 و اروپا و غیره که فهرس مطبوعه دارند و اطلاع بر محتویات آن کتابخانها
 از روی آن فهرس ممکن است بافحص بلوغ نسخه باین قدم تاکنون بنظر
 نرسیده، و اینک صورتی از قدیمترین نسخه دیوان حافظ که در بعضی از
 کتابخانهای مشهور ایران و اروپا موجود است؛

۸۲۷	نسخه آخ متعلق بآقای سید عبدالرحیم خلّالی در طهران موزه سنه
۸۴۳	نسخه کتابخانه بودیان در اکسفورد (انگلستان)
۸۵۳	نسخه کتابخانه خصوصی مستر چستریتی در لندن
۸۵۴	نسخه کتابخانه مجلس شورای ملی در طهران
۸۵۵	نسخه کتابخانه موزه بریطانیّه در لندن

مو

۸۵۷	موزه سنه	نسخه کتابخانه ملی پاریس
۸۵۸	• •	ایضاً نسخه متعلق بکتابخانه مجلس شورای ملی در طهران
۸۹۴	• •	نسخه کتابخانه جامعه لیدن (هلاند)
۹۰۰	• •	نسخه کتابخانه ملی وین (اطریش)
۹۰۵	• •	نسخه کتابخانه جناب آقای حاج سید نصرالله نقوی در طهران بخط سلطانعلی (مشهدی؟)
۹۱۷	• •	نسخه مدرسه سپهسالار در طهران بخط منعم الدین اوحدی شیرازی
۹۳۹	• •	نسخه کتابخانه اسننه شرقیه پترزبورگ
۹۴۲	• •	نسخه کتابخانه دولتی برلین
۹۷۳	• •	نسخه کتابخانه جامعه کبیرج
۹۷۶	• •	نسخه کتابخانه ملی قاهره (مصر)
۹۸۴	• •	نسخه کتابخانه آقای حاج حسین آقا ملک در طهران بخط محمد بن علارالدین
۱۰۰۴	• •	نسخه کتابخانه دیوان هند در لندن

و از این تاریخ اخیر بعد دیگر نسخ دیوان حافظ نسبتاً فراوان است
و حاجتی بذکر آنها نیست .

م

سابق گفتیم که ما از حیث کمیت اشعار دیوان حافظ یعنی از حیث عدد غزلیات و عدد ابیات هر غزلی اساس طبع خود را منحصر و منفرداً بهین نسخه خ قرار داده ایم و هر چه اشعار در این نسخه است چاپ کردیم و هر چه در آن نیست بکلی از آن صرف نظر نموده، و النون برین مطلب علاوه میکنیم که از لحاظ متن اشعار یعنی از لحاظ صحت و سقم عبارات و تحریر جمل و کلمات و تعبیرات گرچه این نسخه با زیکی از بهترین نسخ موجوده دیوان حافظ است معذکب هیچ وجه نمیتوان آنرا منفرداً و بدون استعانت از نسخ قدیمه دیگر اساس هیچ طبعی قرار داد زیرا اغلاط بسیار فاحش و واضح که اغلب ناشی از سهو و غفلت کاتب یا طغیان قلم اوست در این نسخه بسیار فراوان است، و اینک محض نمونه ذیل چند مثال از این نوع اغلاط فاحشه اصل نسخه خطی خ که بالطبع در چاپ آقای خلجالی نیز عیناً تکرار شده است بدست میدهم تا مقصود ما واضح گردد (هیچیک ازین اغلاط ذیل در غلطنامه چاپ آقای خلجالی تصحیح نشده است)؛

(۱) با تشنای و فقره که در ص م حاشیه ۱ بدان اشاره کردیم، رجوع شود بدانجا ۲۰۰، ۱ عدد غزلها در شده ذیل مطابق غزل شماری چاپ حاضر است که از روی آن پیدا کردن غزلهای چاپ آقای خلجالی بغوریت دست میدهد،

مح

غزل ۱۲ : سوز دل بین که ز بس آتش اشکم چون شمع دوشش بر من زهر
مهر چو پروانه بسوخت ، و صواب بطبق عموم نسخ دیگر چنین است : سوز
دل بین که ز بس آتش اشکم دل شمع ،

غزل ۴۵ : نه من ز بی علی در جهان ملولم و بس ملامت علما هم ز عیلم
بی عمل است ، و صواب بطبق عموم نسخ دیگر و نیز بقیرینه « ملولم » در مصرع
اول « ملالت » است بجای « ملامت » ،

غزل ۵۱ : بنده طالع خویشم که درین قحط وفا عشق آن لولوی سرست
خریدار هست ، و صواب بطبق عموم نسخ دیگر « لولی سرست » است
غزل ۵۲ : حافظ از قصه پرویز و گرقصه مخوان که لبش جرعه کش خسرو
شیرین هست ، و صواب بطبق سایر نسخ بدون استثنا : « حافظ از
حشمت پرویز و گرقصه مخوان » است ،

غزل ۵۷ : روی خوبست و کمال نهرو دانش پاک لاجرم هست
پاکان دو عالم با دوست ، و صواب بطبق عموم نسخ دیگر « و امن پاک »
است بجای « دانش پاک » ، و دانش غلط فاحش است ،

مط

غزل ۶۲ : که مطلع آن اینست : مر جبا ای پیک مشتاقان بدو پیغام
دوست تا کنم جان از سر رنجبت فدای نام دوست ، و توانی
دیگر آن با دام دوست : در دام دوست : از جام دوست ، آدام
دوست الخ است یعنی تمام قوافی این غزل میم بعد از الف است.
بعد کمر تبه می بینیم که بیت آخر این غزل در نسخه اصل خطی (و در چاپ نیز)
چنین است : حافظ اندر در او میسوزونی درمان بساز زانکه درمانی نداری
در دبی درمان دوست ، یعنی قافیه یک مرتبه نون بعد از الف شده است
و پرواضح است که کلمه « بی درمان » چنانکه خود آقای خلیلی نیز در حاشیه
متعرض شده اند طغیان قلم کاتب است در نتیجه تکرار کلمه « درمان »
قبل ازین در همین بیت دو مرتبه و صواب بطبق عموم نسخ دیگر : زانکه داری
ندارد و در دبی آرام دوست ، است .

غزل ۸۵ : شد چمان در چمن حسن و لطافت لیکن در گلستان
وصالش نخریدیم و برفت ، و صواب بطبق جمیع نسخ دیگر : نخریدیم ،
است بجای « نخریدیم » در مصراع ثانی ،

ن

غزل ۱۰۶ : درین چمن چو در آید خزان بنیانی ز پیش سروسهی قامت
بلند مباد، و صواب بطبق عموم نسخ دیگر «ریش سروسهی قامت بلند
مباد» است،

غزل ۱۲۰ : چه عذر نخت خود گویم که آن عیار شهر آشوب تنگ کشت
حافظ را و تیر اندر کمان دارد، و صواب بطبق جمیع نسخ دیگر «تنگ کشت
حافظ را و شکر در دهان دارد» است، و کلمات «تیر اندر کمان دارد»
طغیان قلم کاتب است که عین همین تعبیر را که قبل ازین در بیت چهارم
غزل بوده باز اینجا تکرار کرده است سوا،

غزل ۱۷۹ : بازستان دل از آن آهوی مشکین حافظ زانکه دیوانه
همان به که بود اندر بند، و صواب بطبق عموم نسخ دیگر «بازستان
دل از آن گیسوی مشکین حافظ» است،

غزل ۳۲۹ : منصور بن محمد غازیست حرز من و زاین خجسته نام
اعدا منظر م و صواب بطبق اغلب نسخ دیگر «منصور بن منظر» است
بجای «منصور بن محمد».

نا

غزل ۳۳۵ : سر سودای تو در دیده بماندی پنهان چشم تر و امن اگر
فاش نکردی رازم و صواب بطبق عموم نسخ دیگر « در سینه بماندی
پنهان » است در مصراع اول ،

غزل ۴۷۰ : خیر تا خاطر بدان ترک سمرقندی و بهیم کمرشیش بوی
خون مولیان آید بسی ، و صواب بطبق شرح سودی و غالب نسخ چاپی
« جوی مولیان » است بجای « خون مولیان » ، رجوع شود بحاشیه
پایین صفحه ۳۳۲ از چاپ حاضر ، اغلب نسخ خطی قدیمی اصل این غزل را
بیچ ندارند ،

ص ۲۶۸ (از چاپ آقای خلجالی) ، در گزینش نشر دانش عضد که در
بنای کار موافق بنام شاه نهاد ، و صواب بطبق غالب نسخ « موافق »
است بجای « موافق » ، و مراد کتاب مشهور موافق است در علم
کلام تألیف قاضی عضد الدین یحیی معروف که با شرح سید جرجانی بر آن
۸ جلد در چهار مجلد در سنه ۱۳۲۵ - ۱۳۲۷ در مصر بطبع رسیده است ،

ص ۲۶۹ « از همان چاپ » ، رباعی ذیل در اصل نسخه خطی رخ عیناً

ن ب

نخوذیل مسطور است (و همین طور هم عیناً چاپ شده در چاپ آبی
خلجالی) :

من حاصل عمر خود کار ندارم جز غم در عشق تو من یار ندارم جز غم
یک همدم همدار ندارم نفسی یک مونس و مساز ندارم جز غم
و در این رباعی بهین نحو که مرقوم است چنانکه ملاحظه میشود و غلط بسیار جاش
واضح موجود است ؛ یکی آنکه کلمه « عمر » در مصراع اول بکلی زبایدی و وزن
شعر با آن بکلی خراب و فاسد است ، دوم آنکه « مساز » را در مصراع
اخیر که بازاء معجمه است قافیه بسته است با « کار » و « یار » در دو مصراع
اول که هر دو بار را جمله اند و صواب در این رباعی آن نحو است که در
ص ۳۸۲ از چاپ حاضر مرقوم است رجوع بدانجا شود ،

و از ملاحظه این چند فقره اغلاط فاحشه اصل نسخه خطی بخ که چنانکه گفتیم
انهار فقط منحصر نمونه ذکر کرده ایم و الا مجموع آنها بسی بیش از اینهاست
واضح میشود که این نسخه را با وجود این که یکی از بهترین نسخ موجوده دیوان
حافظ است معذکات نمیتوان آنرا تبهنائی اساسی بهیچ طبع مصحح متقنی

ن

قرار داد، و نه این نسخه را بخصوصه بلکه تا آنجا که از سالیان دراز نگارنده این
 سطور تتبع کرده است هیچ نسخه از نسخ خطی حافظ را مطلقاً و اصلاً ندیده است
 که بکلی خالی از اغلاط فاحشه نشاخ باشد و آنرا با اطمینان قلب بتوان تنها
 و بانفراده اساس یک طبع مصحح مضبوط بی غلطی یا کم غلطی قرار داد؛ بلکه باید همیشه
 برای این کار چندین نسخه معتبر قدیمی را با هم توأم کرده تا با استعانت مجموع
 آنها یا اکثریت آنها شاید بتوان نسخه نسبتاً صحیحی از دیوان خواجه از آب در
 آورد، و این همین کاری است که ماسعی کرده ایم بقدر وسع خود انجام
 و بسیم،

تنبیه ۸ - در حواشی این کتاب هر جا فرخ مسطور است مطلقاً
 و بدون استثناء چنانکه مکرر گفته ایم اشاره باصل نسخه خطی آقای خلجی است
 نه بتن چاپی ایشان که از روی همان نسخه در سنه ۱۳۰۶ بطبع رسانیده اند،
 و این تنبیه را خواننده بهیچوقت نباید از نظر دور بدارد و الا بکلی در اشتباه
 خواهد افتاد زیرا که اگر از نسخه خ تن چاپی آقای خلجی متبعا در بذهن او
 شود مکرر در طبع این طبع حاضر خواهد دید که در بسیاری از مواضعی که مادر

ند

حواشی ذیل صفحات برای نسخه بدلها نسخه نخ حواله داده ایم آن نسخه بدل
 به سبب با متن چاپی آقای خلخالی مطابقت نیست و بکلی چندگیری است و
 فوری ما را نسبت بسبب و خطا خواهد داد، و حال آنکه اصل مسئله از این قرار است
 که در نتیجه بعضی علی که خود آقای خلخالی در ص ۳ از «حافظ نامه» که اخیراً انتشار
 داده اند با کمال صداقت و در تسکاری بآن اعتراف کرده اند متن
 چاپی ایشان با اصل نسخه خطی ایشان که اساس همان طبع است تفاوت
 فاحش پیدا کرده است، و اینجانب با دوست دانشمند خود آقای دکتر قاسم
 غنی نخستین فرزبور را (یعنی متن چاپی و نسخه اصل خطی ایشان را) با کمال
 دقت چهار مرتبه متوالی با یکدیگر مقابله کردیم و اختلافات بین نسخه خطی
 و چاپی را با مرکب سرخ در حاشیه متن چاپی ثبت کردیم و پس این اختلافات را
 شمرده دیدیم که کما بیش قریب چهار صد مورد و باین نخستین خطی و
 چاپی اختلاف روی داده است و متن چاپی در جمیع این موارد و بکلی
 کلمه دیگری یا تعبیر دیگری یا جمله دیگری دارد غیر آنچه در اصل خطی مسطور است

(۱) جمیع این غلط را ما در این چاپ حاضر خود بدون استثنای تصحیح کرده ایم، خواننده مسبق باشد،

نه

و در جمیع این موارد تفسیر بیابدون استثنای صحیح یا اصح همانست که در
نسخه خطی ایشان مرقوم است و آنچه در متن چاپی چاپ شده یا بگلی خطا
فاحش است یا مأخوذ از نسخ جدیدۀ متأخره است که ظاهراً کاتب نشان
که از روی نسخه خطی برای فرستادن بمطبعه رونویس مسکوده غالباً بلا اراد
و من حیث لاشعر از روی حافظه خود (چون اغلب ایرانیان غالب شعار
حافظ را از بر دارند) روی کاغذ می آورده است نه از روی اصل نسخه خطی
ایشان، و در هر صورت از مجموع علل و اسباب مذکوره بدبختی آن
این نتیجه بعمل آمده که این همه اغلاط و اشتباهات خارج از حد تناسب
در نسخه چاپی ایشان روی داده و خوانندگان را از نتیجه زحمات چندین
ساله ایشان تا درجه محروم ساخته و حق این نسخه نفیس کما یبغی ادا نشده است،
از جمله این اغلاط قسمت مهمی را (قریب صد و ده غلط را) خود
اتاقی خلعتالی در غلطنامه که در آخر چاپ خودشان منتشر کرده اند
تصحیح کرده اند ولی جز اعظم آن همچنان تصحیح ناکرده باقی است، و ما ذیلاً
مخص نمونه اشاره بعضی از این اغلاط قسم اخیر یعنی آنهایی را که ایشان

نو

در غلطنامه متعرض نشده اند می‌نمایم، و لازم نیست علاوه کنیم که غرض ما از دادن این اشکله بدیهی است نه نکته گیری از فاضل معزّتی الیه است که بهترین و نفیس ترین چاپی که از دیوان حافظ تاکنون شده ایرانیان آنرا بدون مسامحی جمیل و همت بلند ایشان میباشند بلکه فقط و مختصراً محض آنست که خواننده از عذر ماکه چرا در حواشی این کتاب داناتما باصل نسخه خطی ایشان حواله میدهم نه بتمن چاپی ایشان مستحضر شود و ما را بدون جهت در هر مورد و هر موقع بسوء و خطایا غفلت نسبت ندهد،

صورت بعضی اغلاطی که در متن چاپی آقای خلیلی در حین طبع روی داده ولی در اصل نسخه خطی ایشان از آن اغلاط اثر نمی‌نمیت؛

(این اغلاط هیچکدام در غلطنامه چاپ آقای خلیلی تصحیح نشده است.)

غزل ۱۸؛ ساقیا آمدن عید مبارک بادت و آن مواعید که کردی
نرود از یادت، و صواب بطبق نسخه اصل و عموم نسخ دیگر «مرواد از
یادت» است بجای «نرود از یادت»

(۱) اعداد غزلها در اشکله ذیل مطابق غزل شاری چاپ خودماست که از آنرو پیدا کردن غزل و چاپ آقای خلیلی فوری است.

نر

غزل ۳۰ : حافظ ہر آنکہ عشق تو ورزید و وصل خواست احرام طوف
کعبہ دل بی وضو بست ، و صواب بطبق نسخہ اصل « حافظ ہر آنکہ عشق تو ورزید
و وصل خواست » است ،

غزل ۶۸ : مردم دیدہ ز عکس رخ او در رخ او عکس خود دید گمان
کہ مشکین خالیت ، و صواب بطبق نسخہ اصل « مردم دیدہ ز لطف رخ
او در رخ او » است ، و « عکس » غلط فاحش و منفسد معنی است ،

غزل ۷۹ : بن حکایت اردی بہشت میگوید نہ عاقلست کہ بنیہ
خرید و نقد بہشت ، و صواب بطبق نسخہ اصل « چمن » است بجای « بن » ،
ایضا در ہمان غزل : پی عمارت دل کن کہ این جہان خراب بر آن سرست
کہ از خاک ماباز دہشت ، و صواب بطبق نسخہ اصل « بی عمارت دل
دل کن » است ،

غزل ۹۸ : دعای جان تو و روزبان عشاقان ہمیشہ تاکہ متصل
مسا و صباح ، و صواب بطبق نسخہ اصل « مشتاقان » است بجای
« عشاقان »

نخ

غزل ۱۱۰ : از شاه نظر مرغ و لم گشت هوگیر ای دیده نکه کن که بدام
 که در افتاد ، و صواب بطبق نسخه اصل « از راه نظر » است بجای
 « از شاه نظر » که غلط بسیار و اضحی است و کلام با آن هیچ معنی ندارد ،
غزل ۱۲۶ : گر خود رقیب شمع است اسرار از و پوشان کان شمع
 سبر بریده بند زبان ندارد ، و صواب بطبق نسخه اصل « کان شوخ سبر
 بریده » است بجای « کان شمع سبر بریده » ،

غزل ۱۲۸ : باگت گادی چه صدا باز و عشق مخر سامری کیست که
 دست از ید بیضا ببرد ، و صواب بطبق نسخه اصل « عشوه مخر » است در
 مصراع اول بجای « عشق مخر » ،

غزل ۱۴۳ : ولی تو طالب معشوق و جام می خواهی طمع مدار که کار
 و گرتوانی کرد ، و صواب بطبق نسخه اصل « ولی تو طالب معشوق و جام
 می خواهی » است ،

غزل ۱۴۵ : صبا بخوش نهی بد بد سلیمانست که مرده طرب
 از گلشن سبا آورد ، و صواب بطبق نسخه اصل « صبا بخوش خبری است »

نظ

بجای «خوش بهی» که هیچ معنی ندارد،
غزل ۱۶۲ : من از جان بنده سلطان اویم اگرچه یادش از جا
 نباشد، و صواب «سلطان اویم» است بجای «سلطان اویم»
 که تصحیف کاتب طبع است،

غزل ۱۸۸ : کلید اهل سعادت قبول اهل دلست، مباد آنکه در این
 نکته شکت و ریب کند، و صواب بطبق نسخه اصل «کلید گنج سعادت»
 است بجای «کلید اهل سعادت» که هیچ معنی ندارد،

غزل ۱۹۶ : بگذر ز کوی میکده تا زمره همنوز اوقات خود ز بهر تو
 صرف دعا کنند، و صواب بطبق نسخه اصل «تا زمره حضور» است یعنی
 یعنی زمره حضار، و حضور جمع حاضر است مثل قعود جمع قاعد و شهود جمع
 شاهد و جلوس جمع جالس،

غزل ۲۱۴ : از دست رفته بود بخار غم سحر دولت مساعد آمد و
 می در پیاله بود، و صواب بطبق نسخه اصل «از دست برده بود بخار غم
 سحر» است، و آنطور که گذشت مطلقاً هیچ معنی ندارد،

س

غزل ۲۲۲ : حکم ستوری و متی همه برخاتم تست کس ندانست که
 آخر چه حالت برود ، و صواب بطبق نسخه اصل چنین است : « حکم ستوری
 و متی همه برخاتم تست » (= برخاتم است) ، و آنطور که چاپ شده
 تصحیف بسیار قبیحی است از کاتب طبع که کلام با آن هیچ معنی ندارد ،
غزل ۲۴۳ : ساقی بیا که عشق صدا میکند بلند کانگس که گفت قصه
 ما هم زما شنید ، و صواب بطبق نسخه اصل « ندا میکند بلند » است و
 آنطور که گذشت غلط عامیانه قبیحی است ،

غزل ۲۵۳ : ای خرم از فروغ رخت لاله زار عمر باز آ که ریخت
 بی گل عمرت بهار عمر ، و صواب بطبق نسخه اصل « باز آ که ریخت بی گل
 بهار عمر » است بجای « بی گل عمرت » ،

غزل ۲۶۳ : اگر چه مست و خرابم تو نیز لطفی کن نظر برین رخ سرگشته
 خراب انداز ، و صواب بطبق نسخه اصل « نظر برین دل سرگشته » است
 بجای « رخ سرگشته » ،

غزل ۲۷۹ : میان جعفر آباد و مصلی عسیر آمیز می بخشد زلالش ، و صواب

سا

بطبق نسخه اصل چنین است: «عجیرا میز می آید شمالش، و آنطور که چاپ
 شده تکرار کلمات اخیر بیت قبل است از طغیان قلم کاتب طبع،
غزل ۲۹۰؛ نه ملک خضر بماند نه ملک اسکندر نزاع بر سر دنی و دنیا
 مکن درویش، و صواب در مصراع اول بطبق نسخه اصل چنین است؛
 نه عمر خضر بماند نه ملک اسکندر،

غزل ۲۹۶؛ طالع اگر مدد دهد دولتش آورم بکف گر بکشم زهی
 طرب در بکشد زهی شرف، و صواب در مصراع اول بطبق نسخه
 اصل «دانش آورم بکف» است، - ایضا در همان غزل؛ حافظ
 اگر قدم زند در ره خاندان بصدق بدرقه رهت شود همت شخته نجف،
 و صواب در مصراع اول بطبق نسخه اصل «زنی» است بجای «زند»،
غزل ۳۲۸؛ خرم آنروز گزین مرحله بر بندم بار و ز سر موی تو پرسند
 رفیقان خبرم، و صواب بطبق نسخه اصل «و ز سر موی تو» است بجای
 «و ز سر موی تو» که مطلقاً بی معنی ندارد،

غزل ۳۴۳؛ شب از دست پا دشمن این چه حاجتست گریا دروا
 ند

سب

هوای شینم، و صواب بطبق نسخه اصل چنین است: «شهباز دست پادشاه
این چه حالت است» بجای «این چه حاجت است» ،

غزل ۳۴۵ : بی توای سروروان با گل و گلشن حکیم زلف سوسن
چه کشم عارض سوسن حکیم، و صواب بطبق نسخه اصل در مصراع ثانی چنین است:
«زلف سبیل چه کشم عارض سوسن حکیم» ،

غزل ۳۵۷ : هر دم از روی تو نقش زنده راه چنان با که گویم که در
پرده چامی بینم، و صواب بطبق نسخه اصل «راه خیال» است بجای
«راه چنان» ،

غزل ۴۰۱ : او بنجوم تشنه و من بر لبش تا چون شود کام بستاند
از و یاد او بستاند ز من، و صواب در مصراع ثانی بطبق نسخه اصل
چنین است: «کام بستانم از و یاد او بستاند ز من» ،

غزل ۴۷۶ : بگو که جام غریزم ز دست رفت خدا را ز لعل روح
فزایش بخش آن که تو دانی، و صواب بطبق نسخه اصل «جان غریزم»
است بجای «جام غریزم» ،

سج

غزل ۴۹۱ : امید هست که منصور عشق بازی من از آن کمانچه ابرو
رسد بطغرائی ، و صواب بطبق نسخه اصل «فشور» است بجای «منصور» ،
رجوع شود بجاشیه ذیل ص ۳۵۰ از چاپ حاضر ،

ص ۲۷۳ ، از چاپ آقای خلخالی ، :

ای سایه سنبلیت سمن پرورده یا قوت لب ت در عدن پرورده
همچون لب خود مداجم می پرورده زان راه که رو حلیست تن پرورده
و صواب در مصراع اخیر بطبق نسخه اصل «راح» است با حار حطی بجای
«راه» با هار هتوز ، و راح بمعنی شراب است ،

ص ۲۷۴ ، از همان چاپ ، :

چشم ت که فسون رنگ می بارورده افسوس که تیر خنک می بارورده
بس زود ملوک شتی از هم نفسا آه از دل من که شک می بارورده
و صواب در مصراع اخیر بطبق نسخه اصل «آه از دل تو» است بجای
«آه از دل من» ،

ویکی از غلطهای عجیبی که فوق العاده زیاد در نسخه چاپی ایشان وی

سد

داده و نسخه اصل خطی بکلی از آن بری است حذف و او عاطفه است
 از مواضعی که وجود آن لازم است و در اصل دارد و علاوه کردن آن
 در مواضعی که وجود آن غلط است و در نسخه اصل ندارد، و تقریباً صفحه
 از این دو نوع غلط و مخصوصاً از نوع اول خالی نیست، و ما ذیلاً
 فقط یکی دو سه مثال ازین دو گونه غلط اکتفا میکنیم چه استقصای آن
 از خیر گنجایش این دیباچه بکلی بیرون است، و باقی را بر همین چند مثال
 قیاس باید کرد، اما حذف و او عاطفه از مواضعی که وجود آن لازم است
 و در نسخه اصل دارد مثل این بیت: بنده پیر خراباتم که لطفش دامت
 ورنه لطف شیخ زاهد گاه هست و گاه نیست، یعنی «شیخ زاهد»-
 و این بیت: ای غایب از نظر بخدایم سپارمت، جانم بسوختی
 بدل دوست دارمت، یعنی «جانم بسوختی و بدل دوست دارمت»
 و این بیت: شیراز و آب رکنی این باد خوش نسیم عیشش مکن که خال
 رخ هفت کشور است، یعنی «شیراز و آب رکنی و این باد خوش نسیم»،
 و این بیت: زلف آشفته و نحوی کرده و خندان لب مست، پزین

چاک و غرنخوان و صراحی در دست ، یعنی « خندان لب و مست »، -
 و این بیت : گردلی از غمزه دلدار باری بر دبرد و در میان جان جانان
 ما جراتی رفت رفت ، یعنی « و در میان جان و جانان »، - و این بیت :
 بشک چین گل نیست بوی گل محتاج که ناهش ز بند قبای تشوین
 است ، یعنی « چین و گل »، - و این بیت : شدم ز دست تو شیدا
 کوه و دشت هنوز نمیکنی تبرحم نطق سلسله است ، یعنی « شیدای کوه
 و دشت و هنوز »، - و این بیت : دولت از مرغ همایون طلب سایه
 او زانکه با زارغ زغن شهر دولت نبود ، یعنی « با زارغ و زغن »، -
 و همین چند مثال برای نمونه این نوع غلط عجیب فوق العاده فراوان
 کافی است، و چنانکه گفتیم تقریباً صفحه از این کتاب از آن خالی نیست بلکه
 بسیاری از اوقات در یک صفحه چندین بار مکرر روی داده است،
 و اما علاوه کردن و او عاطفه در مواضعی که بودن آن غلط است
 و در اصل ندارد مثل این بیت : قدر مجموعه گل مرغ سحر داند و بس که نه
 هر کو ورق خواند و معانی دانست ، یعنی « که نه هر کو ورق خواند معانی

سو

دانست، - و این بیت : ماه و خورشید نمایش ز پس پرده زلف
 اقتباسیت که در پیش سجای دارد، یعنی « ماه و خورشید نمایش الخ »، -
 و این بیت : گد اخت دل که شود کار دل تمام و نشد بسوختیم
 و در این آرزوی خام و نشد، یعنی « بسوختیم در این آرزوی »، -
 و این بیت : بگشایند قبا ای مه خورشید کلاه، تا چو زلفت سر سودا
 زده در پافکنم، یعنی سر سودا زده، - و این بیت : بوی زلف و
 رخت میروند و می آیند، صبا بغالیه سانی و گل بلبوه گری، یعنی
 « بوی زلف و رخت »، - و این بیت : بخوید جان از آن قالب
 جدائی که باشد خون و جاش در رک و پی، یعنی « خون جاش »، -
 و این بیت : ای چنک فرو برده بخون دل حافظ فکرت مگر از
 غیرت و قرآن و خدایت، یعنی « غیرت قرآن »، -
 تشبیه ۲، - در طبع حاضر ما برای تهییل و تسریع یافتن
 هر غزل مطلوبی برای خواننده غزلها را بر ترتیب حروف
 تخی در تمام حروف قافیه و حروف ردیف مرتب

سز

کرده ایم نه فقط بحرف اخیر غزل مانند نسخ متداوله، ولی از طرف دیگر چون
 ما در کتبت اشعار (نه در کیفیت آنها) چنانکه مکرراً اشاره بدان کرده ایم
 عیناً متابعت نسخه آقای خلجالی را کرده ایم مناسب چنان دانستیم
 که شماره غزلها را هم بطبق ترتیب چاپ حاضر و هم بطبق
 ترتیب چاپ آقای خلجالی بدست دهم تا آنکه هر کس که این هر دو چاپ را
 با هم در تصرف داشته باشد و بخواهد آنها را با یکدیگر تطبیق و مقایسه نماید
 و اختلاف قرائات و نسخه بدلهای و تحت و سقم هر کلمه یا عبارتی را که
 مطلوب اوست در هر یک از دو چاپ با هم بسجد بفرزیت بتواند ملاحظه
 خود را ملاحظه هر غزلی را در هر یک از دو چاپ بطریق ایضی در چاپ دیگر
 پیدا کند، بنابراین ما در ابتدای هر غزلی دو نمرة رسم نمودیم، نمرة دست
 راست شماره مسلسل غزلهای همین چاپ حاضر است، و نمرة دست
 (۱) یکی دو نسخه خطی نیز اینجا بقریباً همین ترتیب دیده است، از جمله نسخه‌ای که یکی از نسخ چهارگانه اساس طبع
 حاضر است، و دیگر نسخه نفیسی متعلق با آقای حاج سید نصر الله نقوی مد ظله العالی بخط تنعم الدین اوحیدی شیرازی
 که در اواخر قرن نهم و اوایل قرن دهم یزید است زیرا که نسخه دیگری از حافظ بخط همین کاتب در کتابخانه مدرسه
 پهلایان هست که تیاج کتابت آن در سنه نهصد و هفده است و کاتب هم نام خود را صریحاً و واضحاً بهمان
 نحو که گذشت رقم کرده است،

سح

چپ شماره همان غزل است در چاپ آقای خلخالی ،

نسبیه ۳ ، - در بسیاری از نسخ قدیمه (از جمله نسخ ق ر ت خ) قوافی
 دال ممله را از قوافی ذال معجمه فارسی مقتضای قاعده معروف ماقبل وی
 ارساکن جزوای بود دال است و گرنه ذال معجم خوانند از هم مجزا
 ساختند و قوافی دالی را قبل از قوافی ذالی نوشته اند و مانند غالب نسخ متداوله
 اند و نوع قافیه را با یکدیگر مخلوط نکرده اند ، ولی چون در عصر ما بلکه از چندین
 قرن با نیطرت دیگر اصلاً و ابداً نه در تلفظ و نه در کتابت فرقی باین الها
 ممله و ذالهای معجمه فارسی نمیکند دارند و هر دو را بصورت دال ممله هم می نویسند
 و هم تلفظ میکنند اگرچه اکثر شعراء اساتید در قوافی اشعار خود هرگز باین آند
 خلط نمی کنند و اگر مایخو استیم باین این دو نوع قافیه بطرز نسخ قدیمه تفلیک
 نمایم این تفلیک موجب نقص غرضی میشد که ما بدان غرض قوافی را کاملاً
 و دقیقاً بحروف تهجی مرتب نموده ایم یعنی تسهیل و تسریع یافتن به غزل
 مطلوبی برای خواننده لهذا ما نیز طبق اغلب نسخ متداوله و حتی خود
 این نسخه محل بحث مایعنی نسخه خ که قدیم ترین نسخ موزونه دیوان حافظ است

سط

و معذک فرقی بین این دو نوع قافیه نگذارده ابدافرقی باین دو نوع
قوافی دالی و ذالی نگذاریم و هر دو را بایکدیگر مخلوط ننوده مجموع را در جزو
قوافی دال ممله مندرج ساختیم، مثلاً غزل آنا که خاک را بنظر کنند
را که دال ممله است در همان بابی ذکر کردیم که غزل کلک مسکین تو روزی
که ز مایا د کند یا غزل معاشران کرده از زلف یار باز کنید که هر دو
بطبق قاعده مذکوره در فوق ذال محجه فارسی محسوب میشوند،

دوم نسخه پنج

یعنی نسخه که سابق متعلق بود باقای حاج محمد آقای نجفوانی از فضلای
معروف آذربایجان و از مشاییر تجاران سرزمین و در آثار طبع آنرا
باقای دکتر قاسم غنی هدیه نمودند، این نسخه تاریخ کتابت ندارد ولی
از حیث خط و املا و سایر خصوصیات بسیار قدیمی و بسیار نزدیک به صرحا
بنظر میآید و نباید از حد و سنه ۸۵۰ م مؤخر باشد بلکه شاید هم مبلغی قبل از
این تاریخ کتابت شده باشد، متن این نسخه عبارت است از دیوان
کمال خجندی متوفی در سنه ۸۰۳، و در حاشیه آن سه دیوان مسطور است،

ع

اول دیوان حافظ، دوم دیوان عصمت بخاری متوفی در سنه ۸۲۶، سوم دیوان ناصر بخاری از معاصرین سلمان ساوجی، و غزلیات حافظ را کاتب بطرز غریبی که در سایر نسخ هیچ دیده نشده جمع کرده است باین معنی که ابتدا قسمت عمده از غزلیات او را تا آن مقدار که بدست آمده بود، بترتیب حروف تہجی در قوافی مانند نسخ معموله نوشته، و سپس پس از تمام شدن غزلیات یا آخر حروف در صفحه ۱۰۲ ب مجدداً در تحت عنوان «غزلیات جدید» باز برای ہر یک از ابواب حروف تہجی تا آخر حروف معجم، با شنای یا آخر حروف، غزلیات دیگری نوشته در تحت عناوین «تتمہ حرف الف»، «تتمہ حرف با»، «تتمہ حرف تا»، الخ^(۱) کہ ازین وضع و کیفیت گویا چنین بر میآید کہ در عصر کاتب کہ لابد بسیار نزدیک بعصر خواجہ بوده گویا ہنسوز اشعار خواجہ بہا ہما از مواضع متفرقہ و از مابین محفوظات و مکتوبات مردم ہنوز درست جمع آوری و مرتب نشده بودہ یا اگر ہم شدہ بودہ ہنوز کاتب این نسخہ از آن اطلاعی نداشتہ،

(۱) بیچ غزلی از حرف تا، شملہ وجم در این نسخہ ندارد و در قسمت اول و نہ در قسمت دوم،

اینست که کاتب مزبور ظاهراً ابتدا مجموعه از اشعار خواجه از حرف الف تا حرف یار بقصد ارسید و نو دسه غزل جمع کرده بوده و سپس بعد از اتمام این مجموعه باز صد و چهارده غزل دیگر از مواضع متفرقه دیگر بدست آورده و بعنوان «غزلیات جدید» مجموعه اول ملحق کرده است، بطوریکه بحسب غزلیات از قدیم و جدید پانصد و هفت غزل رسیده است، ولی چون ازین ۵۰۷ غزل قریب ده غزل آن مکرر است، و دو غزل آن نیز جزو مقطعات است، یکی قطعه که مطلع آن اینست: بر سر بازار جان بانه منادی میکند بشنود ای ساکنان کوی رندان بشنود (ص ۳۶۷) چاپ حاضر، و دیگر قطعه مطلع خسرو ادا گر اشیر و لا بحر کفا ای جلال تو بانواع نهرارزانی (ص ۳۷۴)، بنابراین پس مجموع غزلیات مندرجه درین دیوان عبارت است از چهار صد و نو و پنج غزل غیر مکرر این نسخه بقطع ۱۸ × ۱۱ سانتیمتر و بخط نستعلیق شبیه منش است و مجموع دیوان حافظ در حاشیه دیوان کمال خجندی در ۱۳۵ ورق که ۲۷۰ صفحه باشد نوشته شده است، و سپس در ورق ۱۳۵ ب دیوان

ع

عصمت بخاری و در ورق ۱۶۷ الف دیوان ناصر بخاری شروع میشود.
 عین عبارت کاتب در آخر دیوان حافظ از قرار ذیل است :
 « تم آدیوان [کذا] المولی العالم الفاضل ملک القرار و افضل المتأخرین
 شمس الملک و الدین مولانا محمد الحافظ روح الله روحه و اصل فتوحه و نور مرقه
 بعون الله و الصلوٰة و السلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین » ،

از القاب و نعوتی که این کاتب بسیار نزدیک به صرخواجه و شاید
 معاصر خواجه در حق او نگاشته یعنی « المولی العالم الفاضل ملک القرار
 و افضل المتأخرین » بدون اینکه هیچ عبارتی دیگر آتال برای که وی از مشاهیر عرفا
 و صوفیه عصر خود بوده از قبیل قطب السالکین ، فخر المتألهین ، ذخیر الاولیاء ،
 شمس الاعرفا ، عارف معارف لایسی ، واقف مواقف اسرار غیبی ،
 و امثال ذلک که در نسخ جدید معمولاً بر اسم او می افزایند در حق او استعمال
 کرده باشد شاید بتوان استنباط کرد که خواجه در عصر خود بیشتر از مره علماء و
 فضلا و دانشمندان قلم میرفته تا از فرقه عرفا و صوفیه یعنی جنبه علم و فضل
 و ادب او بر جنبه عرفان و تصوف او غلبه داشته ، و علاوه برین از نعت

عج

«ملت القراء» که کاتب در حق او استعمال کرده بخود وضوح معلوم میشود که
 خواجه از معاریف قراء عصر خود محبوب میشد و بهین سمت مخصوصاً در زمان
 خود مشهور بوده و این بیت او که گوید: عشقت رسد بفرماید که خود بسان
 حافظ قرآن ز بر بخوانی با چارده روایت و امثال این بیت که در
 دیوان او فراوان است بکلی در حق او صادق و بسیچوچه ایگونه
 نصریحات او قبیل اغراق و بمبالغه شاعرانه نبوده و تخلص «حافظ» یعنی
 حافظ قرآن، بکلی اسم باستی و صفت بارزه او بوده است،
 نسخه نخ از حیث صحت و تقیم متوسط و ازین حیث آنرا در طبقه دوم
 بعد از نسخه نخ باید محسوب داشت با وجود آنکه خود آن نسخه نیز خالکله گشت
 از این کجایط بکلی در درجه اول و شرق نسخه دیگر نبود، ولی از حیث خلل و آهسته
 زواید و اشعار اکثاتی این نسخه تقریباً بعینه و بدون کم و زیاد مانده
 نسخه دیگر اساس این طبع یعنی نخ رقی میباشد و عده غزلهای آن که
 پناکه گشت ۴۹۵ غزل است نیز قرینه واضحی بر صحت این مطلب است،
 - این نسخه نیز نه قصاید و نه مقدمه جامع دیوان حافظ، هیچکدام را ندارد،

سوم نسخه ر

یعنی نسخه که سابق متعلق بود بجناب آقای اسمعیل مرآت وزیر محترم فرهنگ و بعد با ایشان نیرمانند صاحبان دو نسخه سابق و لاحق این نسخه را با آقای دکتر قاسم غنی هدیه دادند، نسخه حاضر نینس چون چند ورق از آخر آن از واسطه ساتی نامه تا آخر کتاب افتاده است تیاریج کتابت آن معلوم نیست ولی از وضع خط و املا و تحریر قدیمی عبارات واضح است که این نسخه نیز بسیار نزدیک بعصر حافظ کتابت شده است، خط این نسخه متعلق خوش و بسیار شبیه بخط نسخه آخ است و محتمل است با احتمال قوی که هر دو خط یک کاتب باشند نسخه حاضر نیز نه قصاید و نه مقدمه میچکدام را ندارد و قطع آن ۱۷ × ۱۰ سانتیمتر است،

چهارم نسخه ق

یعنی نسخه که سابق متعلق بود بدوست فاضل دانشمند ما آقای عباس اقبال آشتیانی و بعد با ایشان نیرمانند صاحبان دو نسخه سابق الذکر آنرا با آقای دکتر قاسم غنی هدیه دادند، این نسخه نیز تیاریج کتابت ندارد ولی از وضع

ع

۱ ملا و خط و سایر خصوصیات بسیار قدیمی بنظر میآید و باید در او آخر قرن نهم یا اوایل قرن دهم نوشته شده باشد، این نسخه بخط نستعلیق متوسط و بقطع $۱۷ \times ۱۱\frac{۱}{۴}$ سانتیمتر است، از خصایص نسخه حاضر آنست که قوافی و ردیفها غزلیات را (تقریباً مانند چاپ ما) بهام حروف قافیه و ردیف مرتب کرده است نه فقط بحرف اخیر غزل مانند نسخ معموله، مثلاً قوافی داد و با و شاد را قبل از قوافی انقد دارد و این اخیر را قبل از گیر دوز و وارز و این قوافی را قبل از شد و باشد و اینها را قبل از آمد و کند و بود و دهد و آید و رسید و شنید و کنید و بگذارد تمام کتاب، این نسخه نیز فعلاً نه مقدمه جامع دیوان و نه قصاید یکچکدام را ندارد ولی چون مقداری از اوایل نسخه افتاده و آخرین صفحه باقی مانده صفحه اخیر قصاید بوده و در آخرین صفحه چنین مرقوم است: «تم القصاید بعون الله و حسن توفیقه» از اینجا صریحاً معلوم میشود که نسخه حاضر قبل از شروع بغزلیات قصاید خواجه را نیز داشته است پس شاید قبل از قصاید مقدمه را نیز داشته و سپس همه اینها بواسطه کهنگی نسخه افتاده،

تنبیه - این چهار نسخه که شرح خصوصیات آنها تاکنون داده شده

ع

یعنی نسخ نسخ رقی، چنانکه مکرر اشاره بدان کرده ایم اساساً
 طبع حاضر ماست و از مابقی نسخ نه گانه که در حین تصحیح متن بدست آئیم
 (یعنی شماره ۵-۹)، ملاحظه فرمایید و بسیار شاذ و نادر برای تائید و ترجیح
 جایی بر جایی در مورد اختلاف بین نسخ اساس استفاده کرده ایم مستقلاً
 و منفرداً در قبال آنها،

پنجم نسخه ل. - یعنی یکی از نسخ متعلق با قای د کتر قاسم غنی، این نسخه
 نیز نسبت به یار قدیمی و بسیار مضح و مضبوط است و باید در اوایل قرن
 یازدهم کتابت شده باشد ولی بدینجهان به بسیار ناقص و مقدار عظیمی از اوایل
 و اواسط و اوخر آن افتاده است و او را قی باقی مانده آن نیز
 جایجا و بدون ترتیب صحافی شده لکن از همین مقداری هم که باقی مانده
 ما بسیار استفاده نموده ایم، این نسخه بخط نستعلیق ریز خوش و مقدمه و یاد
 ندارد،

ششم نسخه م. - نسخه دیگر متعلق با قای د کتر غنی، این نسخه نیز بدون تاریخ
 و ظاهراً در قرن یازدهم باید کتابت شده باشد و بخط نستعلیق خوش

عز

و بتقطع ۲۱ × ۱۳ سانتیمتر است و فواصل باین غزلها و باین مصاریع اشعار از اول تا آخر کتاب با آب طلا ترزین شده و بسیاری از اوراق آن افتاده بوده و بعد با بخت جدید دیگری نوشته و بآن اسحاق کرده اند و بعضی از اوراق آن نیز بکلی افتاده و بجای آن چیزی علاوه نشده است، این نسخه نیز نه مقدمه و نه قصاید، هیچ کدام را ندارد،

هفتم نسخه س، - ایضا متعلق با قای و کتر فاسم غنی، این نسخه بخط نستعلیق خوش و با املای نثبه قدیمی است و تیاج کتابت ندارد و ظاهراً در اواسط قرن یازدهم باید کتابت شده باشد، نسخه حاضر و بسیاری از غزلهای معروف اصل خواجه را ندارد و مثل این میماند که کاتب انتخاب گونه از اصل دیوان خواجه نموده بوده و بعضی غزلها را تعدد نموده است، ولی غزلهای محذوفه چندان زیاد نیست چه عده مجموع غزلیات این نسخه چهار صد و بیست و هفت غزل است و از بهر قرار ظاهراً قریب پنجاهت غزل از عده معمولی غزلیات خواجه که در نسخه قدیم در حدود چهار صد و نود و الی پانصد غزل است نسخه حاضر کمتر دارد، این نسخه

ع

نیز نه قصاید و نه مقدمه یکچکدام راندارد و قطع آن بطول ۲۸ و عرض ۱۸
سانتیمتر و کاغذ آن ضخیم نخودی رنگ و اغلب صفحات آن «تن و شیشه»
شده است یعنی کاغذ حواشی غیر کاغذ تن کتاب و برنگهای الوان
غیر رنگ کاغذ تن است ،

هشتم نسخه می ، - یعنی نسخه متعلق به فضل دانشمند آقای رشیدیاسمی
که لطفاً از مدت مدیدی با بنیظرف آنرا بکلی در اختیار اینجانب گذارده اند ،
این نسخه بخط نستعلیق خوش و در صحت و تقم متوسط و بدون تاریخ است و ظاهراً
در اوایل قرن یازدهم باید کتابت شده باشد ، نسخه حاضر مقدمه جامع
دیوان و قصاید هر دو را دارد و در ابتدای کتاب ولی یکت ورق از ابتدا
مقدمه افتاده است ، قطع این نسخه ۲۳ × ۱۱ سانتیمتر است ،

نهم نسخه تقوی شماره ۱ ، - یعنی نسخه متعلق به جناب آقای حاج سید
نصرت الله تقوی رئیس دیوان کشور مد ظله العالی که مرحمت فرموده آنرا از مدت
مدیدی با بنیظرف اینجانب سپرده اند ، از این نسخه گاه در اشار حواشی
بر مرز نص (- نصرت الله) نیز تعبیر شده است ، این نسخه بخط نستعلیق بسیار جدید

عط

و تاریخ کتابت آن ۱۴ شعبان سنه ۱۲۳۶ و در صحت و تقیم متوسط است و
مقدمه و قصاید هر دو را در ابتدای کتاب دارد ولی یک ورق از ابتدای
مقدمه افتاده است ،

تنبیه ۱، - این نه نسخه که شرح خصوصیات آنها را تا کنون بدست
داده ایم همه را بدون اشتنا در تصحیح متن بکار برده ایم در جوع شود به تنبیه
ص ۱۴۰، هجتهی هفت نسخه اول آنها چون هیچکدام قصاید خواجه و مقدمه جامع
دیوان حافظ را ندارند با طبع فقط در تصحیح متن از آنها استفاده کرده ایم،
و از دو نسخه اخیر (حی و تقوی ۱)، که قصاید و مقدمه هر دو را دارند، هم
تصحیح متن از آنها استفاده شده و هم در تصحیح قصاید و مقدمه ،

تنبیه ۲، - این نه نسخه دیگر که ازین بعد تا آخر این فصل شرح خصوصیات
آنها داده خواهد شد همه آنها دارای مقدمه و اغلب دارای قصاید نیز میباشند
ولی چون هم آنها دیر بدست من رسید یعنی وقتی که طبع اوراق متن در شرف اتمام
بود لہذا از آنها در تصحیح خود متن استفاده ممکن نشد و فقط در تصحیح مقدمه قصاید
آنها را بکار برده ایم لا غیر،

ف

پس حاصل این شد که در تصحیح متن نه نسخه بکار برده شده است (شماره

۱- ۹) و در تصحیح مقدمه و قصاید یازده نسخه (شماره ۸- ۱۸)، -

و هم نسخه تقوی شماره ۲، - یعنی نسخه که سابقاً متعلق بوده بجناب

آقای حاج سید نصر الله تقوی مد ظله العالی صاحب نسخه سابقه ولی بعداً

از آباقای دکتر قاسم غنی هدیه نموده اند، نسخه ایست طریف و دلب

بقطع ۱۴×۹ سانتیمتر و بخط شکسته نستعلیق خوش و در سنه ۱۱۱۲ در اصفهان

کتابت شده و در صحت و سقم متوسط و دارای قصاید و مقدمه هر دو در

ابتدای کتاب،

یازدهم نسخه حسن، - یعنی نسخه متعلق آباقای حاج حسین آقا نجوانی برادر

آقای حاج محمد آقا نجوانی سابق الذکر صاحب نسخه نخ، این نسخه بقطع

کوچک ۱۴×۸ سانتیمتر و غیر موثر است ولی ظاهراً در اواخر قرن

یازدهم کتابت شده و دارای مقدمه و قصاید هر دو می باشد در ابتدا

کتاب، و مقدمه آن نسبت به بسیار مصحح و مضبوط است و قطعاً باید از روی

نسخه بسیار قدیمی نزدیک بعصر مؤلف مقدمه استنساخ شده باشد و علامت

فا

قدّم و عدم تصرف و اصالت و سادگی و خلّو از خشو و زواید از وجّهات
آن در کمال و ضوح لایح است، این نسخه یکی از نسخ چهار گانه است
(حق، هندی، دبیر خاقان، بار) که چون همه دارای همین خصوصیات مذکوره
میباشند ما آنها را اساس طبع مقدمه جامع دیوان خواجه قرار داده ایم و آنها
جزو طبقه اول تحریر این مقدمه باید محسوب داشت هم اولیت زمانی و هم
اولیت رتبه، و مابقی نسخ هفت گانه اتی الذکر را جزو طبقه دوم تحریر همان
مقدمه، یعنی جزو نسخی که از بعضی عبارات اسحاقی و تصرفات جدید که بعداً
در نسخ متأخره این مقدمه داخل شده خالی نیستند، و اغلب نسخ خطی جدید
و جمیع نسخ چاپی ایران و هند و تسان و غیره از همین طبقه اخیرند،
و و از دهم نسخه هندی، - و آن نسخه است متعلق با قایم کثرغنی
و بخط شکسته نستعلیق نبشته جدید و بی تاریخ است و ظاهراً در اوایل قرن دوازدهم
یا اوایل سیزدهم باید کتابت شده باشد و دارای مقدمه و قصاید هر دو است
در ابتدای کتاب، و با اینکه نسخه نبشته جدید است معذکات مانند نسخه سابق بسیار
مصحح و مضبوط و خالی از خشو و زواید و اسقاطات متأخرین است و بکلی

ف

واضح است که از روی نسخه بسیار قدیمی نزد یک بعصر مؤلف مقدمه استنساخ شده است، و چون این نسخه در هند تجلید شده و نام مجلد و محل اقامت او در سهارنپور (هندوستان) در پشت ورق اول نسخه روی ورقه چاپی مرقوم است لهذا ما علامت این نسخه را مختص تمیز از سایر نسخ آقای دکتر غنی «هندی» قرار دادیم، این نسخه بقطع کوچک 14×9 سانتیمتر است و از ابتدای مقدمه یک ورق و از آخر خود دیوان یکی دو ورق افتاده است، سیزدهم نسخه نواب، - یعنی نسخه دیگر متعلق با آقای دکتر غنی که چون سابق متعلق با آقای محمد حسین نواب یزدی نماینده یزد بوده و آنرا بعد با آقای دکتر غنی هدیه داده اند لهذا ما علامت این نسخه را برای تمیز از سایر نسخ آقای دکتر غنی «نواب» قرار داده ایم، این نسخه بخط نستعلیق مایل بسکسته و بسیار جدید و تاریخ کتابت آن در ماه جمادی الثانیه سنه ۱۲۵۱ بخط زین العابدین مراغه ایست، و در صحت و سقم متوسط و دارای مقدمه و قصاید هر دو میباشد در ابتدای کتاب، و مقدمه آن جزو تحریر طبقه دوم است قطع این نسخه $17 \times 10\frac{1}{4}$ سانتیمتر است،

نَج

چهاردهم نسخه دبیر خاقان، - یعنی نسخه متعلق باقای مهدی ایزدی شیرازی (دبیر خاقان سابق) که لطفاً توسط آقای رشید یاسمی و حسن نصیح مقدمه آنرا با عاریه داده بودند، این نسخه قطع کوچک و بسیار ظریف و بدون تاریخ و دارای مقدمه و قصاید هر دو است در ابتدای کتاب، و خط آن نستعلیق خوش و با احتمال قوی بنابر تصدیقی که مرحوم علی بن الممالک در آخر آن نوشته است بنجله باباشاه خطاط معروف اصفهانی [متوفی در سنه هزار و دوازده] باید باشد، و اگر این حدس مرحوم بیان الممالک درست باشد این نسخه را از حیث اقدمیت نسخی که دارای مقدمه جامع دیوان حافظ میباشند باید قبل از نسخه موزه بریطانیته لندن مورخه سنه ۹۲۱ درجوع شود بفرست راج ۲ ص ۶۸، که دارای همین مقدمه است و بواسطه جنگ و اعتشاش اوضاع بین المللی نتوانستیم دسترسی بآن نسخه پیدا کنیم محسوب داشت، و در هر صورت چیزی که قطعی است اینست که مقدمه این نسخه (باستثنای سه ورق متفرقه آن که افتاده بود و سپس بخطی جدید نوشته

(۱) راجع شود بکتاب «پیدایش خط و خطاطان» ص ۱۴۱،

ند

و بان ملحق کرده اند، در نهایت صحت و ضبط و سادگی و خلوص و زواید و تصرفات متأخرین است و جزو طبقه اول تحریر این مقدمه آنرا باید قرار داد و لهذا مانیر آنرا یکی از نسخ اساسی تصحیح این مقدمه قرار دادیم و علاوه بر مقدمه در سه تا سر کتاب نیز در بسیاری از مواضع بعضی اوراق اصلی افتاده بوده و بعد با بخط جدیدی نوشته بجای افتاده با ملحق کرده با نیز و هم نسخه بار، - یعنی یکی از نسخ کتابخانه ملی طهران (در مقابل نسخه «الف» یکی از نسخ دیگر متعلق به همان کتابخانه که بلافاصله بعد مذکور خواهد شد، قسمت عمده این نسخه بخط قدیمیتری است شاید از خطوط قرن دهم یا یازدهم و مابقی یعنی ۲۴ ورق از اول آن و ۲۴ ورق از آخر آن و بعضی اوراق متفستّه از او اسط آن بخط کاتب جدید دیگری است موسوم بحدّ علی بن میرزا کریم بن میرزا محمد افشار که در سنه ۱۲۳۸ نوشته و با کتاب الحاق کرده اند، و مجموع کتاب بخط نستعلیق و تقطع ۲۲ × ۱۴ سانتیمتر است این نسخه دارای مقدمه جامع دیوان است فقط و قصاید را ندارد، و اگر چه این مقدمه جزو آن قسمتی است از این نسخه که بخط جدید الحاقی نوشته شد

ف

است ولی معلوم می‌شود که قطعاً از روی نسخه قدیمی نبسته می‌باید استنساخ شده باشد چه در اغلب خصوصیات اصالت و سادگی و بی‌تصریفی و خلوارش و زوایا و اندام مطابق با نسخه سابق الذکر حن، هندی، و سیرخان و جزو طبقه اول تحریر این مقدمه است، و ما نیز آنرا یکی از نسخ اساسی تصحیح این مقدمه قرار داده ایم،

شانزدهم نسخه الف، - نسخه دیگر متعلق به همان کتابخانه، این نسخه بخط نستعلیق خوش و دارای مقدمه و قصاید هر دو است در ابتدای کتاب و از آخر آن یکی دو ورق سقط شده و لهذا اگر هم تاریخ کتابت داشته باشد بین افتاده است ولی حدس باید از خطوط قرن دوازدهم هجری باشد، و از ابتدای آن یعنی از ابتدای مقدمه جامع دیوان نیز مقدار دو ورق افتاده است، - مقدمه این نسخه جزو تحریر طبقه دوم است

هفدهم نسخه سپه، - یعنی نسخه متعلق به کتابخانه مدرسه سپهسالار جدید و دانسکده معقول و منقول، این نسخه ظریف و زیباترین و بخط نستعلیق خوش و تاریخ کتابت آن در ماه محرم سنه ۱۰۴۲ است بخط عرشا و بن محمد

ف

حسینی استادی، و در صحت و تقیم متوسط و دارای مقدمه و قصاید هر دو است در ابتدای کتاب، و مقدمه آن از تحریر طبقه دوم است، از او واسطه مقدمه و ورق جا بجای شده و بعد از شش ورق دیگر در وسط قصاید صفحانی شده است،

بجد هم نسخه ملک، - یعنی نسخه متعلق بکتابخانه مشهور آقای حاج حسین آقا ملک، نسخه ایست بقطع کوچک و بسیار ظریف و نبشته مصحح و مضبوط بخط نستعلیق خوش و دارای مقدمه از طبقه دوم و قصاید، تایخ کتابت ندارد ولی حدس باید در او آخر قرن دهم یا اوایل یازدهم کتابت شده باشد، کاتب نام خود را هدایت الله الکاتب رقم کرده است،
تنبیه ۱، - علاوه بر نسخ بجده گانه مذکور در فوق از شرح نفیس سودی تبرکی بر دیوان حافظ که در سه جلد بزرگ در سنه ۱۲۵۰ در بولاق مصر بطبع رسیده است نیز در تصحیح متن بسیار استنفاذ شده است، و همه جا در اثنای حواشی ازین شرح بعنوان «شرح سودی بر حافظ» یا فقط «سودی» تعبیر شده است، و سودی مذکور که اسم او بواسطه فقدان

فـر

مراجع در طهران بر اینجانب معلوم نشد یکی از فضلای اهلای بوسنه در ولایات
عثمانی قدیم ویوگواسلاوی حالیه) بوده و در ادبیات فارسی و عربی یدی
طولی داشته و در اواخر عمر بجای ابراهیم پاشا که بعد از برتبه صدارت
عظمی ارتقا جست بسبب معلم پیشخدمتهای دربار سلاطین عثمانی منصوب شد
و شرح مذکور را بر حافظ تبصریح خود او در آخر آن شرح (جلد ۳ از طبع لا
ص ۴۶۴) در سنه ۱۲۸۵ هجری با تمام رسانیده است چنانکه
گوید:

شد مکه شرخه دل بولدی صبت عجب ایدی صور اریک سال حیرت
و بعلاوه شرح دیوان حافظ سودی تالیفات نفیس دیگری نیز ترکی از خود بیاف
گذارد. از جمله شرح کافیّه ابن حاجب، شرح شافیه همو، شرح مشنوی،
شرح گلستان، و شرح بوستان سعدی، این دو شرح اخیر را حاجی خلیفه
در کشف الظنون گوید بهترین شرح و دو کتاب مزبور میباشد. وفات
سودی را حاجی خلیفه در حدود سنه ۱۲۸۵ هجری از تارخ اتمام شرح
سودی بر حافظ که تبصریح خود او چنانکه در فوق مذکور شد در سنه ۱۲۸۵ هجری

نخ

بوده و نیز از تاریخ اتمام شرح سودی بر بوستان سعدی که تبصریح فلوگل در فهرست کتب خطی وینه (ج ۱ ص ۵۴۱) در سنه هزار و شش بوده واضح میشود که حدود سنه هزار که حاجی خلیفه برای تاریخ وفات او ذکر کرده بسیار تقریبی و سودی اقلّاشش سال دیگر بعد از سنه هزار در حیات بوده است. شرح سودی مذکور بر حافظ طبع بولاق را که در طهران بغایت کمیاب است آقای حاج اسمعیل آقا میر خیزی از فضلای معاصر و مدیر بوستان دار الفنون که نسخه از آن داشتند مرحمت فرموده در تمام طول مدتی که برای طبع و تصحیح متن لازم بود با اختیار این جانب گذاروند، موقع را منتظم دانسته تسکرات صمیمی خود را از این لطف و همراهی خدمت ایشان اظهار میدارم، تنبیه ۲، - علاوه بر نسخ خطی و شرح سودی مذکور در فوق درین تصحیح متن و مقدمه کثیری از نسخ چاپی ایران و هندوستان غیره که اغلب با تهمام آقای دکتر قاسم غنی از سالیان دراز با نیت طرف جمع آوری شده است نیز حاضر بود ولی چون عموم نسخ چاپی در صحت و سقم

(۱) جمیع این اطلاعات راجع شرح احوال سودی مأخوذ است از فهرست نسخ ترکی موزه بریطانیّه در لندن تألیف ریو طبع سنه ۱۸۸۸ میلادی ص ۶۵۸-۶۵۹

فط

متوسط بلکه اغلب مشحون از تحریفات و تصرفات نساخ است لهذا بالطبع استفاده از آنها بغایت محدود است، و علاوه بر آن این نسخ چاپی خارج از حد حصر و احصار چون اغلب عیناً یا با مزید اغلاط و تصحیفات از روی یکدیگر چاپ کرده اند لهذا این نسخ را (باستثنای عده بسیار قلیلی از آنها) نمیتوان مأخذ مستقله محسوب نمود بلکه همه این چاپهای متفرقه را باید فقط در حکم یک یا دو سه مأخذ مستقل فرض کرد که مابقی چاپها همه تابع و طفیلی آنها هستند، فقط از دو سه چاپ آنها که نبشته از سایر چاپها مصحح تر و مضبوط تر است گاهگاه استفاده شده است؛ یکی چاپ طهران سنه ۱۲۵۹ (بعلامت ط)، و دیگر چاپ تبریز سنه ۱۲۶۸ (بعلامت ت)، و از سایر نسخ چاپ اگر استفاده شده باشد باسم و رسم نام برده شده است نه باختصار و علامت، مثلاً چاپ قدسی، چاپ حکیم پسر وصال، و چاپ اولیا سمیع، و چاپ طهران ۱۲۵۴، و چاپ مشهد ۱۲۶۷، و غیر ذلک،

تنبیه ۳. - در حواشی ذیل صفحات این طبع حاضر علاوه بر نسخه بدلهای و اختلاف قرائات گاهگاه بعضی توضیحات مختصر ادبی یا تاریخی یا رباعی بر

ص

بعضی کلمات و تعبیرات داده شده است ، بعضی توضیحات و تعلیقات دیگر در همین مواضع که قدری مفصل تر بود و در حواشی ذیل صفحات درج آنها امکان نداشت اگر خداوند توفیق کرامت فرمود و اسباب مساعدت نمود مجموع آنها را ان شاء الله تعالی در حواشی آخر کتاب بهمان طرز و ترتیب حواشی مجرر این سطور بر چهار مقاله نظامی عروضی سمرقندی طبع خواهیم نمود ،

و در اینجا فریضه ذمه اینجا نب است که اولاً از جناب آقای اسمعیل وزیر محترم فرهنگ که جمیع وسائل تسهیل عمل را در تهیه این طبع و نشر از هر حیث و هر لحاظ برای اینجا نب فراهم آوردند نهایت تسکرات صمیمی قلبی خود را اظهار نمایم ، و همچنین از آقای دکتر قاسم غنی دوست فاضل دانشمند خود که ذوق از انواع مساعدات ممکنه از هر قبیل و هر قسم و مخصوصاً از فراهم آوردن انواع کتب و مراجع خطی و چاپی بهر وسیله که بود چه از کتابخانه معتبر خود و چه از کتابخانه های عمومی و خصوصی طهران کوتاهی نکرده اند و نهایت در تشکر و پاسگزارم ، و بالاخره از آقای حسن زرین خط که با نهایت دقت و اهتمام

ص

و احتیاط بخط زیبای خود متن و حواشی این کتاب را آراسته اند و نیز از
کارکنان چاپخانه مجلس که با منستی درجه سبی و موطنت و اتقان چنانکه مشاهد
میشود صفحات خط آقای زرین خط را «گراوور» کرده اند منستی درجه پیا سگری
و تشر خود را اظهار میدارم

پایان رسید مقدمه مصحح این دیوان عبد ضعیف محمد قزوینی در روز سه شنبه
بعد هم شهر یور سنه هزار و سیصد و بیست و هجری شمسی مطابق با شانزدهم
شعبان سنه هزار و سیصد و شصت و هجری قمری در قریه حصار بو علی از قرای
شمیران، حومه طهران،

ص

مقدمه جامع دیوان حافظ

حمد بی حد و شنای بی عد و سپاس بی قیاس خداوندی را که جمیع دیوان
حافظان از راق به پروانه سلطان ارادت و مشیت اوست، بی مانند
که رفیع بنیان سبع طباق نشانه عرفان حکمت بی علت اوست،^(۱) حکیمی که
طوطی شکر خای ناطقه انسانی را در محاذات آینه تامل عرایس معانی
با دای و لگشای آن من البیان لیسرا^(۲) تخویا کرد، علمی که بلبل دستان پیرا
خوش نوای زبان را در قفس تنگ دمان تقوت اذمان^(۳) در ترنم
و تنعم^(۴) آن من الشعر حکمه^(۵) آورد،

آن بنده پروری که زبان در دهنها و در کلام در صدف هزار زبان نهاد
جان را از لطف عذب غدا لطف داد و دل را مفرجی ز سخن در بیان نهاد

(۱) چنین است در ملک و ت، سائر نسخ و جمیع، (۲) چنین است در جن و هندی و ملک و بابا شاه و تقوی،
سائر نسخ و ا، (۳) حدیثی است مشهور منقول از حضرت رسول ص ر جوع شود بلسان العرب در س ح ر،
(۴) چنین است در ملک و تقوی، سائر نسخ افزوده اند، مستقیم، (۵) تقدیم نون بر غین معجزه از غنمه
یعنی تنعم بالغناء و نحوه و آنه لیتنعم بشی ای تکلم به و انغمه الکلام الحسن و جرس الکلمه و حسن الصوت، (۶)
حدیثی است مشهور منقول از حضرت رسول ص ر جوع شود بلسان العرب در ح ک تم، -

ج

در بحر سینه در معانی سپر وید در کان طبع لعل سخن بی کران نهاد
 و جواهر منظوم صلوات بی نهایت، و زوایا هر شورش و تحیات بی مستی
 و خیالات نثار روح پر فتوح و صدر مشروح زبان آوری که ندای جان فری
 اَنَا أَفْصَحُ الْعَرَبِ وَالْعَجْمِ بِسَامِعِ سَكَنَةِ مُضَلَّةٍ خَبَرًا وَسَفَرَةٍ مُظْلَمَةٍ خَضْرَاءَ رَسَائِدِ
 و از شمیم نسیم روح پرور اِنْ رُوحِ الْقُدُسِ نَفَثَ فِي رُوعِي^(۳) شام جان
 زنده دلان در دو جهان معطر و مروح گردانید، و سر زلف عروسان سخن را
 (۱) این حدیث را باین صورت عجمی در جانی یافتیم و معروف « اَنَا أَفْصَحُ الْعَرَبِ » است بدون علاوه « و العجم »
 رجوع شود بلسان العرب در تب می داند « و فی الحدیث عن النبی ص اَنَّهُ قَالَ اَنَا أَفْصَحُ الْعَرَبِ بَيِّنَةٌ آتَتْ مِنْ قُرَيْشٍ وَنَشَأَتْ
 فِی بَنِي سَعْدٍ » (۲) حن، سنه، هندی، مثل، سپه، مثل، - مَضَلَّةٌ بفتح میم و فتح و کسر ضا و معنی زمین است
 که راه گم شود در آن (لسان العرب)، و اینجا مراد مطلق زمین است یعنی کرة الارض، و خبر از نیز معنی زمین است
 و در حدیث است از حضرت رسول که فرمود: مَا أَطْلَقْتُ الْخَضْرَاءَ وَلَا أَقْلَتُ الْغُبْرَاءَ وَذَلِكَ لِجَعْدِ صَدَقٍ مِنْ لِي
 فِیهِ (لسان العرب)، (۳) مَظْلَمَةٌ بفتح میم و کسر آن و فتح ظا معجمه معنی خیمه بزرگ و سایبان است، و مظلمه
 خضراو کنایه از آسمان است، و سَفَرَةٌ بفتحات معنی ملائکه و فرشتگان است جمع سافر قال ابن عرفة
 سَمِيتُ الْمَلَائِكَةَ سَفَرَةً لِأَنَّهُمْ يَسْفِرُونَ بَيْنَ اللَّهِ وَبَيْنَ سَائِرِ (لسان العرب)، - در بعضی از نسخ بجای جمله
 متن دارد: بِسَامِعِ جَمَاعِ حَالِيَانِ وَأَوْدِيَانِ رَسَائِدِ (۴) این عبارت جزئی است از حدیثی و تمام
 حدیث از قرار ذیل است: وَفِی الْحَدِیثِ اَنَّ النَّبِيَّ ص قَالَ اِنَّ رُوحَ الْقُدُسِ نَفَثَ فِی رُوعِي وَقَالَ اِنَّ
 نَفْسًا لَنْ تَمُوتَ حَتَّى تَسْتَوِي رِزْقًا فَاتَّقُوا اللَّهَ وَاجْلُوا فِی الطَّلَبِ (لسان ورن فت) (۵) (بعضی نسخ)
 هر دو جهان، یا هر دو جهان را،

صد

بدست یاری آلائی اوتیت القرآن و مشکه مع الحسن بیان او پیراست ،
و کردن و گوش خراین دلهما بدر فواید جان فرامی و غرر فراید معجزنای
اوتیت جوامع الکلم لفظ کهرابرا و آراسته^(۳) اعنی جناب رسالت مآب
خواجسته کشور دانائی ، دیباچه و فتر سخن آرائی ، صادق برهان ص و القرآن
ذی الذکر^(۴) ، صاحب دیوان و ما علناه الشرح صدر جریده انسیا ، بیت
قصیده اصفیا ، محمد مصطفی علیه فضل الصلوات و اکل التیمات الزاکیات
المبارکات^(۵) ،

چشم و چراغ جمع رسل هادی سبل سلطان چار بالش ایوان اصفیا
گنجینه حقایق اسرار کاینات مجموعه مکارم اخلاق انسیا
و نقش محیط جود و دوش کمیا می علم نقش مکان صدق و شمعین صفا

۱۱. برای فهم مراد ازین حدیث نبوی رجوع شود بلسان العرب در تمثال ، ولی در آنجا بجای القرآن « کتاب »
مروی است باین صورت : « الا انی اوتیت الکتاب و مشکه مع » (۲) حدیثی است منقول از حضرت رسول ،
رجوع شود بلسان العرب در آج تم مع ، (۳) بعضی نسخ جدید در اینجا عبارت ذیل را علاوه دارند : « و صدق
صدق فحوای و ما یطق عن الهوی ان الا وحی یوحی در آفاق و انفس انداخت » ، ولی در نسخ قدیم مانند حق و هدایت
و تقوی و اصل بار ازین عبارت اثری نیست ، (۴) آیه اول انوره ص است ، (۵) آیه ۹ و ۱۰ از سوره
۳۶ ، (۶) بعضی نسخ چاپی اینجا بیت ذیل را علاوه دارند : محمد کازل تا ابد هر چه هست ز آرایش نام او
نقش بست ، ولی در بچکت از نسخ خطی حاضر نزد من از بیت مزبور اثری نیست ،

ص

و در دلی کران و تخیات بی پایان بر ارواح طیبه و اشباح طاهرة
جما هیرآل و اصحاب و مشاهیر رجال و اجاب او باد که سمند خوشخرام
عبارت و زخس تیزگام مجاز و استعارت رازین ترین بر نهاده، و در
میدان بیان جولان نموده، و بچوگان فصاحت و بلاغت گوی هنروری
و سخندان از مصاقع خطبا و ادبار اقاصی و ادانی در بودند، تا صدای
صیت رسالت و ندای صوت جلالت محمد رسول الله و الذین معه
اشهد اُر علی الکفار بکوش هوش نصحا اطراف عالم و بلغا اکناف امم
رسانیدند سنان لسان و تیغ بیان و الشعراء یسبحهم العاؤون^(۵) از هیبت
جلال نبوت در غم کلال و نبوت بماند، و مشاهیر صفی قال^(۶)
یرمون بانخطب الطوال و تارة و حی الملاح حنیفة الرقبا^(۷)

(۱) و بعضی نسخ جدید در اینجا بیت ذیل را علاوه دارند؛ هزار آفرین از جهان آفرین بر اولاد و اخلا و اجمعین،
(۲) مصاقع جمع مضقع است کسریم و فتح قاف یعنی طبع و فیض یا بلند آوازی که مردمی که در نماز در سخن و بست نشود
بر روی کلام دستهای آلاب، (۳) آیه ۲۹ از سوره ۴۸، (۴) چنین است بدون واد عطفه در نسخ
قدیمه و همان صواب است و این جمله جواب «تا صدای صیت رسالت الخ» است بعضی نسخ؛ و سنان دبا واد
عطفه، و آن تحریف است ظاهراً، (۵) آیه ۲۴ از سوره ۲۶، (۶) نبوت در مورد اول یضم نون
و ضم بار موحده و فتح واد مشدده است یعنی پیغمبری. و غم کسر غین معجمه و سکون میم و در آخر واد مملکه یعنی نیام
شمسیر است، و کلال بفتح کاف یعنی لندی و ماندگی است يقال کل السیف «بقیت در صفحه بعد»

ص

هنگام تحدی و جدال از معارضه و مقابله ایشان سپر عجز و ابتهال^(۲)
در روی قیل و قال کشیدند که لَا يَأْتُونَ مِثْلَهُ وَلَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِمْ كَبُضْ طَمِيسًا^(۳)

مستغرق در دو ثنا باد و روشن تار و زرافروغ بود شمع را شعاع^(۴)

و اللسان و البصر کلاً یعنی کند گردید شمشیر یا زبان یا بینائی، و ثبوت در مورد دوم بفتح نون و سکون بار
موحده و فتح و او یعنی باز ماندن شمشیر است از کار یقال بنا السیف عن الضربة ثبوتاً و ثبوتاً یعنی باز جست تیغ
از زخمگاه و کار نکرد (منستی الأرب) (۶)، چنین است در سی و حق، در اغلب نسخ این سه کلمه بسیار
مخرف و فاسد است، (۸)، این بیت را جاحظ در اوایل کتاب بیان و تبیین (چاپ مصر سنه ۱۳۲۲

ج ۱ ص ۲۶)، و ابن عبدربه در فصل خطب از کتاب عقد الفرید (چاپ مصر سنه ۱۳۰۵ ج ۲ ص ۱۲۵)
با بود او بن جریر ایاوی نسبت داده اند در وصف خطبا قبیله ایاد از قبایل عرب که مشهور بکثرت خطبا
و فصاحت و بلاغت بوده اند، و پس جاحظ بلافاصله بعد از آن گوید: «فذكر البسوط في موضعه و المحذوف
في موضعه و الموجز و النکایة و الوحی بالخط و دلالة الأشارة»، و وحی یعنی کلام خفی و اشاره بسنن پوشیده است.
و لاجل بفتح سیم جمع ملحق است مصدریمی از محطه و محطه ای یعنی بدنبال چشم بسوی او گریست، و خیفه بکسر خا
مصدر خاف یخاف خوفاً و خیفه و تخافة است بمعنی ترسیدن، و حاصل معنی بیت آنکه گاه خطبها می یل
و ادای نمایند و گاه کلام خفی و سخن پوشیده و اشاره بدنبال چشم از ترس قیبان، - این بیت عربی را
در بعضی از نسخ چاپی ندارد، -

(۱) تحدی بمعنی برابری کردن در کاری و پیش خواندن خصم و غلبه جستن است یقال تحدیت فلاناً
ای باریته فی فعل و نازعتہ الغلبه (منستی الأرب) (۲)، ابتهال بمعنی زاری کردن است
(منستی الأرب) (۳)، آیه ۹۰ از سوره ۱۷، (۴)، چنین است در اغلب نسخ خطی، بعضی دیگر شمس
شعاع، بعضی نسخ چاپی، شمس را (شمس) ضیا، - در بعضی نسخ خطی جدید و در اغلب نسخ چاپی بعد از این بیت
جبارت ذیل را علاوه دارند: «خصوصاً امام المشرق و المغرب جامع اصناف» بقیه در صفحه بعد»

صن

بر نهادن رسته بلاغت و جوهریان روز بازار فضل و براعت، نامداران
خطه سخن و شسواران عرصه ذکا و فطن، سالکان مسالک نظم و نشر و
مالکان ممالک و قایق شعرو پشیده نیست که گوهر سخن در اصل خویش سخت
قیمتی و با صفا و کلام منظوم و در نفس خود عظیم نفیس و گرانهاست، در دکان
امکان بیس متاعی از دگر انمایه تر نتوان خرید، و در بازار آذوار بیس
بضاعت از و بارفت تر نتوان دید، صیرفی خرد و نقدی از آن
غریز تر بدست دل نیاید، و نقشبند فخرت را صورتی از آن زیبا تر در
پرده خیال رخ نماید، وزن و مقدار این در شاهوار ندانند الا
خردمندان کامل، و قدر و اعتبار این تعد تمام عیار شناسند الا جو
حقایق و معارف قائل کلمه انما کلام الله انما طوق الله الغالب علی بن ابی طالب شنش که سحرگاه روز فطرت
بود غرض وجود شرفش ز خلقت انسان کرمی که ز لطف قدیم لم یزلی حدیث منقبش گشته زیور قرآن پر
ملک ولایت که شد زبد آ حال برای مدحت او مستعد نطق زبان، ولی در بیچیک از نفع قدیم مانند
حن و بندی و ملک و نسخه آقای رشید یاسمی و نسخه آقای دبیر خاقان و نسخه آقای تقوی شماره بیسچوچه من الوجوه
از جمله مزبور اثری نیست و بدون شک الحاقی میباشد از متأخرین در عهد صفویه بقصد اینکه خواجہ را نظر بعضی مصالح
شیعه قلمداد کنند،

۱۰، چنین است یعنی «رسته» باین همه در نسخه آقای حاج حسین آقا ملک بدون شبهه «بقیته در صفحه بعد»

صح

عاقل^(۱)

گر بدی گوهری و رای سخن آن فسر و آدمی بجای سخن
وَهُوَ مَيِّدٌ أَنْ لَا يُقْطَعَ إِلَّا بِسَوَابِقِ الْأَذْهَانِ، وَمِيرَانٌ لَا يُرْفَعُ إِلَّا بِأَيْدِي
بَصَائِرِ الْبَيَانِ^(۲)، آما تفتن اسالیب کلام و تنوع تراکیب نشرو
نظام بسیار و بی شمارست، و تفاوت حالات سخنوران و تباین
درجات هنر پروران^(۳) بحسب مناسبت نفوس و طباع و رعایت
موافقت رسوم و اوضاع بود^(۴)، وَتَقِيلُ لَيْسَتْ الْبَلَاءَةُ أَنْ يُطَالَ
همان صواب است لا غیر تقرینه فقره معادله آن در صبح بعد «و جوهریان روز بازار فضل و براعت» چهرست به نفع دار
و سکون سین مظهر یعنی بازار است، سایر نفع، رشته (باشین مجله)، و آن تعیف است^(۵)، چنین است
در هر دو مورد در نسخ قدیمه، سایر نسخ، از آن،

(۱) بعضی نسخ علاوه دارند: و فی الحقیقه، (۲) این جمله عربی باندک تغییری ناخود است بدون شک از
عبارت ذیل که در زهر الادب حصری قیروانی (مطبوع در حاشیه نقد الفرید ج ۱ ص ۱۲۵) مذکور است
و او نیز ظاهراً یکی از کتب ثعلبی نقل کرده است: «البلافة میدان لا یقطع الا بسوابق الاذهان ولا یسکت الا
ببصائر البیان»، (۳) چنین است صریحاً در نسخه آقای رشید یاسمی، سایر نسخ، و تنوع تراکیب نظم و نثر
و تقرینه اینکه تمام فقرات این مقدمه بدون استثنا مسجع است اینجا نیز برای مسجع با «کلام» بدون شک «نظم»
بطبق نسخه آقای یاسمی انطباق است از «نظم و نثر» سایر نسخ، و نظام مرادف نظم و بهان معنی است یعنی شعرو
کلام منظوم منتفی الارب^(۴)، بعضی نسخ: هنروران^(۵)، بدون شک بود بفتح و او بصیغه مضارع
بودن باید خوانده بود بسکون و او بصیغه ماضی، بعضی نسخ این کلمه را ندارند و بعضی «بقیت» در صفت بعد

ص

عِثَانُ الْقَلَمِ وَاسْتِثْنَاءُ أَوْ يَبْطَرِ بِلَا نِ الْقَوْلِ وَمَيْدَانُهُ، بَلْ هِيَ أَنْ يُبْلَغَ
 أَدْلُ الْمُرَادِ، بِالْفَاطِ أَيْ عِثَانٍ وَمَعَانٍ أَفْرَادٍ، هَرِ شَاعِرٍ مَا هَرِ كَهْ بَكْنَهْ اَيْنِ نَكْمَتِهْ
 وَبِرْجَلِيَهْ اَيْنِ قَضِيَهْ وَاقِفْ شُودِ رِخْسَارَهْ عِبَارَتِ اَوْ نِضَارَتِ كِيرِدِ
 جَمَالِ مَقَالَتِ اَوْ طَرَاوَتِ پَذِيرِدِ، تَابِجَانِي رَسَدِ كَهْ يَكْتِ بَيْتِ اِيْوَابِ
 مَنَابِ قَصِيدَهْ شُودِ، وَ يَكْتِ غَزَلِ اَوْ وَاَقِعِ مَوْقِعِ دِيَوَانِي كِرِدِ، وَ اَزِ
 قُطْعَهْ مَمْلُكَتِي اِثْقَاعِ يَابِدِ، وَ بَرِ بَاعْتِي اَزِ بَرِجِ مَسْكُونِ خِرَاجِ سَتَانِدِ،
 قَانِيَهْ سَنَجَانِ چَوِ قَلَمِ بَرِ كَشْتِ^۱ گَنْجِ دُو عَالَمِ بَسْخَنِ دَرِ كَشْتِ
 خَاصَهْ كَلِيدِي كَهْ دَرِ گَنْجِ رَاسْتِ زِيرِ زَبَانِ مَرِ دَسْخَنِ سَنَجِ رَاسْتِ
 نَخِ جَدِيدَهْ عِبَارَتِ ذِيلِ رَا اِيْجَا عِلَاوَهْ دَارِنْدِ: « دَرِ تَبْسِيحِ وَ تَحْسِينِ وَ تَقْرِيرِ وَ تَحْرِيرِ وَ تَغْنِيزِ وَ آفَرِينِ بَا عِبَارَتِ مَقْصِدَاتِ
 مَقَامِ وَ اَعْتِنَا وَ اِهْتِمَامِ بَشَانِ اَقْرَاصِ وَ اَغْتِنَامِ هِنْكَامِ اِيْرَادِ كَلَامِ دُو: فَصْلِ وَ وِصْلِ وَ تَعْرِيفِ وَ تَنْكِيرِ وَ تَقْدِيمِ
 وَ تَاْخِيرِ وَ اِهْتِمَامِ وَ تَوْضِيحِ وَ كُنَايَتِ وَ تَصْرِيحِ وَ اِيْجَا وَ اِطْنَابِ وَ خَوَاصِ اِفَادَهْ دَرِ هَرِ بَابِ جُمْلَهْ بَرِينِ يَكْتِ سَلَهْ
 بَتْسَنِي وَ مَكْتَلَمِ عَلِي اَحْقَقَهْ بَرِ عَايَتِ اَيْنِ يَكْتِ دَقِيقَهْ مَعْنِي «، وَ لِي دَرِ نَخِ قَدِيمَهْ مَانْدَحْنِ وَ هِنْدِي وَ دِيرِ خَاقَانِ
 وَ تَقْوِي ۲ وَ بَارِ كَهْ اَسَاسِ طَبْعِ اَيْنِ مَقْدَمَهْ اَنْدِ اَزِ جُمْلَهْ مُزَبَّرِ اِثْرِي نِيَسْتِ ۱، اَيْنِ جُمْلَهْ عَرَبِي عِيَسْتَاوَرِ
 زَهْرِ اَلْاَدَابِ حَصْرِي قِيَرُوَانِي حَاشِيَهْ عَقْدِ الْفَرِيدِ ج ۱ ص ۱۱۵، ذَكُورِ اسْتِ وَ اَزِ رُويِ اَنِ مَدْرَكِ نَصِيحِ شُدِ وَ
 عُمُومِ نَخِ اَيْنِ مَقْدَمَهْ كَامِشِ مَحْرُفِ اسْتِ ۲، چَنِينِ اسْتِ دَرِ اَغْلَبِ نَخِ اَيْنِ مَقْدَمَهْ، وَ لِي دَرِ نَخِ اَقَايِ شِيدِ
 يَاسَمِي وَ نَخِ بَارِ ۳: « سَخْنِ بَرِ كَشْتِ «، وَ اَيْنِ مَطَابِقِ اسْتِ بَا عُمُومِ نَخِ نَظَامِي چِهْ اَيْنِ وَ دُبَيْتِ اَزِ دِيَا چِهْ مَخْرَنِ اَلْاَسْمَا
 نَظَامِي اسْتِ ۴: « خَاصَهْ كَلِيدِي « دَرِ بَيْتِ دُومِ ظَاهِرًا وَ صِفِ تَرِكِبِي اسْتِ يَنْعْنِي كَلِيدِ « بَقِيَّتَهْ دَرِ صَفْحَهْ بَعْدِ »

ق

و بی تکلف فخلص این کلمات و متخصص^(۱) این مقدمات ذات ملک صفات
 مولانا الاعظم السعید، المرحوم الشہید^(۲) منہجر العلماء، استاد نحاریر الاولیاء، معدن
 اللطائف الروحانیة، مخزن المعارف السجانیة، شمس الملة والدين محمد
 الحافظ شیرازی بود طیب ابد تربتہ، و رفع فی عالم القدس تربتہ، کہ
 اشعار آبدارش شکست چشمہ حیوان، و نبات افکارش غیرت حورو
 ولدانت، ابیات و لایرشش نامح سحران سبحان و نشات لطف
 امیرش نفسی احسان حسان^(۴)،

کَنَظْمِ الْجَمَانِ وَ رَوْضِ الْجَمَانِ وَ اَمِنْ الْفَوَادِ وَ طِيبِ الرَّفَادِ^(۵)
 خصوصی کہ در گنج راست الخ،

(۱) چنین است در اغلب نسخ، بعضی دیگر، محض، یا مختص، یا ملخص، (۲) چنین است در اغلب نسخ موجود
 نزد اینجانب (۳) نسخہ از یازده نسخہ، و مقصود از این کلمہ در اینجا یعنی در مورد و خواجہ درست معلوم نشد کہ کج
 مناسبت اطلاق کلمہ «شہید» بر او شدہ است، (۴) سبحان بفتح سین مہملہ و سکون حار مہملہ و پس بارخود
 و الف و نون مردی بودہ از عرب از قبیلہ دامل کہ در بلاغت بوی مثل زنند، (۵) یعنی حسان بن ثابت
 انصاری شاعر معروف حضرت رسول ص، (۶) این بیت عربی در غالب نسخ محرف است و معین
 عبارت در زہر الاداب حصری قیروانی (در حاشیہ عقد الفرید ج ۱ ص ۱۲۰) در وصف شعر آید
 و از روی آن مدرک یصح شد ولی در آنجا و در غالب نسخ این مقدمہ این عبارت بصورت تشریفی بدون فاصلہ
 بین مصرعین و بدون اینکه در یک سطر مستقل نوشته شدہ باشد مکتوب است «بقیتہ» در صفحہ بعد»

قا

نذاق عوام را بلفظ متین شیرین کرده، و دمان^(۱) خواص را بعضی مسین^(۲)
 نمکین داشته، هم اصحاب ظاهر را بدو ابواب آشنائی گشوده، و
 هم ارباب باطن را از و موآورد و شنائی افرووده، در هر واقعه سخنی مناسب
 حال گفته، و برای هر معنی لطیف غریبه^(۳) انگیخته، و معانی بسیار بلفظ اندک
 خرج کرده، و انواع ابداع در درج انشا درج کرده^(۴)، گاه سرخوشان
 کوی محبت را بر جاوۀ معاشقت و نظر بازی داشته و شیشه صبر
 ایشان بر شکست بی ثباتی زده^(۵)؛

بشوی اوراق اگر همدرس مانی که علم عشق در دست نباشد
 و گاه در دی کشان مصطفیٰ ارادت را ببلالزمت سپرد بر معان مجاوت
 بیت احرام خرابات ترغیب کرده^(۶)؛

تا زنجانه و می نام و نشان خواهد بود سرما خاک ره سپر معان خواهد بود
 لیکن در نسخه آقای دبیر خاقان و نسخه آقای ملک بصورت شعر نگاشته شد، و همین اقرب بصواب نظر یاید

(۱) بعضی نسخ، و دمان جان خواص^(۱)، (۲) چنین است در غالب نسخ، بعضی دیگر، متین (مانند فقره قبل)، (۳) گویا «غریبه» را بعضی بدیع و نامور و غیر مستذل استعمال کرده است، بعضی نسخ، و برای حال هر کسی در معنی غریب و لطیف گفته، (۴) از اینجا ابتدای سطر ۷ از صفحه قد تا کلمه «در حال غزلهای جاگیرش»، از چهار نسخه ملک و تقوی ۲ و بار و نسخه آقای رشید یاسی نقلی ساقط است، (۵) بعضی نسخ جدید علاوه دارند، و فرموده، یا، گفته، (۶) بعضی نسخ جدید علاوه دارند، و فرموده، یا، که،

تَب

افاضت سلسال طبع لطیفش که حکم هذا عَذْبُ فُرَاتٍ سَائِغٌ شَرَابُهُ وَاوَدُ
خاص و عام را شامل و شایع است، و افادت آثار فضل قیاسش
گِشکوة فیها مضبّاخ^(۱) اقاصی و اودانی را الایح و ساطع، سحر حلال
طبعش عقده در زبان ناطقه افکنده، و عِدْ مَنْطُوم فکرتش وزن متاع
بحر و کان برده، رشحات یابسع ذهن و قوادش حدائق مجلس انس را
بُر لال معین و مِن المائر کل شئی حی صفت نصارت بخشیده، و نفحات
گلزار فکرتش در ریاض جانها معنی آیت فَاَنْظُرْ اِلَى اَثَارِ رَحْمَةِ اللّٰهِ
کَيْفَ يُحْيِي الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا فَاَشْكُرْ کرده، کلمات فصیح چون انفاس
میخ دل مرده را حیات بخشیده، و رشحات اقلام خضر خالصیتش
بر سر پر سخن پدید میا نموده، گوئی هوای ریح کسب لطافت از نسیم خلاق
(۱) آیه ۱۳ از سوره ۲۵، تفسیر قیاسی، نفع حاضر، و آثار (با واد و طافه)، (۲) آیه ۴۵ از سوره ۲۴،
(۳) از معین نفع میم یعنی آب روان، (۴) آیه ۳۱ از سوره ۲۱، (۵) چنین است در حن و هندی، سایر
نفع، فکرتش (یعنی بعینه مانند چهار بطریق)، (۶) آیه ۴۹ از سوره ۳، (۷) چنین است در پنج نسخ، ولی
مناسبت خضر با پدید میا هیچ وجه معلوم نشد چه پدید میا از معجزات حضرت موسی بوده است و با خضر ادنی ارتباط
ندارد، حن و هندی و نسخ آغازی و میر خاقان، و رشحات اقلام بر سر پر بین در پدید میا نموده (؟؟)، نفع جانی
و کلیم کلام معجز نظامش در طور سخنوری پدید میا نموده، و این عبارت بکلی ساختگی و فاسد بنظر میاید چه معجزه پدید میا
حضرت موسی در مصر در مقابل تخت فرعون برانمودند در کوه طور که در شبه جزیره سینا «بقیة در صفر نمید»

تج

او کرده، و عذار گل و نسرين زيب و طراوت از شعر آيد اراو گرفته، و قد
شمشاد و قامت و بجوى سرو آزاد اعتدال و اهنراز از استقامت
راى او پذيرفته؛

حد چه سبرى اى ست نظم بر حافظ قبول خاطر و لطف سخن خداست
وبى تكلف هر در و گوهر كه در طرف دكان جوهرى طبيعت موجود بود
بهر زيب و زينت و دشينزگان خلوت سراى ضميرش در سلك نظم كشيد
لاجرم چون خود را بلباس و كسوت عمارت و حليه استعارت آراسته
و ديزبان بدعوى برگشاد و گفت؛

و در مجنون گذشت و نوبت است هر كسى پنج روز نوبت اوست
و با موافق و مخالف بطنازى و رغنائى در آوختن و در مجلس خواص و عوام
و خلوت سراى دين و دولت پادشاه و گدا و عالم و عامى بزمها ساخته
و در هر مقامى شغفها آيينخته و شور با آيينخته،

ما بين مصر و شام واقع و موضع مناجات حضرت موسى بوده با حضرت احديت، پس بگونه كليم كلام معجز نظامش
در طور سخورى پديد آمده است؛

(۱) چنين است در نسخ قديم، نسخ جديد، و قد تيكوى، (۲) بعضى نسخ، پنج روزه، (۳) شغف بفتح شين
و فتح عين معجمه يعنى براين سخن فتنه و خصومت و نزاع است (فنى القرب) - بقيه در صفحه ۴

قد

حافظ خلوت نشین و دوش بنیاشید از سر پیمان برفت با سر پمانه شد
و چون از شایبه شبست و خایله شهوت مصون و محروس بودند و دست نصرت
بیگانه بدامن عصمتشان نرسیده، و گوشه طره غقتشان بسر انگشت خیانت
کسی فرو نکشیده، و ز خساره احوالشان از خجلت عار و ضحرت طعن در
صون عصمت و حرز امانت محفوظ مانده چنانکه گفته اند:

گر من آلوده دامنم چه عجب همه عالم گواه عصمت اوست
لاجرم رواج غزلهای جهانگیرش در ادنی مدتی باقصای ترکستان و
وهندوستان رسیده، و قوافل سخنها ی دلپذیرش در اقل زمانی
باطراف و اکناف عراقین و آذربایجان کشیده، قد هبت بهوب
الریح و ذبت و بیب المسح^(۱) بل سار مسیر الانشال و سمری سمری [می] اینجا
یعنی تقریباً معنی «شور» در فتره بعد، و این کلمه تصحیح قیاس است از خود ما، جمیع نسخ موجود، «شبهاء» باین جمله
دارند و آن بدون شبهه تصحیف است،

(۱) بعضی نسخ گذشته، (۲) چنین است در جن و هندی، سایر نسخ، چادر، طره بالغتم گرازه جا که پرز
دارد، (۳) از او اسطر ۵ درص تا از کلمه ۵ کلام سرخوشان کوئی محبت را، چنانکه در هله بخا نیز بدان اشاره
شد تا اینجا بکلی از چهار نسخه ملک و تقوی، و بآیهی ساقط است و بعد نیست تمام این جمله طویل امکانی باشد چه نوع
مطالب آن و طرز انشای آن و مخصوصاً عدم تفتید تا آن سبع با سایر قسمتهای این مقدمه تا درجه تفاوت بنظر میآید.
کلمه در اصل، بعد از نقطه در نسخه تی دارد و از سایر نسخ ساقط است، (۴) چنین است «بقیه» در نسخه بعد ۵

قه

سماع صوفیان بی غزل شور انگیسند او گرم نشدی و مجلس می پرستان
بی نقل سخن ذوق آیسند او رونق نیافتی؛

غزل سرانی حافظ بدان سید که چرخ نوای زهره بر آشگری بهشت از یاد
بداد و اد سخن در غزل بدان و جی که هیچ شاعر از آنگونه داد نظم نداد
چو شعر عذب روانش ز بر کنی گوئی هزار رحمت حق بر روان حافظ باد

در بار و ملک، تقوی، قدرب، بوب الیرج، هندی، قدربوب الیرج، اغلب پنج چایی، قدب الیرج،
این عبارت چنان در زهر الادب صری قیردانی (در حاشیه عقد الفریح، ص ۱۶۱) مذکور است در وصف
سرعت انتشار شعر که گویا تا خود از یکی از کتب ثعالبی باشد یخچین، «اشعاره سارت میر الشمس و بهت بوب
الیرج و طبقت تخوم الارض و تطقت الشرق الی المغرب»، (۵) چنین است صریحاً در نسخه ملک، پنج دیگر،
ووب بیت المسیح، یا، ووب و بهت المسیح، یا، ووب بیت المال (کذا)، پنج چایی، ووب بیت المسیح،
«ووب ووب بیت المسیح»، یعنی نرم رفت مانند نرم رفتن مسیح، این تعبیر را و بعبارة اخری تشبیه سرعت انتشار
امری یا خبری یا شعری را در اقطار عالم بنرم رفتن مسیح در جهان در موردی دیگر از نظم و شعر عربی یا فارسی خاطر
ندارم دیده باشم ولی معذک و جی و محلی میستوان برای آن توجیه نمود چه کی از معانی کلام مسیح، یعنی معنی
در عربی مرد سیاح و جهان پاست و یکی از وجوه تعلق حضرت عیسی مسیح را نیز بعضی از علمای سلیمان بهین معنی
فرض میکرده اند، در تاج العروس گوید: «ومن المجاز المسیح هو الرجل الکثیر السیاحه قیل و بستی عیسی علیه السلام
لأنه مسح الارض بالسیاحه و قال ابن السید ستمی بذک لانه فی الارض و قال ابن سیده لانه کان مساحاً فی الارض
و اشتاق این نظر انیسر یا از سیاحت میگرده اند بر وزن مفعول یا از مساحت بر وزن فعل مفعول یا از مساحت بر وزن فعل مفعول یا از مساحت بر وزن فعل مفعول
در م س ج ۱، ۴، ناخود است بدون شک ازین تعبیر مذکور در زهر الادب (حاشیه عقد الفریح، ص ۱۶۱)
که و نیز ظاهر از یکی از کتب ثعالبی نقل کرده: «شعره اسیر من الاشال و اسری من النحال»
(۱) متن مطابق پنج قدیمه است، پنج جدیده عبارت ذیل را اینجا علاوه دارند: بلکه «بقیه در صفحه بعد»

قو

آما بواسطه محافظت درس قرآن، و ملازمت بر تقوی و احسان، بحث
کشاف و مفتاح^(۲)، و مطالعه مطالع و مصباح، و تحصیل قوانین ادب،
و تجسس^(۳) و اوین عرب، بجمع اشکات غزلیات پرداخت و بتدوین
و اثبات ابیات مشغول نشد^(۴)، و مستود این ورق عفا الله عنه ماسبق^(۵)
های و هوستان و شتاقان بی دلوله شوق او نبود و سرور و دمی پرستان بی غلغله عشق او رونق نگرفت^(۶)،
(۲) چنین است در نسخه کتب، حتی و تقوی، در اشکری، حن و هندی، و در اشتری (کذا)، باقی نسخ، و
ناهید را، - در بعضی نسخ بجای کلمه بعد: «بسرود»

(۱) این عبارت اخیر یعنی «و ملازمت بر تقوی و احسان» مطابق حن و هندی و نسخه آقای دبیر خاقان است
که اقدام واضح نسخ و ارای این مقدمه میباشند، سایر نسخ جدید و نسخ چاپی بجای آن، و ملازمت شغل سلطان،
یا، و ملازمت تعلیم سلطان، - و این نسخه بدل برای شرح احوال حافظ خالی از اهمیت نیست چه بنا بر نسخ جدید
حافظ ملازمت شغلی از اشغال سلطانی رامی نموده یا معلم سلطان بوده است در صورتیکه بنا بر سه نسخه قدیمی مذکور
ابداً چنین چیزی در بین نبوده و خواجہ جبر محافظت درس قرآن و ملازمت بر تقوی و احسان و تحصیل علم و
ادب و تجسس و اوین عرب شغلی دیگر از اشغال دنیوی نمی پرداخته است، (۲) چنین است صریحاً و افصاحاً در همان
سه نسخه مذکور، نسخ جدید، و تحشیه کشاف و مفتاح، - و این نسخه بدل نیز بهمان لحاظ مذکور بی اهمیت نیست
چه بنا بر نسخ جدید، حافظ حواشی بر کشاف و مفتاح نگاشته بوده در صورتیکه بنا بر سه نسخه اول خواجہ جبر محافظت
و دقیق و مطالعه کتب مذکور می پرداخته است، (۳) بعضی نسخ، تحمیں، بعضی دیگر، تحقیق، (۴) چنین
در حن الف طات، نسخ دیگر، تحمیں، (۵) چنین است این جمله در حن و هندی و نسخه آقای دبیر خاقان،
نسخ دیگر، ولی محافظت درس قرآن و و از جمع اشکات غزلیاتش مانع آمدی و از تدوین و اثبات
ابیاتش و از غشتی، - (۶) در اینجا در نسخ قدیم و جدید اختلاف قرات بسیار هستی موجود است از بهر آنکه
در هفت نسخه از یازده نسخه خطی دیوان که دارای این مقدمه میباشند و آن هفت نسخه «بقیه در نسخه بعد»

قر

در درس گاه دین پناه مولانا وسیدنا استاد البشر قوام الملة والدین عبد اللہ^(۱)
 علی اللہ در جاتہ فی اعلیٰ علیتین کبریات و مرات کہ بذاکرہ رقتی در آئنا
 محاورہ گفتی کہ این فراید فواید را ہمہ در یک عقد می باید کشید و این
 ہمہ نسبتہ اقدم واضح از آن چار نسخہ دیگر اند یعنی جن، و ہندی، و نسخہ آقای دبیر خاقان، و نسخہ آقای رشیدیکی،
 و نسخہ دوم آقای تقوی، و نسخہ آقای حاج حسین آقا ملک، و نسخہ بار از دو نسخہ کتابخانہ فی طهران بعد ازین جلد و عایتہ «حنا
 مقدمہ ماسبق» مطلقاً و اصلاً اسی از موقوف این مقدمہ کہ در صحنہ جامع دیوان خواجہ نیز عبارت بیچوبہ من الوجہ ہر
 شدہ است و ہمہ این ہفت نسخہ بعینہ بہین بخواند کہ در متن چاپ کردہ ایم یعنی «مسود این ورق عفا اللہ عنہ ماسبق
 در درس گاہ دین پناه الخ» بدون علاوہ بیچ اسی خواہ محمد گلندام یا غیر آن، در صورتیکہ در آن چار نسخہ دیگر یعنی
 نسخہ الف و سپہ و نواب و نسخہ اول آقای تقوی و در عموم نسخ چاپی بعد از کلمہ «ماسبق» علاوہ دارند
 «اقل نام محمد گلندام (یا گل اندام)، و این فقرہ یعنی ایکہ در ہفت نسخہ از یازدہ نسخہ ازین مقدمہ ابداً اسی
 از جامع دیوان حافظ کہ بنا بر مشورہ درین اواخر محمد گلندام نامی بودہ برودہ شدہ بدون بیچ شک و شبہہ تولید شک
 عطیمی در صحت و اصالت نام محمد گلندام می نماید و این احتمال را بی اختیار در ذہن تقویت می نماید کہ شاید این نام
 محمد گلندام الحاقی باشد از یکی از متأخرین گنام کہ چون دیدہ این مقدمہ بدون اسم موقوف است خواستہ ازین
 فرصت استفادہ نمودہ آنرا بنام خود قلمداد کند، و تشرینہ دیگری کہ تا درجہ تولید این احتمال است آنست کہ
 دولتشاہ سمرقندی کہ تذکرہ معروف خود را در حدود ۸۹۲ یعنی در ست صد سال بعد از وفات حافظ تألیف
 نمودہ در شرح احوال خواجہ گوید: «و بعد از وفات خواجہ حافظ معقدان و مصاحبان او اشعار او را مدون ساختہ اند
 کہ چنانکہ ملاحظہ شود ابداً اسی از جامع دیوان او منبر و مثل این میانکہ نام جامع دیوان او از ہمان عصر ہای
 بسیار نزدیک بعصر خواجہ معلوم نبودہ است و الا ظاہراً دلیل نداشتہ کہ دولتشاہ نام او را بنسبہ و همچنین
 سودی در شرح ترکی خود بر دیوان خواجہ کہ در سنہ ہزار و نہتہ تألیف شدہ گوید: «بقیتہ در صفحہ بعد»

تج

غرر در دریکت سکت می باید پیوست تا قلاوۀ جمید وجود اہل زمان و
تیمہ و شاح عروسان دوران گردو، و آن جناب^۱ حوالہٴ رفع ترفع
این بنا برنار استی روزگار کردی و بغذر اہل عصر عذر آوردی تا در
تاریخ سنہ اثنی و تسعین و سبعمائہ و دیعت حیات بموکلان قضا و قد
« و بعد الوفات بعض اجاب سوابق حقوق صحبت و لوازم عہد موت و محبت بسید متفرق غزیا تی ترقیب و یز
ایٹش »، و عبارت فوق یعنی سوابق حقوق صحبت آنچہ چنانکہ بعد ملاحظہ خواهد شد تقریباً عین عبارت اواخر
ہمین مقدمہ حاضرہ است پس واضح است کہ سودی در حد و سنہ ہزار و نہ ہین ہین مقدمہ را در دست داشتہ
و مغلک می بینیم نام جامع دیوان را کہ مؤلف مقدمہ نیز بہ موت برزدہ و خط بتعبیر « بعض اجاب » اکثفا
کرده است پس معلوم میشود کہ در نسخہ او نیز ظاہراً نام تمہ گندام وجود نہائے است ۔

۱) چنین است در اغلب نسخ قدیم و جدید، در حق و ہندی و نسخہ آقای دبیر خاقان : قوام الملک و الدین محمد، در
نسخہ ملک و تقوی ۲ و بار، قوام الملک و الدین علی، ۲) چنین است در اغلب نسخ، حق و ہندی و نسخہ آقای
دبیر خاقان بجای این جملہ و عایتہ دارند علی اللہ تعالی شانہ، ۳) یعنی ظاہراً بلکہ قطعاً قوام الدین عبد اللہ مذکور،
۱) یعنی خواجہ حافظ، ۲) چنین است صریحاً و اضماً و بہان خط کاتب اصلی و نسخہ آقای رشید یاسمی، در نسخہ
آقای ملک با اصلاح جدید، اثنین، سایر نسخ، احدی، - بدون شبہہ صواب بہان و نسخہ آقای یاسمی
و آقای ملک است، و سایر نسخ کہ احدی و تسعین و سبعمائہ دارند بطن غالب بلکہ بخو قطع و یقین غلط فاش باید
باشد، و نشأ این غلط نیز با احتمال بسیار قوی بہان قطعہ مشہور دلی بی اساسی است کہ نہ قائلش معلوم است و نہ
اینکہ در چہ عصری گفتہ شدہ و در آخر غالب نسخ چاپی دیوان حافظ چاپ شدہ یعنی، چراغ اہل معنی خواجہ حافظ
کہ شمی بود از نور تجلی چو در خاک مصطفی یافت منزل بجز تاریخش از خاک مصطفی، و الا « بقیہ در صفحہ بعد »

تی

بسال بار و صا و ذال ابجد^(۱) ز روز هجرت میمون احمد^(۲)
 بسوی جنت اعلی روان شد فرید عهد شمس الدین محمد
 بخاک پاک او چون برگد شتم نگه کردم صفا و نور مرقد

و بعد از مدتی سوابق حقوق صحبت، و لوازم عهد و محبت، و ترغیب عزیزان
 با صفا، و تحریض دوستان با وفا، که صحیفه حال از فروغ روی ایشان جمال
 گیرد، و بضاعت افضال بحسن تربیت ایشان کمال پذیرد، حامل و باث
 این فقیر شد بر ترتیب این کتاب و تبویب این ابواب، امید بکرم و اب
 الوجود و مفیض النخیر و ابجد آنکه قائل و ناقل و جامع و سامع را در خلال این
 دید، شود که تاخذ بسنه آنها بدون شک فقط و مختصراً همان قطعه سابق الذکر مجهول القائل «بجو تارخیش از خاک کشتی»
 بوده و پس همه بتعید و تبعیت یکدیگر همان قول را یکی بعد از دیگری نقل کرده اند و ابداً تاخذ تارخیشی ندارند، (۱) -
 چنین است در جن و هندی، سایر نسخ، و پس از مفارقت بدن بمخوابه،

(۱) چنین است در نواب و شرح سودی و عموم نسخ چاپی یعنی بار موحده و صا و ممله و ذال میمه، حتی و بسال
 ب ص ذال ابجد (یعنی بعینه مثل نسخ سابقه ولی دو حرف اول با حروف مقطعه)، ملک، بسال با و ذال
 و صا و ابجد، تقوی ۱ و ۲ و بار و سپه، بسال با و صا و ذال ابجد (کذا)، محل فصیح خوانی در ذیل
 حوادث سنه ۷۹۲ چنانکه سابقاً نیز بدان اشاره شد، بسال ب ص ذال ابجد (یعنی بعینه مثل متن ولی هر سه
 حرف با حروف مقطعه)، فقط قدسی برخلاف اجماع جمیع نسخ خطی و چاپی اینطور چاپ کرده است؛ بسال
 ذال و صا و حرف اول، و بدون شبهه این روایت اصلاح جدید تقدیمی است از یکی از قرائت‌های
 اینکه این ماده تارخ مطابق باشد با تارخ غلط مشهور ۷۹۱ که در غالب نسخ این مقدمه «بقیت در صفحه بعد»

تیا

احوال و آشنای این اشتغال حیاتی تازه و مسرتی بی اندازه کرامت گردان^(۱)
 و عشرات^(۲) را بفضل شامل و لطف کامل در گذرانند، آینه علی ذلک تقدیر و
 بالآجابه جدیر،

قبل از این ابیات دارد، - هندی و نسخه آقای دبیره خاقان اصل این ابیات را پنج ندارند، (۲)، چنین است
 در نسخ قدیمه، بعضی نسخ دیگر، زودور، (۳) تقوی و ۲ و حن و سی و نواب، بخاک پای او، - (۴)، این
 سه کلمه را یعنی «و بعد از مدتی» را حفظ در سه نسخه قدیمی جن و هندی و نسخه آقای دبیره خاقان دارد و در سایر
 نسخ موجود نیست، (۵)، بعضی نسخ، واجب الوجود،
 (۱)، بعضی نسخ، گرداناد، (۲)، بعضی نسخ، هفوات و عشرات را، بعضی دیگر، هفوات و زقات را،
 (۳)، بعضی نسخ، گذراناد،

تیج

کلاب اصحاب ابی تراب منعم الدین الاوحدی غفر الله ذنوبه وستر عیوبه فی
جمادی الاولی سته اثنی عشر و تسعاً (کذا)، و نیز بخط منعم الدین اخیراً در
کتابخانه مدرسه پهلایار دیده شد که عیناً نقل گردید: تم الدیوان
الله الملك الدیان علی اقلام تراب اقدام کلاب اجاب ابی تراب منعم
الدین الاوحدی شیرازی غفر الله له و لوالدیه فی شهر سنه ۹۱۷، ازین
شرح واضح میشود که این کاتب در سنه ۹۱۲ و ۹۱۷ در حیات بوده است
یعنی وی در اوایل قرن دهم و لا بد نیز در اوایل قرن نهم میریسته است، و
نیز معلوم میشود که وی یک نوع تخصصی در نوشتن دیوان خواجه داشته است
چه فعلاً سه نسخه از دیوان مرزور بخط همین کاتب در طهران موجود است،

بنابرین چون این نسخه جناب آقای تقوی که بخط منعم الدین اوحدی
شیرازی است باین ده نسخه دیگری که دارای قصاید خواجه و فعلاً در
تصرف من میباشد از همه قدیمی تر بود من مصمم شدم که بهمان نحو که در
باب غزلیات ما اساس طبع خود را از حیث کمیت اشعار منحصر آن نسخه

(۱) اینجانب خود نیز شخصاً این نسخه را معاینه کردم و سواد خط کاتب آن نسخه عیناً مطابق با آنچه میفرماید است که آقای تقوی فرموده اند،

قید

یعنی قدیمترین نسخه تیارخ دارد و یوان خواجه قرار داده بودیم عیناً بهمان رویه در
 خصوص قصاید خواجه نیز از لحاظ عدد قصاید و عدد ابیات هر قصیده
 (نه از حیث صحت و سقم عبارات) اساس طبع خود را منحصراً همین نسخه خط معجم
 الدین شیرازی که چنانکه گفته شد باین نسخ موجوده نزد من فعلاً قدیمترین نسخه است
 که دارای قصاید خواجه است قرار دهم و هر چه قصاید درین نسخه موجود است
 چاپ کنیم و هر چه در آن نیست بکلی از آن صرف نظر نمایم، چه بطن بسیاری
 بلکه تقریباً بنحو قطع و یقین عموم قصاید دیگری که در بعضی نسخ جدید خطی و چاپی
 بنام خواجه ثبت شده و در این نسخه حاضره (و همچنین در عموم نسخ قدیمه دیگر)
 اثری از آنها نیست جمیعاً کافیه است و هیچکدام از آنها بدون هیچ شک
 و شبهه از خواجه نیست چه علاوه بر فقدان کلی آنها در عموم نسخ قدیمه هم از
 حیث بسک و اسلوب و هم از حیث مضامین و افکار و مشرب نیز باین آنها
 و باین اشعار خواجه بعد المشرقین است و مخصوصاً بعضی از آنها که فی الواقع
 سخیف ترین و رکیک ترین و نست ترین اشعاری است که هرگز بجز
 کسی خطور تواند کرد و حتی شعراء درجه سوم و چهارم آنها را نمیتوان نسبت داد

قیه

تاچه رسد بزرگترین شاعر غزل سرای ایران، پس خواننده باید از این نکته مستحضر باشد که اگر بعضی قصایدی بنام خواجه در بعضی نسخ دیگر خطی یا چاپی ملاحظه نمود که در این چاپ حاضر موجود نیست فوری مارا بسو و نسیان یا مسامحه و غفلت نسبت ندهد و بداند که این عدم تعرض بذکر آن قصاید بهمان تقریبات مذکور در فوق بکلی تعدی و از روی قصد بوده است نه از روی سهو و خطا،

پس از تمهید این مقدمه گوئیم که در این نسخه خط منعم الدین از همه جهت فقط پنج قصیده مندرج است بر ترتیب ذیل: اول: شد عرصه زمین چو بساط ارم جوان، دوم: زد لبری توان لاف زد باسانی، سوم: جز اسحر نهاد حایل برابرم، چهارم: سپیده دم که صبا بوی لطف جان گیرد، پنجم: ای درخ تو پیدا انوار پادشاهی، از این پنج قصیده دو عدد از آنها را که عبارت باشد از قصیده سوم و پنجم مابین نسخه خط در باب غزلیات چاپ کرده ایم، باقی میماند سه قصیده دیگر که ذیلاً بهمان

(۱) خواجه گویا در قصاید خود غالباً شیوه غیر فاریابی را پیروی میکرده و معتقد سبک و اسلوب (بقیه در صفحه آئینه)

قیو

ترتیب ذکر فی نوحه منعم الدین درج شده است : قصیده در مدح شاه شجاع

از پرتو سعادت شاه جهان ستان	شد عرصه زمین چو بساط ارم جوان
صاحب قران خسرو شاه خدیگان	خاقان شرق و غرب که در شرق و غرب است
دارای داد گستر و کسری کی نشان	خورشید ملک پرور و سلطان دادگر
بالانشین مسند ایوان لامکان	سلطان نشان عرصه اقلیم سلطنت
دارد همیشه توسن ایام زیران	اعظم جلال دولت و دین آنکه رفعتش
خاقان کامگار و شهنشاه نوجوان	دارای دهر شاه شجاع آفتاب ملک
شاهی که شد بهتش افروخته زمان	ماهی که شد بطلعتش افروخته زمین
انجا که باز بهمت او ساز و آشیان	سیمرخ و هم را نبود قوت عروج

ادب و درخشان که قصیده او مطلع شد عرصه زمین چو بساط ارم جوان از پرتو سعادت شاه جهان ستان
ظاهر با استقبال این قصیده طعنه است ، گیتی زفر دولت فرمانده جهان ماند بعرصه ارم و درخشه جان ،
و قصیده دیگر او مطلع : ز دلبری نتوان لاف زد با سانی هزار نکته درین کار بهت نادانی بخود ضو
باستقبال این قصیده طعنه است : درین هوس که من افتاده ام بنادانی راجحان خراست از غم تو نادانی
و قصیده او مطلع : پییده دم که صبا بوی لطف جان گیرد چمن زلف هر نکته بر جان گیرد گویا از خجسته
و اسلوب و نیز وزن با استقبال این قصیده طعنه باشد : پییده دم که صبا مرده بهار دهد دم بواهد و نافه تار دهد
گو اینکه بهمان ردیف و قافیه نیست ،

تغیر

گرد ز خیال چرخ نقد عکس تیغ او
 حلقش روان چو باد در اطراف بر و بحر
 ای صورت تو ملک جمال جمال ملک
 تحت تو رشک منبجم شد و کیعباد
 تو آفتاب ملکی و هر جا که میسروی
 ارکان سپرد و چو تو گوهر هیچ قرن
 بی طلعت تو جان نگراید بکالبد
 هر دانشی که در دل دگر نیایدست
 دست ترا با بر که یار و شبیه کرد
 با پای حلال تو افلاک پایمال
 بر چرخ علم ماهی و بر فرق ملک تاج
 ای خسر منیع جناب رفیع قدر

از یکدگر جدا شود اجزای تو آمان^(۱)
 مهرش نهان چو پرح و عضای انس جان
 وی طلعت تو جان جهان جان جان
 تاج تو غنن افسردار و اردوان^(۲)
 چون سایه از قهای تو دولت و آن^(۳)
 گردون نیار و چو تو اختر بصد قران
 بی نعمت تو مغر نمند و در استخوان
 دارد چو آب خامه تو بر سر زبان
 چون بدره بدر این بد و قطره قطره آن
 وز دست بحر خود تو دور و هر دستان
 شرح از تو در حمایت دین از تو در آن
 وی داو و عظیم مثال رفیع شان

(۱) چنین است در تقوی ۲ و سودی، منقسم الدین: نمایان (کذا؟)، باقی نفع: آسمان، (۲) چنین است
 صریحا و اخفا در منعم و سودی (یعنی فن باغین معجمه و بار سوده)، سایر نفع، «مین» باین مصلحت و یا مثله تحتانیه
 و آن بصیغف واضح است، (۳) چنین است بادل مصلحت از دیدن در ملک و سودی، سایر نفع، روان (بار، مصلحت)،

قیح

علم از تو در حمایت و عقل از تو باشکوه
ای آفتاب ملک که در جنب همت
در جنب بحر جود تو از ذره کمتر است
عصمت نهفته رخ بسرا پرده است مقیم
گردون برای خیمه خورشید فلک است^(۱)
در چشم فضل نوری و در جسم ملک جان
چون ذره حقیر بود گنج شایگان
صد گنج شایگان که بخشی برایگان
دولت گشاده رخت بقایز کند لای^(۲)
از کوه و ابر ساختن نازیر و سایه بان

(۱) کذلک ان بفتح کاف عربی یا بضم آن و ضم ثانی نوعی از خیمه بزرگ را گویند که در پیش درگاه ملوک برپای دارند و این لغت را بعضی ترکی میدانند (برهان و سروری و غیاث اللغات)، (۲) فلک بفتح فاء و بضم آن چنانکه در غیاث اللغات آمده است) و سکون لام کلمه عربی است بمعنی بادریسه و آن چرم یا چوبی باشد مدور که در گلوبی دوک نصب کنند بجهت آنکه ریسانی که میرسند یکجا جمع شود، و بشابهت با آن کاج خیمه را یعنی تخت مدور میان سوراخ که برستون خیمه نصب کنند نیز فلک گویند، غیاث اللغات در فلک و برهان در بادریسه، و واضح است که همین خیمه را در خواجه است در این شعر، ۳، چنین است صریحاً یعنی نازیر بانون و الف و زار بمجه و یا جلی در اهرم در هر دو نسخه بخط نسخ الدین شیرازی یعنی هم نسخه آقای تقوی و هم نسخه مدرسه سپهسالار، و همچنین است نیز بعینه در سودی، نسخه آقای رشید یاسمی: نازیر (بابا سرعده در اول)، سایر نسخ: نازیر (باتا رثانه فوقانیة در اول)۔ این کلمه را از ضبط نازیر بانون و ضبط نازیر باتا رثانه فوقانیة در هیچیک از فرهنگهای فارسی و کتب لغت عربی نیام، و دوست فاضل دانشمند من آقای علی اکبر دهخدا که امروز در تخریفات فارسی در تمام ممالک فارسی زبان بدون شبهه شخص اول و اقوال ایشان در این موضوع یکلی حجت است قریب یقین دارند که این کلمه را در این بیت «نازیر» باید خواند بآر فارسی در اول که در نسخه هبکها از قبیل فرهنگ اسدی و جهانگیری و برهان و سروری و مویده الفضلاء و ابن آری ناصری همه در عنوان «پادیر» بمعنی چوبی که بجهت استحکام پشت دیوار شکسته زنند تا نیفتد تغییر کرده اند و این بیت منسوب برودکی را برای آن استشهد آورده اند: نه پادیر باشد تر از رستون (بقیه در صفحه بعد)

قبط

دین طلسم مقرر نشد و دوزر نگار
 بعد از کیان بکلت سلیمان^(۱) بد اوكس
 بودی درون گلشن و از پر دلان تو
 در دشت روم^(۲) خمیه دمی غروب کوس
 تا قصر زرد تا ختی و لرزه افشا
 در قصرهای قیصر و در خانهای خان
 از دشت و موفت بصرای ستیان
 چتری بلند بر سر خرگاه خویشان
 این ساز و این خرینه و این لشکر گران
 در هند بود غلغل و در زنگت بدخان

نه دیوانه است و نه آهمن در او برهان صریحا میگوید که این کلمه را پادشاه با ذال معجمه و پادشاه با ذال معجمه نینسب خوانده اند، و این حدس آقای دهخدا بسیار نزدیک بواقع بنظر میآید بخصوص که در نسخه آقای رشید یاسنی نیز چنانکه ملاحظه شد این کلمه «بازیر» با بار موحده مرقوم است و معلوم است که در نسخ قدیمه بار فارسی و بار عربی را بیک شکل یعنی با یک نقطه می نوشته اند، ولی معذرت کلام من جبرنت کردم که متن را برخلاف اکثریت نسخ به «پادیر» تصحیح کنم، و در هر صورت در بیت خواجه مناسب معنی مطلق ستون یا ستون خمیه است که اکنون «دیرک» گویند نه معنی چوبی که محبت استحکام پشت دیوار شکسته زنند تا نیفتد چه از سیاق کلام واضح است که مراد تشبیه ابراست بسیاران خمیه یعنی چادر خمیه و تشبیه کوه به ستون خمیه، -

(۱) مراد از «ملک سلیمان» مملکت فارس است، رجوع شود بجوای آخر کتاب و بر سالد «ممدوحین سعدی» تألیف نگارنده این سطور محمد قزوینی ص ۷۷-۷۹، و بفهرست اعلام همین دیوان حاضر، - کلمه بعد در اغلب نسخ همین قسم است یعنی «مذا» بعضی نسخ نیافت، (۲) دشت روم که سابق دشت رون بانون نیز میگفته اند مرغزاری و قریه ایست در بلوک مستنی حایه (شولستان قدیم)، و این بلوک واقع است در بامین مغرب شمال شیراز و قصبه آن موسوم است به فلیان که تا شیراز قریب بیست و یک فرسخ مسافت دارد، و دشت روم واقع است در شمال فلیان بمسافت دوازده فرسخ، و از دشت روم تا بامین هفت (بقیه در صفحه بعد)

گفت

آن کیست که بملک کند با تو همسری
 از مصر تا بروم و چمن تا بقیروان
 سال و گز قیصرت از روم باج سر
 و چسبنت آورند بدر که خراج جان
 تو شاگری ز خالق و خلق از تو شاگرد
 تو شادمان دولت و ملک از تو شادمان
 اینک بطرف گلشن بستان همسروی
 بانبندگان سمن سعادت بریران
 ای ملهمی که در صف کتب بیان قدس
 فیضی رسد بخاطر پاکت زمان زمان

فرنج است (رجوع شود بفارسنامه ابن البطنی چاپ طهران ص ۱۰۱-۱۰۲، و زرتبه القلوب حمد الله مستوفی ص ۱۲۴
 ۱۸۵۰، و تاریخ آل مظفر از محمود گیتی ص ۷۰۴، و سفرنامه ابن بطوطه چاپ مصر ج ۱ ص ۱۱۶۲) «ثم سزاسنا
 [ای من یزد خاص] علی طریق دشت الروم و هی صحرا یکنوا الا تراک ثم آلی مایین»، رجوع شود نیز بفارسنامه
 ناصری ج ۲ ص ۳۰۲-۳۰۴، (۳)، قصر زرد یا کوشک زرد نام قریه ایست از بلوک «سرحد چهار دانگه»
 از بلوکات سردسیر فارس و این بلوک دارای سی و یک پارچه ده و دواقع است در شمال شیراز و قصبه آن
 موسوم است به آپاس (بالف ممدود)، بمسافت بیست و چهار فرسخ در شمال شیراز، و قصر زرد در شمال
 غربی آپاس است بمسافت پنج فرسخ (رجوع شود بفارسنامه ناصری ج ۲ ص ۲۱۹-۲۲۰، و زرتبه
 القلوب ص ۱۲۴، ۱۲۴، ۱۸۵، در هر دو مآخذ بصورت «کوشک زرد» و در تصاف ص ۱۱۰ و پنج
 محمود گیتی ص ۶۶۲ و ۶۹۱ و ۶۹۶، در هر دو مآخذ بصورت «قصر زرد» و شیرازنامه ص ۳۱ و
 نقشه فارسنامه ناصری ج ۲ ص ۱۷، در هر دو مآخذ بصورت «کوشک زرد» بدون دال در آخر، و همیگی است
 و از این دو بیت دشاره بدشت روم و قصر زرد واضح میشود که این قصبه که در مدح شاه شجاع است راجع است
 بوقایع متعده جنگ و صلح که در سنوات ۷۶۵-۷۶۸ مابین شاه شجاع و برادرش شاه محمود حاکم صغنان
 روی داد و شاه شجاع مکرر باین دو نقطه که هر دو بر سر راه شیراز با صغنان است لشکر کشی نمود (بقیه در صفحه بعد)

تکا

ای آشکار پیش دلت هر چه کردگار
دارد و همی برپوده غیب اندرون نهان
داده فلک عنان ارادت بست تو
یعنی که مرکبم بر او خودم بران
گر کوششیت افتد پر داده ام بقیه
در بخششیت باید ز داده ام بکان
نصبت کجاست در کف پای خوش فکن
یار تو کیست بر سر چشم من نشان
هم کام من بخدمت تو گشته مستظم
هم نام من بخدمت تو گشته جاودان^{۵۱}

(رجوع شود بتایخ محمود گیتی ص ۶۹، ۶۶، ۶۷، ۷۰، ۷۱)

(۱) چنین است در منعم می جن سپه بندی (باجم)، ولی در ملک و سودی، خان (باخار مجله)، (۲) مکتبم
بضم میم و فتح با ر بصیغه اسم مفعول است و اشاره است بدون شک بحدیث معروف «ارباب الدول مکتبون»
(۱) چنین است در بعضی نسخ و همین صواب است لا غیر، اغلب نسخ: من کیم، و آن بدون
شک تصحیف است، (۲) چنین است در اغلب نسخ، و میم در «خودم» مفعول است یعنی «مرا»
یعنی تو برادر خود «مرا» بران، — در بعضی نسخ: برادر خودت، و ضمیر تمام در اینصورت مضاف
ایسر «خود» است یعنی خود تو و بعربی «نفسک»، (۳) چنین است در منعم و ملک و دبیر خاقان
و سودی، سایر نسخ: در ته، (۴) چنین است در اغلب نسخ، و شین در خودش مفعول است یعنی
«اورا» یعنی تو «اورا» در کف پای خود فکن، در بعضی نسخ: خودت، یعنی خود تو (رجوع شود بحاشیه
(۱)، (۵) چنین است در جمیع نسخ، این بیت مربوط با قبل خود نیست زیرا که ابیات ماقبل باز «یعنی
که مرکبم بر او خودم بران» تا آخر بیت سابق، همه مقول قول فلک است در صورتیکه بیت حاضر واضح است که
مقول قول خودخواجه است خطاب بممدوح پس با احتمال قوی یکی دو سه بیت قبل از بیت حاضر که مربوط بآن بوده
از بین باید افتاده باشد و الا این بیت باین نحو که هست بکلی ابتدا بساکن و بدون مقدمه است،

قلب

قصیده در مدح قوام الدین محمد صاحب عیار^(۱)

وزیر شاه شجاع

ز دلبری توان لاف و باسانی	هزار نکته درین کار هست تا دانی
بجز سگ و دهنی مایه است خوبی را	بخاتمی نتوان زد دم سلیمانی
هزار سلطنت و لبر می بدان نرسد	که در ولی به سر خویش را بگنجانی
چه کرد با که برای گنجی ز بهستی من	مباد خسته سمندت که تیز میرانی
بهم نشینی زندان سری فرود آور	که گنجاست درین بی سرتی سامانی
بیار باد و رنگین که یک حکایت است	بگویم و نکم رخنه در مسلمانی
بخاک پای صبحی کنان که تاملست	ستاده بر در میخانه ام بدربانی
بیج زاهد ظاهر پرست نیکو بستم	که زیر خرقه نه زنتار داشت پنهانی

(۱) قوام الدین محمد بن علی معروف به صاحب عیار از مشایخ سیر رجال دولت آل مظفر بود، در سنه ۷۵۰ هجری قمری امیر سمرقند شد. قوام الدین محمد بن موسی آل مظفر و پدر شاه شجاع او را به ملازمت و وزارت شاه شجاع منصوب گردانید، و پس از جلوس شاه شجاع به سلطنت او نیز اولین وزیری که برای خود برگزید همین قوام الدین محمد صاحب عیار بود در سنه ۷۵۰ هجری قمری پنجاه و نه یا هفتاد و شصت، ولی پس از چند سال دیگر در نیمه ذی القعدة سنه ۷۵۰ هجری قمری در شصت و چهار بعد از تبعید تمام او بقتل رسانید (تاریخ آل مظفر از محمد و گیتی ص ۶۵۰)،

تکلیف

بنام طره دلبند خویش خیری کن
که تا خداشن نکه دار و از پریشانی
گیر چشم غایت ز حال حافظ باز
و گرنه حال بگویم با صفت ثانی
وزیر شاه نشان خوابه زمین و زمان
که خست بدو حال انسی و جانی
قوام دولت و دینی^(۱) محمد بن علی
که میدرخشدش از چهره قریزدانی
زهی حمیده خضالی که گاه فکر صواب
ترا رسد که کنی دعوی جهانبانی
طر از دولت باقی ترا هسی زبید
که همت نبرد نام عالم فانی
اگر نه گنج عطای تو دستگیر شود
همه بسیط زمین رو نهد بوی رانی
ترا که صورت جسم ترا هیولانیت^(۲)
چو جوهر علی در لباس انسانی

(۱) چنین است در منعم و بعضی نسخ دیگر، بیاد، (۲) چنین است در اغلب نسخ، بعضی دیگر، دنیا (بالف)، منعم و حق، قوام دولت و دین محمد بن علی، بعضی دیگر، قوام ملت و دین محمد بن علی، و بر هر دو تقدیر وزن فاسد است، (۳) چنین است در جمیع نسخ، و اقرب بقیاس «حمیده خصال» است تذکر صفت (و شاید در نسخ اصلی نیز همین نحو بوده و پس تحریف شده است) زیرا چنانکه در کتب نحو در باب صفت مشبه مشر و جابیان شده و اینجا موقع تفصیل آن نیست در این نوع ترکیبات صفت مشبهه با موصوف خود یعنی در موردی (مثل حسن وجه) که معمول صفت نه الف و لام داشته باشد مثل حسن الوجه و نه ضمیر عاید موصوف مثل حسن وجه، افصح آنست که در صفت ضمیر موصوف سستروا بعد او ضمیر یا مضاف الیه باشد و در نتیجه صفت باید با موصوف سبی خود مطابقت کند و تذکر و تانیث نه با موصوف خود، و چون موصوف اینجا مذکر است (یعنی مدوح)، پس افصح چنانکه گفتیم «حمیده خصال» است بجای «حمیده خصال»، ولی ممکن است اگر که در نسخ تحریفی نباشد که خواجہ تاجم تعبیر «خصال حمیده»، و بقیاس بر آن مسامحه «حمیده خصال» (بقیه در صفحه بعد)

گلد

که ام پاپیه تعظیم نصب شاید کرد
که در مسالک فکرت نه برتر از آنی
درون خلوت کرد بیان عالم مدّس
صریر کلک تو باشد سماع روحانی
ترارسد شکر آویر خواجگی که جود
که استین بکریان عالم افشانی
صواعق سخت را چگونه شرح دهم
نمود بآند از آن فتنهای طوفانی
سوابق کرمت را بیان چگونه کنم
تبارک آند از آن کار ساز ربانی
کنون که شاهد گل را بجلوه گاه چمن
بخر نسیم صبا نیست همدم جانی
شقایق از پی سلطان گل سپارد با^(۳)
بیاد بان صبا کله^(۴) های نعمانی

فرموده باشد، (۴) چنین است در نعم در سه دو نخته بخدا و یعنی هم در نخته متعلق با قای تقوی و هم در نخته در سه سپه سالار، سایر نخت، تونی که،

(۱) چنین است در اغلب نخت، نعم (در هر دو نخته خط او) بیک آویر (؟)، سپه، که یک آویر (؟)، —
کلمه «شکر آویر» را در هیچ فرهنگی نیافتم جز در بهار جم که آویر بهیچ وجه از تفسیری نگرد و فقط این کلمه را عنوان کرده
و پس بدون هیچ توضیحی و هیچ علاقه بهین بیت خواج را شاد آورده است بطوریکه واضح میشود که آویر مقصود از این
کلمه را نفییده بوده و هیچ شاهد دیگری نیست برای بیت حاضر نظر اندر سید بوده است، سودی در شرح دیوان گوید:
«شکر آویر وصف ترکیبی است و معنی آن آویر نخت شکر است ولی در اصطلاح کسی که برای نبری که نشان داده محسّل
تحسین واقع شده گویند او شکر آویر نخت»، و این تفسیر هیچ بعید نیست که بسیار نزدیک واقع باشد ولی از این که هیچ
ناخدی برای آن بدست نیندود واضح است که اداین تفسیر را از روی خود بهین بیت حاضر باید استنباط کرده باشد، و مکرر
گفته ایم که متبذرات ۱۰۷۱، اعتماد فوق العاده نیستون نمود، (۲) چنین است در هفت نخت، در سه نخت دیگر،
سوابغ، (۳) چنین است در ملک وحی و دبیر خاقان، سایر نخت، بازو، (۴) چنین است در اغلب نخت،
بعضی دیگر بنیاد پای، سودی، بدست باد صبا، (۵) چنین است در نعم و تقوی ۲ و سپه (بقیه در صفحه بعد)

فکله

بدان رسید رسی نسیم باد بهار
 سحر گم چه خوش آمد که بلی گلبانگ
 که تنگدل چه نشینی ز پرده بیرون آ
 مکن که موی نخوری بر جمال گل یک ماه
 بسگر تهمت تکفیر کز میان برخاست
 جخانه شیوه دین پروری بود حاشا
 رموز سترنا ما بحق چه داند آن فاضل^(۱)
 درون پرده گل غنچه بین که میازد
 طرب سرای وزیرست ساقیا مگذا
 تو بودی آندم صبح امید کز مهر
 بر آردی و سه آمدشان ظلمانی

دودی، ساینخ، لاله‌ای، کله کسره کاف عربی و تشدید لام در عربی یعنی پرده باشد پرده را نیز گویند که سپهر خانه
 دوخته باشند و عروس در میان آن آرایش کنند (برهان)

(۱) چنین است در جن و تقوی ۲ دودی، بعضی نخ، از روح راح ریحانی، نسیم، از لطف روح روحانی، حیوانی،
 که در این بیت و بعضی اشعار شعراء دیگر مانند سعدی و غیره در بعضی موارد مخصوصاً در مورد اراده چشمه آب حیات از این کلمه بکار
 یا استعمال شده در نتیجه ضرورت شعر است و آلا حیوان تمام معانی خود خواه، یعنی جانور و خواه، یعنی چشمه آب حیات نفیقتین است.
 (۲) چنین است در اغلب نخ، بعضی دیگر، خویش، (۳) چنین است در اکثر نخ، چانه، آنفال، (۴) لعل پیکانی
 نوعی از لعل باشد که بر شکل و بیات پیکان واقع می‌شود (برهان)

تکو

شنیده ام که ز من یاد می‌کنی که که
 طلب نمی‌کنی از من سخن جفا نیست
 ز حافظان جهان کس چو بنده و جمع نکرد
 هزار سال بقا بخشدت مدیاح من^(۱)
 سخن دراز کشیدم ولی امیدم هست
 همیشه تا بهاران هوا بصفی باغ
 بی‌باغ ملک ز شاخ اهل عمر دراز
 ولی محابس خاص خودم نمی‌خوانی
 و گرنه با توجه بحث در سخندان
 لطایف حکمی با کتاب قرآنی^(۲)
 چنین نفیس متاعی چون توارزانی
 که ذیل عفو بدین بحر ابو پشانی
 هزار نقش نگار و زخا ریجانی^(۳)
 سگفته با دهل و دولت باسانی

قصیده در مدح شاه شیخ ابواسحق^(۴)

پسیده دم که صبا بوی لطف جان گیرد
 چمن ز لطف هوا نکت بهر جان گیرد

(۱) چنین است اکثر نسخ، بعضی دیگر، خودت، - رجوع شود به ص قحج ۲ و ۴، و ص قحج ۱۸، ۲، چنین است در نه
 نسخ، سودی، لغات قرآنی، - این اخیر شاید معنی بهتر باشد ولی اکثریت نسخ چنانکه دیده شد طبق متن است، (۳) نعم،
 لطایف من، ملک و دبیر خاقان، هزار سال بقای تو مدیاح من، (۴) خط ریجانی یا «خط ریجان» بدون یاء
 یکی از اقسام خطوط مشهور بین متأخرین است و آنها عبارتند از ثلث و نسخ و طلیق و ریجان و محقق و رقاع و نستعلیق و
 دیوانی (تفصیل از کشف الطنون در عنوان «علم الخط»)، (۵) یصح بعضی عبارات و تعبیرات در این قصیده و فهم
 مقصود از آنها با وجود بدست داشتن ده نسخه خطی و عدد کثیری از نسخ مختلفه چاپی برای مایتر نگردید، ممکن است که در بعضی
 نسخ اصلی تحریری از شاخ روی داده بوده و سپس در نسخ متأخره یکی بعد از دیگری همه آن تحریفات نقل شده باشد، محتمل است
 نیز که چون این قصیده در مدح شاه شیخ ابواسحق است که در سنه هفتصد و چهل و دو جلوس نموده و در سنه (بقیه در صفحه بعد)

مقتر

هو از کفایت گل در چمن تنق بستد
 افق ز عکس شفق زنگت گلستان گیرد
 نوای چنک بد انسان ز ندصلای صبح
 که سپهر صومعه راه در معان گیرد
 نکال شب که کند در قدح سیاهی شک
 در [ا] شمر چراغ سحر گمان گیرد
 شه سپهر چو زرین سپهر کشد در روی
 بر غم زال سیه شاها ز زرین بال
 بزم نگاه چمن رو که خوش تماشا نیست
 درین مقرر نس ز نگاری ایشان گیرد
 چو لاله کاسه نسیرین ارغوان گیرد
 که چون شمع مهر خاوران گیرد
 محیط شمس کشد سوی خویش در خوشا
 که تا قبضه شمشیر زرفشان گیرد

بهنقصه و بخواه و بهنت کشته شد یعنی بهاری این قصیده راجع بابتدای ایام جوانی خواجہ داد ایل دوره طور شعر و شاعری
 او بوده (زیرا که اگر این قصیده را فرضا در همان سال وفات شیخ ابوالحسن هم سروده باشد باز خود مرتیقن سی و پنج سال
 دیگر بعد از این قصیده یعنی تا ستم بهنقصه و نود و دو که سال وفات خود اوست زیست نموده و در تمام این مدت فعالیت
 ادبی او در اوج کمال خود بوده و در مدح شاه منصور که فقط دو سال قبل از وفات او جلوس نموده مدایح زیاد از قصیده و غزل
 از او باقی است) لهذا ممکن است که خواجہ بلکی در اوایل امر شاید مانند هر تازه کاری درین فنون احياناً بعضی نقصانات و کلمات
 متوتل میشده و در نتیجه شاید پاره تعقیدات لفظی یا معنوی در بعضی شعار آن دوره ادروی داده بوده ، (و بعضی نسخ و بوی
 بوستان گیرد ،

(۱) چنین است (یعنی نکال با نون در اول) در نسخه یکانه که این بیت را دارد یعنی نسخ (؟) ، باقی نسخ هیچکدام این بیت
 ندارند ، - معنی این کلمه بیوجہ معلوم نشد ، محتمل است با احتمال قوی بلکه من شکای در این باب ندارم که بقرینه « شرار » در مصرع
 ثانی نکال « تعیف » در کمال ، باید باشد که بوزن و معنی زغال است ، ولی سند کت ربط بین زغال شب [بقیه در صفحه بعد]

تلمح

صبا نگر که داماد مچو زند شا هد باز
ز اتحا دیولا و اختلاف صور
من اندر آن که دم کیت این مبارک دم
چه حالتست که گل در سحر نماید روی^(۲)
چه پرتوست که نور چراغ صبح دهد^(۴)
چرا بصد غم و حسرت سپرد ایره شکل
ضمیر دل نکشایم بکس مرا آن به
چو شمع هر که با فشای راز شد مشغول
کجاست ساقی مه روی من که از مهر
گهی لب گل و که زلف ضمیمه کن کرد
خرد ز هر گل نو نقش صد بتان گیرد^(۱)
که وقت صبح درین تیره خاکدان گیرد
چه آتشت که در مرغ صبح خوان گیرد^(۳)
چه شعله است که در شمع آسمان گیرد^(۵)
مرا چو نقطه پرگار در میان گیرد
که روزگار غیورست و ناگهان گیرد
بش زبانه چو مقراض ز زبان گیرد^(۶)
چو چشم مست خودش ساغر گران گیرد

و جمله «که کند در قرح یابی شکست» درت واضح نیست، «و چراغ سحر گمان» کنایه از آفتاب است، (۲) چنین است
«اکثر نفع» نفع و حق، که چون شعله نور کحل جان گیرد، ملک و می، که چو شعله نور کحل جان گیرد، - مقصود ازین مصراع
بطریق هیچکس از نفع معلوم نشد، (۳) چنین است در نفع و تقوی، می، بخت شمس، - مقصود ازین تعبیر بطریق هیچکس
ازین سه نفع معلوم نشد و این بیت را جز در سه نفع مذکور در هیچکس از نفع دیگر ندارد.

(۱) چنین است یعنی بتان جمع بت در نفع و ملک، بعضی نفع، بیان (بابا، موحده و یا جملی)، بعضی دیگر، بتان
(بابا، موحده و نون)، برخی دیگر، خرد ز هر گل نقش بتان گیرد، - (۲) بعضی نفع، نفع، (۳) مرغ صبح خوان
کنایه از بلبل است (برهان)، (۴) چراغ صبح شمع آسمان هر دو کنایه از آفتاب است، (۵) نفع یزده بیت اول
این قصیده را که بهین بیت ختم میشود در باب غزلیات بعنوان غزل درج کرده است و ابیات مابعد را تا آخر [بقیه در صفحه بعد]

تکلف

پیامی آورد از یار و در پیش جامی
 نوای مجلس مارا چو بر کشد مطرب
 بشادی رخ آن یار مهتابان گیرد
 فرشته بحقیقت سر و ش عالم غیب
 گهی عراق زندگای اصفهان گیرد
 سکنده‌ری که مقیم سریم او چون خضر
 که روضه کرشمه نکته بر جان گیرد
 ز فیض خاک درش عمر جاودان گیرد
 جمال چهره اسلام^۲ شیخ ابواسحق
 که ملک در قدمش زیب بستان گیرد
 گهی که بر فلک سروری عروج کند
 ز برق تیغ وی آتش بدودمان گیرد
 چرخ دیدۀ محمود آنکه دشمن را
 با وج ماه رسد موج خون چو تیغ کشد
 بتیر چرخ بر د حمله چون گمان گیرد

قصیده هیچ ندارد، و در بسیاری از نسخ خطی دیگر نیز قریب بیست یا نود بیت از ابتدای این قصیده، بابت تخلص ذیل خیال شای
 اگر نیست در حافظ چو ابیاتی زبان عرصه جهان گیرد بصورت غزل در باب غزلیات مسطور است، (۶) بعضی نسخ،
 بش، بعضی دیگر، سرش، (۷) چنین است در اغلب نسخ، بعضی دیگر، در دمان، برخی دیگر، در میان، (۸) چنین است
 در هفت نسخه، حن، چو چشم خویشتم، این بیت بر فرض صحت نسخ شایه‌ی است بر صحت استعمال ضمائر «خودش» خودم
 و خودت «بهین» معنی معمول امروزه یعنی نفس و نفسی و نفسک بهربی، ولی در کلام فصحا اغلب این ضمائر در مواردی استعمال
 میشوند که ضمائر متضاده شین و میم و تا مفعول باشد مانند این بیت دیگر خواجہ داد و فلک غمان ارادت بدست تو یعنی
 که مرگم براد خودم بران (یعنی براد خود مرا بران)، و این بیت او در همان قصیده، خصمت کجاست در کف پای خود
 فلن یا تو کیست بر سر چشمش نشان (یعنی او را در کف پای خود اکلن)، و این بیت او شنیده‌ام که زمین یا دیکینی گره
 ولی بحبس خاص خودم میخوانی (یعنی بحبس خاص خود مرا میخوانی).

(۹) در اغلب نسخ این بیت در همین موضع یعنی بعد از «پیامی آورد از یار» و قبل از «فرشته بحقیقت» مسطور است، و این
 این بود که این بیت در جای دیگر میبود و بدین طریق جمله متضمنه باین نعت تنوایه شیخ ابواسحق یعنی [بقیة در صفحه بعد]

قل

عروس خاوری از شرم رای انوار
بجای خود بود ار راه قسیران گیرد
ایا عظیم و قاری که هر که بنده تست
زرق قدر کمر بند تو آمان گیرد

«یار مهربان» و فرشته بحقیقت سرودش عالم غیب، واقع نمیشد ورشته کلام از بنم نمیگشت، ولی گویا چنانکه سودی گوید در استعمال کلمه عراق و اصفهان ایهامی منظور بوده و اشاره ضمنی بوده است باصفهان و نقاط دیگر عراق عجم که اغلب تنقلات و تحولات شیخ ابواسحق در روابط صلح و جنگت خود با امیر مبارز الدین (که در این قصیده با وزیر اشاره شد) در آن نقاط بوده است، (۲۱) چنین است در جمیع نسخ از خطی و چاپی مگر سودی که اصلاً این بیت را ندارد، - این مصراع اگر «کرم» بهمان معنی لغوی خود یعنی جو انردی و مردی باشد هیچ معنی نخواهد داشت چه تعبیر «روضه جو انردی» و «باغ جو انردی» اصلاً بدانه شنیده شده و نه هیچ معنی برای آن تصور میتوان نمود، و ابکنی تشبیه جو انردی بنایست نیز کللی غیر مقول دبی معنی است، و از سیاق کلام واضح است که مقصود تشبیه باغی است از شیخ ابواسحق یا باغهای پشت پس بدون شبهه یا «روضه کرم» نام باغی بوده یا با احتمال بسیار قوی تر شاید «کرم» تعریف «ارم» باشد آنهم بمعنی معروف بلکه مراد از آن نیست در اینجا بر فرض صحت این حدس نام باغی بوده از آن شیخ ابواسحق، و اگر این حدس صحیح باشد این روضه ارم با «مکستان ارم» که خواجه درین بیت دیگر خود بدان اشاره میکند، در مکتستان ارم دوش چو از لطف هوا زلف سبیل نسیم سحر می آشفست گفتم ای مسند جم جان جهان بنیت کو گفت افسوس که آن بیت بیدار بخت با احتمال بسیار قوی کی بوده است، و بنا برین هیچ بعید نیست که بهین باغ «ارم» امروزی واقع در شیراز (رجوع شود بفارسی نامه ناصری ج ۲ ص ۱۶۴) باروضه ارم قدیم کی باشد یعنی این باغ ارم امروزی یا در همان موضع روضه ارم قدیمی واقع است یا اقل این تسبیح امروزی حاکی و یادگار از همان تسبیح قدیمی باشد که در ازمان مازده بود (۳) چنین است در سه نسخه قدیمی، و لابد این تعبیر اشاره است بقب شیخ ابواسحق که چنانکه معلوم است «جل الدین» بوده بجای اسلام بعضی نسخ، تأیید، بعضی دیگر، ایام، برخی دیگر آفاق، (۴) یعنی شرف الدین محمود شاه، اینجو در جل الدین شیخ ابواسحق و برادران او جل الدین مسعود شاه و غیاث الدین کبیر و شمس الدین محمد، محمود شاه مذکور در سه نسخه مقصود سی و شش حکم از پادشاهان مغول جانشین ابوسعید در شهر تبریز نقل رسیده و نقش در ابشیر از آوردند،

(۱) قیروان شهر معروفی است در مغرب در مکتب تونس، ولی مقصود از این کلمه در اینجا تعبیر نه [بقیه در صفحه بعد]

تقلا

رسد ز چرخ عطار و هزار تنهیت
 مدام در پی طعن است بر حسود و عدوت
 فلک چو جلوه کنان بگردد سمت ترا
 ملائقی که کشیدی سعادت و دیت
 از امتحان تو ایام را غرض نیست
 و گرنه پایه عزت از آن بلند است
 مذاق جاننش ز تلخی غم شود امین
 ز عمر بر خور و آنکس که در جمیع صفات
 چو جای جنگ بنمید بجام یازد دست
 ز لطف غیب بسختی رخ از امید متبای
 چو فکرت صفت امر کن فلان گیرد
 سماک راح از آن روز و شب نشان گیرد
 کیسند پا گیش اوج کهکشان گیرد
 که مشتری نسق کار خود از آن گیرد
 که از صفای یانست دلت نشان گیرد
 که روزگار بر و حرف امتحان گیرد
 کسی که شکر شکر تو در دهان گیرد
 نخست بگردد آنکه طریق آن گیرد
 چو وقت کار بود تیغ جان تیران گیرد
 که مفر غر مقام اندر استخوان گیرد

«عروس خاوری» مطلق مغرب یعنی جهت مخصوص متقابل شرق و خاور است نه آن شهر مخصوص، (۲) بعضی نسخ، ز وضع
 قدر، (۳) مراد از تو آمان «اینجا برج جزا نیست چه برج جزا مکر بندی ندارد بلکه مراد از آن در اینجا مساحت و مجازاً
 بعلاقه تجارت صورت تجار معروف است در جنوب برج جزا که در آنجا عرب جزا گوید چه دوست که دارای مکر بند بسیار زیاده
 در خانی است که عرب نطق ابجوز و منطقه ابجوز گوید، و بشرح ایضاً مراد خواهر از «جزا» درین بیت دیگر خود جزا سحر
 نهاد حایل برابریم یعنی غلام شایم و سوگند میخیزم بهمان دلیل مذکور در فوق تقریر «حایل» همین صورت تجار است نه بیج و
 (۴) چنین است در هندی و نواب و سودی، سایر نسخ، طائی، (۵) چنین است در نعم و هندی، [بقیه در صفحه بعد]

قلب

شکر کمال حلاوت پس از ریاضت یافت
نخست در شکنج نکت از ان بجان گیرد
در آن مقام که یل حوادث از چپ راست
چنان رسد که امان از میان گران گیرد
چه غم بود و بهمه حال کوه ثابت را
که موجهای چنان قسرم گران گیرد
اگر چه خصم تو گستاخ میسر و دحالی^(۲)
تو شاد باش که گستاخ چنان گیرد
که هر چه در حق این خاندان دولت کرد
جز اش در زن و فرزند و خان مان گیرد

زمان عمر تو پاینده باد کاین نعمت
عطیه ایت که در کار انس و جان گیرد

تمت القصائد

بعضی نسخ، مصحف، - تار « عزت » تار خطاب است یعنی پایه عزتو، (۳) چنین است در نسیم و سودی، بعضی نسخ، و که در همه صفی، بعضی، و که در همه هنری، (۴) بعضی نسخ، و دل،
(۱) مراد از خصم او امیر مبارزالدین محمد بن مظفر موسی سلطانی مظفر فارس و قاتل شاه شیخ ابواسحق است که قریب شش هفت مرتبه باین او و شیخ ابواسحق محاربه واقع شد و در اغلب آنها شکست نصیب شیخ ابواسحق بود، و این واقعه که خواجه درین قصیده بدان اشاره میکند زودتر از سنه هفتصد و چهل و هشت که باین شیخ ابواسحق و امیر مبارزالدین در آن سال در حوالی کرمان حربی سخت روی داد و امیر ابوبکر اخراجی بهلوان لشکر شیخ ابواسحق در آن جنگ کشته شد نمیتواند باشد، ولی با احتمال قوی این قصیده خواجه باید اشاره باشد بحاربات سنه ۷۵۴ باین دو خصم مزبور در حوالی شیراز و فتح شیراز باخوار بدست امیر مبارزالدین و فرار شیخ ابواسحق با جمعی از اقربا و امرا ببلوستان که دیگر شیخ ابواسحق بعد از آن روی سعادت نذید و سه سال بعد از آن در سنه ۷۵۷ یا ۷۵۸ بدست دشمن سفاک میباک خود گرفتار و کشته شد، (۲) نسیم، حاشا، (۳) چنین است در اغلب نسخ قدیمه، بعضی نسخ، غان، - تمام شد قصاید و حواشی آن،

دیوان
خواجہ شمس الدین محمد حافظ شیرازی

باہتمام

محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی

ہمراہ با یادداشتہای استاد مظہری

دیوان

خواجہ شمس الدین محمد حافظ شیرازی

عرفانی بسیار عالی

۲. سختی راه
۳. عبور از منازل
۴. تسلیم به پیرو
راهنما (رگ ف).
۵. وحشت راه و
خطر آن
۶. بدنامی
۷. حضور (رگ ف).
۸. خودیابی

حضور می‌گردد، خواهی از و غایب مشوفا [۸ و ۷]

متى ما تلقى من تهوى فرع الدنيا وأهلها

ساده و متوسط

۲

صلاح کار کجا و من خراب کجا
 دلم ز صومعه بگرفت و خرقه سالوس^[۱]
 چه نسبت برندی صلاح و تقوی^[۲]
 ز روی دوست دل دشمنان چو دریا بد
 چو کس بنشیند خاک آستان شامت
 بمین بسبب ز نخدان که چاه در دست^[۵]
 بشد که یاد خوشش با دروزگار وصال

۱۱

ببین تفاوت ره که ز کجاست تا کجا
 کجاست دیر معان و شراب ناب کجا
 سماع و عطر کجا نغمه رباب کجا^[۲]
 چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا^[۳]
 کجا رویم بنفسه ازین جناب کجا^[۴]
 کجا هسی وی ایدل بدین شباب کجا
 خود آن کرشمه کجا رفت و آن جناب کجا^[۶]

۱. صومعه، خرقه سالوس

۲. صلاح، زندگی و رباب و عطر، معجوبیت عن

۳. لقا، رتبه

۴. خدمت و لای کامل

۵. ز نخدان و چاه

۶. ؟

قرار و خواب ز حافظ طمع داراید و
 قرار چیست صبوری کدام و خواب کجا^[۷]

غزل علی

۳

اگر آن ترک شیرازی بدست آورد ما را
 بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت^[۸]
 فغان کاین لویان شوخ شیرین کار شهر آشوب
 ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنی است
 من از آن حسن و زافزون که یوسف داشتیم

۲

بخال هندویش غشیم سمرقند و بخارا را
 کنار آب رکنما باد و گلگشت مصلا را
 چنان بر زد صبر زول که تکران خوان نیارا^[۹]
 باب زنگ و خال و خط چو جت وی نیارا^[۱۰]
 که عشق از پرده صمت برون آرد ز نیارا^[۱۱]

۸. می باقی

۹. تجلیات

۱۰. استغناء، اواز عبادت

۱۱. حسن و عشق

اگر دشنام فرمائی و گرفتارین را بگویم^[۱] جواب تلخ میزید لب لعل شکر خارا
 نصیحت گوش کن جاناکه از جان دشت ترا^[۲] جوانان سعادتمند پند سپردنارا^[۳]
 حدیث از مطرب می گوید روزی که هر کس
 غزل گفتی و در سستی بیا و خوش سخن جان حافظ
 که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را

۱. عاشقم بر قهر و
 بر لطف
 ۲. راهنما
 ۳. عقل و عشق
 (رک ف).

صبا بلطف بگو آن غزال غدار^۴ که سر کبوه و بیابان تو داده مارا^[۱]
 شکر فروش که عمرش از باد چرا نقدی کند طوطی شکر خارا
 غرور حست اجازت نگرند اگی که پرستی کنی عنایب شیدا را
 بخلق و لطف تو آن کرد صید نظر بنده و دام نگیرند مرغ دانارا
 ندانم از چه سبب رنگ آشنائی سسی قدان سیه چشم ماه سیارا
 چو با حبیب نشینی و باد و پیمانی بیا و در محبتان باد پیمارا
 جز این قدر توان گفت جز این^[۲] که وضع محرو و فانیست وی نیارا

۴. هجران و درد

در آسمان به عجب گر بلفظه حافظ
 سرود زهره بر قص آورده سیارا

ثانی متوسط

دل میرود ز دستم صاحب دلان خدا را
کشتی شکست گانیم ای باد شرطه خیز
ده روزه مهر گردون افسانه است و افون
در حلقه گل دل خوش خواند دوش بلبل
ای صاحب کرامت شکرانه سلامت
آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرفت
در کوی نجف می مارا گذرند از د^[۳]
آن تیغ دوش که صوفی ام انجامش خواند^[۴]
بهنگام تنگدستی در عیش کوشش و متی
سرکش شو که چون شمع از غیرت بسوزد^[۵]
آینه سکندر جام میست بگر^[۶]
خوبان پارسی گو بخشندگان عمرند

۱۰
در داکه راز پنهان خواهد شد آشکارا
باشد که باز بنیم دیدار آشنارا
نیکی بجای یاران فرصت شمار یارا^[۱]
بایت تصبوح بتهوایا آیتها لکارا
روزی تنقیدی کن درویش منوآرا^[۲]
باد و ستان مروت باد دشمنان مدارا
گر تونی پسندی تغییر کن قضا را
آشهی نا واصلی من قبله العذارا
کاین کمبایستی قارون کند گذارا^[۵]
دبر که در کف او مومست سنگ خارا
تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا
ساقی بدو بشارت رندان پارسارا^[۸]

حافظ بنجد پوشید این خرقه می آلود

ای شیخ پاک دامن معذور دار مارا^[۹]

۱۱ در فتوح، تبصیح، الحاقی، دارم.

۱. [ترکیب
ضعیف] (رکف).

۲. پیرو قلوب

۳. ننگ و نام

۴. ام الخبائث

۵. [گدایی و
گنج] (رکف).
۶. غیرت

۷. آینه سکندر

۸. رندان پارسا
(رکف).

۹. قضا و قدر

ساده و متوسط

۱۲

بملازمان سلطان که رساندین دعا را
که بشکر پادشاهی ز نظر مران گذارا
ز رقیب دیو سیرت بخدای خود پناهم
مگر آن شهاب ثاقب مددی به خدا را
مژده سیاهت ارگردن خون با اشارت
ز فریب او بنیدیش و غلط کن نگارا
دل عالمی بسوزی چه عذاب بر فرزری
تو ازین چه سود داری که منی کنی مزارا
همه شب در این امیدم که نسیم صبحگاهی
پیام آشنایان بنوازد آشنارا
چه قیامت است جاناکه باعثان شود
دل و جان فدای رویت بنماهد ازارا

۱. حافظ سحر خیز
(رک ف).
۲. معرفت حق از
سیر و سلوک حاصل
می شود و بس.

بخدا که جرعه ده توبه حافظ سحر خیز^[۱]

که دعای صبحگاهی اثری کند شما

غزلانی عالی

صوفی بیا که آینه صافیت جام را
تا بشکری صفای می لعل فام را
راز درون پرده زردان مست پرس
کاین حال نیست زاهد عالی مقام را^[۲]
غما شکار کس نشود دام بازین^[۳]
کا بنجا همیشه باد بدستت دام را^[۴]
در بزم دور یک دو قدح در کش و برد
یعنی طمع مدار وصال دوام را^[۵]
ای دل شهابت و پنجیدی گلشن
پیرانه سر کن هنری تنگ و نام را^[۶]
در عیش نقد کوشش که چون آبخور نامد
آدم بهشت روضه دار استلام را^[۷]

۳. عتقا (رک ف).
۴. معرفت ما به کنه
غیر میسر است
(رک ف).
۵. آنجا که وصال
مدام است
۶. تأتلف از عدم
وصول
۷. عیش نقد و دم
غزلانی (رک ف).

مارا بر آستان تو بس حق خدمتست ای خواجه بازین تبه تم غلام را

حافظ مرید جام میست ای صبا برو^[۱]

وز بنده بندگی برسان شیخ جام^[۲]

ساده متوسط
و دارای اشارات عرفانی

ساقیا بخیر و درده جام را^۱

ساغرمی بر کفسم نه تا زبر

گرچه بدنامیت نزد عاقلان^[۳]

باده درده چند ازین باد غرو

دود آه سینه نالان من^[۴]

محرم راز دل شیدای خود^[۵]

بادلارامی مرا خاطر خوست

ننگر و دیگر بسه و اندر چمن^[۶]

صبر کن حافظ بنحی روز و شب

عاقبت روزی بیابی کام را

عرفانی عالی

رونق عهد شبابست دگر بتان را^۱

میرسد مرده گل بلبل خوش احسان را^[۷]

۱. انجوی: «حافظ مرید

جام جام است...»

۲. جامی و شیخ

جام (گویند این

بیت اشاره است به

دامستان احمد جام

که پس از توبه، در

همه عمر ختم شکنی

می کرده است. رجوع

شود به احوال شیخ

جام)

۳. ننگ و نام

۴. دود آه سینه مرد

بخته

۵. راز دل و نامحرمان

۶. بارقه الهی

۷. جوان شدن روزگار

۱. جوانان چمن

۲. مغیبه (رکف).

۳. ؟

۴. معاشرت مردان

خدا

۵. بی وفایی دنیا

۶. بی وفایی دنیا

۷. میخوارگی و

زندگی

۸

۸. قرآن

۹. نماز و قبله یا

خانه ختار (عبادت)

۱۰. طریقت

۱۱. ترکیب

ضعیفی است

(رکف).

انجیوی: «نیز هم

منزل شویم».

این نیز اصلاح

نامتناسبی است.

ای صبا گر جوانان چمن باز رسی^[۱] خدمت ما برسان سر و گل و ریحان را
گر چنین جلوه کند مغیبه باده فروش^[۲] خاکروب در میخانه کنسم شرکان را
ای که برمه کشی از غبر سار اچوگان مضطرب حال مگردان من سرگردان را^[۳]
ترسم این قوم که برد در کشان نمیخند در سرکار خرابات کنند ایمان را
یار مردان خدا باش که در کشتی نوح^[۴] هست خاکی که بآبی نخر و طوفان را
برو از خانه گردون بدرونان مطلب کان سیه کاسه در آخر بشد همان را^[۵]
هر که را خواب که آخه مشی خاکست^[۶] گوچه حاجت که با فلک کشی ایوان را^[۷]
ما کفانی من مسد مصر آن توشد وقت آنست که بدو دکنی زندان را

حافظ می خور و زندگی کن و خوش باش ولی^[۸]

دام تزویر مکن چون دگران قرآن را^[۹]

غزالی عالی

۱۰

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما چیت یاران طریقت بعد ازین تمیر ما^۴
ما میدان روی سوی قبله چون آیم چون روی سوی خانه ختار دارد پیر ما^[۱]
در خرابات طریقت ما هم منزل شویم^[۱۱] کاین چنین رفقت در عدازل تقدیر ما

(۱۱) «در نود و پنج»، گل ریحان (بدون دو حافظه)

عقل اگر داند که دل در بند زلفش چون شست
روی خوبت آیتی از لطف بر ما کشف کرد
با دل سنگینت آیا هیچ در گیر دشی
تیر آه ما ز گردون بگذرد حافظ خوش

حسم کن بر جان خود پر بنیز کن از تیر ما

اشاران عرفانی عالی

ساتی بنور باد بر افروز جام ما
ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم
هرگز نمیدانم که دلت زنده عشق
چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان
ای باد اگر بگشای اجباب بگذری
گو نام ما زیاده بعد چه میبری
مستی بحشم شاهد لبسند ما نیست
ترسم که صرفه بند روز باز خواست
حافظ ز دیده دانه اشکی همی فشان^[۱۹]

عاقلان دیوانه گردند از پنی رنج سیر ما^[۱۸]
زان زمان جز لطف و خوبی میت و نصیر ما^[۱۹]
آه آتش ناک و سوز سینه شبگیر ما^[۲۰]
تیر آه ما ز گردون بگذرد حافظ خوش

حسم کن بر جان خود پر بنیز کن از تیر ما

مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما^۵
ای بنخیز لذت شرب مدام ما^[۲۱]
ثبت است بر جریده عالم دوم ما^[۲۲]
کاید بجلوه سرو صنوبر خرام ما
زنهار عرضه ده بر جانان پیام ما^[۲۳]
خود آید آنکه یاد نیاری ز نام ما
زانرو سپرده اند بستی ز نام ما^[۲۴]
نان حلال شیخ ز آب حرام ما^[۲۵]
باشد که مرغ وصل کند قصد دام ما

۱. عقل و عشق
(رک ف)

۲. خوشبینی
(رک ف)

۳. ناله شب

۴. لذت روحانی،
خدا در جهان

۵. جاودانی

۷. شرط اول قدم،
مستی است.

۸. آب حرام

۹. اشک و گریه

دریای انحراف و کشتی هلال هستند غرق نعمت حاجی قوام

متوسط است
۱۳

۱. یا: حسن ماه؟

۲. زرخندان

ای مسروغ ماه حسن از روی نشان شما^{۱۱} آب روی خوبی از چاه زرخندان شما^{۱۲}
عزم دیدار تو دار و جان بر لب آمده باز گردد یا بر آید چیت فرمان شما
کس بدو زرگست طرفی نسبت از عافیت به که نفره شدند ستوری بستان شما
بخت خواب آلود ما بیدار خواهد شد مگر زانکه زود بر دیده آبی روی زرخندان شما
با صبا بخواه بغرست از رخت گلدهسته بو که بوئی بشنوم از خاک بستان شما
عمرتان باد و مراد ای ساقیان بزم جم گرچه جام مانده پرمی بدوران شما
دل خرابی میکند دلدار را که کنسید زینب رای دوستان جان من جان شما
کی دهد دست این غرض یارب که همتا شوند خاطر مجموع ما زلف پریشان شما^{۱۳}
دوروار از خاک و خون و امن چو پرباگزنی کا ندرین ره گشته بسیارند قربان شما
میکند حافظ و عانی بشنو آئینی بگو روزی ما باد لعل شکر افشان شما
ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگو کای سحر حق ناشناسان گوی چکان شما

۱۰. ظاهر این غزل صرفاً بیاسی
دوستانه است به حاکم یا
مردم یزد

۳. خاطر مجموع
(رک ف).

۱۱. در نسخه خ این سطر محو شده و بعد بجای آن همین نحو که در متن است نوشته شده و صورت اصلی معلوم نیست.

گرچه دوریم از بساط قرب همت دوست^{۱۱} بنده شاه شمس و ثناخوان شما

۱. مدح

ای شهنشاه بلند اختر خدا را همتی

تا بوسم همچو اختر خاک ایوان شما

متوسط و ساده
۱۳

۱۳

میدد صبح و کله بست سحاب القبوح القبوح یا اصحاب

میچکد ژاله بر رخ لاله المدام المدام یا اجاب

می دزد از چمن نسیم بهشت بان بنوشید دم بدم می ناب

تخت زمره دزد دست گل بچمن راج چون لعل آتشین در یاب

در میخانه بسته اند دگر^{۱۱} افتتاح یا منفتح الأبواب

لب و دندان را حقوق نکست هست بر جان و سینهای کباب

این چنین موسمی عجب باشد که بیند میسکه و شتاب

بر رخ ساقی پری پیکر

همچو حافظ بنوشش باده ناب

متوسط و ساده
۱۴

۱۴

گفتم ای سلطان خوبان حم کن بر این غیره گفتم در دنبال ره گم کند مسکین غریب

(۱) و نمنه رخ، (۲) سرمد، (۳) و نمنه رخ، (۴) افصح.

۲. بستن در میخانه
(رک ف)

گفتش گذر ز مانی گفت معذورم بدار
خانه پروردی چه تاب آرد غم چندین غریب
نخست بر سنجاب شاهی نازینی را چه غم
گر ز خار و خار و سازد بسته و لاین غریب
ای که در بنخیز زلفت جای چندین شناست
خوش فدا آن خال مشکین رخ ز لکین غریب
بنیاید عکس می در رنگ روی موشت
همچو برگ ارغوان بر صفحه سبزه غریب
بس غریب فدا است آن مور خطا گردخت
گر چه نبود در نگارستان خط مشکین غریب^{۱۱}
گفتم ای شام غریبان طره شبنم تو
در سحرگاهان حذر کن چون بنالیدن غریب

گفت حافظ آشنایان در مقام حیرتند^{۱۲}
دور نبود گر نشیند خسته و مسکین غریب

۱. خط (رکف).
۲. حیرت آشنایان

عذائی متوسط

۱۵
ای شاهد قدسی که کشد بنقاب^[۴۳]
وی مرغ بهشتی که دهد دانه و آب^{۲۷}
خوابم بشد از دیده درین فکر جگر سوز
کانهوش که شد منزل آسایش و خواب^[۵]
درویش منیر سی و رسم که نباشد
اندیشه آمرزش و پروای نباشد
راه دل عشاق ز دوان چشم خاری
پیدا است ازین شیوه که مست شمر است
تیری که زدی بر دلم از غمزه خطا رفت
تا باز چه اندیشه کند رای صواب است
هر ناله و فسه یاد که کردم شنیدی
پیدا است نگار که بلند است بخت

۳. شاهد قدسی
۴. بند نقاب
(رکف).
۵. غیرت سالک



دور است سرآب ازین بادیه هشدار
تا غول بیابان نفرید بسراست^[۱]
نادر ره پیری بچه آیین روی ایدل
باری بغلط صرف شد آیام شایست
ای قصر دفسر و ز که منزله انسی
یارب کننا دآفت آیام خرابت
حافظه غلامیت که از خواجه گریزد
صلحی کن و باز آ که خرابم ز غنا

غزلانی عالی
۱۶

۲. مجنت کتزا مغفیا...

نخجی که ابروی شوخ تو در گمان اندا^[۲]
بنود نقش دو عالم که رنگ الفت بود
بیک کرشمه که زگرش بخود فروشی کرد^[۴]
شراب خورده خوی کرده میردی بچمن
ببرمگاه چمن و ش مست بگدشتم
بنفشه طره منقول خود گره میزد
ز شرم آنگه بروی تو بنفشش کردم
من از روی می و مطرب دیدی نمی پیش
کنون باب می اهل حسره و مشویم
بقصه جان من زار ناتوان اندا^[۳]
زمانه طرح محبت نه این مان اندا^[۳]
فریب چشم تو صد فتنه در جهان اندا^[۵]
که آب روی تو آتش در ارغوان اندا^[۶]
چو از دمان تو ام غنچه در گمان اندا^[۶]
صبا حکایت زلف تو در میان اندا^[۷]
سمن بدست صبا خاک در دامن اندا^[۸]
هوی مغسچگانم در این دامن اندا^[۹]
نصیبه ازل از خود نمی توان اندا^[۹]



۳. تقدم عشق بر
- خلقت (رک ف).
۴. تجلی واحد
- (رک ف).
۵. سرایان عشق در
- موجودات
۶. مظهریت حسن
۷. مظهریت حسن
۸. مظهره ظاهر
۹. می و مطرب و
- عشق



مگر گشایش حافظ در این خرابی بود
که نجش از شش در می منان انداخت^[۱]
جهان بکام من اکنون شود که دوزن
مرا به بندگی خواجه جهان انداخت^[۲]

۵۹

ساده و عالی
۱۷

سینه از آتش دل در غم جانانه بسوخت
آتش بود درین خانه که کاشانه بسوخت
تم از واسطه دوری دلبره بگدخت
جانم از آتش مهر رخ جانانه بسوخت^[۳]
سوز دل بین که ز بس آتش اشکم دل شمع^[۴]
دوش بر من ز سر مهر چو پروانه بسوخت
آشنائی نه غریبت که دلسوز مست^[۵]
چون من از خویش برقم دل گایه بسوخت
خانه محفل مرا آتش میخانه بسوخت
فرقه زهد مرا آب خرابات بسود
بچو لاله جگر مبی می و سخا نه بسوخت^[۶]
ماجر اکم کن و باز آ که مرا مردم چشم
فرقه انسه بدر آورد و بسکرا نه بسوخت

ترک افسانه بگو حافظ و می نوش و می
که نختیم شب و شمع با افسانه نخت

ساده و عالی
۱۸

ساقیا آمدن عید مبارک بادت
وان مواعید که کردی مرد و از یاد^[۷]
در شغفم که درین مدت ایام فراق
برگرفته ز حریفان دل دل میداد^[۸]

۱. آبادی بعد از
خرابی
۲. مدح

۳. درد و هجران
۴. ترکیب ضعیفی
است و شاید: آتش
واشکم (رک ف).

۵. ایضاً ترکیب
ضعیفی است
(رک ف).
۶. انجوی: پستانه

۷. عید رمضان و
آزادی میخوارگی
(رک ف).

برسان بندگی دختر رزگو بر آری
که دم و بخت ما کرد ز بند آزادت^{۱۱}
شادی مجسمان در قدم و مقدمت
جای غم باد مران دل که نخواهد شد
سنگریز که ز تاراج خزان خنجه نیت
بوستان سمن و سرو گل و شمشاد
چشم بد و در کزان تفرقات باز آورد
طالع نامور و دولت مادرزاد

حافظ از دست دولت این کشتی کوچ

ورنه طوفان حوادث بر دینادت

غزل علی

۱۶

ای نسیم سحر آرا که یار کجاست
منزل آن عاشقش عیار کجاست^{۱۵}
شب تار است و ره وادی این پیش
آتش طور کجا موعده دیدار کجاست^{۱۲}
بر که آمد بجهان نقش خبرابی دارد
در خرابات بگوید که بشار کجاست^{۱۵۴}
آنست ابل بشارت که اشارت داد
نختماست بسی محرم هراس کجاست
بر سر سومی مرا با تو هزاران کارت
ما کجاییم و ما مست گریه کجاست
باز پرسید ز گیسوی شکن شکفت
کاین دل غمزه سرشته گرفتار کجاست
عقل دیوانه شد آن سلسله شکن کو
دل ما گوشه گرفت ابروی دلدار کجاست^{۱۶}
ساقی و مطرب می جلد میثاست ولی
عیش بی یار میثاست و یار کجاست

۱. آزادی میخوارگی
(رکف).

۲. رک حاشیه ص
۳۴۹.

۳. ملوک و طریقت،
شب، وادی این
(رکف).

۴. خوابات از نظر
عارف = همه جهان
برای او

۱۵

۵. سران عشق
(رکف).

۶. انجوی: «باده
و مطرب و گل جمله
میثاست ولی - عیش
بی یار مهتا نبود، یار
کجاست» رک
مقدمه انجوی
ص ۱۱۶.

حافظ از باد و خزان در چمن بهر مرغ

فکر معقول نفس را گل بی خار کجاست

ساده و عالی
۲۰

۶۱

روزه یکوشد و عید آمد و دلهما بر خاست^[۱۲] می زخمیانه بجوش آمد و می باید خواست

نوبه زده فروشان گران جان بگذشت وقت زدی طرب کردن ندان پیداست

چه ملامت بود آنرا که چنین با ده خورد این چه عیبت بین بخیردین چو خطاست^[۱۳]

باده نوشی که در دروی وریائی نبود بهتر از زده فروشی که در دروی وریاست^[۱۴]

مانه زندان ریاسیم و حریفان نفاق آنکه او عالم سرت بدخیال گواست

فرض ایزد بگذاریم و بکس بکنسیم^[۱۵] و آنچه گویند روانیت بگوئیم رواست^[۱۶]

چه شود گر من تو چند قدح باده خویرم باده از خون زانست نه از خون شاست^[۱۷]

این چه عیبت گزان عیب خلل خواهد بود^[۱۷]

در بود نیز چه شد مردم بی عیب کجاست^[۱۸]

۸۶

دل و دینم شد و دلبس به ملامت برخاست^{۲۱} گفت با منشین که تو سلامت برخاست

که شنیدی که درین بزم دمی خوش نشست که نه در آخر صحبت بندامت برخاست

شمع اگر زان لب خندان بزبان لانی زد پیش عشاق تو شبها بغضت برخاست

(۱) در شمع و در گویند روانیت بگوئیم رواست

۱. روزه و عید
(رک ف).
۲. دلهما برخاست
(رک ف).
۳. ایضا ترکیب
ضعیفی است
(رک ف).
انجوی: «این نه
عیب است بر عاشق
زند و نه خطاست»
۴. میخوارگی و
ریاکاری

۵. فرض ایزد
بگذاریم
۶. باده خواری
۷. انجوی: «این نه
عیب است»
۸. تخلص ندارد.
انجوی:
«حافظ از عشق خط
و خال تو سرگردان
است
همچو بکار ولی نقطه
دل با برجاست»

در چمن باد به ساری ز کنار محل دسرد
بهواداری آن عارض قیامت برخاست
مست بگذشتی و از خلوتیان ملکوت
بتماشای تو آشوب قیامت برخاست
پیش رفتار تو پا برنگرفت از خجلت
سر و سرکش که بناز از قد قیامت برخاست

حافظ این خرقه پسند از مکر جان بری
کاش از خرقه سالوس و کرامت برخاست

غزالی عالی
۲۲

چو بشنوی سخن اهل دل گو که خطاست^[۱]
سرم بدینی و عقبی من و نمی آید^[۲]
در اندرون من خسته دل ندانم کیمیت
دلم ز پرده برون شد کجائی ای مطرب
مرا بکار جهان هرگز التفات نبود
نخفته ام ز خیالی که میبپرد دل من
چنین که صومعه آلوده شد ز خون دلم
از آن بدیر معانم عزیز میدارند
چه ساز بود که در پرده میزد آن مطرب

سخن شناس نه جان من خطای نجاست^{۸۵}
تبارک الله ازین فتنها که در سرماست^[۳]
که من نحو ششم او در فغان و در غوغاست^[۴]
بنال بان که ازین پرده کار ما بنواست^[۵]
رخ تو در نظر من چنین خوشش آراست^[۶]
خمار صد شبه دارم شرانجامه کجاست^[۷]
گرم بباده بشوید حق بدست شماست^[۸]
که آتشی که نمیدهمیشه در دل ماست^[۹]
که رفت عمر و هنوزم دماغ پر زهواست^[۱۰]

۱. سخن اهل دل (رکی ف).
۲. استغنا و آزادی عرفانی
۳. استغنا

۱۷

۴. عشق الهی
۵. سماع
۶. خوشبینی به جهان پس از رجوع از حق (رکی ف).
۷. ترکیب صنعتی است (رکی ف).
۸. آتش عشق
۹. آتش عشق

ندای عشق تو و شب در اندرون دادند
فضای سینه حافظ هنوز پر ز صد^{۱۱} است

۱. عشق الهی

۲۳ خیال روی تو در هر طریق همواره است
نیم موی تو پیوند جان آگه ماست^{۸۸}
بر غم مدعیانی که منع عشق کنند
جمال چهره تو حجت موجه ماست
بین که سبب زرخدان تو چه میگوید
هزار یوسف مصری فدا ده در چه ماست^{۱۲۱}
اگر بزللف دراز تو دست ما نرسد
گناه نخت پریشان دست کوتاه ماست
بحاجب در خلوت سرای خاص گو
فلان ز گوشه نشینان خاک درگاه ماست
بصورت از نظر ما اگر چه محبوبست
همیشه در نظر خاطر مرفه ماست

۲. زرخدان و جاه

۱۸

اگر بسالی حافظ دری زندگیشای
که سالهاست که مشتاق و حین مرده^{ست}

عزائی عالی

۲۴

مطلب طاعت و پیمان صلاح از من^{۱۲۱}
که به پیمان کشتی شمشه شدم روبربت^{۲۰}
من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق
چایگیر ز دم گیره بر هر چه که هست^{۱۴۱}
می بده تا دهمت الکی از سه قضا
که بروی که شدم عاشق و از بوی که هست^{۱۵۱}
کم کوه کت از کرمور اینجا
نا امید از در رحمت شومای با ده پرست

۳. طاعت و تقوا
۴. ایمان در راه
عشق
۵. سز قضا به وسیله
عرفان

بجز آن نرگس متان که چشمش مر ساد زیر این طارم فیر و زه کسی خوش نشست
جان فدای دهنش باد که در بانغ نطسه چمن آرای جهان خوشتر ازین غنچه نیست
حافظ از دولت عشق تو سلیمانی نشد
یعنی از وصل تو اش نیست بجز باد بدست^{۱۱}

۱. فنا

شکفته شد گل حمرا دگشت بلبل مست^{۲۵} صلاهی سرخوشی ای صوفیان باده پرست^{۶۳}
اساس توبه که در محکمی چو سنگت نمود بسین که جام زجاجی چه طرفه اش سبکست
بیار باده که در بارگاه استغفا چه پاسبان چه سلطان چه هوشیار و چه مست^{۲۶}
ازین رباط دو در چون ضرورت حل رواق طاق معیشت چه سر بلند و چه پست^{۲۷}
مقام عیش میسر نمی شود بی رنج بلی حکم بلا بسته اند عهد الست^{۲۸}
بهت ذیت مرغان ضمیر و خوشی ملش که نیستیست سرانجام هر کمال که هست^{۲۹}
سکوه آصفی و اسب باد و منطق طیر باد درفت و از دخواج هر چه طرف نیست^{۳۰}
ببال و پر مرد از ره که تیره پرتابی هو اگر فت زمانی ولی بنجاک نیست^{۳۱}

۲. استغفا

۱۹

۳. بی اعتباری به
ذلت دنیا

۴. بلایا

۵. بی اعتباری دنیا

۶. بی اعتباری دنیا

۷. بی اعتباری دنیا

زبان گلک تو حافظ چه شکر آن گوید
که گفته سخت میبرد دست بدست

۱. وصول یا تجلی

۲۶

زلف آشفته و خوی کرده و خندان لبست
 ز گش عریبه جوی و لبش افوس کنان
 سر نه آگوش من آورد با و از حزین
 عاشقی را که چنین باده شگبیر دهند
 بروای زاهد و بر در دکنان خرد بگیر
 آنچه اورنخت به پیمان مانوشیدیم

۶۴

پیرین چاک و غرنخوان و صراحی در دست
 نیم شب دوش ببالین من آمدنشت^{۱۱}
 گفت ای عاشق دیرینه من خوابت هست
 کافر عشق بود گر نشود باده پرست
 که نداند جز این تخته بار و زالت
 اگر از خمر هشتت و گر باده مت

خنده جام می و زلف گره گیر نگار
 ای بسا توبه که چون توبه حافظ بخت

۲۷

در دیر مغن آید یارم قدحی در دست
 در نعل سمندا و شکل نه نوپیدا
 آخر چه گویم هست از خود خبرم چون نیست
 شمع دل و مسازم نبشت چو او بر خاست
 گر غایب خوشبو شد در گیوی ادبچید
 باز ای که باز آید عسر شده حافظ

۷۰

مست از می و میخواران از زگرش متشت
 در قه بلند او بالای صنوبر پست
 در بهر چه گویم نیست با وی نظر حمیت
 و افغان ز نظر بازبان بخواست چو او نبشت
 در رسمه کاش گشت در ابروی او پست
 هر چند که نماید باز تیری که بشد ازشت

۲۰

۲۸

بجان خوابه و حق قدیم و عهد دست
 سر شک من که ز طوفان نوح دست برد
 بکن معامله دین دل شکسته بخر
 زبان مور با صفت دراز گشت و رواست
 و لاطمع مبر از لطف بی نهایت دوست
 بصدق کوشش که خورشید زاید از نفست^{۱۱}
 شدم ز دست تو شیدای کوه و دشت هنوز

۹۳

که مونس دم صبحم دعای دولت تست
 ز لوح سینه نیارت نقش مهر توشت
 که با شکستگی ارزد بصد هزار در دست
 که خوابه خاتم جم یاده کرد و باز نخست
 چو لاف عشق زدوی سربا چاک و چست
 که از دروغ سیه روی گشت صبح نخست
 نیکنی تبر ختم نطق سلسله ست

۱. صدق در سلوک

مرنج حافظ و از دلبران خطاط مجوی

گناه باغ چه باشد چو این گناه زرت

۲۹

ما را از خیال تو چه پروای شرابست
 گر خمر بهشتت بریزد که بید و ست
 افسوس که شد دلبر و در دیده گریان
 بیدار شوای دیده که ایمن نتوان بود
 معشوق عیان میگردد بر تو ولیکن

۹۲

خم گوسه خود گیر که نخانه خرابست
 هر شربت غدبم که دهی عین عذابست
 تحریر خیال خطا نقش بر آبست
 زین سیل دامادم که درین منزل خرابست
 اغیار همی بیند از آن بسته نقابست^{۱۲}

۲. خلوت دل و اغیار
(رکف).

گل بر رخ رنگین تو تا لطف عرق دید
در آتش شوق از غم دل عرق گلابت
بهرست در دشت بیاتان گذاریم
دست از سر آبی که جهان جمله سربست
در کج و مانم مطلب جای نصیحت
کاین گوشه پر از زمزمه چنگ و ربابست^[۱]

۱. موسیقی و سماع

۲. شباب و جوانی

حافظ چه شد ار عاشق و زندست و نظر باز
بس طور عجب لازم آیتام شبست^[۲]

زلفت هزار دل سبکی تاره مو بیت
راه هزار چاره گراز چار سو بیت^{۶۵}
تا عاشقان بوی نسیمش دهند جان
بکشود نافه و در آرزو بیت
شید از آن شدم که نگارم چو ماه نو
ابر و نمود و جلوه گری کرد و رو بیت^[۳]
ساقی بچند رنگ می اندر پیاله ریخت
این نقشها نگر که چه خوش در کد و بیت
یارب چه غمزه کرد و صراحی که خون خم
بانهرهای قلقلش اندر گلو بیت
مطرب چه پرده ساخت که در پرده سماع
بر اهل وجد و حال در بای هو بیت^[۴]

۳. ظهور و خفا

۴. اهل وجد و حال

۵. عشق و طلب
برای وصول

۶. اهل خلوت و
شب قدر

حافظ همه آنکه عشق نوزید و وصل خواست
احرام طوف کعبه دل بی وضو بیت^[۵]

آن شب قدری که گویند اهل خلوت شبست^{۲۱}
یارب این تاثیر دولت در کد این کوکبت^{۱۹}

۱. چاه زرخندان

۲. مذهب می و مشوق

۳۳

تا بگیوی تو دست ناسریران کم رسد
کشته چاه زرخندان توام کز هر طرف
شسوار من که مه آینه دار روی اوست
عکس خوی بر عارضش بین کافاب گرم و
من نخو اهرم کرد ترک لعل یار و جام می
اندر آن ساعت که بر پشت صبا بنشین
انگه ناوک بردل من زیر چشمی میسند
هر دلی از حلقه در ذکر یارب یاربست
صد هزارش گردن جان زیر طوق غنچهست^[۱]
تاج خورشید بلندش خاک نعل مرکبت
در هوای آن عرق ماهست هر زوش تبست
زاهدان مغدور و ایدم که اینم نهیست^[۲]
باسیلان چون براغم من که موم مرکبت
قوت جان حافظش در خنده زیر لبست

آب حیوانش ز منتقار بلاغت میچکد

زاع کلک من بنام ایزد چالی میسرت

۶۶

۳۲

خدا چه صورت ابروی دلگشای تو بست
مرا و سه و چمن را بنجاک راه نشاند
ز کار ما و دل غنچه صد گره بگشود
مرا به بند تو دوران چرخ راضی کرد
چون نافه بردل میکن من گر مفکن
چنین است درخ وق . ولی غالب نفع ، ز رکش^[۱]
گشاد کار من اندر کرشمای تو بست
زمانه تا قصب ز رکش قبای تو بست
نیم گل چو دل اندر پی هوای تو بست^[۲]
ولی چه سود که سر رشته در ضای تو بست
که عهد با سر زلف گره گشای تو بست

۳. فتح قلب

تو خود وصال دگر بودی ای نسیم وصال
 خطا نکر که دل ایتد در وفای تو بت
 زدست جو تو گفتم رهنم خواهم رفت
 بخنده گفت که حافظ برو که پای تو بت

۱. خلوت عارف
 داستان رابعه
 در بعضی در تصوف

۳۳	خلوت گزیده را با تماشای حقیقت	۴۶	چون کوی دوست هست بجز آنچه حقیقت ^(۱)
	جانا بجای که ترا هست با خدا		کاخرد می بر پس که مارا چه حقیقت
	ای پادشاه حسن خدا را بستیم		آخر سوال کن که گدارا چه حقیقت
	ارباب جاتیم و زبان سوال میت		در حضرت کریم تمنی چه حقیقت
	محتاج قصه میت گرت قصه خون ما		چون نخت از آن تست بیجا چه حقیقت
	جام جهان ناست ضمیر منیر دوست		الهاما احتیاج خود اینجا چه حقیقت ^(۲)
	آن شد که بار منت طاح بردی		گوهر چو دست داد بدریا چه حقیقت
	ای مدعی برو که مرا با تو کار میت		اجباب حاضرند با عدا چه حقیقت
	ای عاشق که اچولب روح بخش یار		میدانست وظیفه تقاضا چه حقیقت

۲. علمه بحالی
 بیخشی عن مقامی

حافظ تو ختم کن که هنر خود عیان شود
 با مدعی نزاع و محاکا چه حقیقت

۳۴

رواق منظر چشم من آشیانه تست
 بلطف خال و خط از عافان بودی
 دلت بوصل گل ای بل صبا خوش باد
 علاج ضعف دل با بلب حوالت کن
 بتن مقصرم از دولت ملازمت
 من آن نیم که دهم نقد دل شهرخی
 تو خود چه لعبتی ایشو شیرین کار^{۱۱}
 چه جای من که بلغزد سپهر شعبه باز

۶۷

کرم نما و فردا که خانه خانه تست
 لطیفهای عجب نیر دام و آئنت
 که در چمن همه گلها نکت عاشقانه تست
 که این مفرح یا قوت در خزان تست
 ولی خلاصه جان خاک آستانه تست
 و در خزان بهر تو و نشانه تست
 که تو سنی چو فلک را تم زبانه تست
 ازین جیل که در انبانه بهانه تست

در دیوان

۱. این مصراع در
ص ۳۱۵ مکرر شده
است.

سرود مجلس اکنون فلک برقص آرد
 که شعر حافظ شیرین سخن ترانه تست

۳۵

برو بکار خود ای و اعط این چه فریاد
 میان او که خدا آفریده است از هیچ
 بکام ما نرساندر لبش چن نای
 گدای کوی تو از بهشت خلد مستغنیست

۳۸

مراقب دل از ره ترا چه افتاد است
 دقیقه ایست که هیچ آفریده نگذاشت
 نصیحت همه عالم بگوش من باد است
 اسیر عشق تو از هر دو عالم آزاد است^{۱۲}

۲. آزادی از ماسوا

اگر چستی شتم خراب کرد ولی اساس هستی من زان خراب آباد است^{۱۱}
 و لا منال زبید او و جور یار که یار ترا نصیب همین کرد و این زان دوست

۱. آبادی بعد از
 خرابی

برو فسانه مخوان و فسون مدم حافظ
 کزین فسانه و افسون مرا بسی یاد است

تا سر زلف تو در دست نسیم افتاد است^{۳۶} دل سودا زده از غصه دو نیم افتاد است^{۳۴}
 چشم جادوی تو خود عین سواد سحر است لیکن این هست که این نسخه نسیم افتاد است^{۱۲}
 در خم زلف تو آن خال سیه دانی صیت نقطه دوده که در حلقه جیم افتاد است
 زلف مشکین تو در گلشن فردوس عذا چیت طائوس که در باغ نسیم افتاد است
 دل من در هوس وی تو ای مونس جان خاک راهیت که در دست نسیم افتاد است
 همچو گرد این تن خاکی نتواند برخاست از سر کوی تو زانرو که عظیم افتاد است
 سایه قد تو بر قالمسم ای عیسی دم عکس رو حیت که بر عظم نسیم افتاد است
 آنکه جز کعبه معاش نبند از یاد لب بر در میکده دیدم که معیتم افتاد است^{۱۳}

۲. ۴



۳. این بیت دلیل
 بر ملامتی بودن
 حافظ گرفته شده
 است (رکف).

حافظ گشده را با نعت ای یار عزیز
 اتحادیست که در عهد قدیم افتاد است

۳۲

بیا که قصرا مل سخت ست بنیادست
 غلام همت آنم که زیر چرخ کبود
 چگویت که میخانه دوش مست و خرا
 که ای بلند نظر شاهباز سدر نشین
 ترا ز کنگره عرش میزنند صغیر
 نصیحتی کنمت یاد گیر و در عمل آر
 غم جهان مخور و پند من مبر از یاد
 رضا بداده بد و در حبسین گره بجشای
 مجو درستی عهد از جهان ست نهاد
 نشان عهد و وفا نیست در تقیم گل

۹۴

بیار باده که بنیاد عمر بر بادست^{۱۱}
 زهر چه رنگ تعلق پذیرد از دست
 سروش عالم غیبم چه فردا دادست^{۱۲}
 نشین تونه این کنج محنت آبادست
 ندانمت که در این دایره چه افتادست^{۱۳}
 که این حدیث ز پیر طریقتم یادست
 که این لطیفه عشقم ز هر روی یادست
 که بر من و تو در اختیار گشادست
 که این عجز عروس هزار دامادست^{۱۴}
 بنال لبس بیدل که جای فریادست

۱. دم نقد

۲. سروش میخانه و
الهام سحری
(رکف)۳. انسان قبل الدنيا
(مبدأ و معاد)
(رکف)

۴

۴. ترک دنیا

حد چه سبیری ای ست نظم بر حافظ
 قبول خاطر و لطف سخن خدا دادست

۳۲

در عسمر مرا جز شب و بجز نماندست

۳۸

بی مهر زحت روز مرا نور نماندست

(۱) این غزل بستانبال غزلی از اودی است که مطلع آن نیست، مباحث بنده آن که غم تو از آواست غمش مجو که بنم خردن تو
 داشت،

بسکام وداع تو بس گریه که کردم
 میرفت خیال تو ز چشم من و میگفت
 دور از رخ تو چشم مرا نور نماندست
 هیات ازین گوشه که معمور نماندست
 وصل تو اجل را ز سرم دور همیداشت
 نزدیک شد آن دم که رقیب تو بگوید
 صبرست مرا چاره هجران تو لیکن
 چون صبر توان کرد که مقدور نماندست
 در هجر تو گر چشم مرا آب روانست
 گو خون جگر ریز که معذور نماندست

حافظ ز غم از گریه نپرداخت بخنده
 ماتم زده را دایم سوز نماندست

۳۹
 باغ مرا چه حاجت سرود صنوبرست
 ای نازنین سپر تو چه مذهب گرفته^[۱]
 ۴۵
 شمشاد خانه پرور ما از که کمرست
 کت خون ما حلال ترا ز شیر مادرست
 تخفیف کرده ایم و دادا مقررست
 دولت در آن سرا و گشایش در آن دست
 کز هر زبان که شنوم نا کمرست
 امروز تا چه گوید و بازش چه در دست
 دی عده داد و صلح و در شراب داشت^[۲]
 یک قصه بیش نیست غم عشق^[۳]

۱. شیراز
۲. فقر و قناعت و
استغناء، انجوی:
«در کوی ما شکسته
دلی می‌خزند و بس
بازار خود فروشی از
آن سوی دیگر
است»
۳. باز بودن در
میکده و مفهومی آن
(رک ف).

شیراز آب کنی و این با خوش نسیم^[۱]
فرقت از آب خضر که خلاصت جای است
ما ابروی فقر و قناعت منبریم
عیمش مکن که خال رخ هفت گسوت
تا آب ما که منبعش الله اکبر است
با پادشه بگویی که روزی مقدر است^[۲]
حافظ چه طرفه شاخ نباتت ملک تو
کش میوه دلپذیر تر از شهد و شکر است

۴۰. المنته الله که در میکده باز است^[۳]
نمها همه در جوش و خروشند رستی
از وی همه مستی و غرور است و کبر
راز می که بر غیر نگفتیم و نگوئیم
شرح شکن زلف خم اندر خم جانان
بار دل مجنون و خم طسته لیلی
بر دوخته ام دیده چو بازار عهلم
در کعبه کوی تو هر آنکس که بیاید
ای مجلسیان سوز دل حافظ نسکین
۹۰. زان و که مرا بر در ابروی نیابت
و آن می که در آنجاست حقیقت مجاز
وز ما همه بچا رگی و عجز و نیابت
با دوست بگوئیم که او محرم راز است
کوته نتوان کرد که این قصه دراز است
رخساره محمود و کف پای ایاز است
تا دیده من بر رخ زیبای تو باز است
افزاید ابروی تو دین ناز است
از شمع بر سپید که در سوز و گداز است

۲۹

ببائت چنگ مخور می که محسب تیرست^{۱۱}
 بقل نوش که آیام قننه انگیزست
 که بچو چشم صراحی زمانه خونیزست
 که موسم دوع و روزگار پریرست
 که صاف این سرخم جمله دردی میرست
 که ریزه اش سرکسری و تاج پریرست

۴۱

اگر چه باده فرج بخش باد گل نیزست
 صراحی و حریفی گرت بچنگ افتد
 در استین مرتفع پیاله پنهان کن
 باب دیده بشویم خرقه از می
 مجوی عیش خوش از دور بازگون سپهر
 سپهر بر شده پرویز نیت خون افشان

۱. محسب و منع
 میخوارگی (رک ف).

عراق و فارس گزفتی بشعر خوش حافظ

بیا که نوبت بغداد و وقت تبریرست

۸۲

خبر دل شفتنم هوس است^{۱۲}
 از رقیبان نمنقنم هوس است
 با تو تار و زخمیتنم هوس است^{۱۳}
 در شب تار شفتنم هوس است^{۱۴}
 که سحر که شگفتنم هوس است
 خاک راه تو خنم هوس است

۴۲

حال دل با تو گفتم هوس است
 طمع خام بین که قصه فاش
 شب قدری چنین غریز شریف
 وه که در وانه چنین نازک
 ای صبا ایشم مد و فرمای
 از برای شرف بنوک مره

۲. حال دل و
 خبر دل

۳. شب قدر و
 عبادت
 ۴. [جامه در
 نیکنامی دیدن]
 (رک ف).

۱. شعر زندانه

بچو حافظ بر غم مدعیان
شعر زندانه گفتنم هوس^(۱)

۴۳

صحن بتان ذوق بخش و صحبت یاران خوش
از صبا هر دم مشام جان ما خوش میشود
ناگشوده گل نقاب آهنگت رحلت سنا کرد
مرغ خوشخوانرا بشارت باو کاند راه عشق
نیست در بازار عالم خوشدلی و رزائیکه است
از زبان سوسن آزاده ام آمد بگوش

۴۵

وقت گل خوش باو کز وی وقت میخواران خوش
ارسی آری طیب انفاس هوا داران خوش
نال کن بلبل که گلهایم دل انگاران خوش^(۲)
دوست ابا ناله شبهای بیداران خوش^(۳)
شیوه زندگی و خوشباشی عیاران خوش
کاندیرین دیر کهن کار سبکباران خوش^(۴)

۲. ناله شب بیداران
(رک ف)



۳. سبکباری

۴. ترک دنیا و
خوشدلی

حافظا ترک جهان گفتن طریق خوشدلیست^(۵)
تا پسنداری که احوال جهانداران خوش^(۶)

۴۴

کنون که بر کف گل جام با ده فست
بنخواه و قمر اشعار و راه صحرایگیر
فقیه مدرسه می مست بود و فتوی داد

۴۳

بصد هزار زبان طبعش در او صفا^(۷)
چه وقت مدرسه بحث کشف کشف^(۸)
که می حرام ولی به زمال او فست^(۹)

۵. درس عشق

۶. درس کشف

۷. مال وقف و فقیه

(۱) بعضی نسخ: کشف و کشف است

بدو صاف ترا حکم نیست خوش درکش که هر چه ساقی ما کرد عین الطافت^{۱۱}
 ببرز خلق و چه غما قیاس کار بگیر^{۱۲} که صیت گوشه نشینان ز قاف تا قافست
 حدیث مدعیان و خیال همکاران همان حکایت زردوز و بوریا بافت^{۱۳}
 خموش حافظ و این نجاتی جز ز فرخ
 نگاهدار که قلاب شهر صرافست

۱. مقام رضا برای سالک
 ۲. خلوت، عنقا (رکف).
 ۳. حکایت زردوز و بوریا باف

۴۵ ۵۲
 درین زمانه رفیقی که خالی از خلست صراحی می ناب و سفینه غزلست
 جرمیده رو که گذرگاه عافیت تنگست پایا گیسو که عمر عنبر ز بی بدست
 نه من ز بی علی در جهان ملولم و بس ملالت علما هم ز علم بی عملست
 بچشم عقل درین رهگذار پر آشوب جهان و کار جهان بی ثبات بی محلت
 بگیر طره مه چهره و قصه مخوان که سعد و نحس ز تاثیر زهره و زحلست
 دلم امید فراوان بوصل و می تو داشت ولی اجل بره عمر رهنز امتست
 هیچ دور نخواهند یافت هشیارش
 چنین که حافظ ماست با ده از^{۱۴}

۴۶ ۴۴
 گل در برو می در کف و معشوق بگاست سلطان جهانم بچنین روز غلاست

۴. باده ازل

گوشه میارید در این جمع که اشب
 در مذهب ماباده حلاست و لیکن
 گوشم همه بر قول فی و نغمه چنگست
 در مجلس ما عطر میامیزد که مارا
 از چاشنی فندگو بیچ و ز شکر
 تا گنج غمت در دل ویرانه بنقیمت
 از ننگت چه گوئی که مرا نام زنگست
 میخواره و سرشته وزندیم و نظر باز
 با محسبم عیب گویند که او نیست
 در مجلس ما مادر رخ دوست تماست
 بی روی تو ای سرو گل اندام حر است
 چشمم همه بر لعل لب و گردش جاست
 هر لحظه ز گیسوی تو خوشبوی مشاست
 ز آنرو که مرا از لب شیرین تو کامست
 همسواره مرا کوی خرابات تماست
 و ز نام چه پرسی که مرا ننگت زماست^{۱۱}
 و آنکس که چو نامیت درین شهر کدماست
 پیوسته چو مادر طلب عیش مدماست

۱. ننگ و نام

حافظ نشین بی می و معشوق ز مانی

کایام گل و یاسمن و عید صیاست^{۱۲}

بکوی میسکه هر سالگی که ره داشت^{۴۷}
 زمانه افسر زندی نداد جنبه کبسی
 بر آستانه میخانه هر که یافت زی
 در می دگر زدن اندیشه تبه داشت^{۴۳}
 که سر سه از می عالم درین کله داشت
 ز فیض جام می اسرار خاتمه داشت^{۴۱}

۲. عید صیام

۳. سالک و سلوک

۴. می

هر آنکه رازدو عالم ز خط ساغر خواند
رموز جام جم از نقش خاک ره دانست^[۱]

ورای طاعت دیوانگان ز ما طلب^[۲]
که شیخ مذہب ما عاقلی گنه دانست

دل ز زنگس ساقی امانج است بجان
چرا که شیوه آن ترک دل سیه دانست

ز جو رکوب طالع سحر گمان چشم
چنان گریست که مایید دیدم دانست

حدیث حافظ و ساغر که نیز دینار
چه جای محبت و شحنة پادشاه دانست^[۳]

بلند مرتبه شاهی که نه رواق سپهر
نمونه زخم طاق بار که دانست^[۴]

۱. می و ساغر و راز
دو عالم
۲. طاعت دیوانگان

۳. محتسب غیر
از پادشاه است (بدر)
خلاف نظر انجوی.
۴. مدح

صوفی از پرتومی راز نهانی دانست^[۵]
گوهر هر کس ازین بعسل توانی دانست^[۶]

قدر محسوسه گل مرغ سحر داند و بس
که نه بهر کوه در تنی خواند معانی دانست^[۷]

عرضه کردم دو جهان بردل کار افتاده
بجز از عشق تو باقی همه فانی دانست^[۸]

آن شد اکنون که ز انبای عوام اندیشم
مقتب نیز درین عیش نخیانی دانست

دلبر آسایش مصلحت وقت ندید
ورنه از جانب مادل گمرانی دانست

سنگ و گل را کند ازین نظر عل و عقیق
هر که وقت در نفس باد میانی دانست^[۹]

ایکه از دفتر عقل آیت عشق آموزی
ترسم این نکته تحقیق ندانی دانست^[۱۰]

۵. می و راز نهانی
دانستن
۶. عارف نه فیلسوف
۷. عبادت عارفانه
۸. نفس باد میانی
۹. ظاهراً مخاطب،
یوعلی در آخر
اشارات است.

۱. اغتنام فرصت،
دم عوفانی

می‌بیاور که نازد جلّ باغ جهان هر که غارت گری باد خزان^{۱۱} نیست
حافظ این گوهر منظوم که از بطع نخت
ز اثر تربیت اصعب ثانی نیست

۳۹ مایه محشی خدمت درویش^{۱۱} نیست فتح آن در نظر رحمت درویش^{۱۱} نیست منظری از چمن زهرت درویش^{۱۱} نیست کیساییت که در صحبت درویش^{۱۱} نیست کبریاییت که در حشمت درویش^{۱۱} نیست بی تکلف بشنو دولت درویش^{۱۱} نیست بیش بندگی حضرت درویش^{۱۱} نیست منظرش آینه طلعت درویش^{۱۱} نیست از ازل تا بابد فرصت درویش^{۱۱} نیست سرور در کف همت درویش^{۱۱} نیست خوانده باشی که هم از غیرت درویش^{۱۱} نیست	۴۹ روضه خلد برین خلوت درویش^{۱۱} نیست گنج غزلت که طلسمات عجایب دارد قصر فردوس که رضوانش بدر بانی فت آنچه زر میشود از پر تو آن قلب سیاه آنکه پیش بنجد تاج کبر خورشید دولتی را که نباشد غم از آسب زوال خسروان قبله حاجات جهان دلی روی مقصود که شایان بد عامی طلبند از کران تا بکران لشکر ظلمت ولی ای تو انگر مفروش این همه نخت که ترا گنج قارون که فرو میشود از قهر سنوز

درویشی

۳۵

۲. غیبت

حافظ از آب حیات ازلی میخوای منبعش خاک در خلوت درویش است
 من غلام نظر آصف عهدم کورا
 صورت خوابگی و سیرت درویش است

۵۰
 بدام زلف تو دل مبتلای خوشیت است
 گرت ز دست بر آید مراد خاطر ما
 بجانست ای بت شیرین دهن که همچون شمع
 چو رای عشق زدی با تو گفتم ای مبل
 بشک چمن و چگل نیست بوی گل محتاج
 مرو بخانه ارباب بی مروت دهر
 ۸۷
 بکش بجزیره که اینش نزاری خوشیت است
 بدست باش که خیری بجای خوشیت است
 شبان تیره مرادم فای خوشیت است
 مکن که آن گل خندان برای خوشیت است
 که ناخاش ز بند قبا ی خوشیت است
 که گنج عافیت در سرای خوشیت است

بسوخت حافظ و در شرط عقبازی او

هنوز بر سر عهد و وفای خوشیت است

۵۱
 لعل سیراب بخون تشنه لب یار نیست
 شرم از آن چشم سیه بادش ثمرگان دراز
 ۵۸
 وز پی دیدن او دادن جان کار نیست
 هر که دل بردن او دید و در انکار نیست

۱. فنا

۲. استغنا

ساروان رخت بدروازه مهرگان سرکو شاه را بهیست که مننه لکه دلدار منست
 بنده طالع خویشم که درین قحط وفا عشق آن لولی سرست خریدار منست
 طبله عطر گل و زلف عبیر افشانش فیض یک شمه زبوی خوش عطار منست
 باغبان سپح نسیم ز در خویش مران کاب گلزار تو از اشک چو گلنار منست
 شربت قند و گلاب از لب یارم فرمود نرگس او که طبیب دل بیمار منست
 آنکه در طرز غزل نکته بجا فطاموت
 یار شیرین سخن نادره گفت منست^(۱)

۱. الهام معشوق

۵۲ روزگار است که سودای تبار دین منست
 دیدن روی ترادیده جان بین باید^(۲)
 یار من باش که زیب فلک و زمینت هر
 تا مرا عشق تو تسلیم سخن گفتن کرد^(۳)
 دولت فقر خدا یا بمن ارزانی دار^(۴)
 و اعط شمه شناس این عطفت کو مغروش
 یار باین کعبه مقصود تماشا که کیست
 ۷۶ غم این کار نشاط دل غمین منست
 دین کجا مرتبه چشم جهان بین منست
 از مر روی تو دوا شک چو پروین منست
 خلق را در زبان مدحت و تحمیل منست
 کین کرامت سبب خشم و تمکین منست
 زانکه منزه لکه سلطان دل سکیں منست
 که مغیلان طر قش گل و سرین منست

۲. دیده جان بین

۳. الهام عشق

۴. دولت فقر

حافظ از حشمت پرویز دیگر قصه بخوان
که لبش جرعه کش خسرو شیرین نیست

غزل کدلا عرفانی است

۵۳

[۱]

دعای پریغان در صبحگاه نیست

[۲]

نوامی من بجز آه عذر خواه نیست

[۳]

گدای خاک در دست پادشاه نیست

بجز این خیال ندارم خدا گواه نیست

ریمیدن از در دولت نه رسم و راه نیست

فرازمند خورشید تکیه گاه نیست

منم که گوشه پنهان خانه هست

گرم ترانه چخت صبح نیست چاک

ز پادشاه و گدای غم بجا آید

غرض ز مسجد و میخانه ام وصال شایسته

مگر به تیغ اجل خیمه برکنم و رنی

از آن مان که برین آستان بوم روی

۱. ورد صبحگاه

۲. آه سحر و توبه

سحر (رک ف).

۳. استغنا

۲۸

گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ
تو در طریق ادب باش گو گناه نیست

[۴]

۴. جبر و اختیار

۸۴

بین که در طلبت حال مردمان چیست

ز جام غم می علی که میخورم چیست

اگر طمع کند طالعسم هایت نیست

شخج طره لیلی مقام مجنون نیست

۵۴

زگریه مردم چشم نهشته در خونت

بیا و لعل تو و چشم مست یگونت

ز مشرق سر کو آفتاب طلعت تو

حکایت لب شیرین کلام فرمادست

دلم بگو که قدرت بچو سرود بگویت سخن بگو که کلامت لطیف و موزونست
 ز دور باد و بجان راحتی رسان ساقی که رنج خاطر م از جور دور گردونست
 از آمد می که چشم برفت رود غیز کنار دامن من سپهر رود و حیونست
 چگونه شاد شود اندرون غمگینم باختیار که از اختیار بیرونست

ز بخودی طلب یار میکند حافظ

چو منطقی که طلبکار گنج قارونست^[۱]

۱. هستی اندر نیستی

۵۴

ز کارستان او یک شتمه نیست

حدیث غمزه ات سحر مینست

که دایم با کمان اندر کینست

که در عاشق کشتی سحر آفرینست

که چرخ هشتش به فتم زمینست

حسابش با کرامت کلامینست^[۲]

۵۵

ختم زلف تو دایم کفر و نیست^[۱]

جالت معجز نیست لیکن

ز چشم شوخ تو جان کی توان برد

بر آن چشم سیه صد آفرین باد

عجب علیمت علم هیأت عشق^[۳]

تو پنداری که بدگورفت جان برد

۲. دایم کفر و دین

۳. علم هیئت عشق

۴. بدگویان

۵. دل و دین

مشو حافظ ز یک ذرفش این

که دل برد و کنون در بند نیست^[۴]

۵۶
دل سرا پرده محبت اوست
نعم غزل عرفانی است
و دیده آیینہ دار طلعت اوست
۱۶
من که سر دنیا و رم بدو کون
گردنم زیر بار منت اوست
تو و طوبی و ما و قامت یار
مگر هر کس بقدر همت اوست
گر من آلوده دانم چه عجب
همه عالم گواه عصمت اوست
من که باشم در آن حرم که صبا
پرده دار حریم حرمت اوست
بی خیالش مباد منظر چشم
زانکه این گوشه جانیست اوست
هر گل نو که شد چمن آرای
زا اثر رنگ بوی صحبت اوست
دور مجنون گذشت و نوبت مات
بر کسی پنج روز نوبت اوست
ملکت عاشقی و گنج طرب
هر چه دارم زمین همت اوست
من ددل گرفتار شدیم چه باک
غرض اندر میان سلامت اوست

فقر ظاہر مبین که حافظ را
سینه گنجینه محبت اوست

۵۷
آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست
چشم میگون لب خندان دل خرم با اوست
۱۸
گر چه شیرین و بنان پادشاهان دلی
او یسین زمانست که خاتم با اوست

۱. انسان کامل،
قلب

۱. خال مشکین در
دکبر

نعام این غزل در مورد قطب و
انسان کامل است.

۲. ستایش و نیایش

۳. اطوار و مراتب
نفس

۴. انجوی: «شوق
مالال است» رکی
مقدمه انجوی ص ۱۱۵.

روی خوبست و کمال سنر و دامن پاک
خال مشکین که بدان عارض گندم گنوست^{۱۱}
لاجرم بخت پاکان و دو عالم با اوست
دلبرم عزم سفر کرد خدا را یاران
چکنم بادل مجسود ح که مرهم با اوست
با که این نکته توان گفت که آن نیکین دل

حافظ از معتقدانست گرامی دارش

ز آنکه بخشایش بس روح مکرم با اوست

۵۸

سر ارادت ما و استان حضرت دوست
نظیر دوست ندیدم اگر چه از مرده مهر
که هر چه بر سر ما میرود ارادت اوست^{۱۲}
صبا ز حال دل تنگ ما چه شرح دهد
نهادم آینه ما در مقابل رخ دوست
نه من سبکوش این دیر زند سوزم و بس
که چون شبنم و رقیمای غنچه تو بر توست^{۱۳}
مگر تو شانه زودی زلف غبرافشان را
بسا سر که در این کارخانه شکست و بسوست
نثار روی تو هر برگ گل که در چنست
که باد خالیه ساگشت خاک غبر بوست
زبان منطقه در وصف شوق مالالست^{۱۴}
فدای قد تو بر سر و بن که برب جوست
رخ تو در دلم آمد مراد خواهم یافت
چه جای کلک بریده زبان بهیده گوست
چرا که حال مگو در قفسای فال نکوست

نه این زمان دل حافظ در آتش هست
که داغ دار ازل سچو لاله خود روست

۵۹

۲۳

دارم امید عاطفی از جناب دوست
و انم که بگذر دوسر جرم من که او
کردم خیانتی و امیدم به خود دوست^{۱۱}
گرچه پری دشت و لیکن فرشته خست
چندان گریستم که هر کس که برگشت
داشت با چو دید روان گفت کاین چه جوت
بیچست آن مان و بنیم از نشان
مویست آن میان ندانم که آن چه جوت
دارم عجب نقش خیالش که چون فرست
از دیده ام که دم بدش کاشت و جوت
بی گفت و گوی زلف تو دل ایمی کشد
بازلف دلکش تو که روی گفت و جوت
عمریت تا ز زلف تو بونی شنیده ام
زان بوی در شام دل من هنوز جوت

۱. عذرخواهی و
پوزش طلبی

حافظ بدست حال پریشان تو ولی
بر بوی زلف یار پریشانیت نکوست

بسیار عالی است
و تمام عارفانه است
بع

۲۲

آن پیکت نامور که رسید از دیار دوست
خوش میدهندشان جلال و جمال یار
آورد و هرز جان ز خط مشربار دوست^{۱۲}
خوش میکند حکایت عز و وقار دوست^{۱۳}
دل داوش مژده و خجالت همی برم
زین نقد قلب خوش که کردم شمار دوست

۳۲. تجلیات

سر اسر غزل عرفانی است و از
برخی مکاشفات و تعلیقات
آثاری با صفاتی حکایت می کند.

۱. خواب خوش = فنا

شکر خدا که از مد و بخت کار ساز
بیر سپهر و دور قسرها چه اختیار
گر با دقنه هر دو جهان را به هم زد
کحل ابجوا هری بمن آرای نسیم صبح
ماییم و استمان عشق و سه نیاز
تا خواب خوش کرا بر داند کنار دوست^{۱۱}

دشمن بقصد حافظ اگر دم زند چاک
منت خدایر که نسیم شر مسار دوست

نغم غزل عرفانی است

۶۱

صبا اگر گزری افتد بکشور دوست^{۱۲}
بجان او که بشکرانه جان برافشام
و گر چنانکه در آن حضرت نباشد بار
من گدا و تمنای وصل او بهیات
دل صنوبریم همچو بید لرزانت
اگر چه دوست بچیزی نمیخورد و مارا
چه باشد ار شود از بند غم دلش آزاد
بیار نفحه از کیسوی مغنبر دوست^{۱۳}
اگر بسوی من آری پیامی از بر دوست
برای دیده بیاور بخاری از در دوست
مگر بخواب بسینم خیال منظر دوست^{۱۴}
ز حسرت قد و بالای چون صنوبر دوست
بعالمی نفروشیم مونی از سر دوست
چو هست حافظ مسکین غلام چاکر دوست

۲. تمنای تجلی و
فیض

۳. داستان مرحوم
حاج میرزا جواد آقا
در لقاء الله

۲۵

تا کنم جان از سر رغبت فدای نام دوست
طوطی طبعم ز عشق شکر و بادام دوست
برایمید دانه افتاده ام در دام دوست
هر که چون منی ازل یک جبهه خور و زجام دوست
در و سر باشد نمودن پیش ازین ابرام دوست
خاک رهی کان مشرف گردد از اقدام دوست
ترک کام خود گرفتیم تا بر آید کام دوست

حافظ اندر درد او میوزونی در مان بساز
ز آنکه در مانی ندارد در دینی آرام دوست

۷۷

در غنچه حسنوز و صدت غنایب هست
چون من در ان یار هزاران غریب هست
هر جا که هست پر توروی حبیب هست^(۱)
ناقص ویر راهب نام صلیب هست^(۲)
ای خواجہ در دینیت و گریه طیب هست

۶۲

مرجای پیک شستاقان بده پیغام دوست
واله و شیدا است دایم عجب بل و نفس
زلف او است و خالش دانه آن دام و کن
سرمستی بزرگیر و تا بصبح روز حشر
بس بگویم شمه از شرح شوق خود از آنک
گردیدم کشم در دیده همچون توتیا
بیل من سوی وصال قصد و سوی فرق

تمام غزل عرفانی است
و حالت سالک را در حالی
(که) برخی تجلیان نصیب
شده بیان می کنند

۶۳

روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست
گر آدم بگوی تو چند ان غریب هست
در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست
انجا که کار صومعه را جلوه میدهند
عاشق که شد که یار بجالش نظم نکرد

۲۰۱. شریعتها و
طریقت

فریاد حافظ این همه آخر ہمسہ زہیت

ہم قصہ غریب و حدیثی عجیب است

۲۸

۶۴

اگرچہ عرض ہنس پریش یا ربی ادیت
زبان خموش و لیکن دہان پر از عربیت
پری نہفتہ رخ و دیو در کشتہ حسن
بنوخت دیدہ ز حیرت کہ این چہ بوالعجبیت
درین چمن گل بخار کس نخید آری
چراغ مصطفوی با شمع بولہبیت
سبب پیرس کہ چرخ از چہ غفلہ پرور شد
کہ کام نجشی اور ابھاس ز بی سبیت
بہ نیم جو نخرم طاق خانقاہ و رباط
مراکم مصطفیہ ایوان دپای خم طنبیت
جمال دختر ز نور چشم ماست کہ
کہ در نقاب زجاجی و پردہ غنیت
ہزار عقل و ادب داشتہ من ای خواجه
کنون کہ مست خرابم صلاح بی ادیت

بیارمی کہ چہ حافظ ہمسہ زارم انتظار

بگریہ سحر ہی و نیاز نیم شبیت^{۱۱}

۱. بگریہ سحر
(رکف)

۴۷

۶۵

خوشتر ز عیش و صحبت باغ و بہار صیت
ساقی کجاست کہ سبب اشتہار صیت
ہر وقت خوش کہ دست دہنم شمار
کس را وقوف نیست کہ انجام کار صیت^{۱۲}

۲. وقت و دم، قیامت

۱۱. در نون خ، زیش صحبت باغ، بدون دو واو عاطفہ اول

پیوند عمر بسته بموئیت هوش دار
 غمخوار خویش باش غم روزگار چیت
 معنی آب زندگی و روضه ارم
 جز طرف جویبارومی خوشگوار چیت
 مستور مست هر دو چو از یک قیدند
 مادل بشو که دایم اختیار چیت
 راز درون پرده چه داند فلک خموش
 ای مدعی نزاع تو با پرده دار چیت
 سمو و خطای بنده گرش اعتبار نیست
 معنی عفو و رحمت آمرزگار چیت^{۱۱}

۱. گناه و غفارت

زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست
 تا در میانه خواسته کردگار چیت

بنال بل اگر بانت سریار است
 که ماد و عاشق زاریم و کار مازار است
 در آن زمین که نسیمی وز دطره دوست
 چه جای دم زدن نافهای تمار است
 بیار باده که رنگین کنسیم جامه زرق
 که مست جام غروریم و نام هشیار است
 خیال زلف تو بختن نه کار هر خایست
 که زیر سلسله زرقن طریق عیار است
 لطیفه ایست نهانی که عشق ازو خیزد^{۱۲}
 که نام آن نه لب لعل و خط زنگار است
 جمال شخص چشمست و زلف و ارض خال
 هزار نکته درین کار و بار و دلدار است
 قلندر آن حقیقت به نیم جو خنزند^{۱۳}
 قبا ی اطلس آنکس که از هنر عار است

۲. لطیفه ای که
 عشق از او خیزد
 ۳. قلندر آن حقیقت

بر آستان تو شکل توان رسید آری عروج بر خلعت سروری بدشوار است
 سحر کرشمه چشمت بخواب میدیدم زهی مراتب خوابی که به زبیدار است
 دلش بنا له میسازار و ختم کن حافظ

صوفایک تغزل است
 ۶۷

که رستگاری جاوید در کم آزار است

یارب این شمع دلفروز ز کاشانه کینیت ۷۸
 حایا خانه برانداز دل و دین نیست جان ماسوخت بر سپید که جانانه کینیت
 بادۀ لعل لبش کز لب من دور مباد تا در آغوش که می خنجد و همنان کینیت
 دولت صحبت آن شمع سعادت پر تو راح روح که و پیمان ده پیمان کینیت
 میدهد کبرکش افسونی و معلوم نشد باز پرسید خدا را که پروانه کینیت
 یارب آن شاه دوش ماه رخ زهره جبین که دل نازک او مایل افسانه کینیت
 در یکتای که و گوهر یکدانه کینیت

گفتم آه از دل دیوانه حافظ بی تو
 زیر لب خنده زان گفت که دیوانه کینیت

۶۸
 ماهم این نهفته برون نفت و پشم سلیت ۹۱
 مردم دیده ز لطف رخ او در رخ او حال جبران تو چه دانی که چه شکل حلیت
 عکس خود دیدگان برد که مشکین خللیت

میچکد شیر بنوز از لب چو شکرش گرچه در شیوه گری هر فرهادش لعلیت
 ای که گشت نمائی بکرم در همه شهر ده که در کار غریبان عجت اهلایت
 بعد از نیم نبود شایب در جو بر فرد که دمان تو درین کتبه خوش استدلایت
 مرده دادند که بر ما گذری خواهی کرد نیت خیر مگردان که مبارک فالیت

کوه اندوه فراق بچه حالت بکشد
 حافظ خسته که از ناله منش چون نایست

۶۹ کن نیست که افتاده آن لطف دوتا ۵۱ در بگذر کیت که دای ز بلایت^{۱۱}
 چون چشم تو دل مسرور از گوشه نشینان همراه تو بودن گنه از جانب نیست
 روی تو مگر آینه لطف الهیت حقا که چنین است درین دی و ریاست
 نرگس طلبد شیوه چشم تو زهی چشم مسکین خبرش از سر و در دیده حیات
 از بهر خد از لطف پیرای که مارا شب نیست که صد عربه بابا و صبا
 باز آیی که بی روی تو ای شمع و لغزو در بزم حرفان اثر نور و صفایت
 تیمار غریبان اثر ذکر جمیل است^{۱۲} جانا مگر این قاعده در شهر شمایست
 دی میشد و گفتم صنما عهد بجای آر گفتا غلطی خواجہ درین عهد وفایست

۴۸

۱. سرایان عشق

۲. اندیش یا اند؟

۱. در هیچ سری
نیست که سری ز
خدا نیست

۲. قرآن

گر پیرمغان مرشد من شد چه تفاوت
عاشق چه کند که نکشد بار طاعت
در صومعه زاهد و در خلوت صوفی
در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست^[۱]
بایسج دلاور سپهر قضایت
جز گوشه ابروی تو محراب دعایت

ای چنگ فرو برده بخون دل حافظ

محرّت مگر از غیرت قرآن و خدا^[۲]

غزلانی عالی

۲۰

۷۵

مردم دیده ماجر بخت ناظریت
اسلم احرام طواف حرمت می نند
بسته دام و قفس باد چو مرغ وحشی
عاشق منقلب اگر قلب دلش کرد ثنائ
عاقبت دست بدان سرو بلندش بر
از روان بخشی عیسی نرغم دم بر گز
من که در آتش سودای تو آهی نرغم
روز اول که سزالف تو دیدم گفتم
سروید تو تنها نه دل حافظ راست^[۳]
دل گشته ما غیر تر اذاکر نیست
گر چه از خون دل ریش می طاهریت
طایر سدره اگر در طلبت طایریت
مکنش عیب که بر تقدرواق فادیت
هر که را در طلبت تهمت و قاصریت
ز آنکه در روح فزانی چوبت ما هریت
کی توان گفت که بروغ دلم صابریت
که پریشانی این سلسله را آخریت
کیست آنکش سروید تو در خاطریت^[۴]

۳. سرایان عشق

(۱) این مصرع از سعدی و مطلع غزلی از بهمن است و مصرع دوم آن نیست ، یا نظر در نوزاد و گمش ناظریت .

۷۱

زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست

در طریقت هر چه پیش ساکت آید خیر است^[۱]تا چه بازی رخ نماید بیدتی خواهیم راند^[۲]

چیت این سقف بلند سادّه بی نقوش

این چه استغناست یارب در چه قدر حکمت

صاحب دیوان ما گوئی نمیداند حساب^[۳]

هر که خواهد گویا و هر چه خواهد گوید

بر در میخانه رفیق کار یک رنگان بود^[۴]

هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ما

بند و پیر خراباتم که لطفش دامت

حافظ ابر بر صد نشیند ز عالی مشرب^[۵]

عاشق دردی کش اندر بند مال و تاجه

غزالی عالی

۷۲

راهیت ادهش که بچش کناره نیست^[۶]

هر که که دل بقت دمی خوش می بود

۷۱

در حق ما هر چه گوید جای هیچ اگر نیست

در صراط مستقیم ایدل کسی گمراه نیست

عرصه شطرنج زندان اجمال شاه نیست

زین ممتای هیچ دانا در جهان آگاه نیست

کاین همه زخم نهان هست و مجال آه نیست

کاذبین طغرانسان حبه تهنیت

کبر و ناز و حاجب در بان بدین درگاه نیست

خود فروشان را بکوی می فروشان نیست

ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

ورنه لطف شیخ و زاهد گاه هست گاه نیست

حافظ ابر بر صد نشیند ز عالی مشرب^[۵]

عاشق دردی کش اندر بند مال و تاجه

۸۱

انجا جز آنکه جان سپارند چاره نیست

در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست

۱. طریقت، سالک

۲. ظاهراً مربوط

است به نامساعدی

اوضاع و بی اعتنایی

و توکل شاعر

۵۰

۳. صاحب دیوان

۴. می پرستی و

یک رنگی

۵. عالی مشربی

۶. انجوی: «بحری

است بحر عشق...»

۷. راه عشق

۱. جزوه جلال با
مدعی ص ۸۶ با
فرض آنکه این کلمه
هیچکاره است،
بحث بیهوده ای
کرده است.
۲. چشم پاک

۳. طریقه زندگی،
طریقه پنهان است.
آیا دلیل بر ملامتی
بودن حافظ است؟

ما از منجعتل ترسان دمی بیار
از چشم خود پرس که مارا که میکشد
اورا چشم پاک توان دید چون لال^{۱۱}
فرصت شمر طریقه زندگی که این نشان^{۱۲}
کان شخه در ولایت مایع کار نیست^{۱۱}
جانا گناه طالع و جرم ستاره نیست
هر دیده جای جلوه آن ماه پاره نیست
چون راه گنج بر همه کس آشکار نیست^{۱۲}

نگرفت در تو گریه حافظ هیچ رو
حیران آن دلم که کم از شک خایه نیست

روشن از پر تور ویت نظری نیست^{۷۳}
ناظر روی تو صاحب نظر اند آری
اشک غماز من از سنج بر آمد چه عجب
تا بدامن نشیند ز نسیمش گردی
تادم از شام سر زلف تو هر جان زنند
من ازین طالع شوریده بر نجم ورنی
از جای لب شیرین تو ای چشمه نوش
مصلحت نیست که از پرده برون افتد از^{۷۳}
منت خاک درت بر بصری نیست^{۷۹}
ستر گیسوی تو در هیچ سهری نیست^{۱۴}
خجل از کرده خود پرده دری نیست^{۱۵}
یسل خیز از نظمم رگدزی نیست^{۱۶}
باصبا گفت و شنیدم سحری نیست
بهره مند از سر کویت دگری نیست
غرق آب و عرق اکنون شکری نیست
ورنه در مجلس ندان خبری نیست

۵۱
عشق، وحدت وجود
و ۵ و ۶. سریان

۱. سختی و خطر راه
۲. انسان و خدا،
انسان مافوق
کون و مکان

شیر در بادیه عشق تور و باه شود
آه ازین راه که در وی خطری نیست^{۱۱}
آب چشمم که بر دمنت خاک درست
زیر صدمت او خاک دری نیست
از وجودم قدری نام و نشان هست
ورنه از ضعف در آنجا اثری نیست

غیر ازین نکته که حافظ ز تو ناخشود

در سراپای وجودت هنری نیست

غزالی عالی
۲۴

۳. رک ضمیمه
۴. شرف صحبت
جانان

حاصل کار که کون و مکان این همه نیست^[۳۰]
از دل و جان شرف صحبت جانان غرضت^[۴]
منت سدره و طوبی ز پی سایه مکش^[۵]
دولت آنست که بی خون دل آید بکار^[۶]
پنج روزی که درین مرحله مهلت داری^[۷]
بر لب بحر فغانست سطریم ای ساتی^[۸]
زاهد این مشوا ز بازی غیرت زنهار
در دندتی من سوخته زار و زرار
نام حافظ رقم نیک پذیرفت ولی

باد پیش آر که اسباب جهان این همه نیست^{۵۰}
غرض اینست و گرنه دل و جان این همه نیست
که چو خوش بگری ای سرور و ان این همه نیست
ورنه با سعی و عمل باغ جهان این همه نیست
خوش بیا سای زمانی که زمان این همه نیست^[۱۷]
فرستی دان که ز لب تابدان این همه نیست
که ره از صومعه تا دیر معان این همه نیست^[۱۰]
ظاهر حاجت تقریر و بیان این همه نیست
پیش ندان رقم سود و زیان این همه نیست

۵. یعنی عمل برای
خدا نه برای آخرت
۶. یعنی جذبه
یا حواله به قول حافظ
(رک ف)
۷. دم عرفانی
۸. لب بحر فنا
۹. غیرت، صومعه
۱۰. صومعه زاهد
و دیر معان عارف
(رک ف)

۲۵

خواب آن نرگس قنار توبی چیزی نیست
از بخت شیر روان بود که من می گفتم
جان در از تی تو بادا که یقین میدانم
بتلای بغم محنت و اندوه فراق
دوش باد از سر کوش بگلستان بگذشت

تاب آن زلف پریشان توبی چیزی نیست
این شکر گردنکد ان توبی چیزی نیست
در کان ناوک مرگان توبی چیزی نیست
ایدل این ناله و افغان توبی چیزی نیست
ای گل این چاک گریبان توبی چیزی نیست

در دشت ارچه دل از خلق نهان میدار

حافظ این دیده گریان توبی چیزی نیست

۲۶

جز آستان توام در جهان پناهی نیست
عدو چو تیغ کشد من سپر بیندازم
چراز کوی خرابات روی بر تابم
زمانه گر بزند آتشم بخرمن عسر
غلام نرگس جاش آن سخی سر دم
مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن^{۱۱}
غمان کشیده روای پادشاه کشور حسن

سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست
که تیغ با بجز از ناله و آه نیست
کزین بجم بجان سپح رسم و راهی نیست
بگو بوز که بر من برک کاه نیست
که از شراب غر و دوش کبس نگاهی نیست
که در شریعت مانع ازین گناه نیست
که نیست بر سر راهی که داد خواهی نیست^{۱۲}

۱. ترکی آزار

۲. عدل الهی

چنین که از همه سودا می‌براه می‌بینم به از حمایت زلفش مرا پناهی نیست^{۱۱}

خزینۀ دل حافظ بزلف و خال ده
که کارهای چنین حد بهر سیاهی میت

غزلانی عالی
۷۷

بلی برگ گل خوش رنگ در منقار داشت^{۲۶}
واندوان برگ و نو خوش‌ناله‌های زار داشت^{۱۲}
گفتش در عین وصل این ناله و فریاد چیست
گفت ما را جلوه معشوق در این کار داشت^{۱۳}
یار اگر نشست با ما نیست جای اعتراض
پادشاهی کامران بود از گدائی عار داشت^{۱۴}
در نگیرد نیاز و ناز ما با حسن دوست
خرم آن کز نازنینان نخبه بخور و داشت^{۱۵}
خیر تا بر کلک آن نقاش جان افشان کنیم
کاین همه نقش عجب در گردش کار داشت^{۱۶}
گر مید راه عشقی فکرم بدنامی مکن
شیخ صنعان خرقه رهن خانه خمار داشت^{۱۷}
وقت آن شیرین قلند خوش که در اطوار سیر
ذکر تسبیح ملک در حلقه زنا را داشت^{۱۸}

چشم حافظ زیر بام قصر آن حوری سر داشت^{۱۹}
شیوه جنات تجری تحتها الا نهارد داشت^{۲۰}

دیدم که یار جز سر جور و ستم نداشت^{۷۸}
یار ب گیسویش ارچه دل چون کبوترم
بشکست عهد و زغم با هیچ غم نداشت^{۷۹}
افکند و گشت و غمت صید مرم نداشت^{۸۰}

۱. انجوی: «عقاب جور گشاده است بال در همه

شهر کمان گوشه نشینی و تیر آمی نیست».

۲. ناله در عین وصل
۳. حکمت بالغه (رکف).

۴. ننگ و نام و روش ملامتی

۵. این دوبیت دلیل بر ملامتی بودن حافظ گرفته شده

است (رکف).
۶. گریه حافظ (رکف).

بر من جفا ز بخت من آمد و گرنه یار
 با این همه هر آنکه نه خواری کشید ازو
 حاشا که رسم لطف و طریق کرم نداشت
 هر جا که رفت بچاکش محترم نداشت
 ساقی بسیار باده و با مختب بگو
 انگار ما کن که چنین جام جم نداشت^[۱]
 هر راه رو که ره بحریم درش نبرد
 مسکین برید وادی وره در حرم نداشت^[۲]
 حافظ بسره تو گوی فصاحت که مدعی
 بپیش هنر نبود و خبر نیسره هم نداشت

۱. انجوی:
 «نخوش وقت زند
 مست که دنیا
 و آخرت
 بر باد داد و هیچ
 غم بیش و کم
 نداشت»
 ۲. طریقت

کنون که میدمار بوستان نسیم بهشت^{۷۹}
 که اچرا نزلد لاف سلطنت امروز
 من و شراب فرج بخش و یار حور سرشت^{۴۸}
 که نیمه سایه ابرست و بز که لب کشت
 چمن حکایت اروی بهشت میگوید
 نه عاقلست که نسیه خرید و نقد بهشت^[۳]
 بی عمارت دل کن که این جهان خراب
 چو شمع صومعه افروزی از چراغ کشت
 و فاجحوی زدشمن که پرتوی ندهد
 که آن گشت که تقدیر بر سرش چو نشت
 مکن بنام سیاهی طامت من مست

۳. دم نقد

قدم درین مدار از جنازه حافظ
 که گر چه غرق گناهست می رود بهشت^[۴]

۴. معاد، بهشت
 (رکف)

۴۹ غیب زندان مکن ای زاهد پاکیزه شرت
 که گناه و گران بر تو نخواهند نوشت
 من اگر نیکم و گرد تو برو خود را باش
 هر کسی آن درود عاقبت کار که گشت
 همه کس طالب یازند چه پیشار و چه پست
 همه جا خانه عشقت چه مسجد چه کنشت^[۱]
 سر تسلیم من و خشت در میسکده ها
 مدعی گردند فهم سخن گو سرو خشت
 نایبم مکن از سابقه لطف ازل
 تو پس پرده چو دانی که که خوبت و که زشت^[۲]
 نه من از پرده تقوی بدر افتادم و بس
 پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت^[۳]

۱. سرایان عشق
 ۲. انجوی: «تو چه دانی که پس پرده که خوب است و که زشت» (رک مقدمه انجوی صفحه ۱۰۴)

حافظاروز اجل گر کلف آری جایی
 یکسر از کوی خرابات برندت بهشت^[۴]

۴۲ نازم کن که درین باغ بسی چون تو شکفت
 صبح عاشق سخن سخت معشوق گفت^[۵]
 هیچ گل نبندید که از ر است برنجیم دلی
 ای بسا در که بنوک ثمره ات باید نشت
 اگر طمع داری از آن جام مرصع می لعل
 هر که خاک در سخن از بر خواره زلفت^[۶]
 تا ابد بوی محبت بشامش نرسد
 در گلستان ارم دوش چو از لطف هوا
 زلف سنبل نسیم سحر می آشفست
 گفتم ای مسند جم جام جهان منیت کو
 گفت افسوس که آن دولت بیدار بخت

۳. تقوا و عبادت
 ۴. می بهشتی در روز اجل
 ۵. ادب عشق
 ۶. میخانه و مرشد

۱. عرفان فوق بیان
است (رکف).

سخن عشق نه آنست که آید بزبان ساقی می ده و کوتاه کن این گفت و شنفت^[۱]
اشک حافظ خرد و صبر بدریا انداخت
چکند سوز غم عشق نیارست نهفت

۲۶

۸۲

آن ترک پری چهره که دوش از بر مافت ای آچه خطا دید که از راه خطا رفت
تا رفت مرا از نظر آن چشم جهان بین کس واقف مانیت که از دید چارفت^[۲]
بر شمع زلفت از گذر آتش دل دوش
آن دود که از سوز جلگر بر سه مافت
دور از رخ تو دم بدم از گوشه چشم
سیلاب سرشک آمد و طوفان بلا رفت
از پای فتادیم چو آمد غم بجران
در درو بر دیم چو از دست دوارفت
دل گفت وصالش بدعا باز توان یافت
احرام چه بندیم چو آن قبله نه اینجاست
در سی چه کوشیم چو از مرده صفارفت
دی گفت طیب از سر حسرت چو مرادید
بیهات که رنج تو ز قانون شفا رفت^[۳]

۲. قبض و هجران

۵۷

۳. قانون، شفا

ای دوست پرسیدن حافظ قدیمی نه

زان پیش که گویند که از دوار فرافت

۸۳

۸۳

گر ز دست زلف مشکنت خطای زلفت ورز بندوی شما بر ما بخانی زلفت

۱. طریقت

برق عشق از خرمن پشمینه پوشی سوخت
 جو شاه کاهان گریه گدائی رفت رفت
 در طریقت رنجش خاطر نباشد می بیار^{۱۱}
 هر که دورت را که منی چون صفائی رفت رفت
 عشق بازی را تحمل باید ای دل پای دار
 گر ملای بود بود و گریختن رفت رفت
 کردی از غصه دلدار باری برود
 در میان جان و جانان با جراتی رفت رفت
 از سخن چنان ملالت پیدا آمد ولی
 گر میان بهنشینان مانترائی رفت رفت
 عیب حافظ کو کمن اعط که رفت از خانقا
 پای آزادی چه بندی گریختن رفت رفت

۵۸

۸۴
 ساقی بیار باده که ماه صیام رفت
 ۸۹
 درده قدح که موسم ناموس نام رفت^{۱۲}
 وقت غریز رفت بیاتاقنا کنیم
 عمری که بی حضور صراحی و جام رفت^{۱۳}
 مستم کن آنچنان که ندانم زنجودی
 در عرصه خیال که آمد کدام رفت
 بر بوی آنکه جرعه جاست ببارسد
 در مصطفی دعای تو هر صبح و شام رفت
 دل را که مرده بود حیاتی بجان رسید
 تا بوی از نسیم میش در شام رفت
 زاهد غرور داشت سلامت بنزد راه
 رند از ره نیاز بدار السلام رفت^{۱۴}
 نقد دلی که بود مرا صرف باوه شد^{۱۵}
 قلب سیاه بود از آن در حرام رفت

۲. می و ماه صیام،
 و ننگ و نام (رک ف).
 ۳. ایضاً می و صیام

۴. تفاوت زاهد و
 رند (رک ف).
 ۵. نقد دل

در تاب تو به چند توان سوخت همچو عود
می ده که عمر در سودای خام رفت
دیگر مکن نصیحت حافظ که ره نیافت
گم گشته که با دانه نابخش بجام رفت

۸۵
شرابی از لب لعلش نخشیدیم و برفت
گوئی از صحبت مانیک تنگ آمده بود
بس که مافاتحه و حرز میانی خواندیم
عشوه دادند که بر ما گذری خواهی کرد
شد چنان در چمن حسن و لطافت لیکن
در گلستان وصالش نخشیدیم و برفت

۹۵
روی مه پیکر او سیر ندیدیم و برفت^{۱۱}
بار بر بست و بگردش نرسیدیم و برفت
و ز پیش سوره اخلاص دیدیم و برفت
دیدیم آخر که چنین عشوه خریدیم و برفت
در گلستان وصالش نخشیدیم و برفت

۱. ایضاً هجران بعد
از وصال

همچو حافظ همه شب ناله وزاری کردیم
کای درینا بودا عش نرسیدیم و برفت

۸۶
ساقی بیا که یار ز رخ پرده برگرفت
آن شمع سر گرفته دگر چهره بر فروخت
آن عشوه داد عشق که مفتی ز ره برفت
زنهار از آن عبارت شیرین و لغریب
۶۸
کار چراغ خلوتیان باز در گرفت^{۱۲}
وین سپهر سا نخورده جوانی ز سر گرفت
و آن لطف کرد دوست که دشمن ز گرفت
گوئی که پسته تو سخن در شکر گرفت

۲. چراغ خلوتیان

بارغمی که خاطر ناحسته کرده بود عیسی دمی خدا بفرستاد و برگرفت
 هر سر و قد که برمه و خور حسن میفرودخت چون تو در آمدی پی کاری دیگر گرفت
 زین قصه هفت گنبد افلاک پر صدا کو تفسیر بین که سخن مختصر گرفت
 حافظ تو این سخن ز که آموختی که بخت
 تعویذ کرد شعر تو را و بزر گرفت

۷۲ حسنه باتفاق ملاح جان گرفت ۸۷
 افشای راز خلوتیان خواست کرد و شمع^{۱۱}
 زین آتش نهفت که در سینه منست
 میخواست گل که دم زند از رنگ بوی دوست
 اسوده بر کنس را چو پرگار میشدم
 آن روز شوق ساغر می خرم بخت
 خوابم شدن بوی مغان استین فشان
 می خور که هر که آخر کار جهان بید
 بر برگ گل بخون شقایق نوشته اند
 ۷۳ ارسی باتفاق جهان می توان گرفت
 سگر خدا که سر دشن زبان گرفت
 خورشید شعله ایست که در آن گرفت
 از غیرت صبا نفسش در دهن گرفت^{۱۲}
 دوران چو نقطه عایتم در میان گرفت
 کاش ز عکس عارض ساقی در آن گرفت
 زین فتنه ها که دامن آخر زمان گرفت
 از غم سبک برآمد و طل گر آن گرفت
 کانکس که نخته شد حمی پن اغان گرفت



۱. راز خلوتیان

۲. غیبت صبا



حافظ چو آب لطف ز نظم تو بچسکد
حاسد چگونه نکته تواند بر آن گرفت

۸۸

شینده ام سخی خوش که پیر لغان گفت
حدیث هول قیامت که گفت و غط شهر
نشان یار سفسه کرده از که پرسم باز
فغان که آن نه نامهربان مفسه گسل
من و مقام رضا بعد ازین و شکر رقیب
غم کهن بی سا نخورده دفع کنسید^[۳]
گروه بساد مزین گر چه بر مراد رود
بمهلتی که شهرت دهد ز راه^[۴] مرو
مزن ز چون و چرا دم که بنده مقبل

۶۹

فراق یار نه آن میکند که توان گفت^[۱]
کنایتیست که از روزگار بجران گفت
که هر چه گفت برید صبا پریشان گفت
تبرک صحبت یاران خج و چه آسان گفت
که دل بدرد تو خود کرد و ترک درمان گفت^[۲]
که تخم خوشدلی نیست پیرو بهتان گفت
که این سخن مثل باد با سیلین گفت
ترا که گفت که این ال ترکستان گفت
قبول کرد بجان هر سخن که جانان گفت^[۴]

۱. فراق و هجران

۶۱

۲. نحو گر قفن بدرد
۳. می سالخورده

۴. ترکی چون و چرا

که گفت حافظ از اندیشه تو آمد باز
من این گفته ام آنکس که گفت بهتان

(۱) درخ و بیاری از نسخ قدیمه، نیست و (۲) باد و عاصف، (۳) چنین است در عموم نسخ قدیمه و (۴) زیاده و

۵۲

باز آید و برماندم از بند طامت
تا چشم جهان بین کنش جایی قامت
انجال و خط و زلف و رخ و وضو قامت^[۱]
فردا که شوم خاک چو دشت اندامت^[۲]
ما با تو نداریم سخن خیر و سلامت
کاین طایفه از کشته ستانده امت
بر می شکند گوشه محراب امامت
بیداد لطیفان همه لطفت و کرامت

۸۹

یار بیهی ساز که یارم بسلاست
خاک ره آن یار سفر کرده بیاید
فریاد که از شش جستم راه بستند
امروز که در دست تو ام محبتی کن
ای آنکه بتقریر و بیان دم زنی از عشق
در ویش مکن ناله ز شمشیر اجتا
در خرقه زن آتش که خم ابروی ساقی
حاشا که من از جور و جفای تو بنالم

۱. دم عرفانی
۲. سخن عشق،
ما فوق بیان است
(رکف).

کوتاه نکند بحث سر زلف تو حافظ

پوینده شد این سلسله مار و زقیامت

غزلی ساده است

ای بهر صبا بسامی فرستمت^{۹۰} بگر که از کجا بکجای فرستمت^{۹۱}
حیفست طایری چو تو در خاکدان غم ز اینجا با آشیان و فامی فرستمت
در راه عشق مرحله قرب و بعدیت می بنیت عیان و دعای فرستمت
هر صبح و شام قافله از دعای خیر در صحبت شال و صبا می فرستمت

تا لشکر غمت نکند ملک دل خراب جان عزیز خود بنوامی فرستمت
ای غایب از نظر که شدی نهشین دل میگویمت دعا و ثنای فرستمت
در روی خود تفرج صانع خدای کن کایینه خدای نامی فرستمت
تا مطربان ز شوق منت آگهی دهند قول و غزل بساز و نوای فرستمت
ساتی بیا که با تکی غیم مژده گفت باد و صبر کن که دوامی فرستمت
حافظ سرود مجلس یادگر خیرت
بشتاب بان که اسب قیامی تبت

غزلی ساده است
۹۱

۳۱
ای غایب از نظر بخدای سپارست جانم بسوختی و بدل دوست دارست
تا دامن کفن نکشم زیر پای خاک باور کن که دست ز دامن بدارست
محراب ابرویت بنما تا سحر گه دست و عابر آرام و در گردن آرمست
گره بایدم شدن سوی مارت و با بی صد گونه جاد و فی بکنم تا بیارست
خواهم که پیش میرمت ای یوفاطیب بیمار باز پرس که در انتظارست
صدجوی آب بسته ام از دیده بر کنای بر بوی تخم مهر که در دل بکارست
خونم بر نخت و ز غم عشقم خلاص داد منت پذیر غمزه بخش که گذارست

میگیریم و مرادم ازین سیل اشجار تخم مجتست که در دل بکار مت
 بارم ده از گرم سوی خود تا بنزد دل در پای دم بدم گهم از دید بهرت
 حافظ شراب شاهد و زندگی وضع
 فی الجمله میکنی و فرو میگذارت

غزلی ساده است

۹۲

۷۴

میرمن خوش میروی کاند سر و پای میرت خوش خرامان شو که پیش قدر غنا میرمت
 گفته بودی کی بمیری پیش من تعجیل چیست خوش تقاضا میکنی پیش تقاضا میرمت
 عاشق و مخمور و مجورم بت ساقی کجاست گو که بخرا مد که پیش سرو بالا میرمت
 آنکه عمری شد که تا بیمارم از سودای او گو نگاهی کن که پیش چشم شعله میرمت
 گفته لعل لبم بهسم در و بنشد بهسم و اگاه پیش در و دو که پیش مداوا میرمت
 خوش خرامان میروی چشمم بد از روی تو دو دارم اندر سر خیال آنکه در پای میرمت
 گر چه جای حافظ اندر خلوت وصل نیست

ای همه جای تو خوش پیش همه جای میرت

غزلی ساده است

۹۳

۶۲

چه لطف بود که ناگاه ر شمع قلمت حقوق خدمت ماعرضه کرد بر کرمت
 بنوک خامه رقم کرده سلام مرا که کارخانه دوران مبادی قیمت

نگویم از من بیدل بسو کردی باو که در حساب خرد نیست سهو بقلبت
 مرادیل مگردان بشکر این نعمت که داشت دولت سرمد غیزد و محرمت
 بیا که با سر زلفت قرار خواهم کرد که گر سرم برود بر زدم از قدت
 ز حال بادلت آگه شود مگر وقتی که لاله برود از خاک گشتگان غمت
 روان تشنه مارا بجرعه دریاب چو میدهند زلال خضر ز جام حبت
 همیشه وقت تو ای عیسی صبا خوش باد
 که جان حافظ دخت زنده شد بدست

۹۴ ۵۶

زان یار دلنوازم شکریست باشکایت گز نکته دان شتی بشنو تو این حکایت
 بی فرد بود و دمنت هر خد متی که کردم یارب مباد کس را مخدوم بی غنایت
 زندان تشنه لب را آبی نمیدهد کس^{۱۱} گوئی دلی شناسان نقد ازین لایت
 در زلف چون کندش ای دل پیچ کابجا سر با برید بهیسی بحرم و بی جنایت
 چشمت بغمزه مارا خونخورد می پسندی جانار و انباشد خونریز را حایت
 در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود از گوشه برون آیی ای کوکب دایت^{۱۲}
 از هر طرف که رفتم جزو چشم نیغزود ز نهار ازین بیابان دین آه بی نهایت^{۱۳}

غزلی متوسط است
 ولی در کتاب بعضی در تصوف
 صفحه ۲۴ از مرحوم ادیب
 پیشاوری اعجاب فوق العاده ای
 نسبت به این غزل نقل می کند
 به نظر ما تفاوت نظر ادیب و عارف
 در دیوان حافظ را از همین جا
 می توان دانست.
 ۱. زند = ولتی
 (رک ف).
 ۲. پیور، مرشد
 ۳. راه سلوک

۱. عشق الهی

۲. ۱۹۰۲!

۳. راه سلوک

ای آفتاب خوبان میجو شد اندر دم یکسا عتسم بگنجان در سایه عنایت^[۱]
 این راه را نهایت صورت کجا توانست کش صد هزار منزل میشت در بدایت^[۲]
 هر چند بروی آبم روی از درت تباهم جور از حبیب خوشتر کن مدعی رعایت

عشقت رسد بفریاد از خود بسان حافظ

قرآن ز بر بخوانی در چاروه روایت^[۴]

اغلی ساده و متوسط است

۱۵

۴. قرآن

مدام مست میدار و نسیم جد گیسویت خرابم میکند هر دم فریب چشم جادویت
 پس از چندین شکیبانی شبی یار تبان دین که شمع دید و افزودیم در محراب برویت
 سواد لوح بنفش را عزیز تر از بهر آن دارم که جانرا نسیم باشد ز لوح خال هندویت
 تو گر خواهی که جاویدان جهان کسیر بیارانی صبارا گو که بردارد زمانی برقع از رویت
 و گر رسم فنا خواهی که از عالم براندازی برافشان تا فرویزد هزاران جان ز هر مویت
 من و باد صبا مسکین و سرگردان بچال من از افسون چشمت مست و از بوی گیسویت

ز بهی همت که حافظ راست از دینی و از بهی

نیاید هیچ در چشمش بجز خاک سرکویت^[۵]

ساده و پایین تر از متوسط

۱۶

۵. عبادت عارف

در و ما را نیست در مان لغیث بھر ما را نیست پامان لغیث
 ۱۶

دین دل بردند و قصد جان کنند
 النیث از جور خوبان النیث
 در بهای بوسه جانی طلب
 میکنند این دستان النیث
 خون ما خوردن کافران
 ای مسلمانان چه درمان النیث
 بچو حافظ روز و شب بنی شوق
 گشته ام سوزان و گریان النیث

متوسط و ساده است

۹۲
 توئی که بر سه خوبان کثوری چون تاج
 ۹۲
 دوشتم شوخ تو بر هم زده خطا و حبش^{۱۱}
 بیاض وی تو روشن چو عارض رخ رو
 دمان شهد تو داده رواج آب خضر
 ازین مرض بحقیقت شنا نخواهم یافت
 چرا همی شکنی جان من ز سنگ دلی
 لب تو خضر دمان تو آب حیوانست
 فدا در دل حافظ هوای چون توشی
 ۹۲
 سزد اگر همه دلبسته ان نهدت باج
 بچین زلف تو پا چین هند داده خراج
 سواد زلف سیاه تو هست ظلمت داج
 لب چو قند تو برد از نبات مصر رواج
 که از تو در دل ای جان نمیرسد علاج
 دل ضعیف که باشد بنار کی چو زجاج
 قد تو سرو و میان موی و بر بهیات حاج
 کیسند ذره خاک در تو بودی کاج

۱. انجوی: خنا و
 خن

«جان من» نمادی است یعنی ای جان من،

۹۸

صلاح ما همه است کان ترا صلیح

ساده و متوسط است

۹۸

اگر بند هب تو خون عاشق صلیح

۱۱

بیاض وی چو ماه تو فائق الاصباح

سواد زلف سیاه تو جاعل الظلمات

از آن کمانچه ابرو و تیر چشم نجاح

ز چین زلف کندت کسی نایب خلاص

که آشنا کند در میان آن ملاح

ز دیده ام شده یک چشمه در رروان

وجود خاکی مار از دست فکر رواح

لب چ آب حیات تو هست قبح جان

گرفت کام دلم زو بصد هزار کاح

بداد لعل لبست بوسه بصد زاری

همیشه تا که بود متصل مسا و صباح

دعای جان تو در زبان شستافان

صلاح و توبه و تقوی را مجموع حافظ

ز زند و عاشق و مجنون کسی نایب صلیح

۹۹

بود اشفت همچون موی فرخ

ساده و متوسط است

۹۹

دل من در هوای روی فرخ

که برخورد ار شد از روی فرخ

بجز بندونی زلفش هیچکس نیست

بود هم ازو هم زانوی فرخ

سیاهی نیک بخت آنکه دایم

اگر بیند قد و بجوی فرخ

شود چون بید لرزان سرو آزاد

بیا دگر کس جادوی فرخ

بده ساقی شراب ارغوانی

۱. جاعل الظلمات،
فائق الاصباح

۹۸

۲. ظاهراً در این
غزل، «فرخ» اسم
خاص است.

دو تاشد فاقسم همچون کانی ز غم پوخته چون ابروی فرخ
 نسیم مشکت تا تاری خجل کرد شمیم زلف عنبر بوی فسخ
 اگر یس دل بر کس بجایست بود یس دل من سوی فرخ
 خلام همت آنم که باشد

چو حافظ بنده و بندوی فرخ

ساده و متوسط است
۱۰۰

۱۶۴

دی سپهر می فروش که ذکرش بخیر باد گفتا شراب نوش و غم دل ببر زیاد
 گفتم بباد میدهد هم باده نام و تنگ گفت قبول کن سخن هر چه باد باد
 سود و زیان و مایه چو خواهد شدن زود از بهر این معامله غمگین مباش و شاد
 بادت بدست باشد اگر دل نپیچ در معرضی که تخت سلیمان رود بباد

حافظ گرت ز پند حکیمان ملالتست

کوته کنسیم قصه که عمرت دراز باد

۱۶۸

شراب و عیش نهان حسیت کار بی بنیاد زدیم بر صدف زندان هر چه بادا باد^[۱]
 گره ز دل گشاید و ز سپهر یار مکن که فکر هیچ مهندس چنین گره نگشاد
 ز انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ ازین فضا به سحراران هزار دار و دیاد

۱. ملحق شدن به
زندان

قدح بشرط ادب گیر ز آنکه ترکیبش ز کاسته سرجمشید و بهنست بقاد
 که آگست که کاوس و کی کجا رفتند که واقفست که چون فت تحت جم بر باد
 ز حضرت لب شیرین هنوز می بسیم که لاله میدد از خون دیده فساد
 مگر که لاله بدانت بیوفائی دهر که تا براد و بشد جام می زلف ننهاد^[۱]
 بیابا که زمانی زمی خراب شویم مگر رسم بگنجی در این خراب آباد^[۲]
 نمیدهند اجازت مرابیه سفر نسیم باد مصلا و آب رکن باد^[۳]

۱. عیش نقد
 ۲. می و رسیدن به
 گنج
 ۳. باد مصلا و آب
 رکن آباد

قدح گیر چو حافظ مگر بناله چنگ
 که بسته اند برابر شیم طرب دل شاد

متوسط است

۱۰۲ ۱۶۹
 دوش آگهی زیار سفر کرده داد با من نیر دل بباد و هم هر چه باد باد
 کارم بدان رسید که هم از خود کنم هر شام برق لامع و هر باد داد باد
 در چین طسه تو دل بی حفاظ من هرگز نگفت مسکن تا لوف یا داد باد
 امروز قدر پند عزیزان شناختم یارب روان ناصح ما از تو شاد باد
 خون شد دلم بیاد تو هر که در چین بند قبای غنچه گل میگشاد باد
 از دست زقه بود وجود ضعیف من صبحم بوی وصل تو جان باز داد باد

حافظ نهاد نیک تو کاست بر آورد
جانها فدای مردم نیکو نهاد باد

۱۲۰

یاد باد آن روز کاران یاد باد

بانگت نوش شاد خوانان یاد باد^[۱]

از من ایشانرا هزاران یاد باد

کوشش آن حق گزاران یاد باد

زنده رود باغ کاران یاد باد^[۲]

۱۳۳

روز وصل دوستداران یاد باد

کامم از تلخی غم چون زهر گشت

گرچه یاران فارغند از یاد من

بقیگشتم درین بند و بلا

گرچه صدر و دست در چشمم بدم

راز حافظ بعد ازین ناکفته ماند

ای درین کار از داران یاد باد

۱۶۲

ز خوبی روی خوبت خوشتر باد

دل شایان عالم زیر پر باد

چو زلفت در هم وزیر و زبر باد

همیشه غرقه در خون جگر باد

دل مجروح من پیش سپر باد

منوچهر

۱۰۴

جمالت آفتاب هر نظیر باد

همای زلف شاهین شهرت^۱

کسی کو بسته زلفت نباشد

دلی کو عاشق رویت نباشد

بتا چون غمزه ات ناوک نشاند

۱. شاد خوانی

۲. زنده رود،
باغ کاران؟

چو لعل شکریفت بوسه بخشد مذاق جان من زو پرشکر باد
مرا زرت هر دم تازه عشقی ترا هر ساعتی حسنی دگر باد

بجان مشتاق دی تست حافظ

ترا در حال شتاقان نظر باد

عقابی و بالانو
از متوسط است

۱۰۵

۱. باده به اندازه؟

۲. ۲

۲. ۳

۱۶۳

در نه اندیشه این کار فراموش باد^[۱۲]

صوفی ار باده باندازه خوردنش باد^[۱۱]

دست باشا بد مقصود در آغوش باد^[۱۳]

انگه یک جرعه می از دست تواند داد

آخرین برنظم پاک خطا پوشش باد

پیر یا گفت خطا بر قلم صنع نرفت^[۱۴]

شرمی از مظلمه خون سیاه پوشش باد

شاه ترکان سخن مدعیان می شود

جان فدای شکرین پسته خاموش باد

گرچه از کبر سخن با من درویش گفت

بسم از بوسه ربایان برودش باد

چشمم از آینه داران خط و خال گشت

خون عاشق بقدح گبر بخوردنش باد

زرگس مست نوازش کن مردم دارش

بغلامی تو مشهور جهان شد حافظ

حلقه بندگی زلف تو در گوشش باد

ساده و متوسط

۱۰۶

۱۶۱

تنت بناز طبیبان نیازمند مباد وجود نازکت آزرده گزند مباد

۴. نظر پیر، نظام
احسن (رک ف).

سلامت همه آفاق در سلامتت
 بهیچ عارضه شخص تو دردمند مباد
 جمال صورت و معنی زامن صحتت
 که ظاهرت درزم و باطنت ترمند مباد
 درین چمن چو در آید خنجران بیغائی
 ریش بسروسی قامت بلند مباد
 در آن بساط که حسن تو جلوه آغازد
 مجال طعنه بدین و بد پسند مباد
 هر آنکه روی چو ماهت بچشم بد بیند
 بر آتش تو بجز جان او پسند مباد
 شفا ز گفته شکر نشان حافظ جوی

که حاجت بعلاج گلاب قد مباد

ساده و بالا از متوسط
 ۱۰۲

۱۷۳

حسن تو همیشه در فردن باد
 رویت همه ساله لاله کون باد
 اندر سر ما خیال عشقت
 هر روز که باد در فردن باد
 هر سه و که در چمن در آید
 در خدمت قامت نگون باد
 چشمی که نهفتنه تو باشد
 چون گوهر اشک غرق خون باد
 چشم تو ز بهر دلربائی
 در کردن سحره و دقون باد
 هر جا که دلیت در غم تو
 بی صبر و قرار و بی سکون باد
 قد همه و لبران عالم
 پیش الفت چو نون باد

هر دل که ز عشق تست خالی از حلقه وصل تو برون باد

لعل تو که هست جان حافظ

دور از لب مردمان دود باد

مذابی است

۱۰۸

۱۶۶

خسرواگوی فلک در خم چوگان تو باد ساحت کون و مکان عرصه میدان تو باد

زلف خاتون طغر شفیقه پرچم تست دیده فتح ابد عاشق جولان تو باد

ای که انشاء عطار و صفت شوکت عقل کل چاکر طغراکش دیوان تو باد

طیره جلوه طوبی قد چون سرو نوشد غیرت خلد برین ساحت پستان تو باد^(۱)

نه تنه حیوانات و نباتات و جاد

هر چه در عالم امرست بفرمان تو باد^(۲)

احضالا نزل

و احضالا مدح است

۱۰۹

۱۶۵

دیرست که دلدار پیاپی نفرستاد نوشت سلامی و کلامی نفرستاد

صد نامه فرستادم و آن شاه سواران سکی ندوانید و سلامی نفرستاد

سوی من وحشی صفت عقل رمیده اهوروشی بکبت خرامی نفرستاد

دانست که خواهد شد نم مغ دل از دست و زان خط چون سلسله دامی نفرستاد

(۱) چنین است «خ و ق دل» «غالب نوح» «دیرست»

۱. ص ۳۶۴: ایوان

۲. مبالغه و اغراق در مدح

فریاد که آن ساقی شکر لب سرست دانست که مخمورم و جامی نفرستاد
چند آنکه ز دم لاف کرامات و مقامات بهیچم خبر از هیچ مقامی نفرستاد
حافظ با دب باشد که و اخواست نباشد
گر شاه پیامی بغلامی نفرستاد

عارفانه و بالاتر از متوسط
۱۱۰

۱۷۲

۱. عشق پیروی

پیرانه سرم عشق جوانی بهر افتاد^{۱۱۱} وان راز که در دل نهفتم بهر افتاد
از راه نظر مرغ و گم گشت هوایگر ای دیده نگه کن که بدام که در افتاد
در داکه از آن آهوی شکین سیه چشم چون نافه بسی خون دلم در جگر افتاد
از رگبذر خاک سر کوی شما بود هر نافه که در دست نسیم سحر افتاد
مرغان تو تا تیغ جهانگیر بر آورد بس کشته دل زنده که بر یکدگر افتاد
بس تجسه به کردیم درین دیر مکافات با در دگشان هر که در افتاد بر افتاد
گر جان بد بد سنگ سیه لعن مگرد با طینت اصلی چکند بگسر افتاد

حافظ که سوز لاف بتان دست کش بود

بس طرزه حریفیت کش اکنون بهر افتاد

عرفانی و بسیار عالی
۱۱۱

۱۷۱

عکس و می تو چو در آینه جام افتاد عارف از خنده می در طمع خام افتاد

۱. وحدت تجلی (رکف).
۲. کمال و جمال خلقت (رکف).
۳. انجوی: مخالف
۴. وما أمثرا إلا واجده

حسن روی تو بیک جلوه که در آینه کرد^[۱]
 این همه عکس می و نقش نگارین که نمود^[۲]
 غیرت عشق زبان همه خالصان برید
 من ز مسجد بخرابات نه خود اقدام
 چکند کز پی دوران نرو و چون پرگار
 در خم زلف تو آویخت دل از چاه زنج^[۳]
 آن شد ای خواجه که در صومعه باز مینی
 زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت^[۴]
 هر دمش با من ولسوخته لطفی و گریست
 این همه نقش در آینه او نام افتاد^[۵]
 یک فروغ رخ ساقیست که جام افتاد^[۶]
 کز کجا سر غمش در دهن عام افتاد
 اینم از عهد ازل حاصل فرجام افتاد
 هر که در دایره گردش آیام افتاد
 آه کز چاه برون آمد و در دام افتاد
 کار ما بارخ ساتی و لب جام افتاد
 کانه شد کشته او نیک سر انجام افتاد
 این گداین که چه شایسته انعام افتاد

صوفیان جمله حریفند و نظر باز ولی

زین میان حافظ ولسوخته بدنام افتاد

ساده و عالی است
۱۱۲

آنکه رخسار ترا زنگ گل و نسیرین داد
 و آنکه گیسوی ترا رسم تپا دل آموخت
 صبر و آرام تواند بن سگین داد^{۱۷۴}
 هم تواند کرمش داد من غمگین داد
 من بهمان روز ز فرهاد طبع بریدم
 که غمان دل شیدا لب شیرین داد

گنج زرگر نبود گنج قناعت باقیست
انگه آن داد بشا مان بگدایان این داد
خوش عروسیست جهان از ره صورتی کن
هر که پیوست بدو عمر خوش کاوین داد
بعد ازین دست من و دامن سرو جنبی
خاصه اکنون که صبا مرده فروردین داد
در کف غصه دوران دل حافظ خون شد

از فراق نخت ای حواجه قوام آیدین داد

ساد و متوسط است

۱۲۵

۱۱۳

بنفشه دوش گل گفت و خوش نشانی داد
که تاب من بجهان طسره فلانی داد
ولم خزانه اسرار بود و دست قضا
درش بیت و کلیدش بدستانی داد
سکته وار بدرگاهت آدم که طیب
بمویانی لطف تو ام نشانی داد
تنش در دست و دلش شاد و خاطر خوش
که دست دادش و یاری نتوانی داد^{۱۱۱}
برو معاینه خود کن ای نصیحت گو
شراب و شاه شیرین کز زبانی داد

گذشت بر من سکین بار قیبا گفت

درین حافظ مسکین من چه جانی داد

عزلی و متوسط است

۱۱۴

۱۲۶

همای اوج سعادت بدم افتد
اگر ترا گذری بر مقام ما افتد
جباب وار بر اندازم از نشاط کلا
اگر ز روی تو عکسی بجام ما افتد

۱. انجوی: «که
دست داد دهش داد
ناتوانی داد» (رک)
مقدمه انجوی ص
(۱۱۲)

شمی که ماه مراد از اقی شود طالع
 بود که پرتو نوری بپام ما افتد
 بارگاه تو چون باد را نباشد بار
 کی آفتاق مجال سلام ما افتد
 چو جان فدای لبش شد خیال بستم
 که قطره ز زلالش بکام ما افتد
 خیال زلف تو گفتا که جان میساز
 کزین شکار فراوان بدام ما افتد
 بنا امید ی ازین در مرو بزن فالی
 بود که قرعه دولت بنام ما افتد

ز خاک کوی تو هر که که دم زخافظ

نسیم گلشن جان در شام ما افتد

عقابی و بالائی از متوسط

۱۱۵

۱۵۱

دخت دوستی نشان که کام دل ببار آرد
 نهال دشمنی بر کن که رنج بی شمار آرد
 چو همان خرابانی بغزت باش بازندان
 که در دوش کشی جانا گرت مستی بخار آرد
 شب صحبت غنیمت دان که بعد از روزگار
 بسی گردش کند گردون بسی لیل و نهار آرد^{۱۱}
 عمار ی دارایی را که همد ماه در حکمت
 خدا را در دل اندازش که بر مجنون گذار آرد
 بهار عمر خواهی دل گر نه این چمن برال
 چو نسیرین صید گل آرد بار و چون بلبل هزار آرد
 خدا را چون دل ریشم قرار ی بست با غبت
 بفرما لعل نوشین را که ز دوش با قرار آرد
 درین باغ از خدا خواهد که گریزه سر حافظ
 نشیند بر لب جوئی و سروی در کنار آرد

۷۸

۱. عیش نقد

«۱» در بعضی نسخ از خدا خواهد و بار بار ملاحظه

۱۱۶

غزل و بلاغ از منسط

۱۴۰

کسی که حسن و خط و دست در نظر دارد / محققست که او حاصل بصر دارد

چو خامه در ره فرمان او طلعت

نهاده ایم مگر او بتیغ بردارد

کسی بوصل تو چون شمع یافت پروانه

که زیر تیغ تو هر دم سری گزارد

بپای بوس تو دست کسی رسید که او

چو آستانه بدین در همیشه سر دارد

ز زنده شکست ملولم کجاست باده ناب^[۱]

که بوی باده مدامم دماغ تر دارد

ز باد و بخت اگر نیست این نه بس که ترا

دمی زو سوسه عقل بی خبر دارد^[۲]

کسی که از ره تقوی قدم برون نهاد

بعزم میسکه اکنون ره سفر دارد

دل شکسته حافظ بخاک خواهد برد

چو لاله داغ هوایی که بر جگر دارد

غزل و عالی است

۱۱۷

۱۴۵

که چو سرو پای بندست چو لاله داغ دارد^[۳]

دل مابد و رویت ز چمن سراغ دارد

که درون گوشه گیران ز جهان فراغ دارد^[۴]

سرمافه و نیاید بکمان ابروی کس

تو سیاه کلم بهابین که چه درد داغ دارد

ز بنفشه تاب دارم که ز زلف او زندم

بندیم شاه ماند که بکلف ایام دارد

بچمن خرام و بنگر بر تخت گل که لاله

مگر آنکه شمع رویت بر هم چراغ دارد

شب ظلمت و بیابان کجا توان رسید

۱. زهد خشک و
باده ناب

۲. باده و سوسه
عقل

۳. خلوت عارف
(رکف)

۴. خلوت عارف
(رکف)

من و شمع صبحگاهی سردار بهم بگیریم که بسوختیم و از بابت ما فراغ دارد
 سردم چرا بر بهمن که برین چمن بگیریم طرب آیشان طبل بنگر که نرغ دارد
 سر درس عشق دارد دل در دهنده حافظ^[۱]

که نه خاطر تماشانه هوای مانغ دارد

عارفانه متوسط است

۱. درس عشق

۱۴۹

۱۱۸

انگس که بدست جام دارد سلطان فی جهم مدام دارد
 ابی که خضر حیات از دایقت در سیکده جو که جام دارد^[۲]
 سر رشته جان بجام بگذار کاین رشته از و نظام دارد
 مادمی و زاهدان و تقوی^[۳] تایار سر کدام دارد
 بیرون ز لب تو ساقیانیت در دور کسی که کام دارد
 نرگس همه شیوهایستی از چشم خوشت بوام دارد
 ذکر نرغ و زلف تو دلم را وردیت که صبح و شام دارد
 برسینته ریش در دهنده ان لعلت نمکی تمام دارد

در چاه ذقن چو حافظ ای جان^[۴]

حسن تو دو صد غلام دارد

۸۰

۲. می = آب حیات
 ۳. عارف و می،
 زاهد و تقوی

۴. چاه ذقن

۱۱۹

دلی که غیب نمانست و جام جم دارد
 بخط و خال گدایان مده خرنیه دل
 نه هر درخت تحمل کند بجای خزان
 رسید موسم آن که طرب چون گسست
 زراز بهای می اکنون چو گل دینخ مدار
 ز سرغیب کس آگاه نیست قصه نخون^[۱۲]
 دلم که لاف تجرد زدی کنون صد مثل^[۱۳]
 مراد دل ز که پرسم که نیست دلاری

عارفانه و فزون متوسط

۱۵۰

ز خاتمی که دمی کم شود چرخسم دارد^[۱۴]
 بدست شاه و شاهی ده که محترم دارد^[۱۵]
 غلام بخت سر دم که این قدم دارد
 نه بد پای قدح هر که شش دم دارد
 که عقل کل بصدت عیب شسم دارد
 که ام محرم دل ره درین محرم دارد
 بیوی زلف تو بباد مسجدم دارد
 که جلوه نظر و شیوه کرم دارد

۱. دل غیب نماند

۲. مرشد کامل

۳. سرغیب
(رکی ف)

۸۱

۴. تجرد

۵. صمد و صنم

زحیب خرقه حافظ چه طرف بتوانست

که ما صمد طلبیدیم و او صنم دارد^[۱۶]

۱۴۶

بهار عارضش خلی نخون از خوان دارد
 بقای جاودانش ده که حسن جودن دارد
 ندانستم که این دیر چه موج خون نشان دارد^[۱۷]
 کمین از گوشه کرد دست و تیر اندر کان دارد

۶. سختی و خطر راه

عارفانه و متوسط

۱۴۰

بتی دارم که گرد گل ز سنبل سایه بان دارد
 بخار خط پوشانید خورشید ز رخسار یارب
 چو عاشق میشدم گفتم که بردم گوهر مقصود
 ز چشمت جان نشاید بردن هر سو که می نهم

چو دام طستره افشاند زگر و خاطر عشق
بنغاز صبا گوید که راز مانهان دارد
بنفشان جبرعه بر خاک و حال ابل دل نشو^(۱)
که از جمشید و کینسر و فراوان دستان دارد
چو در رویت بخت دگل شود و دامن ابل
که بر گل اعتمادی نیست گر حسن جهان دارد
خدا را داد من بستان از دای شهنه مجلس
که می باد گیر می خورد دست با من گران دارد
بفرکان ارجی بندی خدا را زود صیدم کن
که آفتاب است در ناخیر طالب از یان دارد
ز سر و قد و بجویت مکن محروم چشم^(۲)
بدین سر خشمه اش نشان که خوش آبی و آن دارد
ز خوف همرم امین کن اگر امید آن داری
که از چشم بداند نشان خدایت در امان دارد

۱. جبرعه بر خاک

ساده و بالاتر از متوسط

چه عذر بخت خود گویم که آن عیار شهر آشوب
تبلیغی گشت حافظ را و شکر در دمان دارد^(۳)

غزلانی و بالاتر از متوسط

هر آنکو خاطر مجموع و یار نازنین دارد^(۴)
۱۲۱
سعادتمندم و گشت دولت هم نشین دارد
۱۳۹
حرم عشق اگر که بسی بالاتر از عقلست^(۵)
کسی آن آستان بوسه که جان دستین دارد
دبان تنگ شیرنش مگر ملک سلیمانست
که نقش خاتم لعاش جهان زیر نگین دارد
لب لعل و خط مشکین چو آتش هست و آتش^(۶)
بنازم دلبر خود را که حسنش آن دین دارد^(۷)
بخواری منگرمی منعیم ضعیفان و نجفان^(۸)
که صدر مجلس عشرت گدای ره نشین دارد

۲. محبت (ط)

۳. خاطر مجموع

۴. عشق و عقل

۵. ؟

(۱) چنین است در نسخه آقای تقوی و شرح سودی بر حافظ ج ۲ ص ۲۱۱، باقی پنج بعضی، «هست و... نیست»
(۲) بعضی دیگر، «نیست و... هست»

۱. اندرز

چو بر روی زمین باشی توانائی غنیمت دان
که دوران با تو انیحابسی زیر زمین دارد^(۱)
بلاگردان جان و تن دعای مستمند است
که بنید خیر از آن خرمن که ننگ از تشوین دارد
صبا از عشق من رمزی بگو با آن شه خوبان
که صد حبشید و کخسرو غلام کترین دارد
و گر گوید منیخواهم چو حافظ عاشق

بگویدش که سلطانی گدائی بهمینش دارد

عرفانی و اندرز و عالی
۱۲۲

۱۴۴

بر آنکه جانب اهل خدا نگه دارد
خداش همه حال از بلا نگه دارد^(۱)
حدیث دوست گویم مگر بجز دوست
که آشنا سخن آشنا نگه دارد
دلا معاش چنان کن که گر بلغز پای
فرشته ات بدو دست خانه نگه دارد
گرت هواست که معشوقی کسید بیا
نگاه دار سر رشته تا نگه دارد
صبا بر آن سر زلف ازل مینوی
ز روی لطف بگویش که جانگه دارد
چو گفتش که دلم را نگاه دار چه گفت
زدست بنده چه خیر و خدا نگه دارد
سر زرد دل و جانم فدای آن یاری
که حق صحبت مهر و وفا نگه دارد

خبار راه گذارت کجاست تا حافظ

بیادگار نسیم صبا نگه دارد

۸۲

۲. در حمایت الهی

۱. تناسب نغمه ها
و حالات

۱۴۳

نقش هر نفس که ز در او بجائی دارد^(۱)

که خوش آهنگ و فرح بخش جوانی دارد

خوش عطا بخش و خطا پوش خدائی دارد

تا هوا خواه تو شد فخر بهائی دارد

پادشاهی که به سایه گدائی دارد

در عشقت و جگر سوز دوانی دارد

هر عمل اجری و هر کرده جزائی دارد

شادی روی کسی خور که صفائی دارد

۱۲۳

مطرب عشق عجب ساز و نوائی دارد

عالم از ناله عشاق مبادا خالی

پیر روی کش ماگر چه ندارد ز روزد

محترم دارد لم کاین گس قند پرست

از عدالت نبود و در گرش برسد حال

اشک خونین نمودم بطیبیان گفتند

ستم از غمزه میاموز که در مذبح عشق

نفر گفت آن بت تر سباجه با ده پرست

خسرو حافظ درگاه نشین فاتحه خواند

وزر بان تو متناسی و عانی دارد^(۱)

۱۴۱

باز باد لشندگان ناز و عجبائی دارد

چه توان کرد که عمرست و شبائی دارد

افتابیت که در پیش سحابی دارد

ناسی سرو تر از آمازه تر آبی دارد

ساده و فوق متوسط

۱۲۳

آنکه از سبیل او خالیست تابی دارد

از سر کشته خود میگذری همچون باد

ماه خورشید نایش ز پس پرده لاف

چشم من کرد بهر گوشه و آن سیل شک

۲. ملاح

غمزه شوخ تو خنم بختا میریزد
فرصتش باد که خوش فخر صوابی دارد
آب حیوان اگر نیست که دارد لب
روشنست این که خضر بهره سربابی دارد
چشم مخمور تو دارد زدم قصد جلبر
ترک مست مگر میل کبابی دارد
جان بیمار مرا نیست ز تو روی سوال
ای خوش آن خسته که از دو حجابی دارد

کی کند سومی لخته حافظ نظری

چشم مستش که بر گوشه خرابی دارد

۱۲۵
شاهد آن نیست که مونی و میانی دارد
بنده طلعت آن باش که آبی دارد
شیوه حور و پری گرچه لطیف ولی
خوبی آنست و لطافت که فلانی دارد
چشمه چشم مرا ای گل خندان در یاب
که با تیسر تو خوش آب روانی دارد
گوی خوبی که برد از تو که خورشید آنجا
نه سواریت که در دست عنانی دارد
دانشان شد سختم تا تو قبولش کردی
ارسی آری سخن عشق نشانی دارد^[۱]
ختم ابروی تو در صنعت تیراندازی
برده از دست هر آنکس که گمانی دارد
در ره عشق نشد کس یقین محرم راز^[۲]
با خرابات نشینان ز کرامات طاف^[۳]
هر کسی بر حسب فکر گمانی دارد
بر سخن وقتی و هر نکته گمانی دارد

۱. نشانه سخن عشق

۲. کس محرم راز
نشد (رکف).

۳. کرامات

مرغ زیرک نرزد در چمنش پرده سرای
هر بهباری که بدنبال خزان دارد
مدعی گو لغنه و نکته بجافظ مفروش

گلک مانیر زبانی و بیانی دارد
غرفانی د عالی است
۱۲۶

۱۴۷

جان بی جمال جانان میل جهان بند
هر کس که این ندارد و تحاکم آن بند
بایسج کس نشانی زان دستان بند
یا من خبر ندارم یا او نشان بند
هر شبی درین صد بجزا شینست^[۱]
در داکه این معما شرح و بیان بند
سر منزل فراغت نتوان زد^[۲]
ای ساروان فروکش کاین کزن بند
چنگ خمید قامت میخواند ثعب^[۳]
بشنو که پند پیران بحت زیان بند
ای دل طریق زندگی از محاسب^[۴] بیاموز
مست و در حق او کس ایگان بند
احوال گنج قارون کایم اد بر باد^[۵]
در گوش دل فروخوان باز زنهان بند
گر خود رقب شمعست اسرار او پوشان^[۵]
کان شوخ سر بریده بند زبان بند

۱. راه، طریق

۲. دم عرفانی

۳. ساع

۴. محاسب و زندگی

۵. رازداری

کس در جهان بند و یک بنده بمحافظ

زیر که چون تو شاهی کس در جهان بند
غرفانی د متوسط
۱۲۲

۱۴۸

روشنی طلعت تو ماه ندارد
پیش تو گل رونق گیاه ندارد

گوشه ابروی تست منزل جانم
 گوشه ازین گوشه پادشاه ندارد
 تاچه کند بارخ تو دودل من
 اینه دانی که تاب آه ندارد
 شوخی زگس نگر که پیش تو بخت
 چشم دریده ادب نگاه ندارد
 دیدم و آن چشم دل سیه که تو داری
 جانب هیچ آشنا نگاه ندارد
 رطل گرانم ده ای مرید خرابات
 شادی شیخی که خائف ندارد^{۱۱}
 خون خروخاش نشین که آن دل نازک
 طاقت فریاد دادخواه ندارد
 گو برو استین بخون جگر شوی
 هر که درین آستانه راه ندارد
 فی من تنها کشم تطاول زلفت
 کیست که او داغ آن سیاه ندارد^{۱۲}

۱. شیخ بی خانقاه.
 آیا حافظ ملامتی
 بوده و منکر خانقاه
 بوده است؟
 (رک ف).

حافظ اگر سجده تو کرد مکن عیب

کافر عشق ای صنم گناه ندارد

غزلای متوسط

۱۲۸

۲۱۴

بنخم اریار شود رختسم از اینجا ببرد^{۱۳}
 عاشق سوخته دل نام تمنا ببرد
 آه از آن روز که باد گل رعبا ببرد
 اگر امروز زبرد دست که فردا ببرد

نیست در شهنکاری که دل ما ببرد
 کو حرفی کش سرمست که پیش کرمش
 باغبان از خزان بخیرت می نمیم
 رهن در هر نختست شوا من ازو

۳. در حافظ شناسی
 باعداد ص ۲ می گوید
 میان این بیت و بیت
 ششم تناقض است.

در خیال این همه لبت بهوس می بام
بو که صاحب نظری نام تماشا برد
علم و فضلی که چهل سال دلم جمع آورد^[۱]
ترسم آن زرگس متان بهیجا برد
بانت گاوی چه صدا باز دهنشوه مخر^[۲]
سامری کیست که دست ازید بهیجا برد
جام نیایی می سدره تنگ دلست
منه از دست که سیل غمت از جا برد^[۳]
راه عشق ارچه کمین گاه کماند ارنت
هر که دسته رود صرفه ز اعدا برد^[۴]

۱. علم و فضل حافظ
در چهل سال
(رک ف).
۲. انجوی: «سحر با
معجزه پهلونزند دل
خوش دار...» (رک
مقام حافظ ص ۲)
۳. باده و غمزدایی
طریقت، راه
عشق، خطر و ایمنی
راه

حافظ ارجان طلبد غنره متانیا

خانه از غیر سپرد از و بخت مایر

۲۱۵

اگر نه باده غم دل زیاد ما برد^[۵]
نیب حادثه بنیاد ما زجا برد
اگر نه عقل مبتی فرو کشد لنگر
چگونه کشتی ازین ورطه بلا برد
فغان که با جمه کس غایبانه با فلیک^[۶]
که کس نبود که دستی ازین غاب برد
گذر بر ظلمات خضر راهی کو^[۷]
مباد کاتش محرومی آب ما برد
دل ضعیفم از آن میکشد بطرف چمن
که جان زمرگ به بیماری صبا برد
طیب عشق منم باده ده که اینچون
فراغت آرد و اندیشه خطا برد^[۸]
بسوخت حافظ و کس حال او بیار گفت
مگر نسیم پیامی خدا ایرا برد

۵. غمزدایی باده
۶. اصطلاح قمار
۷. طریقت، عبور
از ظلمات
۸. فراغت آری باده

۱۳۰

ساده و متوسط

۱۱۰

سحر بلبل حکایت با صبا کرد
از آن زنگت رخم خون در دل افتاد
غلام همت آن نازنینم
من از بیگانگان دیگر ناسالم
گر از سلطان طمع کردم خطابو
خوشش باد آن نسیم صبحگاهی
نقاب گل کشید و زلف سنبلی
بهر سوبیل عاشق در افغان
بشارت بر بکوی می فروشان
که عشق روی گل با ما چها کرد
وز آن گلشن بخارم مبتلا کرد
که کار خیر بی روی و ریا کرد
که با من هر چه کرد آن آشنا کرد
ور از دلبسته وفا جستم جفا کرد
که در شب نشینان ادا و اکر کرد
گره بند قبای غنچه و اکر کرد
تنغمم از میان باد صبا کرد
که حافظ توبه از زهد ریا کرد

۸۹

۱. توبه از زهد ریائی

۲. مدح ابوالوفا

وفا از خواجگان شهر با من

کمال دولت و دین بوالوفا کرد

غزالی و عالی

۱۳۱

۱۰۰

بیا که ترک فلک خوان و ز غارت کرد
ثواب و زه و حج قبول آنس برد
مقام اصلی ما گوشه خراب است
خدایش خیر و داد آنکه این عمارت کرد
هلال عید بد و رقدح اشارت کرد
که خاک میکده عشق را زیارت کرد

۳. روزه و عید و می

بهای باده چون لعل حصیت جوهر عقل
 بیا که سود کسی برد کاین تجارت کرد
 نماز در خسم آن ابروان محرابی
 کسی کند که بخون جگر طهارت کرد
 فغان که نرگس بجاش شیخ شهراموز
 نظر بد و گشایان از سر تجارت کرد
 بروی یار نظر کن ز دیده منت دار
 که کار دیده نظر از سر بصارت کرد^{۱۱}

۱. بصارت!!
 (رک ف).

حدیث عشق ز حافظ شنونه از واعظ

اگر چه صنعت بسیار در عبارت کرد

غزالی و عالی
 ۱۳۲

باب روشن می عارفی طهارت کرد
 علی اصباح که میخانه از یارت کرد^{۱۰۶}
 همین که ساعزترین خورنهان گریه
 بلال عید بد و رقد ح اشارت کرد
 خوشا نماز و نیاز کسی که از سر درد
 باب دیده و خون جگر طهارت کرد
 امام خواجه که بودش سر نماز دراز
 بخون دختر ز خرقة راقصارت کرد
 دلم ز حلقه زلفش بجان خرید آشوب
 چه سود دیدند انم که این تجارت کرد

اگر امام جماعت طلب کند امروز

خبر دهید که حافظ بی طهارت کرد

غزالی و عالی
 ۱۳۳

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد
 بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد^{۱۱۱}

باز تی چرخ بشندش بضیه در کلاه
ساقی بیا که شاه در غمای صوفیان
این مطرب از کجاست که ساز عراق نخت
ای دل بیا که مابه پناه خدا رویم
صنعت مکن که هر که محبت نه را بخت
فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید
ای بکت خوش خرام کجا میروتی بایست

زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد
دیگر بجلوه آمد و آغاز ناز کرد
و اینک باز گشت براه حجاز کرد
ز آنچه آستین کوتاه و دست دراز کرد
عشقش بروی دل در مغنی فرار کرد
شمرنده رهسروی که عمل بر مجاز کرد
غره مشو که گریه زاهد ناز کرد

حافظ مکن ملامت زندان که در ازل

مارا خد از زهد ریایی نیاز کرد

مؤلفه عرفانی حافظ
در موی بسوز، عالی است
۱۳۴

بملی خون دلی خورد و گلی حاصل کرد
طوطی را بخمال شکری دل خوش بود
قره العین من آن میوه دل بادش باد
ساروان^{۱۳} بار من افتاد خدا را مددی
روی خاکی و نم چشم مرا خوار مدی

باد غیرت بصدش خار پریشان دل کرد^{۱۱}
ناگهش سیل فنا نقش امل باطل کرد
که چه آسان بشد و کار مرا مشکل کرد
که امید کرم هم سمره این محل کرد
چرخ فیروزه طرخانه ازین کجکل کرد

۱. غیبت

۲. انجوی: «که
خود آسان بشد»

۳. انجوی:
ساریان

آه و فریاد که از چشم سوده چرخ در سجد ماه کمان ابروی من سنبل کرد

نزدی شاه رخ و فوت شد کمان جاف

چکشم بازی آیام مرا غافل کرد

غزلای متوسط
۱۳۵

۱۰۸

نفس بوی خوشش مشکبار خواهم کرد

چو باد غزم سر کوی یار خواهم کرد

بطالتسم بس از امروز کار خواهم کرد

بهرزه بی می و معشوق عمر میگذرد

نثار خاک ره آن نگار خواهم کرد

هر آب روی که اندوخته ز دانش وین

که عمر در سر این کار و بار خواهم کرد

چو شمع صبحدم شد ز مهر او روشن

بنای عهد قدیم استوار خواهم کرد

بیا چشم تو خود را خراب بخت

فدای کت گیسوی یار خواهم کرد

صبا کجاست که این جان خون گز چفته گل

۱. می و معشوق و
نهی بطلالت

۲. نام و رنگ

نفاق و زرق نخشد صفای ل حافظ

طریق زندی و عشق اختیار خواهم کرد

غزلای و بالاتر از متوسط
۱۳۶

۱۰۴

تکیه بر عهد تو باد صبا نتوان کرد

دست در حلقه آن زلف و توان نتوان کرد

این قدر هست که تغیر قضا نتوان کرد

آنچه سعت من اندر طلبت بنمایم

بفسوسی که کند خصم ره نتوان کرد

و امن دست بصد خون ل افتاد بدست

عافش ایشل ماه فلک نتوان گفت
سرد بالای من آنکه که در آید بسماع
نظر پاک تواند رخ جانان دیدن
مشکل عشق نه در حوصله دانش ماست^{۱۲}
غیر تم کشت که محبوب جهانی لیکن
من چگویم که تراناز کی طبع لطیف
نسبت دوست بهر بی سرو پاتوان کرد
چه محل جامه جان را که قبالتوان کرد
که در آینه نظر خیز بصفایتوان کرد^{۱۱}
حل این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد
روز و شب عربد با خلق خدا نتوان کرد^{۱۳}
تا تجدیست که آهسته دعایتوان کرد

۱. ترکیه نفس

۲. مشکل عشق

۳. غیرت و عبادت
تکونی

بجز ابروی تو محراب دل حافظ نیست

طاعت غیر تو در مذهب ناتوان کرد

ماده و متوسط

۱۳۷

دل از من برد و روی از من نهان کرد
شب تنهائیم در قصد جان بود
چرا چون لاله خونین دل نباشم
که با این درد جانسوز
که را گویم که با این درد جانسوز
بدانسان سوخت چون شمع که بر من
صبا گر چاره داری وقت نیست
که در داشتیا تم قصد جان کرد^{۱۰۷}

خدا را با که این بازی توان کرد
خیالش لطفهای بکیران کرد
که با ما نرگس اد سرگران کرد
طبیسم قصد جان ناتوان کرد
صراحی گریه و بر بط فغان کرد
که در داشتیا تم قصد جان کرد

میان مهربانان کی توان گفت که یار ما چنین گفت و چنان کرد

عدو با جان حافظ آن نکردی

که تیسر چشم آن ابرو کمان کرد

درد و هجران متوسط
۱۳۸

رو بر رهش نهادم و بر من گذر نکرد
صد لطف چشم دایم و یک نظر نکرد
۱۱۳
یل سر شکت مازدش کین بدربرد
در سنگ خاره قطره باران اثر نکرد
یارب تو آن جوان دلاور نگاه دار
کز تیر آه گوشه نشینان حذر نکرد
ماهی و مرغ دوش افغان من بخت
وان شوخ دیده بین که سر از خواب بر نکرد
میخواستم که میرش اندر قدم چو شمع
او خود گذر با چو نسیم سحر نکرد
جانا کدام سنگ دل بی کفایت
کو پیش زخم تیغ تو جان را سپر نکرد

کلک زبان بریده حافظ در انجمن

با کس نگفت راز تو تا ترک سر نکرد

درد و هجران متوسط
۱۳۹

دلبر برفت و دلشدگان را خبر نکرد
یاد حریف شهر و رفیق سفر نکرد
۱۱۴
یا بخت من طریق مروت فرو گذشت
یا او بشا همراه طریقت گذر نکرد
گفتم مگر بگریه دلش مهربان کنم
چون سخت بود در دل سنگش اثر نکرد

۱. رک نشریه
دانشکده الهیات،
شماره ۱۳-۱۶، ص
۲۷۱ اشتباه آقای
هروی در مفهوم
این شعر

شوخی مکن که مرغ دل بقیرار من
سودای دایم عاشقی از سر بدر نکرد
هر کس که دید روی تو بوسید چشم من
کاری که کرد دیده من بی نظر نکرد^{۱۱}
من ایستاده تا کنش جان فدا چو شمع
او خود گذر با چو نسیم سحر نکرد

عارفانه و فوق متوسط

۱۴۰

دید ای دل که غم عشق دگر بار چه کرد
چون بشد دلبر و بایار و فادار چه کرد^{۱۰۱}
آه از آن نرگس جادو که چه باز نمی آید
آه از آن مست که با مردم همشیار چه کرد
اشک من بگشت شقیافت ز بی مری بار
طالع بی شفقت بین که درین کار چه کرد
برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر
ده که با خرمن مجنون دل افکار چه کرد
ساقیا جام میسم ده که گارند غیب
و نه که با خرمن مجنون دل افکار چه کرد^{۱۲}
انگه پر نقش زد این ایره مینائی
کس ندانست که در گردش پیکار چه کرد

فکر عشق آتش غم در دل حافظ زد و خست

یار دیرینه ببینید که بایار چه کرد

ساده و ساده ستایی است
۱۴۱

دوستان دختر ز تو به رستوری کرد
شد سوی محتب^{۱۳} کار بدستوری کرد^{۱۰۶}
آه از پرده مجلس عرقش پاک کنسید
تا گنویند حریفان که چرا دوری کرد

۳. انجوی: «بدر
محتسب»

مردگانی بده ای دل که در مطرب عشق
 نه بهفت آب که ز گمش بصد آتش نرود
 راه ستانه زد و چاره مخموری کرد
 آنچه با خرقه زاهد می انگوری کرد
 غنچه گلبن و صنم ز سیمش بشفت
 مرغ خوشخوان طرب از برگ گل می کرد
 حافظ افتادگی از دست مده زانکه حسود

گویند این غزل به مناسبت رفع
 منع از می فروشی در زمان امیر
 مبارزالدین و منع در زمان امیر
 مبارزالدین و رفع منع در زمان
 شاه شجاع سروده شده است.

غزلی بسیار عالی است
 ۱۴۲
 عرض مال و دل و دین در سر مغروری کرد

۱۰۲
 سالها دل طلب جام جم از ما میکرد
 گوهری که ز صدف کون مکان بیرونست^{۱۱}
 و آنچه خود داشت ز بیکانه تمنا میکرد
 مشکل خویش بر پیر معان بر دم دوش
 طلب از گم شدگان لب دریا میکرد
 دیدمش خرم و خندان قلع با ده بست
 کو بتایید نطفه حل تمنا میکرد^{۱۲}
 و اندران آینه صد گونه تماشا میکرد^{۱۳}
 گفتم این جام جهان بین تو کی داد حکم
 بیدلی در همه احوال خدا با او بود
 او نمیدیش و از دور خدا را میکرد
 این همه شعبده خویش که میکرد اینجا^{۱۴}
 سامری پیش عصا وید بضایا میکرد

۱. [انسان قبل
 الدنيا] (رکف).
 ۲. انسان کامل
 ۳. رک ص ۳۵۸

۱۱. در حاشیه خ بخلاف الحاقی و نیز در غالب نسخ جدید بیت فیل را اینجا اضافه دارند، آنکه چون غنچه دل از خفیت
 و رقی طراز آن نغمه تماشا میکرد، ولی در اصل خ و درق وس و سایر نسخ قدیم از بیت فرور اثری نیست (۲)، چنین است
 درخ (؟)، سایر نسخ، عقل،

۴. انجوی: «شعبده ها عقل»

گفت آن یار کز وگشت سردار بلند جرّش این بود که اسرار هوید میگرد
فیض روح القدس از باز مدد فرماید دیگران هم بکنند آنچه میخایم کرد

گفتش سلسله زلف بتان از پی حصیت

گفت حافظ کله از دل شید میگرد

عرفانی و بسیار عالی
و تا حدی با مفهوم ساده
رکب ۳۶۶

۱۰۳

که خاک میکند کجس بصر توانی کرد

بدین ترانه غم از دل بدر توانی کرد

که خدش چو نیم سحر توانی کرد^(۱)

گر این عمل کجی خاک زر توانی کرد^(۲)

که سود ماکنی از این سفر توانی کرد

کجا بکوی طریقت گذر توانی کرد

غبار ره نشان تا نظره توانی کرد

بفیض بخشی هسل نظر توانی کرد^(۳)

طمع مدار که کار دگر توانی کرد

چو شمع خنده ز زمان ترک سرتوانی کرد

۱۴۳

بسر جام جم آنکه نظره توانی کرد

مباش بی می و مطرب که زیر طاق سپهر

گل مراد تو آنکه نقاب بگشاید

گدائی در میخانه طرفه اکیر سیت

بغزم مرحله عشق پیش نه قدمی

تو کز سرای طبیعت نمی روی بیرون

جمال یار ندارد نقاب پرده ولی

بیا که چاره ذوق حضور و نظم امور

ولی تو تالاب معشوق جام می خوا^(۴)

دلا ز نور هدایت گراگسی یابی

۱. مراقبه کامل
(رکف)، گگل مراد
شکفتن (رکف).

۲. گدایی بیرو
مرشد و ولی کامل
(رکف).

۳. ایضاً بیرو و مرشد
و کامل

۴. می و معشوق

۱. حقیقت

گر این نصیحت شاهانه بشنوی حافظ
بشاهراه حقیقت گذر توانی کرد^{۱۱}

ساده و متوسط
۱۴۴

۱۱۲ یاد باد آنکه ز ما وقت سفر یاد نکرد
بود اعی دل غمخیزده ماشاد نکرد
آن جوان بخت که میزد رقم خیر و قبول
بنده سپهر ندانم ز چه آزاد نکرد
کاغذین جامه بخوناب بشویم که فلک
ره نمونیم بپای علم داد نکرد
دل با امید صدائی که مگر در تو رسد
نالها کرد درین کوه که فسر داد نکرد
سایه تاباز گرفتگی ز چمن مرغ سحر
اشیان در شکن طره شمشاد نکرد
شاید اربکیت صبا از تو بیا موزد کار
ز آنکه چالا کتر از این حرکت باد نکرد
کلت مشاطه صنم کشد نقش مراد
هر که افسار بدین حسن خدا داد نکرد
مطر باریده بگردان و بزن اده عراق
که بدین راه بشد یار و زما یاد نکرد

غزلیات عراقیت سرود حافظ^{۱۲}
که شنید این ره دلسوز که فریاد نکرد

غزلیات متوسط است
۱۴۵

۱۵۲ چه تمیست ندانم که رو با آورد
که بود ساقی و این باده از کجا آورد
تو نیز باده بخت آرد راه صحرای گیر
که مرغ نغمه سرا ساز خوش نوا آورد^{۱۳}

۲. غزلیات عراقی

۳. ذوق و وجد

۱. [گل مراد شکفتن]
(رک ف).

۲. درویش یک قبا

۹۹

۳. وجد و حال
۴. ؟

دلا چو غنچه شکایت ز کار بسته مکن
که باد صبح نسیم کره گشت آورد^{۱۱}
رسیدن گل نسوین بخیر و خوبی باد
بنفشه شاد و گلش آمد صفا آورد
صبا بخوش خبری بد بد سیلما نیست
که مژده طرب از گلشن سبا آورد
علاج ضعف دل ماکر شمه ساقست
بر سر که طبیب آمد و دوا آورد
مرید سپهر مغنم ز من مرنج ای شیخ
چرا که وعده تو کردی و ابجا آورد
بتنگ چشمی آن ترک لشکری نازم
که حمله بر من درویش یک قبا آورد^{۱۲}

فلک غلامی حافظ کنون بطوع کند

که التجا بدر دولت شما آورد

غزلای دلا از متوسط
۱۴۶

۱۵۳

صبا وقت سحر بوی زلف یار می آورد
دل شوریده مارا بسو در کار می آورد^{۱۳}
من آن گل صنوبر را ز باغ دیده برکندم
که هر گل کرغش بشکفت محنت باری آورد^{۱۴}
فرغ ماه می دیدم ز بام قصر اوروشن
که روز شرم آن خورشید در یواری آورد
بزم غارت عشقش دل پر خون ماکردم
ولی میرنخت خون دره بدن هنجاری آورد
بقول مطرب ساقی برون قسم که دیگه
کران راه گران قاصد خبرد شواری آورد
سراسر بخش جانان طریق لطف و ان بود
اگر تسبیح می فرمود اگر ز ناز می آورد

غنا آید چن ابرویش اگر چه تا تو نم کرد
 بشو هسم پایمی بر سر بیماری آورد^{۱۷}
 عجب میداشتم و شب ز حافظ جام و نیما
 ولی منغش نمی کردم که صوفی وارمی آورد

۱. انجوی: «کمانی
 بر سر بیمار...»
 رک مقدمه انجوی،
 ص ۱۱۳ و مقام
 حافظ.

سالاد متوسط
 ۱۴۷

۱۵۴

نیم باد صبا دو شتم گهی آورد
 که روز نخت و غم رو بکوتی آورد
 بطربان صبحی و هیم جایک
 بدین نوید که باد حسه گهی آورد
 بیایا که تو حور بهشت را رضون^{۱۸}
 درین جهان ز برای دل ہی آورد
 همی رویم بشیر از با غنایت نخت
 زهی رفیق که بختم تهربری آورد
 ببحر خاطر ما کوش کاین کلاه مند
 بساخت که با افسرشی آورد
 چه نالها که رسید از دم بخرمن باه
 چو یاد عارض آن ماه خرمی آورد

۲. نوکه (ظ)

۱۰۰

رساند رایت منصور بر فلک حافظ

که القبا بجناب شهنشاه آورد

۱۸۶

۱۴۸

یارم چو قدح بدست گیرد
 بازار بتان شکست گیرد
 بر کس که بدید چشم او گفت
 کو محبسی که مست گیرد

۱۹. چنین است «رخ و ق»، «غالب نغ» رسید.

در بخت داده ام چو پای تایار مرا بشت گیرد
در پاشن فاده ام بزاری آیا بود آنکه دست گیرد
خرم دل آنکه هیچ حافظ
جامی ز می است گیرد^{۱۱}

۱. می است

ساده متوسط

۱۴۹

دلم خبر مهر و یان طریقی بر نیگیرد زهر در میدهم پندش ولیکن در نیگیرد^{۱۸۰}
خدا را ای نصیحت گو حدیث ساغروی گو که نقشی در خیال ما ازین خوشتر نیگیرد
بیای ساقی گلرخ بیا و ربا ده رنگین که فکری در درون ما ازین بهتر نیگیرد^{۱۹۱}
صراحی میکشم پنهان مردم و قهر نازند عجب گر آتش این رق در دفتر نیگیرد
من این دلق مرتع را بنخوا هم سوختن و ری که سیر می فروشانش بجای بر نیگیرد
از آنرو هست یاران اصفا با ما می لعلش که غیر از راستی نقشی در آن جوهر نیگیرد^{۱۹۱}
سرچشمی چنین دلکش تو گوئی چشم ازو بردو برو کاین و عطبی معنی مراد بر سر نیگیرد
نصیحت گوی زندان آنکه با حکم قضاست دلش بس تنگ می بنیم مگر ساغر نیگیرد

۱۹۱

۲. مستی و راستی

۱۸۰ این بیت فقط درخ موجود از علوم نسخ دیگر که نگارنده بدست دارد بجا منقود است ، فقط قیامی مجموع دوست

۲ و ۳ بیت بجا نازل را دارد ، بیای ساقی گلرخ بیا و ربا ده رنگین که نقشی در خیال ما ازین خوشتر نیگیرد ،

میان گریه میخندم که چون شمع اندرین مجلس
زبان آتشینم هست لیکن در نمیگیرد
چه خوش صید دلم کردی بازم چشم تست
که کس مرغان وحشی را ازین خوشتر نمیگیرد
سخن در احتیاج ما و استغفای معصوم^{۱۱}
چه سود افرونگری ای دل که درد لبر نمیگیرد
من آن آیینیه را روزی بدست آورم سکنده^{۱۲}
اگر میگیرد این آتش زمانی در نمیگیرد
خدا را رحمی ای منعم که درویش سرکویت
دری دیگر نمیداند رهی دیگر نمیگیرد

۱. احتیاج ما و
استغفای او

بدین شعر ترشیرین ز شانه شنبه عجب دارم
که سر تا پای حافظ را چرادر زرنمیگیرد^{۱۳}

۲. مدح

غزلی در غالی
۱۵۰

۱۰۲

۱۹۲

ساتی ارباده ازین دست بجام اندازد
عارفان را همه در شرب مدام اندازد^{۱۴}
و چسین زیر خم زلف نهد و انخال
ای بس مرغ خرد را که بدام اندازد
ای خوشادولت آن مست که در پائی حرف
سر و دستار نداند که کدام اندازد
زاهد خام که انکار می و جام کند^{۱۵}
پخته گرد و چون نظر بر می خام اندازد
روز در کسب هنر کوش که می خوردن روز
دل چون آینه در زنگت ظلام اندازد^{۱۶}
از زمان وقت می صبح فروخت که شب
گر در خمر گاه افق پرده شام اندازد
باد و با محتب شهر نوشی ز رخسار
بخورد باد و ات و سنگت بجام اندازد

۳. عارفان و
میخوارگی

۴. زاهد خام و
انکار می

۵. میخوارگی شب
نه روز (رک ف و
رک ضمیمه).

حافظه ز کلمه گوشه خورشید برار

بخت ارقعه بدان ماه تمام اندازد

ساده و متوسط است

۱۵۱

۱۹۸

بی بفروش دلق ماکزین تبرنی ارز

زهی سجادۀ تقوی که یکتا ساعنی ارز

چه افتادین سرما را که خاک دنی ارز

کلاهی دلکش است اما تبرک سرنی ارز

غلط کردم که این طوفان بصدگوهرنی ارز

که شادی جایگیری غم لشکری ارز

دی با غم بس بردن جهان کسینی ارز

بکوی می فروشانش بجای برنگیرند

رقیم سز زشها کرد کز این باب بخ برتاب

شکوه تاج سلطانی که یم جان درودست

چه آسان سینم و اول غم دریا بوی سو^{۱۱}

تر آن به که روی خود زشتا قان پوشان

۱. ظاهراً اشاره به سفر دریاست. به تاریخ مراجعه شود.

۱۰۲

چو حافظ در قناعت کوش ز دیتی دگن^{۱۲}

که یک جومت دمان و صدمن زنی ارز

عرفانی و بسیار عالی

۱۵۲

۱۹۶

عشق پیدا شد و آتش همه علم زد^{۱۳}

عین آتش شد ازین غیرت بر آدم زد^{۱۴}

برق غیرت بد زخمش جهان بهم زد^{۱۵}

دست غیب آمد و بر سینۀ نامحرم زد

در ازل پر تو حسنت ز بتلی دم زد

جلوه کرد درخت دید ملک عشق شد

عقل منخواست کزان شعله چراغ افرو

مدعی خواست که آید تماشاکه راز

۳. عشق، راز هستی (رک ف).

۴. غیرت

۵. غیرت

دیگران قرعه قسمت همه بر عین زدند
دل غمیده ما بود که هم بر غم زد
جان علوی هوس چاه زنجاران داشت^{۱۱}
دست در حلقه آن زلف خم از خم زد

حافظ آنروز طرب نامه عشق تو نوشت

که قلم بر سر اسباب دل خرم زد

۱. جان علوی، چاه
زنج

غزالی و بالاتر از متوسط

۱۵۳

۱۹۵

بدست مرحمت یارم در آید و آن زد
بر آمد خنده خوش بر غرور کامکاران زد
گره بگشود از ابرو و برد لهای یاران زد^{۱۲}
که چشم باده پیمایش صلابر هوشتاران زد^{۱۳}
که اول چون برون آید رهنش داریان زد
خداوند آنکه دارش که بر قلب سواران زد
چو نقش دست او اول قدم بر جان پاران زد
ز ره مونی که ترکانش ره خجرازان زد
بده کام دل حافظ که فال بختیاران زد
که جود بی درفش خنده برابر بهاران زد

سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد
چو پیش صبح روشن شد که حال مهر گردون جست
نگارم دوش در مجلس بغزم قصص چون بر خاست
من از زنگت صلاح اندم بخون دل شستم د
که ام آهین دلش آموخت این آیین عیاری
خیال شهسواری نخت و شد ناگه دل سکین
در آب زنگت رخسارش جان دیم و خون دیم
نش با خرقه پشیم کجا اندر کند آرام
نظر بر قرعه توفیق و مین دولت شاست
شهنشاه منظر فر شجاع ملک دین منصور^{۱۴}

۱۰۲

۲. صلاح و تقوا
۳. شب زنده داری
(ری ف.)

۴. شاه منصور

۱. موسیقی و سماع
عرفانی (رک ف).
۲. انجوی: «عشق
و مستی»
۳. نفی خانقہ
۴. آزادگی عرفانی
۵. رک ضمیمہ.

از آن ساعت که جام می بدست او شرف شد
زمانه ساغر شادی بیاد می گساراند
ز شمشیر سرفشانش طغرا نرو ز بد خشید
که چون خورشید انجم سوز تنها بر هزاران
دوام عمر و ملک او بخواب از لطف حق ای دل
که چرخ این سکه دولت بدور روزگاراند

غزلی و بالاتر از متوسط
۱۵۴

۱۹۲
را بی بزن که آبی بر ساز آن توان زد
شعری بخوان که با او طبل گران توان زد^[۱]
بر آستان جانان که سر توان نهادن
گلبنگ سر بلندی بر آسمان توان زد
قد خمیده ما سہلت نماید آما
بر چشم دشمنان تیر از این گمان توان زد
در خانقہ نگنجد اسرار عشق بازی^[۲]
گرمی می مغسانہ ہم با مغان توان زد
در ویش را نباشد برگ سمری سلطان
ما یسم و کهنہ دلقی کاتش در آن توان زد^[۴]
اہل نظم و دو عالم در یک نظر بازند
عشقست و داو اول بر نقب آن توان زد^[۵]
گرد دولت و صالت خواهد دری گشود
سر ما بدین تخیل بر آستان توان زد^[۶]
عشق و شباب و زندگی مجموعہ مرادست^[۷]
چون جہ جمع شد معانی گوی این توان زد
شد رہن سلامت زلف توین عجیبست
گر را ہزن تو باشی صد کارون توان زد
حافظ بحق قرآن کرشید زرق باز آئی^[۸]
باشد کہ گوی عیشی در این جہان توان زد^[۹]

- ۱۰۵
۶. حافظ انجوی: «با عقل و فہم و دانش
داد سخن توان داد
چون جمع شد
معانی گوی
بیان توان زد»
۷. جمع شدہ میان
شباب در این شعر
و قد خمیدہ در
شعر سوم.
۸. قرآن
۹. انجوی: میان

۱۵۵ اگر روم ز پیش فتنها بگریزند
وگر بر هک گدزی یکدم ز وفاداری
وگر کنم طلب نیم بوسه صد افسوس
من آن فریب که در گس تو نمی بینم
فرار و شیب بیابان عشق دام بگست
تو عمر خواه و صبوری که صرخ شعبه بان
۲۰۹ و راز طلب نشینم بکینه بر خیزد
چو گردد پیش انتم چو باد بگریزد
ز حقّه و هنش چون شکر فرو ریزد
بس آب روی که با خاک ره بر آیند
کجاست شیر دلی که ز بلای سپه میرد
هزار بازی ازین طرفه تر بگریزد

بر آستانه تسلیم سز نبه حافظ
که گریسته کنی روزگار ستیزد

۱۵۶ مدح و ستایش، متوسط
بحسن و خلق و وفا کس بیار نرسد
اگر چه حسن فروشان بجلوه آمده اند
بحق صحبت دیرین که هیچ محرم راز
هزار نقش بر آید ز کلک صنع و یکی
هزار نقد بازار کاینات آرند
دیرنغ قافله عسکر کا پنهان رفتند
۱۲۸ ترا درین سخن انکار کار ما نرسد
کسی بحسن و ملاحظت بیار ما نرسد
بیاریک جفت حق گزار ما نرسد
بدل پذیری نقش نگار ما نرسد
یکی بسکه صاحب عیار ما نرسد
که گردشان بهوای دیار ما نرسد

دل از رنج خود آن مرنج و دوا تباش
چنان بزمی که اگر خاک ره شوی کس را
که بد بخاطر امیدوار مانرسد
غبار خاطری از رگزار مانرسد

بسوخت حافظ و ترسم که شرح قصه

بسمع پادشاه کامگار مانرسد^[۱]

غزالی و بالاتر از متوسط
۱۵۲

۲۲۸

هر که را با خط سبزه سر سودا باشد
من چو از خاک سحر لاله صفت برخیزم
پای ازین دایره بیرون نهد تا باشد
تو خود ای گوهر یکدانه بجائی آفر
داغ سودای تو ام ترسودا باشد
از بن هر مژه ام آب و انست بیا
کز غمت دیده مردم همه دریا باشد
چون گل و می می از پرده برون آید در
اگر ت میل لب جوی و تماشا باشد
فل ممد و دخم زلف تو ام بر سر باد
که دگر باره ملاقات نه پیدا باشد
کاذبین سایه قرار دل شیدا باشد

چشم از ناز بجافظ نکند میل آید

سرگرائی صفت زگر رسد رخا باشد

غزالی و بالاتر از متوسط
۱۵۸

۱۸۳

من از کار شراب این چه حکایت باشد
تا بغایت ره میخانه نمی دانستم
غالب این قدم عقل و کفایت باشد
ورنه ستوری تا با بچه غایت باشد

۱- مدح

۱۰۷

۱. مستی و نیاز

زاهد و عجب و نماز و من و مستی و نیاز^{۱۱}
تا ترا خود ز میان با که غایت باشد
زاهد ار راه برندی نبرد معذرت
عشق کار است که موقوف هایت باشد
من که شبهاره تقوی زده ام با جنت
این زمان سر بره آرم چه حکایت باشد^{۱۲}
بند پیر مغالم که ز جسم بر ماند
پیر ما بس چه کند عین غایت باشد

۲. پیر طریقت

دش ازین غصه مخفتم که رفیق می گفت
حافظ ار مست بود جای حکایت باشد

غزالی و عالی

۱۵۹

۱۰۸

۲۲۹
نقد صوفی نه بسده صافی بیغش باشد
ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد
صوفی ماکه زور و سحری مست شدی
شامگاهش نگران باش که خوش باشد
خوش بود گر محک تجربه آید میان
تاسیه روی شود هر که دروغش باشد
خط ساقی گرا زین گونه ز نقش بر آب
ای بسا رخ که بخونا به نقشش باشد
ناز پرورد تنقسم نبرد راه بدست
عاشقی شیوه زندان بلاکش باشد
غم دینی دنی چند خوری باده بخور
حیف باشد دل دانا که مشوش باشد

دل و سجاده حافظ بر د باده فروش
گر شرابش ز کف ساقی مهوش باشد

۲۳۰

غزلای متوسط

خوشت خلوت گریا یا رمن باشد
نه من بسوزم و او شمع انجمن باشد
من آن مکن سلیمان هیچ نستم
که گاه گاه برو دست ارم باشد
روا مد ار خدا یا که در حریم وصال
رقب محرم و حران نصیب من باشد
هنای گو مکن سایه شرف هرگز
در آن دیار که طوطی کم ازغن باشد
بیان شوق چاهت که سوزش دل
توان شناخت ز سوزی که در سخن باشد^{۱۱}
هوای کوی تو از سر نمیرود آری
غریب ادل برگشته با وطن باشد^{۱۲}

۱. سوز سخن

۲. وطن اصلی

بسان سوسن اگر ده زبان شود فقط
چو غنچه پیش تو اش مهر بر دهن باشد

غزلای متوسط

۱۶۱

۲۳۲

کی شعر ترا نگیسنه و خاطر که خزین باشد
یک نکته ازین معنی گفتیم و همین باشد
از لعل تو گریا بم انگشتری زینهار
صد ملک سلیمانم در زیر نگین باشد
غنماک نباید بود از طعن حسود ای دل
شاید که چو دایسی خیر تو درین باشد
هر کو کند فمی زین ملک خیال انگیز
نقش بجرام از خود صورت مگر چین باشد
جام می و خون دل هر یک بکسی دادند
در دایره قسمت اوضاع چنین باشد^{۱۳}
در کار گلاب و گل حکم ازلی این بود
کاین شاهد بازاری وان پرده نشین باشد

۳. قضا و قدر

آن نیست که حافظ را زندی بشد از خاطر
کاین سابقه پیشین تا روز پسین باشد

۱۶۲ خوش آمد گل وزان خوشتر نباشد
که در دستت بجز ساغر نباشد
زمان خوشدلی دریاب و دریاب
که دایم در صدف گوهر نباشد
غنیمت دان و می خور در گلستان
که گل تا هفته دیگر نباشد^{۱۱}
ایا پر لعل کرده جام زرین
بخشای بر کسی کش زر نباشد
بیای شیخ و از مخفانه ما
شرابی خور که در کوثر نباشد^{۱۲}
بشوی اوراق اگر همدرس مانی
که علم عشق در دست نباشد
زمن بنیوش دل در شادی بند
که حسنش بسته زیور نباشد
شرابی بی خمارم بخش یارب^{۱۳}
که بادی بیچ درد سه نباشد^{۱۴}
من از جان بنده سلطان اوسیم
اگر چه یادش از چاکر نباشد^{۱۵}
بتاج عالم آرایش که خورشید
چنین زینبده افسر نباشد^{۱۶}
کسی گیسو و خطا بر نظم حافظ
که هیچش لطف در گوهر نباشد

۱. اختتام فرصت

۱۱۰

۲. علم و عشق
(رک ف)

۳. شراب بی خمار
(لا فیه غش ولا هم
غیا یمنون، لا کفو
فیه ولا تأتیم)

۴. مدح

۵. مدح

(۱۶) در نسخ جدید این واد حافظه را ندارد ولی در عموم نسخ قدیمه موجود است

۱۶۲

بی باده بهسار خوش نباشد

ساده و متوسط

۱۶۳

گل بی رخ یا رخوش نباشد

بی لاله عذار خوش نباشد

طرف چمن و طواف بستان

بی صوت هزار خوش نباشد

رقصیدن سر و حالت گل

بی بوس و کنار خوش نباشد

بایار شکر لب گل اندام

بهر نقش نگار خوش نباشد

بهر نقش که دست عقل بندد

جان نقد محقرست حافظ

از بهر نهشار خوش نباشد

عرفانی و بالاتر از متوسط

۱۶۴

نفس باد صبا شکست نشان خواهد شد

عالم پیسه دگر باره جوان خواهد شد

ارغوان جام عقیمتی بسمن خواهد داد

چشم زرگس بشقایق نگران خواهد شد

این تطاول که کشید از غم بجران بلبل

ماتسرا پرده گل نعره ز زمان خواهد شد

گر ز مسجد بخرابات شد مخروده گیر

مجلس و عطر درازست و زمان خواهد شد

ای دل ارعشمت امروز بفردا فکلی

مایه نقد بقار که ضمان خواهد شد^{۱۱}

ماه شعبان منده از دست قلع کاین خورشید

از نظر تا شب عید رمضان خواهد شد^{۱۲}

گل غریزه ست غنیمت شمردیش صحبت

که بباغ آدازین او و از آن خواهد شد

۱. عیش و عشرت
حافظ (رکف).۲. باده گساری در
ماه شعبان (رکف).

مطربا مجلس است غزل خوان و سرود
چند گوئی که چنین رفت و چنان خج اهد شد

حافظ از بهر تو آمد سوی قسیم وجود

قدمی نه بود آتش که روان خج اهد شد

ساده و متوسط

۱۶۵

۲۲۰

قضای آسمانست این دیگرگون خج اهد شد

مگر آه سحر خیزان سوی گردون خج اهد شد

هر آن قسمت که آنجا رفت آن فرون خج اهد شد

که ساز شرع ازین افسانه بی قانون خج اهد شد

کنار و بوس و آغوش چکوم چون خج اهد شد

دلاکی به شود کارت اگر اکنون خج اهد شد

مرا هر سیه چشمان ز سر سیه و خج اهد شد

رقیب آزار ما فرمود و جای آشتی نگذاشت

مرا روز ازل کاری بجز زندی نفرمود

خدا را محتسب ما را بفریاد فانی بخش

جمال من همین باشد که پنهان عشق او درم

شراب لعل و جای امن یار مهربان ساتی

۱. آه سحر خیزان
(رک ف).

۱۱۲

مشی ای دید نقش غم ز لوح سینه جاف

که زخم تیغ دلدارست و زنگت خون خج اهد شد

غزل علی

۱۶۶

۲۲۲

ز دم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد

عاقبت در قدم باد و بهار آخر شد

نخوت باد دی و شوکت خار آخر شد

روز بهران و شب فرقت یار آخر شد

آن همه ناز و تقسم که خزان میفرمود

سکریز و که با قبال کله گوشه گل

وصول و وصل

صبح آید که بد متکلف پرده غیب
گو برون آی که کار شب تار آخر شد
آن پریشانی شبهای دراز و غم دل
همه در سایه گیوی نگار آخر شد
باورم نیت زبد عهدی آیام همنو
قصه غصه که در دولت یار آخر شد
ساقیا لطف نمودی قدح پُرمی باد
که بدبیه تو تشویش خمار آخر شد^{۱۱}

در شمار ارچه نیاورد کسی حافظ را
شکر کان محنت بحد و شمار آخر شد

طغائی عالی
۱۶۲

ستاره بدخشید و ماه مجلس شد
دل رسیده مار از فلق و مونس شد^{۱۲}
نخار من که بکعب زلفت و خط نوشت
بنفره مسئله آموز صد مدرس شد
بوی او دل بیمار عاشقان چو صبا
فدای عارض نسرین چشم زگرش شد
بصد مصطفی ام می نشاند اکنون دست
گدای شهرنگه کن که میر مجلس شد
خیال آب خضر بست و جام اسکند^{۱۳}
طرب سمرای محبت کنون شود معمور
که طاق ابروی یارفش هندس شد
لب از ترشح می پاک کن برای خدا
که خاظم به بنداران گنه موسوس شد
گر شمه تو شهبابی بغاشقان پیو
که علم بنجبه افتاد و عقل بجس شد^{۱۴}

۱. انجوی:
«بعد از این نوبه
آفاق دهم از دل
خوش
که به خوشید
رسیدیم و غبار
آخرد شد»

۲. تجلی

۳. شراب عرفانی

(۱) چنین است درخ، سائر رخ، کچنرو

۱. قبول دولتیان

چو ز غزیر وجودست نظم من آری قبول دولتیان کیسی این می شد^{۱۸۱}
 ز راه میسکده یاران غمان بگرداند
 چرا که حافظ ازین راه رفت و منظر شد

غزالی عالی
 ۱۶۸

نیست در مجاهد بدون
 دلیل راه

گد اخت جان که شود کار دل تمام نشد بنو خسیم درین آرزوی خام نشد^{۲۲۱}
 بلا به گفت شبی میر محبس تو شوم شدم بر رغبت خویش کین غلام نشد
 پیام داد که خواهستم نشت بازندان بشد بر ندی و دردی کشیم نام نشد
 رواست در برابر می طبعد کبوتر دل که دید در ره خود تاب و چچ دام نشد
 بدان هوس که مبتی بوسم آن لب لعل چه خون که در دلم افتاد همچو جام نشد^{۱۸۱}
 بکوی عشق منسربی دلیل راه قدم که من بخویش نمودم صدا به تمام نشد
 فغان که در طلب گنج نامه مقصود شدم خراب جهانی غم تمام نشد
 دینغ و در دکه در جستجوی گنج حضور بسی شدم بگدائی بر کرام نشد

۱۱۲

۲. ناکامی بدون
 دلیل راه

هزار حیل بر آن گنخت حافظ از سر فکر
 در آن هوس که شود آن نگار رام نشد

۲۲۶

۱۶۹

یاری اندر کس نمی بینیم یار از راه چه شد دوستی کی آخر آمد دوستدار از راه چه شد

آب حیوان تیره کون شد خضر خن پی کجاست
 کس نمگوید که یاری داشت حق دوستی
 لعلی از کان مروت بر نیامد سالهاست
 شهر یاران بود و خاک مهربانان این دایر
 گوی تو فوق و کرامت در میان افخند
 صد هزاران گل شکفت با نکت مرغی نجات
 زهره ساز خمش نغیساز و مکر عودش لبوخت

^{۱۱} خون چکید از شاخ گل باد بهار از اچ شد
 حق شناسا نرا چه حال افتاد یار از اچ شد
 تابش خورشید و سعی باد و بار از اچ شد
^{۱۲} مهربانی کی سر آمد شهر یار از اچ شد
 کس میدان در نمی آید سوار از اچ شد
 عند لبیا نرا چه پیش آمد هزار از اچ شد
 کس ندارد ذوق مستی می گسار از اچ شد

حافظ اسرار الهی کس نمیداند خموش

از که می پرسی که دور روزگار از اچ شد

غزلی متوسط

۱۲۰

زاهد خلوت نشین دوشس بهیجانه شد^{۱۳}
 صوفی مجلس که دی جام و قدح می شکست
 شاهد عهد شباب آمده بودش نجواب
 مبعوث میگذاشت را به زن دین و دل
 آتش رخسار گل خرمین بلبل بسوخت

۲۲۵
 از سر پیمان برفت با سر پیمانه شد
 باز بیکت جرعه می عاقل و فزانه شد
 باز به پیرانه سر عاشق و دیوانه شد
 در پی آن آشناسا از همه بیگانه شد
 چهره خندان شمع آفت پروانه شد

۱. انجوی به جای
 این مصراع: «گل
 بگشت از رنگ خود
 باد بهاران را چه شد»

شکایت از روزگار

۲. شکایت از نبودن
 یاران و مهربانان و
 سالکان طریقت

۱۱۵

۳. ری ضمیمه

وعد و حال

۱. گریه شام و سحر شکر که ضایع گشت^{۱۹} قطره باران ناگوهره یکدانه شد
 (رکف).
 ۲. حلقه آورد

نمزل حافظ کنون بار که پادشاست

دل برد لدا رفت جان بر جانه شد

بیشتر مدح است

۱۲۱

۱۵۵

دوش از جناب آصف پیک بشارت آمد
 کز حضرت سلیمان عشرت اشارت آمد
 خاک وجود ما را از آب دیده گل کن
 ویران سرای دل آگاه عمارت آمد
 این شرح بی نهایت کز زلف یار گفتند
 حرفیست از هزاران کاند عبارت آمد
 عیسم بپوش ز نهاری خرقه می آلود
 کان پاک پاک دامن بهر زیارت آمد
 امروز جای هر کس پیدا شود ز خوبان
 کان ماه مجلس افروز اندر صدارت آمد
 بر تخت جم که تاجش معراج آسمانست
 همت نگر که موری با آن عمارت آمد
 از چشم شوخی ای دل ایان خود نکه دار
 کان جادوی کانکش بر غم غارت آمد
 آلوده تو حافظ فیضی ز شاه درخواه
 کان معضرماحت بهر طهارت آمد

دیراست مجلس او دیراب وقت و دریا

مان ای زیان رسیده وقت تجارت آمد

۱۲۲

غزالی عالی

۱۵۷

عشق تو نهال حیرت آمد وصل تو کمال حیرت آمد

بس غرقه حال وصل کاخس هم بر سر حال حیرت آمد

یک دل بنسا که در ره او بر چهره نه خال حیرت آمد

نه وصل بماند و نه وصل اینجا که خیال حیرت آمد

از به طر فی که گوش کردم آواز سوال حیرت آمد

شد منمزم از کمال عزت آن را که جلال حیرت آمد

سرتاقدم وجود حافظ

در عشق نهال حیرت آمد

ساده و عالی

۱۲۳

۱۶۰

در نماز خم ابروی تو بیا د آمد حالتی رفت که محراب بغیرا د آمد

از من اکنون طمع صبر و دل هوش ا کان تکل که تو دیدی همه بر باد آمد

باد صافی شد و مرغان چمن مست شد موسم عاشقی و کار به بنیاد آمد

بوی بس بود ز اوضاع جهان می نسوم شادی آرد گل و باد صبا شاد آمد

ای عروس هزار بخت شکایت منها حله حسن بیسار ای که داماد آمد

دلفریبان باقی همه زیور بستند دلبر ماست که با حسن خداداد آمد

عین ازب زدن نیک تعبیر

۱۱۷

۱. مکاشفه در حال نماز

۱. آزادگی

زیر بارند و زحمان که تعلق دارند ای خوشاسمه که از بار غم آزاد آمد^{۱۱۱}
 مطرب از گفتن حافظ غزلی نغز بخون
 تا بگویم که ز عهد طربم یاد آمد

غزلی متوسط
۱۲۳

۱۵۹
 مرده ای دل که دگر باد صبا باز آمد
 بهد خوش خبر از طرف صبا باز آمد^{۱۲۱}
 برکش ای مرغ سحر نغمه داودی باز
 که سلیمان گل از باد هوا باز آمد
 عارفی کو که کند قسم زبان سوسن
 تا پیرسد که چو ارفت و چو باز آمد^{۱۲۲}
 مردمی کرد و گرم لطف خدا دامن
 کان بُت ماه رخ از راه وفا باز آمد
 لاله بوی می نوشین بشنید از دم صبح
 داغ دل بود با تیسر دو و باز آمد
 چشم من در رو این قافله راه بماند
 تا بگوش دلم آواز در ا باز آمد

۲. تجلیات
۳. عارف و درک
زبان تکوین

۱۱۸

گر چه حافظ در بخشند و پیمان شکست
 لطف او بین که بلطف از در ما باز آمد

غزلی بسیار عالی
۱۲۵

۱۵۶
 صبا تنهیت پیری فروش آمد^{۱۲۱}
 که موسم طرب و عیش فراز و نوش آمد^{۱۵۱}
 هوای مسخ نفس گشت و باد نافه لثای
 درخت سبز شد و منع در فروش آمد
 تنور لاله چنان بر فروخت باد بهار
 که نغمه غرق عرق گشت و گل بجوش آمد

۴. پیری فروش
(رکف)
۵. رک ضمیمه

۱. [خاطر مجموع]
(رکف)، ایضاً
حافظ انجوی ص
۱۴۵

گبوش هوش نیش از من بگشت کوش
ز فکر تفسر قد باز آیم تا شوی مجموع
که این سخن حسه از ما تنم بگوش آمد
بحکم آنکه چو شد اهر من سر و ش آمد^{۱۱۱}
چو گوش کرد که باده ز بان ش آمد
سر پایله بوشان که خرقه پوش آمد
چه جای صحبت نامحرمست مجلس انس

ز خانفت به میخا میسر و د حافظ

مگر زمستی زهد ریا بهوش آمد

غزالی و بالاتر از متوسط
۱۲۶

سحرم دولت بیدار ببالین آمد
قدحی در کشن سرخوش تماشای بخرام
گفت بر خیر که آن خسرو شیرین آمد^{۱۵۸}
تا بسنی که نگار است بچه آیین آمد
مژدگانی بده ای خلوتی نافه گشای
گریه آبی بر رخ سوختگان باز آورد
مرغ دل باز هوا دارکان ابرو نیست
سایقایی بده و غم مخور از دشمن و دوست
رسم بد عهدی آیام چو دید ابر بها
چون صبا گفته حافظ بشنید از بلبل
که ز صحرای ختن آهوی مشکین آمد
ناله فریاد رس عاشق مسکین آمد
ای کبوتر نگران باش که شایین آمد
که بکام دل ما آن بشد و این آمد
گریه اش بر سمن و سنبل و سرین آمد
عبر از فشان تماشای ریا چین آمد

۱۱۹

۲. وصل و وجد
و حال

۲۱۳

غزلی و بالاتر از متوسط نه هر که آینه سازد سکن دری داند

کلاه داری و آیین سروری داند

که دوست خود روش بنده پروری داند

که در گد اصفی یکمیا گری داند

و گز نه هر که تو بینی شکری داند

که آدمی بچه شیوه پری داند

نه هر که سربتراشد قلندری داند

که قدر گوهر یکدانه جوهری داند

جهان بگیرد اگر داد گسری داند

ز شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه

که لطف طبع و سخن گفتن دری داند

۱۲۸

وانکه این کار زندانست در انکار باند

شکری از دانه در پرده پندار باند

دلچ ما بود که در خانه خمار باند

۱۷۷

نه هر که چهره بر افروخت دلبری داند

نه هر که طرف کلمج نهاد و نداشت

تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن

غلام بهمت آن زند عافیت سوزم

و فاد عهد نکو باشد اربیا موزی

بباختم دل دیوانه و نداشت

هزار نکته بار کیت ز مو اینجاست

مدار نقطه بینش ز خال تست مرا

بقدر و چهره هر آنکس که شاه جوان شد

غزل بسیار عالی

۱۲۸

هر که شد محرم دل در حرم یار باند

اگر از پرده برون شد دل من عیب

صوفیان داشتند از گرو می همه

۱. رک ص ۱۲۱:
«چوپرده دار به
شمیر می زند
همه را کسی
مقیم حرم حم
نخواهد ماند»
۲. مقام فنای در
توحید

۱۲۰

۳. ظاهراً مقصود
پرده یقین است.
۴. یعنی بعد از کثرت
۵. رخت در گرو
می (رک ف).
۶. دلق از آن جهت
که عیب پوش
است کتابه است از
به خود بودن و حفظ
آداب و مراتب.

مختبب شیخ شد و فسق خود از یاد برد^[۱]
 هر می لعل کز آن دست بلورین تیدم
 جز دل من کز ازل تا بابد عاشق فیت^[۳۲]
 گشت بیا که چون چشم تو گرد و ز گس
 از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر
 داشتم دلقی و صد عیب مرا می پوشید^[۴]
 بر جمال تو چنان صورت چین چنان شد

قصه ماست که در هر سر بازار بماند
 آب حسرت شد و در چشم گهر بار بماند
 جادو آن کس شنیدیم که در کار بماند
 شیوه تو نشدش حاصل و بیا بماند
 یاد گاری که درین گنبد دوار بماند
 خرقة رهن می و مطرب شد و زمار بماند^[۱۵]
 که حدیثش همه جادو در و دیوار بماند

بتماشا که زلفش دل حافظ روزی
 شد که باز آید و جاوید گرفتار بماند

عارفانه و بالاتر از متوسط

۱۲۹

رسید مرده که ایام غم غم نخواهد ماند
 من ارچه در نظر یار خاکسار شدم
 چو پرده دار بشمشیر میزند هم را
 چه جای شکر و سکایت ز نقش نیک و بد^[۱۸]
 سر و مجلس حبشید گفته اند این بود

۱۲۹
 چنان نماند چنین نیز هم نخواهد ماند^[۱۶]
 رقیب نیز چنین محترم نخواهد ماند^[۱۷]
 کسی مقیم حریم حرم نخواهد ماند
 چو بر صحنه هستی رقم نخواهد ماند
 که جام باده بسا در که جم نخواهد ماند

۱. انجوی: «خرقه»
 پوشان همگی مست
 گذشتند و گذشت.
 ۲. این تعبیر، تنافر
 حروف دارد. انجوی:
 «جز دلم کوز ازل...»
 این مقبر معنی است
 و بعلاوه تصحیح
 اجتهادی است
 ظاهراً [ترکیب
 ضعیف] (رکف).

۳. عشق ازلی و
 ابدی دل!
 ۴. دلق = به خود
 بودن و حفظ مراتب
 ۵. رک ضمیمه.
 ۶. رقیب؟
 ۷. این بیت به ظاهر
 با بیت اول از غزل
 ۱۷۸ منافات دارد،
 [دوام وصل میسر
 نیست] (رکف).
 ۸. شکر!!

غیبتی شمرای شمع وصل پروانه^[۱] که این معالیه تا صبح دم نخواهد ماند
 تو انگر ا دل درویش خود بدست آو^[۲] که مخزن زرد گنج در دم نخواهد ماند^[۳]
 بدین رواق زبرد نوشته اند بر^[۴] که جز نگوئی اصل کرم نخواهد ماند

ز مهربانی جانان طبع مبر حافظ
 که نقش جور و نشان تسم نخواهد ماند

۱. اغتنام نفعات
 (اَنْ لَوْنُكُمْ فِیْ اَیَّامِ
 وَهَرِکُمْ نَفْعَاتِ...)

۲. احسان
 ۳. احسان

ساده و متوسط
 ۱۸۰

۱۳۸
 ای پسته تو خنده زده بر حدیث قدس^[۱] مشتاقم از برای خدایک شکر بخند
 طوبی ز قامت تو نیار د که دم ز^[۲] زین قصه بگذرم که سخن میشود بلند
 خواهی که بر نخیزدت از دیده روز و ن^[۳] دل در وفای صحبت و د کسان بلند
 گر جلوه می نمائی و گر طغنه میزنی^[۴] ما نیستیم معتقد شیخ خود پسند
 زاشفتگی حال من آگاه کی شود^[۵] انرا که دل گشت گرفتار این کند
 باز از شوق گرم شدن سرو قد کجاست^[۶] تا جان خود بر آتش رویش کنم پسند
 جانی که یار ما بشکر خنده دم ز^[۷] ای پسته کیستی تو خدا را بخود مخند



۴. شیخ خود پسند

حافظ چو ترک غمزه ترکان نمکینی^[۸]
 دانی کجاست جایی تو خوارم یا خجند

۵. غمزه ترکان

۱۸۱

بعد ازین دست من و دامن آن سرب بلند
حاجت مطرب می نیست تو برقع گشا
هیچ روی نشود آینه جمله بخت
گفتم اسرار غمت هر چه بود گوی باش
کش آن آهوی مشکین مرا ای صیاد
من خاکی که ازین در توانم برخاست

ساده و متوسط

۱۷۹

که بس لای چنان از بن و بنجم بر کند
که برقص آوردم آتش رویت چو سپند
مگر آن روی که ماند در آن ستم سمنده^{۱۷۱}
صبر ازین میث ندارم چکنم تا کی و چند
شرم از آن چشم سیه و زبندش بکند
از کجا بوسه زخم بر لب آن قصر بلند

۴۰۱

بازستان دل از آن گیسوی مشکین جاف

ز آنکه دیوانه همان به که بود اندر بند

ساده و بالاتر از متوسط

۱۸۲

حسب حالی نوشتی و شد آیامی چند
مابدان مقصد حالی تو انیم رسید
چون می از خم سبوزفت و گل انقد نقاب
قند آسخت به با گل نه علاج دل ماست
زاهد از کوچه زندان سلامت گذر^{۱۷۱}
عیب می جمله چو گفتمی نه زهرش نیز بگو

۱۳۵

محرمی کو که فرستم تو پیغامی چند
هم مگر پیش نهد لطف شما گامی چند
فرصت عیش نگه دار و زجر جامی چند
بوسه چند بر آینه زبندش نامی چند
تا خرابت نکند صحبت بدنامی چند
نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند

۲۰۲ زند

۱. مفهوم گدا
(رکف).

ای گدایان خرابات خدایار شما^[۱] چشم انعام مدارید ز انعامی چند
پرنیایه چه خوش گفت بردی کس خوش که مگو حال دل سوخته با خامی چند

حافظ از شوق رخ مهر فروغ تو بخت

کامکار انظری کن سوی ناکامی چند

غزالی بسیار عالی

۱۸۳

۱۳۲

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند و اندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند
بخود از شعله پرتو زاتم کردند باده از جام تجلی صفاتم دادند
چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی آن شب قدر که این تازه براتم دادند
بعد ازین روی من و آینه وصف جمال که در آنجا خبر از جلوه ذاتم دادند
من اگر کام رو گشتم خوشدل عجب مستحق بودم و اینها بکاتم دادند
ما تف آنروز بمن مرده این دولت داد که بدان جور و جفا صبر و شباتم دادند
این همه شهد و شکر کر نغمم میریزد اجر صبر سیت کز آن شاخ نباتم دادند

همت حافظ و انکاس سحر خیران بود^[۲]

که ز بند غم ایام نجاتم دادند

عارفانه و بسیار عالی

۱۸۴

۱۳۴

دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند گل آدم بسرشتند و به پیمان زودند

۲. انفاس سحر
نعیزان (رکف).

نعلیان

۱. انجوی:
«ما به صد خومن
پندار زره چون
نرویم
چون ره آدم خاکسای به
یکی دانه زدند»
[انسان قبل الدنيا]
(ری ف).

ساکنان حرم تر و عفاف ملکوت
آسمان بار امانت نتوانست کشید
جنگ هفتاد و دو ملت همه را غدر نه
سگرایزد که میان من و او صلح افتاد
آتش آن نیست که از شعله او خند و شمع
بامن راه نشین باد و ستانه زدند
قرعه کار بنام من دیوانه زدند
چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند
صوفیان رقص کنان ساعشکرانه زدند
آتش آنست که در خرمن پروانه زدند

کس چو حافظ نمکشا و از رخ اندیشه بقا
تا سز زلف سخن را بقلم شانه زدند

غزلی و عالی
۱۸۵

۱۲۵

نقد ما را بود آیا که عیسای گیرند
مصلحت دیدن آنست که یاران همه کار
خوش گرفتند حرفیان سز زلف ساقی
قوت بازوی پر بهر نجوبان مغروش
یارب این بچه ترکان چه دلیرند بخون
رقص بر شعر تر و ناله فی خوش باشد
حافظ انبای زمان را غم میکنان نیست
تا همه صومعه داران پی کاری گیرند
بگذارند و خم طست یاری گیرند
گر فلکشان بگذار و دست یاری گیرند
که درین خیل حساری بسواری گیرند
که بتیسر مژه هر سخطه شکاری گیرند
خاصه رقصی که در آن دست نگاری گیرند
زین میان گر بتوان به که کناری گیرند

۲. شکایت

۱۲۱

ایزد گنبد بخت و دفع بلا کند^[۱]

[۲]

غیرت نیاورد که جهان پر بلا کند

[۳]

گر ساکی بعد امانت وفا کند

[۴]

نسبت مکن بغیر که اینها خدا کند

[۵]

فهم ضعیف رای فضولی چرا کند

[۶]

وانگونه این ترانه سراید خطا کند

[۷]

یا وصل دوست یا صافی دوا کند

جان فتنه در سری و حافظ بخت

عیسی دمی کجاست که اجای کند

۱۱۷

نیاز نیم شبی دفع صد بلا کند^[۷]

[۸]

که یک کرشمه تلافی صد جفا کند

[۹]

هر آنکه خدمت جام جهان نما کند

[۱۰]

چو درد در تو بنسیند کرا و اکند

[۱۱]

که رحم اگر نکند مدعی خدا کند

۱۸۶

گرمی فروش حاجت زندان رو کند

ساقی بجام عدل بده باد تا کند

حقا کزین غمان برسد مژده امان

گر پنج پیش آید و گر راحت ای حکیم

در کارخانه که ره عقل و فضل نیست^[۱۵]

مطرب بساز پرده که کس بی اجل نبرد

مارا که در عشق و بلای خمار گشت

عارفانه و عالی
۱۸۷

ولا بسوز که سوز تو کارها بکند

عقاب یار پری چهره عاشقا بکشد

ز ملک تا ملکوتش حجاب بردارند

طیب عشق میسازد شفق تلک

تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار

۱. ایراد کسروی در
عدم رابطه شرط و
جزا در اینجا. او
مانند سایر مفسران
مادی، حافظ را تفسیر
می کرده است ولی
آنجا هم که بی معنی
بوده از نظرش،
می گفته است.
۲. غیرت، عدل
۳. سالک
۴. قضا و قدر
۵. عدل و عقل

۱۲۶

۶. عقل و عشق
(رک ف).

۷. نیاز نیم شب
(رک ف).

۸. طیب و درد

۱. درد عشق
محروریت

ز بخت خفته ملوم بود که بیداری بوقت فاتحه صبح یکت و عابکند^{۱۱۱}

بسوخت حافظ و بوی برفیاب بر

مگر دلالت این دو نقش صبا کند

عارفانه و عالی
۱۸۸

۱۱۵

مرا بر ندی عشق آن فصول عیب کند که اعتراف بر اسرار علم غیب کند

کمال ترمحبت بین نه نقص گناه که هر که بی نبرافتد نظر بعیب کند

ز عطر حور بهشت آن نفس بر آید بوی که خاک میسکده با عیر جیب کند

چنان زنده ره اسلام غمزه ساقی که اجتناب ز صبا مگر صیب کند

کلید گنج سعادت قبول اهل دست مباد آنکه درین نکته تشنگ و رب کند

شان وادی امین گوی رسد مراد که چند سال بجان خدمت شعیب کند^{۱۱۶}

ز دیده خون بچکاند فسانه حافظ

چو یاد وقت زمان شب و شب کند

ساده و متوسط
۱۸۹

۱۱۸

طایر دولت اگر باز گزاری بکند یار باز آید و با وصل قهر اری بکند

دیده را دتنگه در و گهر گرچه نماند بخورد خونی و تدبیر نشاری بکند

دوش گفتیم بکند لعل لبش چاره من ماتف غیب نداد که آری بکند

درد و هجران

کس نیار و بر اودم زند از قصه با
 داده ام باز نظر را بتدروی پرواز
 شهر خالیست ز عشاق بود کز طرفی
 کو کرمی که ز بزم طربش غمزه
 یا وفا خبر وصل تو یا مرگ رقیب^{۱۳}
 مگرش باد صبا گوش گذاری بکند
 باز خواند مگرش نقش و شکاری بکند
 مردی از خویش برون آید و کاری بکند^{۱۴}
 جرعه در کشد و دفع خماری بکند^{۱۵}
 بود آيا که فلک زین دوسه کاری بکند

۱. مردی از خویش
 برون آید و کاری
 بکند

۲. مرشد و دلیل راه
 ۳. رقیب

حافظا گزندی از در او هم روزی
 گذری بر سرت از گوشه کناری بکند

ساده و بلا تأثر از متوسط
 ۱۶۰

گلک شکیب تو روزی که ز مایا د کند
 قاصد منزل سلمی که سلامت بادش^{۱۶}
 امتحان کن که بسی گنج مرادت بدهند
 یارب اندر دل آن خسرو شیرین انداز
 شاه را به بود از طاعت صد که و در
 حالیا عشوه ناز تو ز بنیادم برد
 گوهر پاک تو از مدحت ما مستغنیست
 ببرد اجر دو صد بنده که آزاد کند^{۱۷}
 چه شود گر بسلامی دل ما شاد کند
 گر خرابی چو مرالطف تو آباد کند
 که بر حمت گذری بر سر فرهاد کند
 قدر یکجا عه عسری که درود د کند^{۱۸}
 تا دگر باره یکمانه چه بنیاد کند
 فکر مشاطه چه با حسن خدا داد کند

۱۲۸
 ۴. منزل سلمی

۵. عدل حاکم

۱. از شیراز به بغداد

رو بسردیم بمقصود خود اندر شیراز
خرم آن روز که حافظ ره بعدا کند^{۱۹۱}

ساده و کمتر از متوسط

۱۹۱

۱۱۶

آن گیت کز روی کرم با ما وفاداری کند
اول بیابان نامی دنی آرد بدل پیغامی
و لیکر که جان فرسود از دو کام دلم گشود از دو
گفتم گره گشوده ام زان طره تا من بدهم
پشمینه پوش تند خو از عشق نشیندست بو
چون من گدای بی نشان شکل بودیاری چنان
زان طره پرچ و خم سهلست اگر نیم ستم
شد سکر غم بی عدد از بخت میخا هم مدو

بر جای بدکاری چون یکدم نکوکاری کند
وانگه بیکت پیمان می با من وفاداری کند
نومید نتوان بود از و باشد که دل داری کند
گفتاش فرموده ام تا با تو طراری کند
از ستیش رزمی بگو تا ترک بهیاری کند
سلطان کج عیش نهان بارند بازاری کند
از بند ذربخیرش چه غم هر کس که عیاری کند
تا فخر دین عبد الصمد باشد که غمخواری کند

با چشم بر نیزنگت او حافظ مکن آهنگت او

کان طره شبنمگت او بسیار طراری کند

ساده و متوسط

۱۹۲

۱۲۰

سرو چان من چه ایل چمن نمیکند
دی گله ز طره اش کردم داز سرفوس
همدم گل نمیشود یاد سمن نمیکند
گفت که این سیاه کج گوش من نمیکند

تا دل هرزه گرد من فتن چن لاف او
 زان سفر در از خود غم وطن نمیکند
 پیش کان ابرویش لایه همی کنم ولی
 گوش کشیده است از آن گوش من نمیکند
 با همه عطف^(۱) دامت آیدم از عجب
 کز گذر تو خاک را مشت ختن نمیکند
 چون زسیم میشود زلف نبفته پر شکن
 وه که دلم چه یاد از آن عهد شکن نمیکند
 دل بامید روی او هدم جان نمیشود
 جان هوای کوی او خدمت تن نمیکند
 ساتی سیم ساق من گر همه در میدید
 کیست که تن چو جام می جمله دهن نمیکند
 دست خوش جفا کن آب رخم که فیض ابر
 بی مدد سر شکست من در عدن نمیکند
 کشته غمزه تو شد حافظ ما شنیده پند
 تیغ سزا است هر کرا در و سخن نمیکند

۱۳۰

غار فانه و عالی
۱۹۳

در نظره بازی با خیران چیه اند
 من چنیم که نمودم دگر ایشان دانند
 عاقلان نقطه پر کار وجودند و لے
 عشق داند که درین دایره سرگردانند^(۱)
 جلوه گاه رخ او دیده من تنه نیست
 ماه و خورشید همین آینه میگردانند
 عهد ما بالب شیرین و همان بست خدا
 ماهمه بنده و این قوم خداوندانند

۱. عقل و عشق

(۱) چن است در رخ، نخ دیگر، عطر،

۱. خرقه و گدو
(رکف)

۲. انجوی: «وصف
رخساره خوشید ز
خفاش مهرس...»
رک مقام حافظ،
تألیف همایی،
ص ۴۱.

۳. قرآن

اگر خرقه پشیم بگرو نستانند^[۱]
که در آن آینه صاحب نظران حیرانند
عشقا زان چنین مستحق هجرانند
ورنه ستوری و مستی همه کس نتوانند
عقل و جان گوهرستی بنهار افشانند
دیو بگیریز و از آن قوم که قرآن خوانند^[۳]

مفلسیم و هوای می و مطرب داریم
وصل خورشید شب پره اعمی نرسد^[۲]
لاف عشق و گله از یار زهی لاف دروغ
مگر هم چشم سیاه تو بیا موزد کار
گر نه بهت گداز و اح برد بوی تو باد
زاهد از رندی حافظ نکند قسم چه

گر شوند که از اندیشه ما مغیبان
بعد ازین خسرو صوفی بگرو نستانند^[۴]

ساده و دارای تصنع شعری
نسبتاً عالی

۱۳۱

۴. خرقه و گدو
(رکف)

۱۳۶
پری رویان قرار از دل چو بتیزند بشانند
ز زلف غنبرین جانها چو بکشایند بفشانند
نهال شوق در خاطر چو بر خیزند بشانند
رخ مهر از سحر خیزان بگردانند اگر دانند
ز رویم راز پنچانی چو می بیند میخوانند
ز نظر آنان که در تدبیر در مانند در مانند

۱۹۴
سمن بویان غبار غم چو بنشینند بشانند
بفکر اک جفا و لجاجت چو بر بندد بر بندند
بعمری کنیف با ما چو بنشینند بر خیزند
سر شک گوشه گیران را چو در یابند در یابند
ز چشم لعل رمانی چو می خندد می بارند
دوای درد عاشق را کسی کو سهل پیدا د

چونصور از مراد امان که بردارند بردارند بدین درگاه حافظ را چونخوانند میرانند

درین حضرت چو مشتاقان نیازند نازانند

که باین درو اگر در بند در مانند در مانند

غزلانی و متوسط

۱۳۱

خراب بادۀ لعل تو هوشیارانند

و گرنه عاشق و معشوق رازدارانند

که ازین ویسارت چه سوکوارانند

که از تطاول زلفت چه بقیرانند

که مستحق کرامت گناه کارانند^[۱]

که غدیب تو از هر طرف هزارانند^[۲]

پیاپی میروم و همزمان سوارانند^[۳]

مرو بصومعه کا بنجاساه کارانند^[۴]

۱۲۵

خلام نرگس مست تو تا جدارانند

ترا صبا و مرآب دیده شد غار

ز زیر زلف دو تا چون گذر کنی بگر

گذر کن چو صبا بر بنفشه زار وین

نصیب ناست بهشت اخلاقی شناس

نه من بر آن گل عارض غزل سرایم

تو دستگیر شوی خضر پی خسته که من

بیامیکد و چهره ارغوانی کن

خلاص حافظ از آن زلفت با دارم

که بستان کند تو رستگار منند^[۵]

غزلانی و متوسط

۱۲۶

ایا بود که گوشه چشمی با کنند^[۶]

آنان که خاک را بنظر کمیانند

۱۲۶

۱۳۲

۱. استحقاق بهشت
(رک ف).

۲. سرایان عشق

۳. دستگیری دلیل

راه

۴. ترجیح میبده

بر صومعه

۵. آزادی در

وابستگی به حق

۶. دلیل راه

۱. معرفت حضوری
و افاضی نه اکسابی
و تصویری

۲. ۴

۱۳۳

۳. ریاکاری
۴. زمره حضور
(رکف)

۵. دوام وصل مینور
نیست (رکف)

در دم نهفته به طیب بیان مدعی
معتوق چون نقاب ز رخ در نمی کشد
چون جن عاقبت ز بر بندتی و زاهد
بی معرفت بمباش که در من بر عیش
حالی درون پرده بسی فتنه می رود
گر شکست ازین حدیث بنالده عجب
می خور که صد گناه را بخیار در حجاب
پیراهنی که آید از دوی یوسف
بگذر بکوی میسکه تا زمره حضور^[۴]
پنهان ز حاسدان بخودم خوان که نهان
خیر نهان برای ضمای خدا کنند

حافظ دوام وصل مقیم نشود^[۵]

شاهان کم التفات بجال گدا کنند

ساده و متوسط

۱۹۶

۱۲۴

شاهدان گرد لبری زینان کنند
بر کجا آن شاخ نرگس بشکند
زاهدانرا خشم در ایمان کنند
گلرخانش دیده نرگسدان کنند

ای جوان سر و قد گونی بسره
پیش از آن که ز قامت چو گن کنند
عاشقان را بر سر خود حکم نیست
هر چه فرمان تو باشد آن کنند
پیش چشم کمتر است از قطره
این حکایتها که از طوفان کنند
یار ما چون کیه و آغاز سماع
قدسیان بر عرش دستشان کنند
مردم چشم نخون غشته شد
در کجا این ظلم بر انسان کنند
خوش بر آ با غصه ای دل کابل راز
عیش خوش در بوتّه هجران کنند^(۱)

سرکش حافظ ز آه نیم شب^(۲)
تا چو صحبت آینه زشان کنند

۱. نحو گزین با درد

غزلای دلفون متوسط

۱۳۳

گفتم کیم دمان و بخت کامران کنند^{۱۹۸}
گفتم خراج مصر طلب میکند بخت
گفتم بنقطه و بنت خود که بُرد راه
گفتم بنظم پرست مشو با صد نشین^(۳)
گفتم هوای میسکه غم میرد ز دل^(۴)
گفتم شراب و خرقه نه آیین بدبخت
گفتا بچشم هر چه تو گونی چنان کنند^{۱۲۵}
گفت درین معامله کمتر زاین کنند
گفت این حکایتها که با کتله دان کنند
گفتا بکوی عشق همین و همان کنند^(۵)
گفتا خوش آن کسان که دلی شادان کنند^(۶)
گفت این عمل بند هب پریشان کنند^(۷)

۲. آه نیم شب
(رک ف).
۳. صنم پرستی در
کوی عشق

۴. وحدت وجود
۵. غم زدایی می
۶. آیین شراب و خرقه،
شریعت و طریقت

گفتم ز لعل نوش لبان پیہ راجہ سود گفتا بوسہ شکرش جوان کنند
گفتم کہ خواجہ کی بسر جلد میرود گفت از زمان کہ مشتری مہ قرآن کنند

گفتم دعای دولت آورد حافظ است

گفت این عالمایک بہت آسان کنند

موظف و ملامت عالی
۱۹۹

۱۲۲

و اعطان کاین جلوہ در محراب نہر میکنند چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند
مشکلی دارم ز دانشند مجلس باز پرس توبہ فرمایان چرا خود توبہ کمتر میکنند
گویتا باور نمیدارند روز داری کاین ہمہ قلب و غل در کار داور میکنند
یارب این نود و تانرا با خر خود نشان کاین ہمہ نازار غلام ترک و استر میکنند
ای گدا می خافتہ برجہ کہ در دیرغا میدہند آبی کہ دلہار اتوا نگر میکنند
حسن بی پایان او چند انکہ عاشق میکند زمرہ دیگر عشق از غیب سر بر میکنند
بر در میخانہ عشق ای ملک تسبیح گوی کا نذر آنجا طینت آدم مخمر میکنند

صبحدم از عرش می آید خروشی عقل گفت

قدسیان گوی کہ شعر حافظ از بر میکنند^(۱)

۱۲۳

دانی کہ چنگ و عود چہ تقرر میکنند پنهان خورید بادہ کہ تعزیر میکنند^(۱)

(۱) چنین است در حق و شرح سودی بر حافظ سائر نسخہ تبخیر

۱. شعر قدسی حافظ
(لسان الغیب)

ناموس عشق و رونق عشاق می بزند
 عیب جوان و سوزش پرمیکنند
 جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز
 باطل^{۱۱} درین خیال که اکسیر میکنند
 گویند راز عشق گویید و مشنویید
 مشکل حکایتیت که تقرر میکنند
 ما از برون در شده مغرور صد فریب
 تا خود درون پرده چه تدبیر میکنند
 تشویش وقت پیرمغان میدهند باز
 این سالکان نگر که چه با پرمیکنند^{۱۲}
 صد ملک دل به نیم نظر میستوان خرید
 خوبان درین معامله تقصیر میکنند
 قومی بجد و جهد نهادند وصل دوست
 قومی دیگر حواله بقدر میکنند
 فی الجمله اعتماد مکن بر ثبات دهر
 کاین کارخانه ایت که تغیر میکنند

۱. سالکان

۱۳۶

می خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب
 چون نیک بگری همه تزدیر میکنند

غزالی متوسط

۲۰۱

شراب بغیش و ساقی خوش دودام رهند
 کزیرکان حجهان از کندشان برهند^{۱۳}
 من ارچه عاشقم وزند و مست نامه سیاه
 هزار شکر که یاران شهر بی گنهند
 جخانه پشیه درویشیت و راهروی
 بیار باد که این سالکان نه مرد رهند
 بمین حقیر که ایا ن عشق را کاین قوم
 شهان بی مکر و خسروان بی کلهند

۲. شراب و ساقی
 دودام زیرکان

(۱۱) خ، ۱، باطن

۱. باد استغنا

بهوش باش که هسگام باد استغنا^{۱۱} هزار خرمن طاعت به نیم جوینند
 مکن که گو بسته دلبری شکسته شود چونندگان بگریزند و چاکران بجهنم
 غلام همت در دی کشان گیر نگم نه آن گروه که ازرق لباس^{۱۲} دل سپند
 قدم منه بخرابات جز بشرط ادب که سالکان درش محرمان پادشهند

۲. گروه ازرق لباس
دل سپید

جناب عشق بلندست همتی حافظ

که عاشقان ره بی همتان بخودند

ساده و عالی

۲۰۲

۱۳۷

بود ایام که در میکده با بشتایند^{۱۳} گروه از کار فرو بسته با بشتایند
 اگر از بهر دل زاهد خود بین بستند دل قوی دار که از بهر خدا بشتایند
 بصفای دل ندان صبحی زردگان بس در بسته بمفتاح و عابگشتایند^{۱۴}
 نامه تغزیت دختر ز بنویسد تا همه منعچکان رلف و تا با بشتایند
 گیسوی چنگ بترید برگ می ناب تا حریفان همه خون از شر با بشتایند
 در میخانه بستند خدا یا پسند که در خانه ترز ویر و ریابگشتایند

۱۳۷

۳. باز شدن در
میکده (رک ف).
۴. مفتاح

حافظ این خرقه که داری بپوشی فردا

که چه زمار ز زیرش بد غابگشتایند

۲۰۳

غزالی عالی

سالها دفتر مادر گرو صبا بود^{۱۱}
 نیکی پیر معان بین که چو مابدستان
 دفتر دانشش با جمله بشوید بی
 از بتان آن طلب احسنای ای دل^{۱۴}
 دل چو پرگار بهر سودورانی میکرد
 مطرب از در محبت علی می پرداخت^{۱۵}
 می شکستم ز طرب زانکه چو گل بر لب جو
 پیر گلزنک من اندر حق از رق پوشان

۲۳۴

[۳۰۲]

رونق میکده از درس و دعای مابو
 هر چه کردیم چشم کرمش زیبا بود
 که خلعت دیدم و در قصد دل انابو
 کاین کسی گفت که در علم نظر مینا بود
 و اندران دایره سرگشته پابرجا بود
 که حکیمان جهان را مره خون پالا بود
 بر سرم سایه آن سرو سهی بالا بود
 رخت خبث نداد از نه حکایتها بود

قلب اندوده حافظ بر او خراج نشد

کاین معال بهمه عیب نهان مینابو

ساده و عالی

۲۰۴

یاد باد آنکه نهانت نظری با ما بود
 یاد باد آنکه چو چشمت بقا بم می گشت
 یاد باد آنکه صبحی زده در مجلس انس
 یاد باد آنکه رخت شمع طرب می افروخت

۲۳۵

رقم مهر تو بر چهره پدید ابود
 معجز عیسویت در لب شکر خابود
 جز من و یار نبودیم و خدا با ما بود
 دین دل سوخته پروانه ناپروا بود

۱. گزود دفتر
(رک ف).
 ۲. می و میکده
حافظ (رک ف).
 ۳. درس و دعا در
میکده

۴. «آن» در
اصطلاح حافظ

۱۳۸

۵. موسیقی (رک ف).

یاد باد آنکه در آن بزرگه خلق واد
 آنکه او خنده مستانه زدی صبا بود
 یاد باد آنکه چو یاقوت قلع خنذری
 در میان من و لعل تو حکایتها بود
 یاد باد آنکه نگارم چو کمر بر بستی
 در رکابش مه نو پیکت جهان پیا بود
 یاد باد آنکه خرابات نشین بودم و
 و آنچه در مسجد امرو زکست آنجا بود

یاد باد آنکه با صلاح شمایشد
 نظم هر گوهر با سفت که حافظ را بود

ساده و عالی

۲۰۵

۱۹۳

تاز میخانه و می نام و نشان خواهد بود
 سر ما خاک ره پیر معان خواهد بود
 حلقه پیر معان از ازل در گوش است
 بر جهانیم که بودیم و همان خواهد بود
 بر سر تربت ما چون گدازی همت خواه
 که زیارتگه زندان جهان خواهد بود
 بروای نه ابد خود بین که چشم من تو
 راز این پرده نهانست نهان خواهد بود^[۱]
 ترک عاشقش من مست برین رفت امرو
 تا دگر خون که از دیده روان خواهد بود
 چشمم آن دم که ز شوق تو نهد سر بلخ
 تا دم صبح قیامت نگران خواهد بود

بخت حافظ که ازین گونه مدد خواهد کرد

زلف معشوقه بدست دگران خواهد بود

۱۳۹

استغفار

۲۴۰

مهر و زرتی تو با ما شمس آفاق بود
 بحث سر عشق و ذکر حلقه عشاق بود
 منظر چشم مرا ابروی جانان طاق بود^{۱۱}
 دوستی و مهر بر یک عهد و یک شاق بود
 ما با و متحاب بودیم او با مشتاق بود
 بحث ما در لطف طبع و خوبی اخلاق بود
 گفت بر هر خوان که نشستم خدازاق بود
 دستم اندر دامن ساقی سیمین ساق بود^{۱۲}
 سرخوش آمدیار و جامی بر کنار طاق بود

شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ خلد

و قمر نسرین و گل ازینت اوراق بود

۲۴۱

دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود
 بر زبان بود مرا آنچه تراد دل بود
 عشق میگفت بشرح آنچه بر مشکل بود

۲۰۶

پیش ازینت پیش ازین اندیشه عشاق بود^{۱۱}
 یاد باد آن صحت شبها که با نوشین بیان
 پیش ازین کاین سقف سبز طاق مینا بر کشند
 از دم صبح ازل تا آخر شام ابد^{۱۲}
 سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد
 حسن مهر و یان مجلس گر چه دل مبر و دین
 بر در شاهم کدانی نکته در کار کرد
 رشته بیج اگر گبست معذورم بدار
 در شب قدر از صبحی کرده ایم عیم مکن

۱. تقدیم عشق بد
 خلقت

۲. آنم تدرالی زلت
 تنگ آمد الظل

۳. عذر بدتر از گناه

غزالی عالی

۲۰۷

یاد باد آنکه سر کوی تو ام منسل بود
 راست چون سوسن گل از اثر صحبت پاک
 دل چو از پیه خرد نقل معانی میکرد

آه از آن جوژ تپاول که درین دلمه است
 در دلم بود که بی دوست نباشم هرگز
 آه از آن سوز و نیازی که در آن مغل بود
 دوش بر یاد حریفان نجات شدم
 چه توان کرد که سعی من دل باطل بود
 بس بگشتم که برسم سبب در فراق
 خم می دیدم خون در دل و پا در گل بود
 راستی خاتم فیروزه بواسطی
 منفی عقل درین مسله لا یقفل بود
 خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

دیدم آن قهقهه کبک خرامان حافظ

که ز سر پنجه شایین قضا غافل بود

غزلانی متوسط

۲۰۸

۲۱۹

خستگان را چو طلب باشد وقت نبود
 گر تو بیدار کنی شرط مردوت نبود
 ما بخا از تو ندیدیم و تو خود پسندی
 آنچه در مذهب ارباب طریقت نبود
 خیره آن دیده که آتش نبرد گر عشق
 تیره آن دل که درو شمع محبت نبود
 دولت از مرغ هایون طلب سایه
 زانکه باز اغ و رغن شهر دولت نبود
 گرد و خواستم از پیر مغان عیب مکن
 شیخ ما گفت که در صومعه تمبت نبود^(۱)
 چون طهارت نبود کعبه و بتخانه است^(۲)
 حافظا علم و ادب و رز که در مجلس شاه
 بنود خیر در آن خانه که عصمت نبود
 هر که از نیست ادب لایق صحبت نبود

۱. نفی صومعه
 و رجوع به پیر مغان
 ۲. طهارت و عصمت

۲۳۶

ورنه بیچ از دل بر حرم تو تفسیر نبود
 بیچ لایق ترم از حلقه زنجیر نبود
 که درو آه مرا قوت تاثیر نبود
 چون شناسای تو در صومعه یک پیر نبود^[۱]
 خوشتر از نقش تو در عالم تصویر نبود
 حاصلم دوش بجز ناله شبگیر نبود
 جز فانی خودم از دست تو بدیر نبود^[۲]

آیتی بود عذاب^(۱) انده حافظ بی تو
 که بر هیچکس حاجت تفسیر نبود

۲۴۲

تا دل شب سخن از سلسله موی نبود
 باز مشتاق کمانخانه ابروی نبود
 ورنه در کس نرسیدیم که از کوی نبود^[۳]
 فتنه انگیز جهان غمزه جادوی نبود^[۴]

(۱) چنین است در خق و غالب نفع قدیم، ولی در نفع جدید، آیتی بزرگ عذاب

۲۰۹

قتل این خسته شبشیر تو تقدیر نبود
 من دیوانه چو زلف تو را می کردم
 یارب این آینه حسن چه جوهر دارد
 سر ز حسرت بدر می کشد با بر گردم
 نازنین تر ز قدت در چمن ناز ترست
 تا مگر سپو صبا باز بکوی تو رسم
 آن کشیدم ز تو ای آتش هجران که چو شمع

۱. ایضاً نفی صومعه
 و اثبات می کند

۱۳۲

۲. دوزخ فراق

۲۱۰

دوش در حلقه ناقصه گیسوی تو بود
 دل که از ناوک گران تو در خون می گشت
 هم غفا الله صبا کز تو پیامی میداد
 عالم از شور و شر عشق خبر هیچ ندانست

۳. سرایان عشق در
 موجودات از کجا
 ریشه می گیرند؟

۱. [حافظ و شیرین
پسر] (رکف).

من برگشته‌ام از اهل سلامت بودم دام را هم شکن طره هندوی تو بود
بگشایند قبا تا بگشاید دل من^{۱۱} که گشادی که مرا بود ز پهلوی تو بود

بو فای تو که بر تربت حافظ بگذر

کز جهان میشد و در آرزوی دی تو بود

ساده و عالی

۲۱۱

۱۹۴

دوش می آمد و رخساره بر فروخته بود تا کجا باز دل غسره سوخته بود

رسم عاشق کشتی و شیوه شهر آشوبی جامه بود که بر قامت او دوخته بود

جان عشاق سپند رخ خود میدانست و آتش چهره بدین کار بر فروخته بود

گرچه میگفت که زارت بگشتم میدیدم که نهانش نظری با من دلوخته بود

کفر زلفش ره دین میرود آن سنگین دل در پیش مشعلی از چهره بر فروخته بود

دل بسی خون کلف آورو ولی دیده بر خیت^{۱۲} الله الله که تلف کردو که اندوخته بود

یار مغروش بدینا که بسی سود نکرد انگه یوسف بزرنا سره بفرودخته بود

گفت و خوش گفت برو خرقه بسوزان حافظ

یار باین قلب شناسی ز که آموخته بود

غزلای متوسط

۲۱۲

۲۳۸

یکد و جام دی سحر که اتفاق افتاده بود و ز لب ساقی شرابم در مذاق افتاده بود

از سرستی دگر باشا بد عهد شباب
 در مقامات طرقت هر کجا کردیم سیر^{۱۱}
 رجبی میخواستیم لیکن طلاق افتاده بود
 ساقیا جام دادم ده که در سیر طریق^{۱۲}
 عافیت را با نظر بازی فراق افتاده بود
 ای معتبر مژده فسرها که دو ستم آفتاب
 هر که عاشق و شنیان در فراق افتاده بود
 نقش می بستم که گیرم گوشه زان چشمست
 در شکر خواب صبحی هم شام و فراق افتاده بود
 گز نکردی نصرت دین شایه سخی از کرم
 طاقت و صبر زخم ابرو شطاق افتاده بود
 کار ملک و دین نظم و اتساق افتاده بود

حافظ آن ساعت که این نظم پریشان شست
 طایر فخرش بدام اشتیاق افتاده بود

۱. طرقت
 ۲. جام و سیر طریق

ساده و عالی

۲۱۳
 گوهر مخزن اسرار همانست که بود
 عاشقان زمره ارباب امانت باشند
 ۲۳۳
 حقه مهر بدان مهر و نشانت که بود
 لاجرم چشم گهر بار همانست که بود
 اوصبا پرس که ما را همه شب تا دم صبح
 طالب لعل و گهر نیست و گرنه خورشید
 بوی زلف تو همان نس جانست که بود
 همچنان در عمل معدن کانست که بود
 زانکه بیچاره همان دل گرانست که بود
 کشته غمزه خود را بر زیارت دریا

۱۱. این بیت را در خق نخ و بسیاری از نسخ دیگر ندارد

زنگ خون دل مارا که نهان میدار
بچنان در لب لعل تو عیانست که بود
زلف هندوی تو غنیمت که دگر زنده
سالمه رفت بدن سیرت سیانست که بود

حافظا باز ناقصه خوانا به چشم
که برین چشمه همان آب روانست که بود

عظمی و متوسط
۲۱۴

۲۳۹

۱. چهل سال رنج و
غصه (رک ف).

دیدم بخواب خوش که بدستم پیاله بود
چهل سال رنج و غصه کشیدیم و غایت
آن ناله مرا که میخواستم ز بخت
از دست برده بود خار غم سحر
بر آستان میسکه خون میخورد مدام
هر کز نکاشت مهر و ز خوبی گلایه نچید
بر طرف گلشنم گذر افتاد وقت صبح
دیدم شعر دلکش حافظ بدحشا
آن شاد تند حمله که خورشید شیرگیر
پیشش بروز مهر که کمتر غزاله بود

۱۴۵

۲. موقتیت پس از
چهل سال
۳. منهدم می عرفانی

۲۳۷

که جوش شاهد و ساقی و شمع و شعله بود
 بناله دف و نی در خردش و لوله بود
 و رای مدرسه و قال و قیل مسئله بود^[۲]
 ز ناما سعدی بختش اندکی گله بود
 هزار ساحر چون سامریش در گله بود^[۳]
 بخنده گفت کیت با من این معامله بود
 میان ماه و رخ یار من مبتلا بود

دمان یار که در مان درد حافظ داشت

فغان که وقت مروت چه تنگ جوبله^۱

۲۴۳

سر تا قدش چون پری از عیب بی بود
 بیچاره ندانست که یارش سفری بود
 تا بود فلک شیوه او پرده دری بود
 با حسن ادب شیوه صاحب نظری بود
 آری بچشم دولت دور تری بود

۲۱۵

بکوی میکده یارب سحر چه مشغله بود
 حدیث عشق که از حرف و صوت مستغنیست^[۱]
 مباحثی که در آن مجلس جنون میرفت
 دل از کرشمه ساقی بشکر بود ولی
 قیاس کردم و آن چشم جادو دانه مست
 بگفتش بلم بوسه حوالت کن
 ز آخر تم نظری سعد در بهت که دوش

ساده و متوسط

۲۱۶

آن یار کز دخانه ما جای پری بود
 دل گفت فروکش کنم این شهر بوبیش
 تنها نه ز راز دل من پرده بر افکند
 منظور خردمند من آن ماه که اورا
 از چنگش اختر بد بهمه بدر برد

۱. حدیث عشق،
 مافوق بیان
 ۲. الهامات

۱۴۶

۳. رک مقاله آفای
 هروی، نشریه
 دانشکده الهیات
 ۱۳-۱۶، ص ۲۷۲

عذری بنه ای دل که تو درویشی و او
در مملکت حسن سر تاجوری بود
اوقات خوش آن بود که باد و ستبرفت
باقی همه بیجای صلی و بخیسری بود
خوش بود لب آب و گل و سبزه و نسیرن
افسوس که آن گنج روان رگدزی بود
خود را بکش ای بلبل ازین شکست که گل را
باباد صبا وقت سحر جلوه گری بود

هر گنج سعادت که خدا داد بجا فظ

ازین دعای شب و در و سحری بود^(۱)

۱. دعای شب و در
سحر (رک ف).

غزلای و بالا از متوسط
۲۱۲

۲۴۴

مسلمان مرا وقتی دلی بود
که بادی گفتمی گمشکلی بود
بگردانی چومی افتادم از غم
بتدبیرش امید ساحلی بود
دلی همدرد و یاری مصلحتین
که استظهار بهر اهل دلی بود
زمن ضایع شد اندر کوی جانان
چه دامن گیر یارب منزلی بود
هنر بی عیب حرمان نیست لیکن
زمن محروم ترکمی ساعلی بود
برین جان پریشان رحمت آید
که وقتی کار دانی کا علی بود
مرا تا عشق تقسیم سخن کرد
حدیثم نکسته هر محضی بود
مگود گیر که حافظ نکسته دانست
که ما دیدیم و محکم جا علی بود

۱۳۷

۲۱۶

تا ابد جام مرادش هدم جانی بود
گفتم این شاخ ارد به باری پشیمانی بود
همچو گل بر خرقة زنگت می سلمانی بود^[۱]
زانکه کنج اهل دل باید که نورانی بود^[۲]
رند را آب عنب یاقوت رمانی بود^[۳]
کاذرین کشور که اتی رشک سلطانی بود
خود پسندی جان من بر مان دانی بود
نشدن جام می از جانان گرانجانی بود

غزل می متوسط

۲۱۸

در ازل هر کو بغض دولت ارزانی بود
من همان ساعت که از می خواستم شد تو بهار
خود گرفتم کاختم سجاده چون سوسن بدوش
بی چراغ جام در خلوت نمی یارم نشست
همت عالی طلب جام مرصع گو بهاش
گر چه بی سامان نماید کار ما سلسلین
نیکنامی خواهی ای دل ببدان صحبت مدار
مجلس انس بهار و بحث شعر اندر میان

۲.۱

۲. می، آب عنب

۱۶۸

دی عزیزی گفت حافظ منخور دپنهان سیرا
ای عزیز من نه عیب آن به که پنهانی بود^[۴]

ساده و متوسط

۲۱۹

۱۹۹

کنون که در چمن آمد گل از عدم وجود
بنفشه در قدم او نهاد سر بسجود
نبوش جام صبحی بنا که دف و چنگ
بد و رگل نشین بی شراب و شاد و چنگ
شد از خروج^[۵] زیا حین چو آسمان روشن
زمین با خستر میمون و طالع مسعود
(۱) چنین است صغ، ق، فروغ، بعضی نسخ دیگر، بروج،

۳. انجوی: «گناه
آن به که پنهانی
بود».

۴. انجوی: دور بقا
۵. اختتام وقت

ز دست شاه نازک عذار عیسی دم
جهان چو خلد برین شد بد و رسوسن گل
چو گل سوار شود بر هوا سیلیمان وار
بباغ تازه کن آیین دین زردشتی^{۱۱}
نخواه جام صبوحی بیا دآصف عمد
وزیر ملک سیلیمان عماد دین محمود^{۱۲}
شراب نوش در ها کن حدیث عاد و ثمود
ولی چه سود که در وی نه مکلفست خلود
سحر که مرغ در آید بنغمه داود
کنون که لاله بر افروخت آتش فرود

۱. آیین زردشتی

۲. عمادالدین محمود

بود که مجلس حافظ بزمین تربیتش
هر آنچه می طلبد جمله باشدش موجود

ساده و منظم
۲۲۰

۱۴۹

۲۰۰

از دیده خون دل همه بر روی مارود
مادر درون سینه هوای نهفته ایم
خورشید خاوری کند از رشک چاک
بر خاک راه یار نهادیم روی خویش
سیلست آب دیده و هر کس که بگذرد
مارا باب دیده شب و روز ماجر است
حافظ بکوی میکده دایم بصدق دل
بر روی ماز دیده چلویم چپا رود
بر باد اگر رود دل مازان هوا رود
گر ماه مهر پر در من در قبا رود
بر روی مارواست اگر آشنا رود
گر خود دلش ز سنگ بود هم ز جا رود
زان ر بگذر که بر سر کوشش چرارد
چون صوفیان صومعه دار از صفارود

۱۹۱

چو دست بر سز زلفش زخم تباب رود ^{ساده و متوسط} و راستی طلبم با سر عتاب رود

۲۲۱

چو ماه نوره بیچارگان نظاره

زند بگوشه ابرو و در نقاب رود

شب شراب خرابم کند به بیداری

و گریه و ز شکایت کنم بخواب رود

طریق عشق پر آشوب فتنه است اُمّی

بنفقه آنکه درین راه با شتاب رود

کدانی در جهان بسلطنت مفروش

کسی ز سایه این در با نقاب رود

سوا دامنه موی سیاه چون طی شد

بیاض کم نشود گر صد نقاب رود

جباب را چو فقه باد نخوت اندر سر

کلاه داریش اندر سر شراب رود

جباب راه توئی حافظ از میان خبر

خوشا کسی که درین راه بی جباب رود

^{غزلانی متوسط}

۲۲۲

۱۸۲

از سر کوی تو هر کو بجلالت برود

ز رود کارش و آخر بجلالت برود

کاروانی که بود بدتر قاش خط خدا

بجمل بنشیند بجلالت برود

ساکت از نور هدایت برود راه بدو ^{۱۱}

که بجائی نرسد گر بجلالت برود

کام خود آخر عمر از می و معشوق بگیر

حیف اوقات که بکسر بجلالت برود

ای دلیل دل گم گشته خدا را مددی

که غریب از نبرد راه بدالت برود ^{۱۲}^{۱۱} بعضی نسخ اینجا بیت ذیل را علاوه دارند، و لا چو پیر شدی حسن نازکی مغرورش که این معاصره در عالم شباب رود،

۱۵۰

۱. نور هدایت

۲. مرشد و پیر

۱. می از چشمه
حکمت

حکم مستوری و مستی همه بر خاست
کس ندانست که آخر چه حالت برد

حافظ از چشمه حکمت بکف آورجائی^{۱۱}

بو که از لوح دلت نقش جهان برد

ساده و متوسط

۲۲۳

۱۸۴

هرگز نم نقش تو از لوح دل جان نبرد
هرگز از یاد من آن سرو خرامان نبرد

از دماغ من سرشته خیال دهنست
بجفای فلک و غصه دوران نبرد

در ازل بست دلم با سز لغت پیوند
تا ابد سز نمشد و رسر پیمان نبرد

هر چه جز بار غمت بردل مسکین نیست
برود از دل من و زدل من آن نبرد

اچنان مهر تو ام در دل جان جایی گرفت
که اگر سر برد از دل و از جان نبرد

گر رود از پی خوبان دل من معذرت
در دوار و چه کند کز پی درمان نبرد

هر که خواهد که چو حافظ نشود سرگردان

دل بخوبان ندهد و ز پی ایشان نبرد

ساده و متوسط

۲۲۴

۲۰۱

خوشادلی که مدام از پی نظر نبرد
بهر درش که بخوانند خبر نبرد

طمع در آن لب شیرین نکردم اولی
ولی چگونه مگس از پی شکر نبرد

ل و شج سودی بر حافظ، بخوانند،

سواد دیده غمیده ام باشکست شوی
که نقش خال تو ام هرگز از نظر نرود
زمن چو باد صبا بوی خود دروغ مدار
چرا که بی سر زلف تو ام بسر نرود
ولا باش چنین هرزه گرد و هر جانی
که هیچ کار ز پشت بدین بسر نرود
کمن بچشم حقارت نگاه در من مست
که آب وی شریعت بدین قدر نرود^{۱۱}
من گدا هوس سه و قاضی دارم
که دست در کمرش جز بیم وزر نرود
تو کز مکارم اخلاق عالمی دگری
و فای عهد من از خاطرت بدر نرود
سیاه نامه ترا از خود کسی نمی بینم
چگونه چون قلم و دود دل بسر نرود
بتاج پددم از ره مبه که باز نغید^{۱۲}
چو باشه در پی بهر صید مختصر نرود

۱. شریعت

۱۵۲

بیار باده و آتول بدست حافظ ده
بشرط آنکه ز مجلس سخن بدر نرود

۲. رک «مقالات و
بررسیها» شماره
۱۳-۱۶، ص ۲۷۶.

ملاد و عالی

۲۲۵

ساقی حدیث سرو و گل لاله می رود
دین بحث با ثلاثه غساله می رود
می ده که نوعروس چمن حد حسن یافت
کار این زمان ز صنعت دلاله می رود
سگر شکن شوند همه طوطیان بند
زین قفس پارسی که به بنگاله می رود^{۱۳}
طی مکان بین زمان در سلوک شعر
کاین طفل کیشبه ره کیساله می رود

۳. شعر حافظ در هند

آن چشم جاودانه عابد فریب مین
کش کاروان سحرزدنباله میرود^(۲)
از ره مرو بعشوه دنیا که این عجز
مکاره نمی شیند و محتاله میرود
باد بهار می وزد از گلستان شاه
وزراله باده در قدح لاله میرود

حافظ ز شوق مجلس غیاث^{۱۱}

۱. سلطان غیاث الدین

غافل مشو که کار تو از ناله میرود

ماده و منوط

۲۲۶

۲۱۲

ترسم که اشک در غم ما پرده در شود
وین راز سر بهر بعالم سر شود
گویند سنگ لعل شود در مقام صبر
آری شود و لیکت بخون جگر شود
خواهم شدن بسیکه گریان دادخوا
کز دست غم خلاص من آنجا مگر شود
از هر کرانه تیرد عا کرده ام روان
باشد کز آن میانه یکی کار گر شود
ای جان حدیث ما برد لدا بازگو
لیکن چنان مگو که صبار را خبر شود
از یکمهای مهر تو زر گشت روی من
آری بمن لطف شما خاک زر شود
در تنگنای حیرتم از سخت رقیب
یارب مباد آنکه گدا مقبر شود
بس نکته غیر حسن باید که تا کسی
مقبول طبع مردم صاحب نظر شود
این سرکشی که گنگره کاخ وصل راست
سر ما بر آستانه او خاک در شود

۱۵۳

(۱) خ، آجود، (۲) غالب نسخ اینجا بیت قبل اعلاوه دارند و خوی کر و میخوام در عارض من از شرم روی او عرق زلاله میرود.

حافظ چو نافه سز زلفش بدست تست

دم درکش از نه باد صبارا خبر شود

ساده و بالاتر از متوسط

۲۲۷

تا ریا در زد و سالوس مسلمان نشود

حیوانی که ننوشد می و انسان نشود^{۱۱}

ورنه هر سنگت و گلی لولو و مر جان نشود

که تبلیس و جیل دیو مسلمان نشود

چون نهرهای دگر موجب حرمان نشود

سبی ساز خدا یا که پشیمان نشود

تا دگر خاطر ما از تو پریشان نشود

۲۲۷

گرچه بر و اعط شهر این سخن آسان نشود

رندی آموز و کرم کن نه چندان بهتر

گوهر پاک ببايد که شود قابل فیض

اسم اعظم بکند کار خود ای خوش باش

عشق می و زرم و امید که این فن شریف

دوش میگفت که فردا بد هم کام دلت

حسن خلقی ز خدا می بستم خوی ترا

۱۰۱

۱۵۳

دوره را تا نبود همت عالی حافظ

طالب چشمه خورشید درخشان نشود

ساده و متوسط

۲۱۸

پیش پانی پیراغ تو بوسینم چه شود

گر من سوخته یکدم نشینم چه شود

گر قد عکس تو بر نقش نگینم چه شود

۲۲۸

گر من از باغ تو یک میوه بچینم چه شود

یار باند کف سایه آن سرو بلند

اخرای خاتم جمشید همایون آثار

و اعط شهر چو مهر ملک و شهنه گزید
 من اگر مهر نگاری بگزینم چه شود
 عظم از خانه بدر رفت و گریخت
 دیدم از پیش که در خانه دینم چه شود
 صرف شد عمر گر انمایه معشوقه می
 تا از انم چه پیش آید از نیم چه شود
 خواجہ دانست که من عاشقم و بیخ گفت

حافظ از نیربدا که چنینم چه شود

غزالی متوسط

۲۲۹

۱۷۲

بخت از دمان دوست نشانم نمید
 دولت خبر ز راز خفا نم نمید
 از بهر بوسه ز لبش جان همدم
 اینم همی ستاند و آنم نمید
 مردم درین فراق و در آن پرده زیست
 یا هست و پرده دارش نم نمید
 زلفش کشید باد صبا چرخ مغلبه من
 کاجا مجال باد و زانم نمید
 چند آنکه بر کنار چو پرگار می شدم
 دوران چو نقطه ره بیسانم نمید
 شکر بصیر دست و ده عاقبت ولی
 بد عهدی زمانه زانم نمید

گفتم روم بخواب بوسینم جل دست

حافظ ز راه و ناله امانم نمید

۲۳۰

۲۱۲

اگر بباد مشکین دلم کشد شاید
 که بوی خیر ز زهد ریانی آید

غزل «مژده ای
 دل که مسیحا نفسی
 می آید...» در این
 نسخه نیامده است.

۱. حلقه ذکر

جانان همه گریه من کنند از عشق
 طمع رقیص کرامت مبر که خلق کریم
 من آن کنم که خداوند کار فرماید
 معین حلقه ذکر ست دل بدان امید
 گنبد بخت و بر عاشقان بختاید
 تر که حسن ادا ده هست و حمله بخت
 چه حاجت که مشاطه ات بیاراید
 کنون بجز دل خوشن هیچ در نمی یاید
 چمن خوشست و هواد لکش است و پیش
 که این مخد ره در عقد کس نمی آید
 جمیده است عروس جان دلی هوش
 بلا بگفتش ای ماه رخ چه باشد اگر
 بیک شکر ز تو دوخته بیا ساید

بجند گفت که حافظ خدایر مپند

که بوسه تو رخ ماه را بیا لای

سالاد متوسط

۲۳۱

۱۸۱

گفتم غم تو دارم گفتا غمت سر آید
 گفتم ز مهر و زان رسم وفا بیا موز
 گفتم که ماه من شو گفتا اگر بر آید
 گفتا ز خو برویان این کار کمتر آید
 گفتم که بر خیالت راه نظر بندم
 گفتا که شبر و ست اوز را دیگر آید
 گفتم که بوی زلفت کمره عالم کرد
 گفتا اگر بدانی هم اوت هر بر آید
 گفتم خوشا هوای کز باد صبح خیزد
 گفتا خنک نسیمی کز کوی دلبر آید

گفتم که نوش لعلت مارا باز بکشت گفتا تو بندگی کن کو بنده پرور آید
 گفتم دل جیمت کی غرم صلح داد گفتا گموی با کس تا وقت آن در آید
 گفتم زمان عشرت یدی که چون برآ
 گفتا خموش حافظ کاین غصه هم برآ

غزل بیست و نهم
 ۲۳۲

۱۸۷

۱. [خطا در مجموع
 (رکف).]

بر سر آنم که گرز دست بر آید دست بکاری زغم که غصه سر آید
 خلوت دل نیست جای صحبت اضدا دیو چو بیرون رود فرشته در آید
 صحبت حکام ظلمت شب یلدا نوز ز خورشید جوی بو که بر آید
 بر درار باب بی مروت دنیا چند نشینی که خواجه کی بد آید
 ترک گدائی کن که گنج بیابی از نظر هرودی که در گذر آید
 صاحب و طاح متاع خویش نموده تا که قبول افتد و که در نظر آید
 بلبل عاشق تو عسر خواه که آخر باغ شود سبز و شاخ گل بر آید

غفلت حافظ درین سرچه عجب نیست

هر که بنبیانه رفت بیخبر آید

ماده و عالی
 ۲۳۳

۱۹۰

۴. اراده و طلب

دست از طلب ندارم تا کام من برآ یاتن رسد بجانان یا جان زتن بر آید

۱۹۱

۲. مفهوم حقیقی
 قدر و گدایی در
 عرفان (بهترین
 مثال برای سهولیک
 بودن منطق حافظ)
 (رکف).
 ۳. معاد

۱. این بیت یاد آور
این بیت عربی است:
مُسْتَبْتٌ حَنِيمٌ
بُنْجُهَا قَعْرُ دَلْهَا
وَمُنِيرُهَا التَّافِي
وَمُنِيرُهَا قَمِي
رک ص ۲

بگشای تریبم را بعد از وفات بنگر
کز آتش درونم دود از کفن برآید
بنمای رخ که خلقی داله شوند و حیران
بگشای لب که فریاد از مژدن برآید
جان بر لبست و حسرت در دل که از لبش
نگرفت هیچ کامی جان از بدن برآید
از حسرت و هانش آمد بتنگ جانم
خود کام تنگستان کی زان بن برآید

گویند ذکر خیرش در خیل عشقاران
هر جا که نام حافظ در انجمن برآید

ساده و عالی

۲۳۴

۲۱۰

چو آفتاب می از شرق پایله برآید
ز باغ عارض ساقی هنر لاله برآید^[۱]
نسیم در سر گل بشکند کلامه سبیل
چو از میان چمن بوی آن کلامه برآید
حکایت شب بهران آن حکایت لیست
که شمه زینانش بصد رساله برآید
ز گرد خوان گون فلک طمع نتوان داشت
که بی ملالت صد غصه یکت نواله برآید
بسی خود نتوان برد پی بگوهر مقصود^[۲]
خیال باشد کاین کار بی حواله برآید^[۳]
گرت چو نوح نبی صبر هست در غم طوفان
بلا بگرد کام هنر رساله برآید

۱۵۸
۲. کوشش بدون
کشتش به نتیجه
نمی رسد. رجوع شود
به کتب عرفان برای
این مطلب.

۳. [نقش جذبه یا
حواله] (رک ف).

نسیم زلف تو چون بگذرد تیرت فط
ز خاک کالبدش صد هنر لاله برآید

۲۳۵

ساد و متوسط

۱۸۹

ز بی خجسته زمانی که یار باز آید / بکام غمزدگان غمگار باز آید
 به پیش خیل خیالش کشیدم آلتی چشم / بدان امید که آن شهسوار باز آید
 اگر نه در خم چوکان او و دسمن / ز سرنگویم و سر خود چه کار باز آید
 مقیم بر سر اهنش نشسته ام چون / بدان هوس که بدین رهگذر باز آید
 دلی که با سر زلفین او قرار داد / بکام مبر که بدان دل قرار باز آید
 چه جور ما که کشیدند بلبان از دی / بوی آنکه دگر نوبهار باز آید

ز نقش بند قضا هست امید آن حافظ

عقباتی ر بلا تو از متوسط
۲۳۶

که سپهر سرو بد ششم نگار باز آید

۱۵۹

۲۰۳

اگر آن طایر قدسی ز درم باز آید / عمر گنبد شنبه پیرانه سرم باز آید
 دارم امید برین اشک چو باران که / برق دولت که برفت از نظرم باز آید^(۱)
 آنکه تاج سرمه نچاک کف پایش بود / از خدای طلبم تا بسرم باز آید
 خواهم اندر عقبش رفت بیاران غیر / شخصم از باز نیاید جرم باز آید
 گر نشا قدم یار گرامی نکنم / گوهر جان بچه کار و گرم باز آید
 کوس نو دوتی از با هم دوت بنم / گز بسیم که مه نو سفرم باز آید

۱. درد و هجران
بعد از وصال

(۱) چنین است درخ، قنخ، بدست.

مانش غفلت و شکر خواب صبح و روزه گریشند آه سحرم باز آید^{۱۱}

آرزو مند رخ شاه چو ماهم حفظ

همتی تا سلامت ز درم باز آید

۱. آه سحر
(رکی ف).

غزل «مژده ای
دل که مسیحا نفسی
می آید...» در این
نسخه نیست.

ساده و مألوف متوسط

۲۳۲

۲۱۱

فغان که بخت من از خواب در نمی آید

که آب زندگیم در نظر نمی آید

درخت کام و مرادم بر نمی آید

بسیج وجه دگر کار بر نمی آید

وزان غریب بلاکش خبر نمی آید

ولی چه سود یکی کارگر نمی آید

ولی بخت من امشب سحر نمی آید

بلای زلف سیاهت بسر نمی آید

نفس برآمد و کام از تو بر نمی آید

صبا بچشم من انداخت خاکی از کوش

قد بلند ترا تا بر نمی گیرم

مگر بروی دلارای یار مادر نی

مقیم زلف تو شد دل که خوش سواد ی

زشت صدق کشادم هزار تیر و دا

بسم حکایت دل هست بانسیم سحر

درین خیال بسر شد زمان عمر و بسوز

ز بس که شد دل حافظ رمیده از همه کس

کنون ز حلقه زلفت بدر نمی آید

ساده و متوسط

۲۳۸

۱۸۸

هلال عید در ابروی یار باید دید

جهان برابر وی عید از هلال و سمه کشید

۱۶۰

۱. سرشت عجبینی
۲. وظیفه، کار
دولت؟ (رک ف).
۳. انجوی: درید
۴. بهشت روحانی
و بهشت جسمانی
(رک ف).

سسته گشت چو پشت بلال قامت من
که گیسیم خفت صبح در چمن بگذشت
نبود چنگ رباب و نبید و عود که بود
بیا که باتو بگویم غم ملالت دل
بهای وصل تو گر جان بود خریدارم
چو ماه روی تو در شام زلف میدیم
لب رسید مرا جان و بر نیامد کام
بسر رسید امید و طلب بسر رسید

۱۶۱

ز شوق روی تو حافظ نوشت حرفی چند
بخوان ز نظمش و در گوش کن چو مروارید

عزلی دلقق متوسط
۲۳۹

۲۰۴

رسید مرده که آمد بهار و بهزده مید
صغیر مرغ بر آمد بط شراب کجاست
زمیوهای بهشتی چه ذوق دریا بد
مکن ز غصه شکایت که در طریق طلب
ز روی ساتی موش گلی بچین امروز
وظیفه گر برسد مضرش گلست و نبید
فغان فنا و بلب نقاب گل که کشید
هر آنکه سیب ز رخندان شاهی نگرید
بر احوالی نرسید آنکه رحمتی نکشید
که گرد عارض بستان خط نبغشته مید

۵. انجوی:
«به کوی عشق منه
بی دلیل راه قدم
که گم شد آنکه
در این ره به رهبری
نرسید» (دلیل راه)
۶. سعی و عمل از
نظر حافظ
۷. مفهوم عیش نقد

چنان کرشمه ساقی دلم زد دست ببرد
که با کسی دگر نمیت برگ گفت شنید
من این مرقع رنگین چو گل بنوا هم خست
که سپهر بادیه فروشش بجرعه نخرید^[۳ و ۲]
بهار میگذرد و داد گستره دریاب^[۴]
که رفت موسم و حافظ هنوز می نچشید

عقابی دلق منوسط
۲۴.

۲۰۶
وجه می میخواهم و مطرب که میگوید رسید
بار عشق و مغلسی صعب است بی یاد کشید^[۵]
بادیه و گل از بهای خرقه می باید خرید^[۷ و ۶]
من همی کردم دعا و صح صادق می مید^[۸]
از گرمی گویا در گوشه بونی شنید
جامه در کین می نیز می باید دید^[۱۰]
وین تطاول کز سر زلف تو من دیدم که دید
عدل سلطان گر نرسد حال مظلومان عشق^[۱۱]
گوشه گیر از آسایش طمع باید برید

تیر عاشقش ندانم بر دل حافظ که زد
این قدر دانم که از شعر ترش خون می کشید^[۱۲]

۱. بهای خرقه
۲. دلیل راه
۳. انجوی:
۴. «خدای را مددی ای دلیل راه حرم که نیست بادیه عشق را کوانه بدید».
۵. بهار عرفانی
۶. فقر و افلاس و عشق [دگر خرقه]
۷. (رک ف).

۱۶۲

۷. قحط جود،
۸. بهای خرقه
۹. دعای سحری (رک ف).
۱۰. چاک شدن دامن در زندی
۱۱. رک ضمیمه.

۱۱. عدل سلطان
۱۲. از شعر حافظ
- خون می چکید

۲۴۱

معاشران ز حریف بشانه یاد آید
 بوقت سرخوشی از آه و ناله عشاق
 چو لطف باد کد جلوه در رخ ساقی
 چو در میان مراد آوری دست مید
 سمند دولت اگر چند سر کشیده رود
 نمی خورید زمانی غم دفا داران

ساده و منوسط

۲۰۸

حقوق بندگی مخلصانه یاد آید
 بصوت و نغمه چنگ و چغانه یاد آید
 ز عاشقان بسرود و ترانه یاد آید
 ز عهد صحبت مادر میانه یاد آید
 ز بهرمان بسر تازیانه یاد آید
 ز بی وفائی دور زمانه یاد آید

بوجه مرحمت ای ساکنان صد جلال

ز روی حافظ و این آستانه یاد آید

ظواهر اهدا مدح است

۲۴۲

بیا که رایت منصور پادشاه رسید
 جمال نخت ز روی ظفر نقاب اندخت
 سپهر دور خوش اکنون کند که ماه آمد
 ز قاطعان طریق این زمان شوند امین
 عزیز مصر بر غم برادران غمخور
 کجاست صوفی و جال فعل ملحد شکل

۱۸۵

نوید قح و بشارت بهر دماه رسید
 کمال عدل بفرماید داد خواه رسید
 جهان بکام دل اکنون رسد که شمار رسید
 قوافل دل و دانش که مرد راه رسید
 ز قعر چاه بر آمد باوج ماه رسید
 بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید

زبا بگو که چا بر سرم درین غم عشق ز آتش دل سوزان و دود آه رسید
 ز شوق روی تو شا ما بدین اسیر فراق همان رسید که ز آتش برک کاه رسید
 مرد بخواب که حافظ بارگاه قبول
 زور دینیم شب و درس صبحگاه^{۱۱}ید

غزالی عالی
 ۲۴۳

۱. ورد نیم شب و
 درس صبحگاه
 (رک ف.)

بوی خوش تو هر که ز با و صبا شنید از یار آشنا سخن آشنا شنید
 ای شاه حسن چشم بجال گد افکن کاین گوش بس حکایت شاه و گد شنید
 خوش میکنم باده مشکین شام جان کند لقی پوش صومعه بوی ریاشنید^[۱]
 سر خدا که عارف ساکت بکن گفت^[۲] در حیره تم که باده فروش از کجا شنید^[۳]
 یارب کجاست محرم رازی که یک زما دل شرح آن دهد که چه گفت و چاشنید^[۴]
 اینش سنا نبود دل حق گزار من که غمگار خود سخن ناسنا شنید
 محروم اگر شدم رسد کوی او چه شد از گلشن زمانه که بوی وفا شنید
 ساقی بیا که عشق ند میکند بلند کائنات که گفت قصه ما هم زما شنید^[۵]
 ما باده زیر خسته نه امروز میخوریم صد بار پیر میکرده این ماجرا شنید
 مای با بخت چنگ نه امروز میخیشیم بس دور شد که گنبد چرخ این صدا شنید

۱۶۴

۲. دلق پوش صومعه
 (رک ف.)

۳. سر خدا و عارف
 ساکت

۴. باده فروش
 (رک ف.)

۵. مکاشفات
 آن کس که گفت

۶. قصه ما هم زما شنید

۱. پند حکیم

پند حکیم محض صوابست و عین خیر^[۱] فرخنده آنکی که بسع رضاشیند

حافظ و وظیفه تو دعا گفتنت و بس

در بند آن مباش که نشیند یاشیند

غزالی عالی
۲۴۴

۲۰۷

بشی خوشست بدین قصه اش در آر کنیید

۲. خلوت انس

و ان یکا د بخوانند و در سر آر کنیید

۳. پیغام اهل راز

که گوش هوش به پیغام اهل راز کنیید^[۲]

گر اعتماد بر الطاف کار ساز کنیید^[۳]

۱۶۵

چو یار نازم یار شما نیاز کنیید^[۴]

۴. توکل

که از مصاحب نا جنس احتراز کنیید

۵. ناز نیاز

برو نموده بقوتی من نماز کنیید

۶. موعظه پیر

و گر طلب کند انعامی از شما حافظ

حوالش بلب یار دلنواز کنیید

غزالی عالی
۲۴۵

۲۴۵

بمبادا خالیت شکر ز منتار

۷. طوطی گویای

اسرار (پیر و مرشد)

الا ای طوطی گویای اسرار^[۵]

که خوش نقشی نمودی از خط یار

سرت سبز و دلت خوش باد جایو

۱. سخن سر بسته
حافظ
۲. بخت = پیرو
مرشد
۳. سرمان عشق
(رک ف).

سخن سر بسته گفتی با حریفان^[۱] خدا را زین معا پرده بردار
بروی مازن از سانغ گلانی که خواب آلوده ایم ای بخت بیدار^[۲]
چه ره بود این که زد در پرده مطرب که می رهند با هم مست و هشیار^[۳]
از آن افیون که ساقی در می آفکند حریفان را نه سرماند نه دستار^[۴]
سکندر را نمی بخشند آبی بزور و زرمیتر نیست این کار
بیا و حال اهل درد بشنو بلفظ اندک و معنی بسیار^[۵]
بت چینی عدوی دین و دلهاست خداوند اهل و دینم نگه دار
بمستوران مگو اسرار مستی حدیث جان مگو با نقش دیوار
بمین دولت منصور شاهی^[۶] علم شد حافظ اندر نظم اشعار^[۷]

خداوندی بجای بندگان کرد
خداوند از آفاتش نگه دار

۴. انجوی:
(خود هر چند نقد
کائنات است
چه سنجد پیش عشق
کیما کار)
۵. اهل درد
۶. مدح
۷. همت پاکان
روژه دار مقصود از
«روژه داری» روژه
خواص است نه روژه
خاص یا روژه عام.

غزلی متوسط
۲۴۶

۲۴۸

عیدست و آخر گل و یاران در انتظار
دل برگرفته بودم از آیام گل ولی
ساقی بروی شاه بسین ماه و می بیار
کاری بکرد و همت پاکان و زه دأ^[۷]
(۱) ق س و بمین دولت سلطان خشنفر.

دل در جهان بسند و بستی سوال کن
جز نقد جان بدست ندارم شراب کو
خوش و ولایت خرم و خوش خسروی کریم
می خور شعر بنده که ز بی دگر دهد
گرفت شد سحر چه نقصان صبح
ز آنجا که پرده پوشی عفو کریم تست
ترسم که روز حشر غمان بر غمان رود

از فیض جام و قصه جمشید کا نگار
کان نینه بر کرشمه ساقی کغم نثار
یارب ز چشم زخم زمانش نگاه دار
جام مرصع تو بدین در شاهوار
از می کنند روزه گشا طالبان یار^{۱۱}
بر قلب ما بخش که نقدیست کم عیار
تسبیح شیخ و خرقه رند شراب خوار

حافظ چو رفت روزه گل نیز میرود^{۱۲}
ناچار باده نوش که از دست فیتکار

غزل می متوسط
۲۴۷

صبا ز منزل جانان گذر دینغ مدار
بشکر آنکه شغفتی بکام نجت ای گل
حریف عشق تو بودم چو ماه نو بود
جهان هر چه درو هست سهل مختصر
کنون که چشمه قدست لعل شبنیت

۲۴۹
وزو بعاشق بیدل خبر دینغ مدار
نسیم وصل ز مرغ سحر دینغ مدار^{۱۳}
کنون که ماه تمامی نظر دینغ مدار
ز اهل معرفت این مختصر دینغ مدار^{۱۴}
سخن گوی وز طوطی شکر دینغ مدار

این غزل مفسر شعر صفحه ۱۱۱
و غزل صفحه ۲۲۸ می باشد. ایضاً
رجوع شود به صفحه ۱۶ و ۵۱.

۱. از می کنند روزه
گشا طالبان یار

۱۶۲

۲. ایضاً روزه

۳. مرغ سحر

۴. الْغُبُورَةُ الْخَوَافِ
مَنْهَا الرُّبُوبَةُ

مکارم تو با فاق می برد شاعر
از و طیفه زراد سفر دریغ مدار
چو ذکر خیر طلب میکنی سخن نیست
که در بهای سخن سیم وزر دریغ مدار
غبار غم برود حال خوش شود حافظ
تو آب دیده ازین رگبذر دریغ مدار

ساده و متوسط

۲۴۸

۲۴۷

ای صبا نکستی از کوی فلانی بن آر
زار و بیمار غم راحت جانی بن آر
قلب بی حاصل مارا بزن اکیر مراد
یعنی از خاک در دوست نشانی بن آر
در کین گاه نظر بادل خویشم جگست
زا برود غسره او تیر و کانی بن آر
در غریبی و فراق و غم دل سپه شدم
ساغرمی ز کف تازه جوانی بن آر
منکر انرا هم ازین می دوسه غریبان
وگرایشان نمانند روانی بن آر
ساقیا عشرت امروز بفرود افکن^۱
یاز دیوان قضا خط امانی بن آر

۱۶۸

دلم از دست بشد دوش چو حافظ میگفت

کای صبا نکستی از کوی فلانی بن آر

ساده و متوسط

۲۴۶

۲۴۶

ای صبا نکستی از خاک ره یار بیا
ببرانده دل و مژده دلدار بیا
نکته روح فرا از دهن دوست بگو
نامه خوش خبر از عالم اسرار بیا

۱. عشرت امروز
دم عارفانه

تا مظهر کنم از لطف نسیم تو مشام
 شمه از نفحات نفس یار یار
 بو فای تو که خاک ره آن یار عزیز
 بی غباری که پدید آید از غبار یار
 گردی از رگبند دوست بگویی رب
 بهر آسایش این دیده خونبار یار
 خامی سوده دلی شیوه جانبا زیانست
 خبری از بر آن دلبر عیار یار
 شکر آنرا که تو در عشرتی ای مرغ چمن
 با سیران قفس مرده گلزار یار
 کام جان تنخ شد از صبر که کردم بی دست
 عشو زان لب شیرین شکر یار یار
 روزگار است که دل چهره مقصود
 ساقیا آن قدح آینه کردار یار

دلق حافظ بچه ارزو میش زنگین کن
 و انگش مست و خراب از سبزار یار

۲۵۱

خرمن سوختگانرا همه گو باد بر
 گویا سیل غم و خانه ز بنیاد بر
 ای دل خام طمع این سخن از یاد بر
 دیده گو آب رخ و جله بغداد بر^{۱۱}
 دیگری گو برو و نام من از یاد بر

۱. آتشکده فارس
 و دجله بغداد

۲۵۰

روی بنمای و وجود خودم از یاد بر
 ما چو دادیم دل دیده بطوفان بلا
 زلف چون عنبر خاش که بوید هیات
 سینه گوشه آتشکده فارس کُش
 دولت پیر معان باد که باقی سہلت

۱. سعی و عمل، و
طاعت استاد و مرشد

سعی نابوده درین راه بجائی نرسی
مزد اگر می طلبی طاعت استاد به^{۱۱}
روز مرگم نفسی وعده دیدار بد
وانگهم تا بلحد فارغ و آزاد ببر
دوش میگفت ثمرگان درازت بکشم
یارب از خاطرش اندیشه بیداد به
حافظ اندیشه کن از نازکی خاطر یار

غزل می متوسط
۲۵۱
بروز در گمش این ناله و فریاد ببر
۲۵۵

شب وصلت و طی شدت به^{۱۲}
سلام فیضی حتی مطلع لعل
دلادر عاشقی ثابت قدم باش
که در این ره نباشد کار بی اجر
من از رندی نخواهم کرد توبه
ولو آیتنی بالبحر و البحر
برای صبح روشن دل خدا
که بس یاریک می نیم شب به^{۱۳}
دلم رفت و ندیدم روی دلدا
فغان ازین تطاول آه ازین زجر

وفاخواهی جاکش باش حافظ

فان التبرج و انخسار فی التجر

۲۵۰

گر بود عسر بنحانه رسم باروگر
بجز از خدمت زندان نکشم کاروگر
خرم آن روز که بادیده گریان بروم
تا زخم آب در میسکه و یکباروگر

ساده و متوسط

۲۵۲

۲. وصول و وصال
۳. میان این بیت و
بیت بعد با بیت اول
نوعی تضاد احساس
می شود.

معرفت نیست درین قوم خدا را سببی
یا اگر رفت و حق صحبت دیرین نشانی
گر مساعد شودم دایره چرخ کبود
عافیت می طلبد خاطر ماری بگذارند
راز سر بسته باین که بدستان گفتند
هر دم از درد بنالم که فلک هر عت
تا برم گوهر خود را بنجسیدار دگر
حاش نشد که روم من ز پی یار دگر
هم بدست آورمش باز بر کار دگر
غمزه شوخش و آن طسه طر اردگر
هر زمان بادف و نی بر سر بازار دگر
کندم قصد دل ریش بازار دگر

باز گویم نه درین واقعه حافظ تنهاست
غرقه گشتند درین بادیه بسیار دگر

ساده و متوسط
۲۵۳

۲۵۴

ای خرم از فروغ رخت لاله زار عمر
از دیده گر سر شک چو باران چکد روست
این یکدوم که همت دیدار مکنست
تا کی می صبح و شکر خواب بامداد^۱
دی در گذار بود و نظر سوی ناکرد
اندیشه از محیط فانیست هر کرا
باز آ که رخت بی گل ویت بهار عمر
کاند غمت چو برق بشد روزگار عمر
دریاب کار ما که نه پیدا است کار عمر
هشیار گردان که گذشت اختیار عمر
بیچاره دل که هیچ ندید از گذار عمر
بر نقطه دهان تو باشد مدار عمر

۱. می صبح و شکر
خواب بامداد
(رکف)

در هر طرف ز خیل حوادث کین گیت زان رو غمان گسته دو اند سوار عمر
 بی عمر زنده ام من این بس عجب دار روز فراق را که نهد در شمار عمر
 حافظ سخن بگوی که بر صفحه جهان
 این نقش ماند از قلمت یادگار عمر

غزلی متوسط
 ۲۵۴

۲۵۷

دیگر ز شاخ سرو سی بلبل صبور گلبنام زد که چشم باز روی گل بدو
 ای گل بشکر آنکه تویی پادشاه حسن بابلان بیدل شیدا مکن غرو
 از دست غیبت تو شکایت نمیکنم تانیت غیبتی نبود لذت حضور
 گرد گیران بعش و طرب خرمند شد مارا غم نگار بود مایه سوز^(۱)
 زاهد اگر سحر و قصورست امید او مارا شربخانه قصورست یار حو^(۲)
 می خور بباغ چنگ و مخور غصه در گوید ترا که باد و مخور گو هوا غصو^(۳)

۱. غم مطلوب

۱۷۳

۲. شراب و حورو
 تصور

حافظ شکایت از غم هجران چینی
 در بحر وصل باشد و در ظلمت نور^(۴)

غزلی دغالی
 ۲۵۵

۲۵۶

یوسف گم گشته باز آید کلبغان غم مخور کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور
 ای دل غمیده حالت به شود دل بکن دین سرشوریده باز آید بسا مان غم مخور

۳. فرج بعد از
 شدت

گر بهار عسر باشد باز بر تخت چمن
دور گردون کرد و روزی بر مراد نافت
بان شونو مید چون واقف نه از غیب
ای دل اریل فابنیا هستی بر کند
در بیابان گر بشوق کعبه خواهی زد قدم
گر چه منزل بس خطرناکست و مقصد بعید
حال مادر فرقت جانان و ابرام قریب
چتر گل در سرکشی ای مرغ خوشخوان غم مخور
دانا یکسان نباشد حال دوران غم مخور
باشد اندر پرده بازیهای پنهان غم مخور
چون ترانوحت کشتی بان طوفان غم مخور^(۱)
سر زنها گر کند خار مغیلا ن غم مخور
هیچ راهی نیست کار نیست پائین غم مخور
جمله میداند خدای حال گردان غم مخور

۱. ظاهراً اشاره است
به شعر سعدی درباره
حضرت رسول:
چه غم دیوار اقامت را
که دارد چون تو
بشتیان
چه باکی از موج بخرآن
را که دارد نوح کشتیان

حافظا در کج فقر و خلوت شبهای تار
تا بود و ردت دعا و درس قرآن غم مخور^(۲)

۲۵۳

نصیحتی گنمت بشنو و بجهانگیر
ز وصل روی جوانان متعی بردار
نیغم هر دو جهان پیش عاشقان بجو
معاشری خوش رودی بساز منخوام
بر آن سرم که نوشم می و گنکنم^(۳)
هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر
که در کین که عمرست مکر عالم پیر
که این متاع قلیست و آن عطای کثیر
که در خویش بگویم بناله بم وزیر
اگر موافق تدبیر من شود قید

ساده و فوق متوسط
۲۵۴

۲. ورد و دعا و
درس قرآن در شب
تار (رکف).

۳. می و گناه

۱. قضا و قدر

چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند
گر اندکی نه بوفق ضلالت خرد بگیر^(۱)
چو لاله در قدم ریز ساقیامی مشک
که نقش خال نگارم نمیرود ز ضمیر
بیار ساغسه در خوشاب ای ساقی
حسو و گو کرم آصفی ببین و بمیر
بعزم توبه نهادم قدح ز کف صبار
ولی کرشمه ساقی نمیکند تقصیر
می دو ساله و محبوب چارده ساله^(۲)
همین بسبت مرا صحبت صغیر و کبیر
دل ریمده مارا که پیش میگیرد
خبر دهید بجنون خسته از زنجیر

۲. می دو ساله و
محبوب چارده ساله

حدیث توبه درین بزرگه ملو حافظ

که ساقیان کمان ابرویت زنبند تیر^(۱)ساله و فونی متوسط
۲۵۷

روی بنما و مرا گو که ز جان دل بگیر
پیش شمع آتش پروانه بجان گو در گیر^{۲۵۲}
در لب تشنه بامین و مدار آب درینغ
بر سر کشته خویش آبی فو خاکش بگیر
ترک درویش بگیر اربنود سیم و زرش^(۳)
در غمت سیم شمار شک و رخس راز گیر
چنگ بنواز و بساز اربنود عود چه باک
در سماع آبی و ز سر غرقه بر انداز و برقص^(۴)
وزنه با گوشه رود و غرقه مادر بگیر
ا تشم عشق و دلم عود و تنم محبم بگیر

۳. سیم و زرد رویش

۴. سماع

(۱) قنخ و بعضی نغ و دیگر اینجاست ذیل اعلاوه دارند : چه جای گفته خواج و شعر سلانست که شعر حافظ بهتر از شعر خوب غیر،

صوف برکش ز سرو باد و صافی درکش
سیم در باز و بزرسیم بری در گیس
دوست گویا رشو و سرود جهان شن باش
بخت گوشت کن و نی من لشکر گیس
میل رفقن کن ای دوست دمی با باش
بر لب جوی طرب جوی کف ساغر گیس
رفته گیر از برم و زارش و آب دل چشم
گونه ام زرد و لبم خشک و کنارم تر گیس

حافظ آراسته کن بزم و بگو و اعطرا

که ببین مجلسم و ترک سه منبر گیس

ساده و منوسط

۲۵۸

۲۶۱

هزار شکر که دیدم بکام خویش باز
ز روی صدق و صفا گشته با دلم و سنا
روندگان طریقت ره بلا پسند^{۱۱}
رفیق عشق چه غم دارد از شیب و فرا
غم جیب نهان بزگفت و گویی رقب
که نیست یغنه ارباب کینه محرم راز
اگر چه حسن تو از عشق غیر مستغنی است
من آن نیم که ازین عشق بازی آیم باز
چه گویت که ز سوز درون چه می نم
ز اشک پرس حکایت که من نیم غماز
چه فتنه بود که مشاطه قضا انجخت
که کرد زگرش متش سیه بر من نه ناز
بدین سپاس که مجلس منورست بدو
گرت چو شمع جهانی رسد بسوز ساز
غرض کرشمه حسنت و زیاجت نیست
جمال دولت محمود را برلف ایاز

۱۷۵

۱. روزندگان طریقت

غزل سہانی نابید صرفہ نبرد

در آن مقام کہ حافظ بر آرد آواز

غزلانی عالی

۲۵۹

۲۶۳

منم کہ دیدہ بیدار دوست کردم با / چه سگر گویت ای کار ساز بنده نوا

نیاز مند بلا کورخ از غبار شوی / کہ کیمیای مرادست خاک کوی نیاز

ز شکلات طریقت غنایاب اہل / کہ مرد راہ نیندیشد از نشیب و فراز

طہارت از نہ بخون جگر کند عاشق / بقول منقی عشقش در دست نیست نما

درین مقام مجازی بحسن پیاہ گیر / درین سراچہ باز چہ غیسہ عشق مہا

بنیم بوسہ دعائی بخیز اہل دلی / کہ کید دشمنت از جان و جسم دارد با

فکند زمرنہ عشق در حجاز و عراق

نواہی بانگت غزلہای حافظ از شیراز

سادہ و متوسط

۲۶۰

۲۶۵

ای سہ فہما حسن کہ خوش میروی بناز / عشاق را بناز تو ہر کھفہ صد نیاز

فرخندہ باد طلعت خوبت کہ در ازل / بوسہ دیدہ اند بر قد سروت قبای نیاز

اترا کہ بوی عنبر زلف تو آرزوست / چون عود کو بر آتش سودا بسوز ساز

پردانہ را ز شمع بود سوز دل دلی / بی شمع عارض تو دلم را بود گداز

صوفی که بی تو توبه ز می کرده بود دوش
بشکست عهد چون در میخانه دید باز
از طعنه رقیب نکرد عیسای من
چون زراگر بربزد مراد و دمان گاز
دل که ز طواف کعبه کویت و قوف یافت
از شوق آن جسم ندارد سر حجاز
هر دم بخون دیده چه حاجت وضو چیست
بی طاق ابروی تونما ز مرا جواز

چون باده باز بر سر خم رفت کف زلف

حافظ که دوش از لب ساقی شنید را

ساده و متوسط
۲۶۱

۲۶۴

در آگه در دل خسته توان در آید باز
بیا که در تن مرده روان در آید باز
بیا که فرقت تو چشم من چنان در بست
که فتح باب مصلحت مگر گشاید باز
غمی که چون سپه زنگت ملک دل بخت
زخیل شادی روم سخت زد آید باز
پیش آینه دل بر آنچه میدارم
بجز خیال جمالت نمی نماید باز
بدان مثل که شب آبتن است و زار تو
ستاره می شمرم تا که شب چه زاید باز

بیا که بلبل مطبوع خاطر حافظ

۲۶۲ بوی گلبن وصل تومی سراید باز ۲۶۲

حال خونین دلان که گوید باز
وز خلک خون خرم که جوید باز

(۱) چنین است در خنجر و غالب نغز قدید، بعضی نغز، جم

شرمش از چشم می پرستان باد
نرگس مست اگر بروید باز
خبر فلاطون خم نشین شراب^{۱۱}
سر حکمت ببا که گوید باز
هر که چون لاله کاسه گردان شد
زین جفا رخ بخون بشوید باز
بمباشید ولم چو غنچه اگر
ساغری از لبش بنوید باز
بس که در پرده چنگ گفت سخن
ببرش موی تا نموید باز

۱. فلاطون خم نشین

گر دیت احرام خم حافظ

گر نمیرد بر بپوید باز

۲۵۸

بیا و کشتی مادر شرط شراب انداز^{۱۲}
خروش و لوله در جان شیخ و شب انداز
مرا بکشتی باد در امن کن ای ساقی
که گفت اندکونی کن و در آب انداز
ز کوی میسکه برگشته ام ز راه خطا
مرا دگر ز کرم باره صواب انداز
بیارزان می گلزنک مشکبو جامی
شرار رشک و حسد در دل گلاب انداز
اگر چه مست و خرابم تو نیز لطفی کن
نظر برین دل سرگشته خراب انداز
به نیم شب اگر ت آفتاب می باید
ز روی دختر گلچهر ز نقاب انداز^{۱۳}
مهل که روز و فاقم نجان بپارند
مرا بمیسکه بر در خم شراب انداز

ساده و متوسط
۲۶۳

۱۷۸

۲. حد اکثر باده ستایی

۳.

۴. می، دختر روز

ساده و فوق متوسط

۲۶۴

ز جوهر چرخ چو حافظ بجان رسیده است
بسوی دیو محن ناوک شهاب انداز

۲۵۹

خیز و در کاسه زر آب طربناک انداز
عاقبت منزل ما وادی خاموش است
پیشتر زانکه شود کاسه سرخاک انداز
چشم آلوده نظر از رخ جانان دوست
حایا غلغله در گنبد افلاک انداز
بهر سبزه تو ای سرو که گر خاک شوم
بر رخ او نظر از آینه پاک انداز
بهر سبزه تو ای سرو که گر خاک شوم
دل ما را که ز ما سر زلف تو نخست
از لب خود بشفا خانه تریاک انداز
ملک این مزرعه دانی که شباتی ندهد
اتشی از جگر جام در املاک انداز
غسل در اشک ز دم کابل طریقی گویند
پاک شوا اول و پس دیده بر آن پاک انداز
یار بآن زاهد خود بین که بحر عیب ندید
دو و آهیش در آینه ادراک انداز

چون گل از نکت او جامه پاکن حافظ

وین قبا در ره آن قامت چالاک انداز

عرفانی فوق متوسط

۲۶۵

۲۶۶

بر نیامد از تنهای لبث کامم هسنو
برایمید جام علت در دی شامم هسنو
روز اول رفت دینم در سر زلفین تو
تا چه خواهد شد درین سودا سر بامم هسنو

ساقیایک جرعه زان آب آشگون که من
از خطا گفتم شبی زلف ترا مشکت ختن
پرتو روی تو تا در خلوتم دید آفتاب
نام من فست روزی بر لب جان سبو
در ازل دست ما را ساقی لعل لب
ای که گفتی جان به تا باشد آرام جان
در میان خستگان عشق و خامم بسوز
میزند هر خطه تیغی مو بر اندامم بسوز^{۱۱}
میرود چون سایه هر دم برد و بامم بسوز^{۱۲}
اهل دل ابوی جان می آید از نامم بسوز
جرعه جامی که من مدبوش آن جامم بسوز
جان بغمایش سپردم نیست آرامم بسوز

۱. خلوت عارف و
مقام ولایت انسان
کامل
۲. !!!

در قلم آورد حافظ قصه لعل لبش

آب حیوان می رود هر دم را قلامم

غزل بسیار عالی
۲۶۶

دلم ریمده لولی و شیت شور انگیز
فدای پرین چاک ما هروی ان باد
خیال خال تو با خود بخاک خواهم برد
فرشته عشق نداند که چیست ساقی
پایه بر کفتم بند تا سحر که حشر
بی زدل بر دم هول روز رستاخیز
دروغ وعده و قبال وضع و زنگت آئین^{۱۳}
هزار جامه تقوی و خرقه پر سینه^{۱۴}
که تا ز خال تو خام شود عبیر آئین^{۱۵}
بنخواه جام و گلابی بخاک آدم ریز^{۱۶}
بی زدل بر دم هول روز رستاخیز

۳. تقوی زاهد
۴. انسان، فرشته
۵. انجوی:
(فرشته عشق نداند که
چیز قصه مخوان
بخواه جام و شرابی
به خاک آدم ریز)
به نظر ما در مصراع
اول، نسخه انجوی و
در مصراع دوم، نسخه
حاضر مرتجع است.

(۱) قنچ و بسیاری از نسخ دیگر در اینجا بیت ذیل علاوه دارند: غلام آن کلام که آتش آئیند ز آب سرزند در سخن برتشیز

فقیر و خسته بدرگاهت آدم جمی
که جز ولای تو اتم نیست هیچ دست و نیز^[۱]
بیای که هاتف میخانه دوش با من گفت^[۲]
که در مقام رضا باش و ز قضا مگیر^[۳]

میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست^[۴]
تو خود حجاب خودی حافظ این خیز^[۴]

ساده و متوسط
۲۶۲

ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس^[۵]
بوسه زن برخاک آن دوتی و مسکین کن^[۶]
منزل سلی که بادش هر دم از ما صدام
پر صدای ساربانان منی و بانگ جرس^[۶]
محل جانان بوس آنکه بزاری عرضه دای
کز فراق سوختم ای مهربان فریاد رس
من که قول صاحبانرا خواندم قیل و باب
گو شمایی دیدم از هجران که اینم پند بس
عشرت شبگیر کن می نوش کا نذر راه عشق^[۷]
عشقای کار بازی نیست ای دل بر بان
دل بر غبت می سپارد جان بچشم مست یا
طو طیمان در شکرستان کامرانی میکنند
ز آنکه گوی عشق نتوان زد بچوگان هوس
گرچه هشیاران ندانند اختیار خود و کس
وز تحسنت دست بر سر میزند مسکین گس

نام حافظ گریز آید بر زبان کلمات دست
از جناب حضرت شام هم بس است این^[۸]

۱. ولاء اولیاء

۲. هاتف میخانه

۳. رضا به قضا

۴. حجاب خودی

۵. رود ارس

۶. اقتباس از عرب

۱۸۱

۷. عشرت شبگیر

۸. رک ص ۱۰۲ و ۳۱۵

و حاشیه ای که ما نوشته ایم

۲۶۸

گلعداری ز گلستان جهان مارا بس

من و هم صحبتی ابله یاد و رم باد

قصر فردوس بپاداشش عمل می بخشند

بنشین بر لب جوی و گذر عمر بین

نقد بازار جهان نگر و آزار جهان

یار با ماست چه جت که یاد طیبیم

از در خویش خدا را به بستم منفرت

۱. گدایی (رکف).

۱۸۲

۲۶۷

زین چمن سایه آن سرور و ان مارا بس

از گرانان جهان ظل گران مارا بس

ما که ز ندیم و گدا دیرمغان مارا بس^[۱]

کاین اشارت ز جهان گذران مارا بس

گر شمارانه بس این سود و زیان مارا بس

دولت صحبت آن مونس جان مارا بس

که سر کوی تو از کون مکان مارا بس

حافظ از شرب قیمت گلخانه انصاف

طبع چون آب و غزلهای وان مارا بس

ساده و فنی متوسط.

۲۶۹

۲۶۹

نسیم روضه شیراز پیکر ایهت^[۲]که سیر معنوی و کنج خانقا بهت^[۳]

حریم در که سیرمغان پنا بهت بس

که این قدر ز جهان کسب با ایهت بس

صریح می لعل و بتی چو ماهیت بس

دلاریق سفر نخت نیخو ایهت بس

و گرز منزل جانان سفر کن دریش

و گر کمین بگشاید غمی ز گوشه دل

بصد مصطفی بنشین ساغری نوش

زیادتی مطلب کار بر خود آسان کن

۲. شعر حافظ و
خارج شیراز
۳. سیر معنوی

فلک ببرد م نادان و دهر ز مام مراد
تو اهل فضلی و دانش بهین گنا هست بس
هوای مسکن بالوف و عهد یار قدیم
ز هر و ان سفر کرده غدر اوست بس
بمنت دگران خو کن که درد و جهان
رضای اینزد و انعام پاؤ هست بس
بیچ و رد و گرنیت حاجت ای حافظ

۱. دعای نیم شب و
درس صبحگاه
(رک ف).

دعای نیم شب و درس صبحگاه است بس^{۱۱}

ساده و متوسط

۲۷۰

۲۷۰

در عشقی کشیده ام که پیرس
ز هر بجزی چشیده ام که پیرس
گشته ام در جهان و آخر کار
دلسدی برگزیده ام که پیرس
آنجان در هوای خاک درش
میر و آب دیده ام که پیرس
من بگوش خود از دمانش دوش
سخنانی شنیده ام که پیرس
سوی من لب چه میگزنی که گوی
لب لعلی گزیده ام که پیرس
بی تو در کلبه گدائی خویش^{۱۲}
رنجانی کشیده ام که پیرس

۱۸۳

۲. کلبه گدایی
(رک ف).

بجو حافظ غریب در ره عشق

بقامی رسیده ام که پیرس

ساده و فوق متوسط

۲۷۱

۲۶۸

دارم از زلف سیاهش کله چندان پیرس
که چنان زو شده ام بمیر و مان که پیرس

کس نبید و فاکرک دل دین مخاد
که چنانم من ازین کرده پشیمان که پیرس
بکی جرحه که از اکش در پی نیست
زحمتی میکشم از مردم نادان که پیرس^{۱۱}
زاهد از مابسلامت بگذر کاین می لعل
دل دین میرد از دست بدشان که پیرس
گفت و گو هست درین اه که جان بگذرد^{۱۲}
هر کسی عریده این که بسین آن که پیرس
پارساتی و سلامت هوسم بود ولی
شیوه میکنند آن گرس فغان که پیرس
گفتم از گوی فلک صورت حالی پرسم
گفت آن میکشم اندر خم چوگان که پیرس
گفتمش زلف نجون که شکستی گفتا
حافظ این قصه دراز است تفران که پیرس^{۱۳}

۱. جرحه کشی

۲. راه، طریقت

۳. قرآن

۱۸۲

ساده و متوسط

۳۷۲

باز آیی و دل تنگ مرا منس جان باش
۲۸۳
وین سوخته را محرم اسرار نهان باش
زبان باده که در میکده عشق فروشد
مارادوسه ساغر بده و گو رمضان باش^{۱۴}
در خرقه چو آتش زدی ای عارف ساکت^{۱۵}
جدی کن و سر حلقه زندان جهان باش
دلدار که گفتا تو ام دل نگرانست
گومی رسم اینک سلامت نگران باش
خون شد دلم از حسرت آن لعل و انجش
ای درج محبت بهمان مهر نشان باش
تا بر دلش از غصه غباری ننشیند
ای یل سرشک از عقب نامه وان باش

۴. باده عشق و رمضان

(حافظ و عبادات)

۵. خرقه آتش زدن عارف سالک

حافظ که بوس نکندش جام جهان بین
گو در نظر آصف جمشید مکان باش

غزلان فوق متوسط
۲۶۳

اگر زرق شفیقی درست پیمان باش
سکنج زلف پریشان بدست بادیده
گرت هواست که بانصره منشین باشی
زبور عشق نوازی نه کار هر مرغیست
طریق خدمت و آیین بندگی کردن
دگر بصید حرم تیغ بر مکش ز نهار^[۴]
تو شمع انجمنی کیزبان و یکدل شو
کمال دهری و حسن در نظر باز نیست

۲۸۵
حریف خانه و گرما به و گلستان باش^[۱۲]
گو که خاطر عشاق گو پریشان باش
نمان چشتم سکندر چو آب حیوان باش^[۱۳]
بیا و تو گل این بلبل غرنخوان باش
خدا یراکه رها کن بیا و سلطان باش
وزان که بادل ماکرده پشیمان باش
خیال و کوشش پروانه بین و آن باش
بشیوه نظر از نادان دوران باش

۱. حریف خانه و
گرما به و گلستان
۲. انجوی: حریف
حجره و...
۳. خلوت و عزلت

۱۸۵

۴. صید حرم

خمش حافظ و از جور یار ناله مکن
ترا که گفت که در روی خج حیران باش

عارفانه فوق متوسط
۲۶۴

بدور لاله قدح گیر و بی ریامی باش
گنویت که همه ساله می پرستی کن

۲۸۶
بوی گل نفی هم صبا می باش^[۱۵]
سه ماهی خور و نه ماه پارسا می باش

۵. ری ضمیمه

چو پیر ساکت عشقت بی حواله کند^[۱] بنوش و منظر رحمت خدای باش
گرت هوست که چون جم بستر غیبی^[۲] بیا و هدم جام جهان نامی باش
چونچه گرچه فروبتگیست کار جهان تو، سچو باد بهاری گر گشای باش^[۳]
و فامجوی ز کس در سخن نمی شنوی بهرزه طالب سیمخ و کیمیای باش

مرید طاعت بیکانگان مشو حافظ
ولی معاشر زندان پارسامی باش^[۴]

غزلانی فون متوسط

۲۷۵

صوفی گلچین و مرتع بخار بخش^[۵] دین نه خشک ابی خوشگوار بخش
طامات و شطح در آهنگ چنگ^[۶] تسبیح و طیلسان بی میکیار بخش
زهدگران که شاد و ساقی نمی خرنند^[۷] در حلقه چمن نسیم بهار بخش
راهم شراب لعل زوای میرقاتان خون مرا بچاه زرخندان یار بخش
یار بوقت گل گنه بند و خنکن دین ماجر ابر لب جویبار بخش
ای آنکه ره بشرب مقصود و برود^[۸] زین بحر قطره بمن خاکسار بخش
سکرانه را که چشم تو روی تبارید^[۹] مارا بعفو و لطف خداوندگار بخش

۱۰. چنین است درخ قس و سودی، بعضی نخبه آشنایان، چنین است درخ قس و سودی غالب نخبه قدید، بعضی نخبه، بیا

۱. می عشق
۲. جم و سترغیب
و قلب عارف

۳. گره گشایی و
خدمت

۴. زندان پارسا
(رکف).

۱۸۶

۵. زهد خشک

۶. زهد خشک

۷. راه سلوک

غزالی د فون متوسط
۲۲۶ساتی چو شاه نوش کند باده صبح
گو جام زربخا فط شب زنده داریش^{۱۱}۱. حافظ شب زنده
دار (رک ف).

۲۸۰

باغبان گریخ روزی صحبت گل بایش
ایدل اندر بند زلفش از پریشانی منال
برجای خار هجران صبر بلل بایش
مرغ زیرک چون بدام افتد تکل بایش^{۱۲}
زند عالم سوز را با مصلحت مبنی چه کار
تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافر^{۱۳}
چنین زلف و رخسار باد انظر بازی حرام
نازهازان نرگس مستانه اش بایشید
ساقیا در گردش ساغر عقل تا بچند
دور چون با عاشقان افتد تسلسل بایش^{۱۴}

۲. عقل و عشق، زند
(رک ف).
۳. طریقت

۱۸۷

۴. توکل در سلوک
۵. موسیقی و سماعکیست حافظ تا نوشد باده بی آواز رود^{۱۵}

عاشق مسکین چرا چندین تکل بایش

غزالی عالی
۲۲۷

۲۸۸

غلب بلبل همه آنست که گل شدیارش
دلربانی همه آن نیست که عاشق کشد
گل در اندیشه که چون عشو کند کارش
خواجہ آنست که باشد غم خدگارش
زین تعابن که خرف می کنند بازارش
جای آنست که خون موج زند در دل

۱. الهام و اشراق
(رکف).

۲. [معشوقه]
(رکف).

بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود
این همه قول و غزل تعبیه در منقارش^{۱۱}
ای که در کوچه معشوقه مایسگدزی^{۱۲}
بر حذر باش که سریشکند دیوارش
آن سفر کرده که صد قافله دل همراه او
هر کجا هست خدا یا سلامت دارش
صحبت عافیت گر چه خوش افتاد ایدل
جانب عشق عزیزست فرو گذارش
صوفی سرخوش ازین دست که کج کرد کلاه
بدو جام دگر آشفته شود دستارش
دل حافظ که بیدار تو خوگر شده بود

ناز پرورد و صالست مجو آزارش

ساده و نونی متوسط
۲۷۸

۲۷۵

شراب تلخ میخوایم که مرد افکن بودیش^{۱۳}
که تا یکدم بیا سیم ز دنیا و شر و شورش
سماط و هر دون پرورند از و شهید آیش
مذاق حرص و آزای دل بشو از تلخ و از شورش
بیاور می که نتوان شد ز کمر آسمان امین
بلعب ز هره چنگلی و مرنج سحر شورش
کنند صید بهرامی به فیکن جام جم بردار
که من به پودم این صحرائه بهرامت تو گورش
بیاتادری صافیت راز و هر بنایم^{۱۴}
بشرط آنکه نمائی کج طبعان دل کورش
نظر کردن بدرویشان منافی بزرگرمیت
سیمان با چنان چشمت نظر با بود بامورش
کمان بروی جانان نمی سپد سراز خط
ولیکن خنده می آید بدین بازوی بی زورش

۱۸۸
۲. شراب تلخ

۴. عارف و کشف
حقیقت

۲۷۹ خوشاشیر از دوضع بی شالش ^{ساده و نونی متوسط} خداوند آنکه دار از زوالش ۲۷۷
 زر کنا باد ماصد لوحش الله که عسر خضرمی بنجد زلالش
 میان جعفر آباد و مصی عیبر آمیز می آید شمالش
 بشیر از آی و فیض روح قدسی بجوی از مردم صاحب کمالش
 که نام قند مصری برد آنجا که شیر نیان نداند انفعالش
 صبا زان لولی شنکول سرست چه داری آگهی چونت حالش
 گر آن شیرین پسر خنم بریزد دلا چون شیر مادر کن حلالش^{۱۸۱}
 مکن از خواب بیدارم خدا را که دارم خلوتی خوش باخیالش

چرا حافظ چومی ترسیدی از هجر
 نگر دی شکر آیام وصالش

۲۸۰ چو بر شگت صبا زلف غبر افشاش ^{ساده و متوسط} ۲۷۳
 کجاست بمنفی تا بشرح عرضه دهم که دل چه میکشد از روزگار بجرنش
 زمانه از ورق گل مثال روتی بت ولی ز شرم تو در غنچه کرد پنهانش
 تو خفته و نشد عشق را اگر آنه پدید تبارک الله ازین ره که نیست پایش

۱. حافظ و شیرین
 پسر، درص
 ۲۷۲ اشعاری که
 نشان می دهد معشوق
 زن است نیز آورده
 شده و مجموع نشان
 می دهد که معشوق نه
 زن است و نه مرد و
 نه انسان (رکف).

جبال کعبه مگر عذر رسد وان خج اهد که جان زنده دلان سوخت دریا بانش
 بدین شکسته بیت اخزن که می آرد نشان یوسف دل از چه زنجانش
 بگیرم آن سر زلف بدست خواجهم
 که سوخت حافظ بیدل ز مکر و دناش

غزل فی فون متوسط

۲۸۱

۲۸۶

یارب این نوگل خندان که سپردی منش می سپارم تو از چشم حسود چمنش
 گرچه از کوی وفا گشت بصد مرحله دو دور باد آفت دوز فلک از جان تنش
 گر بزم نسل سلی سی ای باد صبا چشم دارم که سلامی برسانی ز منش^[۱]
 بادب نافه گشائی کن از آن زلف سیا جای دلهای عزیزست بهم بر منش
 گو دلم حق وفا با خط و خالت دارد محترم دارد در آن طره غنبر شکنش
 در مقامی که بیا دلب او نمی نوشند سفله آن مست که باشد خبر از چو منش^[۲]
 عرض مال از در میخانه نشاید انداخت هر که این آب خورد زخت بد ز منش
 هر که ترسد ز ملال انداختش خیال سر ما و قدش یا لب ما و دهنش

شعر حافظ همه بیت الغزل معرفت^[۳]
 آفرین بنفس و دلش و لطف سخنش

۱۹۰

۱. تأثیر از ادبیات
عرب

۲. مقام فنا

۳. شعر حافظ همه
بیت الغزل معرفت
است [سخن اهل
دل] (رک ف).

۱. نگاری محله دار
(رک ف).

۲۸۲
بردار من قرار و طاقت و هوش
نگاری چاکلی شنگی کله دار^{۱۱}
ز تاب آتش سودای عشقش
چو پیراهن شوم آسوده خاطر
اگر پوسیده گردد استخوانم
دل و دینم دل و دینم بر دست
۲۷۶
بت نگیل دل سیمین بناگوش
ظریفی موشی ترکی قباپوش
بسان دیکت دایم میزنم جوش
گرش همچون قباگیرم در اغوش
نگردد مهرت از جام فراموش
برودوش برودوش برودوش

دوای تو دوای تست حافظ

لب نوش لب نوش لب نوش

ساده رفیق متوسط

۲۸۳
سحر ز ماتف غیسم رسید مرده بگوش
شد آنکه اهل نظر بر کناره می رفتند
بصوت چنت بگوئیم آن حکایتها
شراب خانگی ترس محتب خورده
ز کوی میکده دوشش بدوش میبردند
ولاد لالت خیرت کنم براه نجات
۲۸۱
که دور شاه شجاعت می دلیر بنوش
هزار گونه سخن درد مان لب خاموش
که از نهفتن آن دیکت سینه میزد جوش
بروی یار بنوشیم و بانگ نوشا نوش
اما شمس که سجاده میکشید بدوش^{۱۲}
مکن نفق مباهات و زده هم مفروش

۲. مکن به نفق
مباهات...
(دلیل حاکم).

محل نور تجلیست رای انور شاه^{۱۱} چو قرب او طلبی در صفای نیت گوش
بجز شای جلالتش ساز و در ضمیر که هست گوش دیش محرم بام سروش

۱. مدح عجیب
(رک ف).

رموز مصلحت ملک خسروان دانند
گدای گوشه نشینی تو حافظا محروش^{۱۲}

۲. جگدایی (رک ف).

۲۸۴

عنوانی متوسط

۲۸۴

ما تنفی از گوشه میخانه دوش گفت بنفشند گنه می نبوش
لطف الهی بکند کار خویش مرده رحمت برساند سروش
این خرد خام بمیخانه بر تا می لعل آوردش خون بجوش
گرچه وصالش نه بکوشش دهند^{۱۳} هر قدر رای دل که توانی بکوش^{۱۴}
لطف خدا بیشتر از جرم هاست نکته سربسته چه دانی خموش
گوش من حلقه گیسوی یار روی من خاک در می فردش
رندی حافظه گناهیست صعب با کرم پادشاه عیب پوش
داور دین شاه شجاع آنکه کرد روح قدس حلقه آتش بکوش^{۱۵}

۱۹۲

۳. نقش عمل

ای ملک اعروش مرادش بد
وز خطر چشم بدش در گوش

۴. شاه شجاع، مدح
عجیب (رک ف).

۲۸۵

در عهد پادشاه خطابخش جرم پوش

صوفی ز کج صومعه با پای خم نشست

احوال شیخ و قاضی شرب الیهوشان

گفتا نه گفتیت سخن گر چه محررے

ساقی بهار میرسد و وجه می ماند

عشقت و مفلسی و جوانی و نوبهار^[۱]

تا چند همچو شمع زبان آوری کنی

ای پادشاه صورت و معنی که مثل تو

غزلانه متوسط

۲۹۰

حافظ قرا بخش شد و مفتی پایا بخش

تا دید محاسب که سبوی کشد بدوش

کردم سوال صبحدم از پیری فروش^[۱]

در کش زبان پرده مکه دارومی بوش

طکری بکن که خون دل آذر غم بجوش

عذرم پذیر و جسم بذیل کرم بوش

پروانه مراد رسید ای محبت خموش

نا دیده هیچ دیده و نشیند هیچ گوش

۱. رک ضمیمه.

۲. رک ضمیمه.

۱۹۳

چندان بان که غرقه^[۱] از رقی کند قبولنخت جوانت از فلک پیر ژنده پوش^[۲]

غزلانی فوق متوسط

۲۸۶

دوش بامین گفت پنهان کار دانی تیز پوش

گفت آسان گیر بر خود کارها که ز روی طبع

۲۹۱

وز شما پنهان نشاید کرد ستمی فروش

سخت میگردد و جهان بر مردن سخت گوش^[۱]

۴. آسان گیری

(۱) غرقه از رقی استعاره صوفیه بوده است (رجوع شود برای شواهد آن بجای آخر کتاب) و مقصود از غرقه قبول کردن جان

مرد شدن است یعنی چندان بان که فلک پیر فانی شده و نخت جوانت جانشین آن گردد - بخ جای غرقه

جامه ۲۹۱، بعضی نسخ میگیرد

و انکهم در داد جامی کز فروغش بگلست
زهره در رقص آمد و بر بط زمان میگفتنش^[۱]
با دل خونین لب خندان بیاور همچو جام
نی گرت زخمی رسد آتی چو چنگ از دغوش^[۲]
تا نگر دی آشنایین پرده رمزی شنوی
گوش نامحرم نباشد جای پنعام سروش^[۳]
گوش کن پندای سپهر و بھر دنیا غم خو
گفتت چون در حدیثی گرتوانی داشت^[۴]
در حرم عشق نتوان ددم از گشت شنید
ز آنکه آنجا جمله اعضا چشم باید بود و گوش
بر بساط مکتبه داناں خود فروشی شمرست
یا سخن دانسته گوی مرد عاقل یا خموش

۱. تحتل از جام
بیاورنه بی صبری
از چنگ
۲. الهام عارفانه
(رک ف).

۳. تسلیم (رک ف).

ساقیامی ده که زندهای حافظ فهم کرد
اصف صاحب قران جرم بخش عیبش^[۵]

۲۸۷

ساده و متوسط
۲۸۷

ای همه شکل تو مطبوع و همه جای تو خوش
دلم از عشوه شیرین شکر خای تو خوش
همچو گلبرگ طری هست وجود تو لطیف^[۶]
همچو سرو چمن خلد سرا پای تو خوش
شیوه و ناز تو شیرین خط و حال تو طبع
چشم و ابروی تو زیبا قد و بالای تو خوش^[۷]
هم گلتان خیالیم ز تو پر نقش و نگار
هم شام دلم از زلف سمن سایی تو خوش
در ره عشق که از نیل مابینست گذار^[۸]
کرده ام خاطر خود را بتمنای تو خوش^[۹]

۱۹۳

۴. مدح
۵. طری (لغت
غیر مانوس)

۶. مکاشفات
صوری و معنوی
(مثالی و عقلی)

(۱) چنین است در جمیع نسخ که نزدای جانب موجود است بدون استثنا و همچنین در شرح سودی بر حافظ، بعضی نسخ چایی، خسرو،
(۲) بعضی نسخ، فنا، بعضی دیگر، ز سیلاب بلا (یا فنا)، (۳) بعضی نسخ، تماشای، یعنی در راه عشق که بواسطه
نیل بلا مجور و نیل بصل ممکن نیست من خاطر خود را فقط بتمنای تو خوشش کرده ام،

۱. سلوک و طلب
وتولاً

شکر چشم تو چگویم که بدان بیاری میکند در مرا از رخ زیبای تو خوش

در بیان طلب گر چه زهر سوختن است

میرود حافظ بیدل تو لای تو خوش^{۱۱}

کلاماً ساده و متوسط
۲۸۸

۲۷۴

کنار آب پای بید و طبع شعروای خوش معاشر و لبری شیرین و ساقی گلزار خوش

الا ای دولتی طالع که قدر وقت میدانی گوارا بادت این عشرت که داری و گاری خوش

هر آنکس که در خاطر عشق و لبری باریت پسندی گوشتش نه که دارد کار و بخاری خوش

عروس طبع راز یوز ز فکر کبر می بندم بود کرد دست ایام بدست فتنه کار خوش

شب صحبت غنیمت آن داد خوشدلی ایبتا که متبانی و دلفروزست و طرف لاله زار خوش^{۱۲}

می در کاسه چشمست ساقی را بنامیزد که متی میکند با عقل و می بخشد خمار خوش

۱۹۵

۳۰۲

بغفلت عمر شد حافظ بیا با ما میخانه

که شگلولان خوشباشت بیا موزنگار خوش

کلاماً ساده و فوق متوسط
۲۸۹

۲۷۹

مجمع خوبی و لطفت عذار چو شمشیر لیکش مهر و وفا نیست خدا یا بدش^{۱۳}

دلبرم شاه و طغلت و بازی روزی بکشد زارم و در شرع نباشد کنش^{۱۴}

من جان به که از و نیک نگه دارم دل که بد و نیک ندیدست و نذار نگمش

۳ و ۴. حافظ و
شیرین پسرا
(رکف.)

۱. ظاهراً مقصود از «غفلت» همان بی خبری عارفانه است، همچنانکه در این بیت:
غفلت حافظ در این سراج عجب نیست هر که به میخانه رفت بی خبر آید
۲. مجذوب سالک (رک ف).

بوی شیراز لب همچون شکرش می آید
گرچه خون میچکد از شیوه چشم سپیش
چارده ساله تی چاکت شیرین دارم
که بجان حلقه بگوش است مد چاردهش
از پی آن گل نورسته دل مایا رب
خود کجا شد که ندیدیم درین چند گمش
یار و لدار من را قلب بدنیسان شکند
بروز و بجا نداری خود پا دشمنش
جان بشکرانه کنم صرف گران دانه در
صدف سینه حافظ بود آرا گمش

غزلی غالی
۲۹۰

دلم ریمده شد و غالم من درویش^{۱۱}
چو بید بر سر ایمان خویش می لرزم
خیال حوصله بحر می نزد هیهات
بنازم آن مژه شوخ عافیت کش را
ز استین طیبیان هزار خون بچکد
بکوی میکده گریان و سر فلکده روم^(۷۶)
که آن شکاری سرگشته راجه آمد پیش
که دل بدست گمان ابرویت کافرش
چماست در سر این قطره محال اندیش^{۱۲}
که موج میزندش آب نوش بر سرش^{۱۳}
گرم تجربه دستی نهند بر دل ریش^{۱۴}
چرا که شرم همی آیدم ز حال خویش

۳. انسان = خدا (لا یستغنی آرضی ولا سماء) ولكن یتغنی قلب تجیدی المؤمنین (رک ف).
۴. درد مطلوب
۵. درد ورنج و سوز
۶. می حافظ
۷. حافظ انجوی: «به کنج میکده ... شوم»

(۱) چنین است درخ ق ل و سودی و غالب نفع قدیم بدون واد عطفه، نفع جدید و چاکت و شیرین (با واد عطفه)
(۲) چنین است در جمع نفع خلی حاضر نزد جانب بدون استشنا و نیز در شرح سودی، غالب نفع چایی؛ بسروری،

نه عمر خضر بماند نه ملک اسکندر نزع بر سر دینی آدون مکن درویش

بدان مگر نرسد دست هر که حافظ

خرانه بکف آوز گنج قارون بیش^{۱۲۹۱}

کلام ساده و متوسط

۲۹۱

۲۸۲

ما از موده ایم درین شهر بخت خویش
از بس که دست میگزیم و آه می‌کشم
دو شمشیر بلبلی چه خوش آمد که می‌سرود
کای دل تو شاد باش که آن یار نند خو
خواهی که سخت دوست جهان تو بگذرد
و قست کز فراق تو و ز سوز اندرون
بیرون کشید باید ازین رطه رخت خویش
آتش ز دم چو گل بتن سخت سخت خویش
گل گوش پهن کرده ز شاخ درخت خویش
بسیار تند روی نشیند ز بخت خویش
بگذر ز عهد ست و خنهای سخت خویش
آتش در افکنم بهمه رخت و پخت خویش^(۱)

۱. مرشد و پیر

۲. حافظ انجوی به

جای این بیت:

«توبنده ای گله از

پادشه مکن حافظ

که شرط عشق نباشد

شکایت از کم و

بیش».

۱۹۷

(۱) چنین است صریحاً و اختصاراً در «نسخه قدیمی قل و چنین» در نسخه چاپ تبریز سنه ۱۳۶۸ یعنی «رخت و پخت خویش»
بابا، فارسی و قبل از آن داود عاظمه، جمیع نسخ خلی دیگر که نزد ایشان حاضر است بعینه همین قسم است فتنی ملکه بخت
برسم غالب نسخ قدیم که فرقی باین بار فارسی و با عربی در کتابت نیکن داشته اند بابا، موحده نوشته اند، و پخت و پخت
اول بابا، فارسی از اتباع و فراد به رخت است از قبیل کار بار و خان و مان فلان بهان و تار و مار و تر و ومرت و غیره،
و هم اکنون نیز در محاوره عین این تعبیر متداول است مثلاً گویند همه رخت و پختش آلوده بود، و از غالب در بهنگامین معنی برای پخت
فوت شده است ولی در شمس القمات صریحاً متعرض شده که پخت و پخت بابا، فارسی... مترادف رخت است... در غالب
نسخ چاپی، رخت و پخت خویش (بابا، موحده و بدون داود عاظمه) و آن تحریر است... و مخفی فاما که غالب نسخ چاپی
بیت متن چنین دارند، اگر مروج خیر حادثه سر بر فلک زند عارف باب ترکند رخت و پخت خویش،

ای حافظ ار مراد میسر شدی مدام
همیشه نیرد و رنمندی ز تخت خویش

مقدم متوسط

۲۹۲

۲۹۳

قسم بخت و جاه و جلال شاه شجاع	که نیست با کسم از بهر مال و جاه نزع
شراب خانگیم بس می مغانه بیا	حریف با ده رسیدای رفیق توبه و دا
خدا ایرابیم شست و شوی خرقه کنید	که من نمی شوم بوی خیر ازین اوضاع
بدین که رقص کنان میرود بناله چنگ	کسی که رخصه نفرمودی استماع سما
بعاشقان نظری کن بسگر این نعمت	که من غلام مطیعم تو پادشاه مطاع
بفیض جرعه جام تو تشنه ایم ولی	نمیکنیم دلیری نمیدیم صداع ^{۱۱}

جبین و چهره حافظ خدا جدامکناد

ز خاک بار که کبریا ی شاه شجاع^{۱۲}

مقدم متوسط

۲۹۳

۲۹۴

بامدادان که ز خلوت که کاخ ابداع ^{۱۳}	شمع خاودر فتنه بر همه اطراف شعاع
بر کشد آینه از حیب افق چرخ و دران	بنماید رخ گیتی بهزاران انواع
دروایای طربخانه همیشه فلک	ارغنون ساز کند زهره آهنگ سما
چنگ در غلفه آید که کجاشد سنکر	جام در قهقهه آید که کجاشد مناع

- ۱۹۸
۱. انجوی: «هنرمندی خود ایام و غیر از اینم نیست کجا روم به تجارت بدین کساد متاع».
 ۲. تملق عجیب (رکی ف).
 ۳. خلوتگاه کاخ ابداع

وضع دوران بگرسان غریب گیر
که بھر حالتی اینست بهین اوصاف
طره شاهدینی همه بندست ^(۱)
عارفان بر سر این شسته بخویند نزع
عمر خسر و طلب ارفع جهان میخوای
که وجودیست عطا بخش کریم نفاع ^(۲)

مظهر لطف ازل و شنی چشم ازل
جامع علم و عمل جان جهان شایع ^(۱)

ساده و متوسط

۲۹۴

۲۹۳

در وفای عشق تو مشهور خواهم چو شمع
شب نشین کوی سربازان زندانم چو شمع
روز و شب خواهم نمی آید بچشم غم پرست
بس که در بیماری جبر تو گریانم چو شمع
رشته صبرم بمقراض غمت بریده شد
همچنان در آتش مهر تو سوزانم چو شمع
گر کمیت اشک گلگونم نبودی گرم رو
کی شدی روشن گیتی راز پنهانم چو شمع
در میان آب آتش همچنان سرگرم تست
این دل زار زار اشک بارانم چو شمع
در شب بهران مرا پروانه وصلی فرست
ورنه از دردت جهانی را بسوزانم چو شمع
بی جمال عالم آرای تو روزم چون شست
با کمال عشق تو در عین نقصانم چو شمع
کوه صبرم نرم شد چون موم در غمت
تا در آب و آتش عشقت گدازانم چو شمع

۱۹۹

(۱) خ : عاشقان ، (۲) چنین است در قدیرترین نسخ حافظ مانند خ ق نخ س (بدون و او عاطفه بین صفات) ،

۱. دنیا

۲. مبالغه در مدح

چو جسم یک نفس باقیست با دیدار تو چهره بنما لبه آتا جان بر نشانم چو شمع
سرفزارم کن شبی از وصل خود ای نازنین تا منور گردد از دیدارت ایوانم چو شمع

آتش مهر ترا حافظ عجب در سر گرفت

آتش دل کی باب دیده بنشانم چو شمع

ساده و متوسط

۲۹۵

۲۹۵

سحر بوی گلستان می شدم در باغ که تا چو بلبل بیدل کنم علاج دباغ
بجلوه گل سوری نگاه میکردم که بود در شب تیره بروشنی چو چراغ
چنان بحسن و جوانی خوشین مغرور که داشت از دل بلبل هزار گونه فراغ
گشاده ز گیسو غنا ز حسرت آب چشم نهاده لاله ز سودا بجان دل صد داغ
زبان کشید چو تنگی ببرزخ سوسن دمان گشاده شقایق چو مردم ایفاغ^(۳)
یکی چو باد پرستان صراحی اندر دست یکی چو ساقی متان کلف گرفته ایفاغ^(۴)

نشاط و عیش و جوانی چو گل غنیمت دان

که حافظ بنود بر رسول خیر ملاغ

(۱) چنین است در غالب نسخ قدید، سس، تا دیدار تو، نسخ چاپی: بی دیدار تو، (۲) خ، سپهر گرفته، (۳) ایفاغ بد
ضیم بود که ایفاغ با دو قاف نیز نویسد تبرکی یا بمنوی یعنی تمام و سخن چین و سماعی است، رجوع شود برای شواهد این مغرور
بحواشی آخر کتاب و بحواشی جلد سوم جهانگشای جینی ص ۲۹۸ - ۲۹۹، (۴) بعضی نسخ «گهی» در هر دو جا،
(۵) ایفاغ یعنی پایا شراب خوری است (برهان)

۲۹۶

طالع اگر مدود هدانشش آورم بکف
طرف گرم ز کس نیست این دل پر امیدن
از خم ابروی تو ام هیچ گشایشی نشد
ابروی دوست کی شود و تشکس خیال من
چند بناز پرورم مهربان سنگدل
من بخمال زاهدی گوشه نشین و طرفه انگ
بیخبرند زاهدان نقش بخوان و لا نقل
صوفی شهرین که چون لقمه شبیه میخورد

ساده و عالی

۲۹۶

گر بکشم زهی طرب در بکشد زهی شرف^[۱]
گر چه سخن هجی برد قصه من بهر طرف
و ده که درین خیال کج عمر عزیز شد تلف
کس نزدست ازین مکان تیر مراد بر هفت
یاد پذیر نمیکند این سپران ناخلف^[۲]
مبغچه زهر طرف میزندم بچنگ و دوف
مست یاست محتسب با ده بد و لا^[۳]
پاروش در از باد آن جوان خوش علف^[۴]

۲. [حافظ و شیرین
پسر] (رک ف).
۳. ؟

۲۰۱

حافظ اگر قدم زنی در رخا ندان بصد^[۵]
بدرقه رعت شود بهمت شخه نجف^[۶]

ساده و متوسط

۲۹۷

زبان خامه ندارد و سب بیان فراق
درین مدت عمرم که بر امید وصال
سری که بر سر گردون بغض می سودم
چگونه باز کنم بال در هوای وصال

۲۹۷

و گرنه شرح دهم با تو داستان فراق
بسر رسید و نیامد بسر زمان فراق
بر استان که نهادم بر استان فراق
که ریخت مرغ دلم پر در آشیان فراق

۴. نقد بر صوفی که
لقمه شبیه می خورد
۵. اهل البیت

۶. علی علیه السلام
(رک ف).

کنون چه چاره که در بحر غم بگردانی
بسی نماند که گشتی عمر غمت شود
اگر بدست من افتد فراق را بکشم
رفیق خیل خیالیم و بمنشین سنجب
چگونه دعوی وصلت کنم بجان که شدت
ز سوز شوق دلم شد کباب دورازیا
فلک چو دید سرم را اسیر چنبر عشق
بپای شوق گراین ره بسر شدی حافظ
بدست بجزندادی کسی غمان فراق

۲۰۲

غزالی و متوسط

۲۹۸

مقام امن و می بخش رفیق شفیق^[۱]
جهان و کار جهان جمله پیچ برمیچست^[۲]
دریغ و درد که تا این زمان ندانستم
بمانی رو و فرصت شمر غنیمت وقت
گرت مدام میسر شود ز بی تو رفیق^[۳]
هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق^[۳]
که کیمیای سعادت رفیق بود رفیق^[۳]
که در کمین که عسرنده قاطعان طریق

۱. امن، می، رفیق

۲. جهان

۳. رفیق همراه سالک

(۱) چنین است در خلایط، سایر نسخ و در.

۱. شربنا وارفتا
على الارض جرعة
وللارض من كاس
الكرام نصيبا
این بیت مانند آن
بیت عربی مفهوم
«لا یتلفت العالی»
السافل را بیان
می کند؟ رجوع شود
به اسفار

بیا که توبه ز لعل نگار و خنده جام
اگر چه موی میانست بچون منی نرسد
حلاوتی که ترا در چه ز نخدانست
اگر بزرگ عقیقی شد اشک من عجب
حکایتیست که عشش نمیکند تصدیق
خوشت خاطر م از فکر این خیال قیق
بکنه آن نرسد صد بند از فکر عمیق
که مهر خاتم لعل تو هست همچو عقیق
نخده گفت که حافظ غلام طبع توام
بین که تا بچه حد هم هسی کند تحقیق

ساده و متوسط
۲۹۹

۲۹۹
اگر شراب خوری جرعه فشان بر خاک
برو بهر چه تو داری بخور درین مخور^(۲)
بن خاک پای تو ای سرو ناز پرور من
چه دوزخی چه بهشتی چه آدمی چه پری
مهندس فلکی راه دیرشش جفتی
چنان مبست که ره نیست یزدیرم خاک

۲۰۳

۲۰۲

۳. طریقت

۱۱. چنین است در اغلب نفع قدیمه. بعضی نفع دیگر و صورتیست، (۲۱) چنین است در اغلب نفع که در نزد اینجاست
موجود است و همچنین در شرح سودی بر حافظ، ق، برو بهر چه تو داری بخور درین و بخور، و این از حیث معنی روشن است
ولی برخلاف اکثریت نفع قدیمه است.

۱. دختر رز

فریب دختر رز طره میزند ره عقل^{۱۱} مباد تا بقیامت خراب طارم ناک
 براه میسکه حافظ خوش از جهان نجات
 دعای اهل دلت باد مونس دل پاک

ساده و متوسط

۳۰۰

۳۰۱

هزار دشمنم ارمیکنند قصد هلاک گرم تو دوستی از دشمنانم ارم ناک
 مرا مید وصال تو زنده میدارد و گرنه هر دم از هجرتت بیم هلاک
 نفس اگر از باد دشنوم بویش زمان زمان چو گل از غم کنم گریبان چاک
 رود بخواب و چشم از خیال تو بهیات بود صبور دل اندر من آق تو حاشاک
 اگر تو زخم زنی به که دیگری مرسم و گرنه تو ز هر دمی به که دیگری تریاک
 بضرب سیفک قتل جیتنا ابد لآن روحی قد طاب ان کیون فداک
 عنان میچ که گرمی زنی بشم شیرم پسر کنم سر و دستت ندارم از فراق
 ترا چنانکه تویی هر نظر کجا بیند بقدر دانش خود هر کسی کند ادراک^{۱۲}

۲۰۲

۲. معرفت به قدر
 خود (لا اخصی قنائة
 علیک، آنت سما
 آتیت علی تفلیک).

بچشم خلق عزیز جهان شود حافظ
 که بر در تو نهند روی مسکنت خاک

ساده و متوسط

۳۰۱

۳۰۰

ای دل ریش مرا باب تو حق نمک حق نمک دار که من میروم الله معک

توئی آن گوهر پاکینه که در عالم قدس
 ذکر خیر تو بود حاصل تسبیح ملک
 در خلوص منت ار بهت شکلی تجربه کن
 کس عیار زر خالص نشناسد چو محاکم
 گفته بودی که شوم مست و دو بوشتم
 وعده از حد بشد و مانده دو دیدیم و یک
 بجشاپسته خندان و شکر ریزی کن
 خلق را از دهن خویش مینداز بشکت
 چرخ برهم زخم ارغیر مرادم گرد
 من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک^{۱۱}

۱. اختیار

چون بر حافظ خوشیش نگذاری باری
 ای رقیب از براو یکدو قدم دور ترک

۳۰۲

۳۰۲

خوش خبر باشی ای نسیم شمال
 که بامیسه سد زمان وصال
 قصه العشق لا انفصام لها
 قصمت^۲ ما بنا لسان تعال^۳
 ماسلمی و من بزی سلم
 این جبرانا و کیف بحال
 عفت الدار بعد عافیه
 فاسالوا حالها عن طلال

عربی و منبع

(۱) بعضی نسخ: باش، بعضی دیگر: بادی، (۲) چنین است در اغلب نسخ و قصمت با فاء و صاد مملو بصیغه مجهول
 یعنی بریده شده و منقطع شده و شکسته شده، وقت تأیید فعل آنست که «لسان» در کلماتی است که هم ذکر استعمال میشود و هم
 نوشت و قیام دارد آن زبان معنی لغت باشد نه عضو مخصوص تأیید در آن کثرت است (لسان العرب) - (۳) چنین است
 در بعضی نسخ، بعضی دیگر: متعال، برخی دیگر: بحال (۴) بعضی نسخ: ماسلمی،

فی جمال الکمال نلت منی صرف الله غمت عین کمال
یا برید احسی حاک الله مرجا مر حبب تعال تعال
عرصه بزنگاه خالی ماند از حرفیان و جام مال مال
سایه افکند حالیا شب هجر تا چه بازند شب و ان خیال
ترک ماسوی کس نی نگرد اه ازین کبریا و جاه و جلال

حافظا عشق و صابری تا چند

نامه عاشقان خوشست نبال

ساد و منوسط

۳۰۳

۲۰۶

۳۰۸

شمت روح و داد و شمت بر قصال بیا که بوی ترا میسم ای نسیم شمال^۱
احادی با بحال الجیب قف و انزل که نیست صبر جمیل ز اشتیاق بحال
حکایت شب هجران فرو گذاشته به بسکرت آنکه بر افکند پرده روز وصال
بیا که پرده گلریز بهفت خانه چشم کشیده ایم تحریر کارگاه خیال
چو یار بر سر صلح است عذر مطلبد توان گذشت ز جور رقیب در جمال
بخر خیال و مان تو نیست در دل تنگ که کس مباد چو من در پی خیال جمال
قتل عشق تو شد حافظ غریب ولی بخاک ما گذری کن که خون مات جلال

(۱) بعضی نسخ: فی کمال بحال، (۲) خ: تا چه زاید،

۱. ملحق

۳۰۴

دارای جهان نصرت دین خسرو کامل
ای در که اسلام پناه تو گشاده
تعظیم تو بر جان و خرد واجب لازم
روز ازل از کلت تو یک قطره سیاهی
خویشد چو آن خال سیه دید بدل گفت
شاه فلک از بزم تو در رقص و عست
می نوش جهان بخش که از زلف کمند
دور فلکی کیسره بر منج عدلست^[۳]

۳۰۲

یحیی بن مظفر ملک عالم عادل
بر روی زمین و زنه جان و در دل
انعام تو بر کون مکان فایض شامل^[۱]
بر روی مه افتاد که شد حل مسائل^[۲]
ای کاج که من بودی آن هند و می قبل
دست طرب از دامن این زفره نگل
شد گردن بدخواه گرفت رسلال
خوش باش که ظالم نبرد راه منزل

مدح یحیی بن مظفر

۱. مبالغه در مدح

۲. مبالغه در مدح

۳۰۷

حافظ قلم شاه جهان مقسم زرق است^[۴]
از بھر معیشت مکن اندیشه باطل

۳. دور فلک بر عدل
است (رکف).
۴. تمثالی

ساده و متوسط

۳۰۵

بوقت گل شدم از توبه شراب نخل
صلاح ما همه ام رهست من زین^[۱]
بود که یازد بر خجده ز ما بختی کریم
ز خون که رفت شب و دش از سر اچشم
که کس مباد ز کردار ما صواب نخل
نیم ز شاهد و ساقی هیچ باب نخل
که از سوال ملولیم و از جواب نخل
شدیم در نطنه رهروان نجاب نخل

(۱) چنین است در اغلب نسخ، غ، بخت.

رواست نرگس مست ار کند سر پریش که شد رشیوه آن چشم پر عتاب نخل
 تویی که خوبتری ز آفتاب و شکر خدا که نیستم ز تو در روی آفتاب نخل
 حجاب ظلمت از آن بست آب خضر که گشت
 ز شعر حافظ و آن طبع همچو آب نخل

غزلی متوسط

۳۰۶

۳۰۵

اگر بکوی تو باشم مرا مجال وصول رسد بدولت وصل تو کار من باصول
 قرار برده ز من آن دو نرگس رعنا فراغ برده ز من آن دو جادوی مکیول
 چو بر در تو من بی نوای بی زور و زور هیچ باب ندارم ره خروج و دخول
 کجا روم حکم چاره از کجا جویم گشته ام ز غم و جور روزگار طول
 من شکسته بد حال زندگی یا بم در آن زمان که بتیغ غمت شوم مقول
 خرا بر ز دل من غم تو جای نیافت که ساخت در دل تنگم قرارگاه نزول
 دل از جوهر مهرت چو صیقلی دارد بود ز رنگ حوادث هر آینه مصقول
 چه حرم کرده ام ای جان دل بحضرت که طاعت من بیدل نمیشود مقبول

۲۰۸

بدر و عشق بساز و خموش کن حافظ
 رموز عشق مکن فاش پیش اهل عقل^۱

۱. عقل و عشق
 (رکف).

۳۰۷

غزلانی بسیار عالی

هزیمت که گفتم در وصف آن شمال
تحصیل عشق و زندگی آسان بود اول
حلاج بر سر دار این نکته خوش سیرا
گفتم که کی بخشی بر جان نا تو انم
دل داده ام بیاری شوخی کشی نگاری
در عین گوشه گیری بودم، چو چشمست
از آب دیده صدره طوفان نوح دیدم

۳۰۳

هر کوشید گفتا نه در قال
آخر بوخت جانم در کسب این فضائل^{۱۱}
از شافعی پرسند امثال این مسائل^{۱۲}
گفت آن زمان که نبود جان در میان حال^{۱۳}
مرضیه التجایا محسوده انصائل
و اکنون شدم بستان چون ابروی تو مائل^{۱۴}
وز لوح سینه نقشت برگزگشت زائل

۱. فضیلت عشق و زندگی

۲. شافعی

۳. مقام فنا و بقاء بالله

۳۰۹

ای دوست دست حافظ تقوید چشم زخمیت

یارب بسینم آزا در گردنت حائل

ساده و فنی متوسط
۳۰۸

۳۰۶

ای رخت چون خلد و علت سبیل
سببیت کرد جان دل سبیل
سبز پوشان خطت برگرد لب^{۱۵}
بچو مورانند گرد سبیل
ناوک چشم تو در هر گوشه
سچو من افتاده دارد قیل
یارب این آتش که در جان منست
سر و کن ز انسان که کردی غیل

۴. [حافظ و شیرین پسرا (رک ف).]

۱۱. چنین است در عموم نسخ قدیم، نسخ جدید و چاپی، پرسید، ۲۱، چنین است در نسخ و سودی، بعضی نسخ، چوستان برابر وی تو مائل،

۱. انجوی:
«یا مکش بر چهره
نبیل عاشقی
یا فرو بر جامه تقوا
به نبیل»

من نمی یابم مجال ای دوستان
گرچه دارد او جالی بس جمیل
پای مالنگست و منزل بس در^(۱)
دست ما کوتاه و خراب بر نخیل^(۱)
حافظ از سر پنجه عشق نگار
بچو مورا فاده شد در پای تل

شاه عالم را بقا و عز و ناز
باد و هر چسیری که باشد زین قبیل

کلام ساده و مانور متوسط
۳۰۹

عشق بازی و جوانی و شراب لعل فام
مجلس انس و حریف بدم و شرب^(۱) ام
ساقی شکر دمان و مطرب شیرین سخن
همنشینی نیک کردار و ندیمی نیکام
شاهدی از لطف و پاکی رشک آب زبکی
دلبری در حسن و خوبی غیرت ماه تمام
بزرگمایی و نشان^(۲) چون قصر فردوسین
کاشنی پیرانش چون وضه دار السلام
صف نشینان نیکو، و پیشکاران بادب
باده گلزنک تلخ تیز خوشخوار بسک
غمره ساقی بنمای خسرو آهسته تیغ
نکته دانی بذله گو چون حافظ شیرین سخن
زلف جانان از برای صید دل گسزده ام
بخش آموزی جهان افروز چون حاجی قوام

۲۱۰

۲. مجلس عشرت
جامع الشرائط
(رک ف).

۳۰۲

(۱) خ و سودی، منزل چون بهشت، (۲) چنین است در خم نخ، سی، و دشین

هر که این عشرت نخواهد خوشدلی بروی تیا
و آنکه این مجلس بخوید زندگی بروی حرام

غزالی عالی
۳۱۰

۳۴۳

۱. پیرو مرشد

خیر مقدم چه خبر دوست کج راه کدام^(۱)
که از و خصم بدام آمد و معشوقه بکام

۲. عشق ازلی

هر چه آغاز ندارد و نپذیرد انجام^(۲)
سر و می نازد و خوش نیست خدا را بخرام

بر دای شیخ که شد بر تن ماهره حرام
عاقبت دانه خال تو فکندش دام

۳۱۱

۳. زلف = زینار

۴. [ترکیب ضعیف]
(رکف)

من که قیقل دار و دنف^(۳) کیف ینام^(۴)
ذاک دعوی دمانت و ملک الایام

مرجا طایر سترخ پی فرخنده پیام

یارب این قافله رالطف ازل بر قه با

ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست

گل ز حد بر تنم نفسی رخ بنما

زلف دلدار چو زمار همی فرماید^(۵)

من رخ و حم که همی زد ز سر سرده صغیر

چشم ببار مرا خواب نه درخور باشد

تو ترخم نکنی بر من مخلص گفتم

حافظ اریسل با بروی تو دارد شاید

جای در گوشه محراب کنند اهل کلام

(۱) پسین است درس کی و شرح سودی، یعنی نفع، یقین، (۲) چنین است در رخسار سودی... این شعر
در عموم نفع تحریف است و تصحیح واقعی آن بدست نیامد ولی بهین نحو که فعلا چاپ شده مطابق شرح سودی است
گو یا، اقرب صور بواقع باشد. و دنف بغتین بباری دانی لازم است و در اینجا صفت دار است و کلام بتجدید تعظیم
و تاخیر است یعنی من که دار و دنف قیقل کیف ینام یعنی کسی که در باری دانی کشیده است چگونه تواند خوابیدن،

۳۵۲

وز خدا دولت این غم بدعا خواسته ام

تا بدانی که بچندین هنر آراسته ام

که بر دو صله بصد شعبده پیراسته ام

هم بدین کار کمر بسته و برخاسته ام

در غم افروده ام آنچ از دل جان گاشته ام

ساده و متوسط

۳۱۱

عاشق روی جوانی خوش نوخاسته ام

عاشق وزند و نطفه بازیم و میگویم فاش

شرم از خسته آلوده خود می آید

خوش بسوز از غمش ای شمع که اینک منین

با چنین حیرتم از دست بشد صرفه کا

همچو حافظ بخرافات روم جامه قبا

بو که در بر کشد آن دلبر نوخاسته ام

ظاهر مربوط است
به فتح يك مطلع و شکست
دشمن، متوسط است

۳۱۲

۳۱۴

تد محمد مقرف خایه انغم^۱

تا جان فشانم چو زروسیم در قدم

اینگت خصم او بسا پرده عدم

ان العود عند طلیک النہی ذم^۲

جز دیده اش معاینه بیرون نداوم

الآن قد ندمت و ما یمنع لست^۳ دم

بشری اذ السلامه حلت بذی سلم

آن خوش خبر کجاست که این فتح ثرود

از بازگشت شاه درین طرزه منزلت

پیمان شکن برآینه کرد شکسته حال

می جست از سحاب ابل رحمتی ولی

دریل غم قفا و سپهرش بطنز گفت

(۱) چنین است در خق ل ی و سودی، نخس، خوش و (با و او عاظمه) (۲) این مصرع بدو شکست
مخدرات از قول مستنبتی، و بیننا و عیسم ذاک معرفه، ان المعارف فی ابل النہی ذم،

۲۱۲

۱. عربی

۲. اقتباس از مستثنی

۱. باده نوید فتح

ساقی چو یارِ مهرخ و از اهل راز بود

حافظ بخورد باده و شیخ و فقیه هم^(۱)

غزالی و بالاتر از متوسط

۳۱۳

۳۰۹

۲. شدن (ظ)
!! ۳

مشتاق بندگی و دعاگوی دولتم

بیرون شدی نمای زطلحات حیرتم^(۲)

تا آشنای عشق شدم ز اهل حمزتم

کاین بود سرنوشت ز دیوان قسمتم

این موبست رسید زیر آث فطرت

در عشق دیدن تو هواخواه غربت

ای خضر پی نجسته مدد کن بهت

لیکن بجان و دل ز میمان حضرت

باز آیی ساقی که هواخواه خدمتم

ز آنجا که فیض جام سعادت فروخت

هر چند غرق بحر گناه هم ز صدمت

عیسم مکن بر ندی و بدنامی ای حکیم

می خور که عاشقی نه بکبست و اختیار

من کز وطن سفر نگریدم بهر خویش

در یاد کوه دره و من خسته و ضعیف

دورم بصورت از در دولت ساری تو

حافظ به پیش چشم تو خواهد سپرد جان

در این خیالم اربد به عمر هلمتم

غزالی و بالاتر از متوسط

۳۱۴

۳۵۹

۴. [حافظ و شیرین
پسر] (رکف).

لیکن از لطف لبت صورت جان می لستم

دیرگاه هست کزین جام بلالیستم

دوش بیماری چشم تو برد از دستم

عشق من با خط مشکین تو امروز نیست^(۴)

از ثبات خودم این نکته خوش آمد که بجور
در سرکوی تو از پای طلب نشستم
حافیت چشم مدار از من میخانه نشین
که دم از خدمت زندان دهم تا ماستم
در ره عشق از آن سوی فاصده طرست
تا نگویی که چو عمرم بسر آمد رستم^{۱۱}
بعد از نیم چه غم از تیر کج انداز خود
چون محبوب کمان ابروی خود پیوستم
بوسه بر درج عقیق تو حلاست مرا
که با فوس و جفا مظهر^{۱۲} و فاشکستم
صنی لشکریم غارت ل کرد و برفت
آه اگر عاطفت شاه بگیرد دستم^{۱۳}

۱. خطر بعد از فنا
(رک ف).

۲. مدح

رقت دانش حافظ بفلک بر شده بود

کرد غمخواری ششاد بلندت پستم

غزلانی عالی

۳۱۵

۳۸۱

بغیر از آنکه بشد دین و دانش از دستم^{۱۴}
بیا بگو که ز عشقت چه طرف برستم
اگر چه خرم غم غم تو داد بباد
بخاک پای عزیزت که عهد شکستم
چو ذره گر چه حقیرم بین بدولت عشق
که در هوا ای رخت چون بهر پیوستم
بیار باده که عمر سیت تا من از سران
بکنج حافیت از بهر عیش نشستم
اگر ز مردم بهیاری ای نصیحت گو
سخن بخاک میفکن چه راه من مستم

۳. دین و دانش

۱۱. چنین است درق بدون داد عاطفه، و بدون شبد بهین صواب است و غیره هر ضمیم مراد است بقریه
و درج حقیقت، در مصراع اول، غالب نبح، هر دو فا (با داد عاطفه)، و خطه شود این بیت دیگر خواهد بود و درج حقیقت
بر غیر خود نیست یا رب باده کلام قیاسان، و نیز این بیت او، غن شد و لم از حضرت آن صل و آن غش ای درج حقیقت بهان مژگان

چگونه سز و خجالت برآوردم بر دوست که خدمتی بسزا بر نیامد از دستم

بسوخت حافظ و آن یار دلنواز گفت

که مرهمی بفرستم که خاطرش خستم

ساده و عالی
۳۱۶

۳۲۲

زلف بر باد مده تاندهی بر بادم	ناز بنیاد مکن تا نکنی بنیادم
می مخور با همه کس تا نخورم خون جگر	سر مکش تا نکشد سر نفکات فریادم
زلف را حلقه مکن تا نکنی در بندم	طره را تاب مده تاندهی بر بادم
یار بیگانه مشو تا نبسی از خویشم	غم اغیار مخور تا نکنی ناشادم
رخ برافروز که فارغ کنی از برگ کلم	قد برافراز که از سر و کنی آزادم
شیع هر جمع مشو و نه بسوزی مارا	یاد هر قوم مکن تا ندوی از یادم
شهره مشو تا نخسم سر در کوه	شورشیرین منما تا نکنی فریادم
رحم کن بر من مسکین و بفریادم رس	تا بخاک در آصف نرسد فریادم ^(۱)

حافظ از جور تو حاشا که بگرداند روی

من از آن روز که در بند تو ام آزادم^(۲)

(۱) چنین است در غالب نسخ، بعضی دیگر چ (۲) این مصراع از سعدی است در مطلع غزلی در دیوانه
من از آن روز که در بند تو ام آزادم پادشاهم که بدست تو اسیر افتادم، و بیت من در اصل شش خطی و موجود است
ولی در چاپ از نظم افتاده است،

۳۵۸

بندۀ عشقم و از هر سر دو جهان آزادم
که درین دایمۀ حادثه چون اقدام
ادم آورد درین دیر خراب آبادم
بهوای سرکوی تو برفت از یادم
چکنم حرف و گریه انداد استادم^[۱]
یارب از ما در گیتی بچه طالع زادم
هر دم آید غمی از نو بمبار کبادم
که چرا دل بجزر گوشه مردم دادم^[۲]

غزلانی بسیل عالی

۳۱۷

فاش میگویم و از گفته خود دلشادم
طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فرق
من ملک بودم و فردوس باین جایم بود
سایه طوبی و دجونی حور و لب خوش
نیست بر لوح دلم جز الف قامت دوست
کوکب نخت مرا هیچ منجم نشاخت
تا شدم حلقه بگوش در میخانه عشق
میخورد خون دلم مردمت دیده سزا

۱. توحید، وحدت
وجود

۲۱۶

۲. جگر گوشه مردم

پاک کن چهره حافظ بسزلف شک

ورنه این سیل دما دم بر دنیادم

۳۶۵

ترامی بسیم و میلم زیادت بشوهر دم
بدر مانم نمی کوشی منیدانی مگر در دم
گذاری آرو بازم پرس تا خاک هیت گمدم

ساده و عالی

۳۱۸

مرا می بسینی و هر دم زیادت میکنی دزم
بسا مانم نمی پرسی منیدانم چه سرداری
نه راهست این که بگذاری طرب خاک و جزیری

۱۱. چنین است در عموم نفع قدید، نفع چایی و زسافم،

ندارم دستت از دامن بجز در خاک آندم هم
که بر خاکم روان گردی بگیرد دانت کردم
فروفت از غم عشقت دم دم میزدی تا
دما را ز من بر آوردی منی گونی بر آوردم
بشی دل اتباریکی ز زلفت باز می حسم
رخت می دیدم و جامی بلالی باز میخووم
کشیدم در برت ناگاه و شد در تاب گیتو
نهادم بر لب لب او جان دل فد کردم

تو خوش می باش با حافظ بروگو خجسته
چو گرمی از تو می نیم چه پاک از خشم دم مرم

عزائی بسیار عالی
۳۱۹

۲۶۸

سالمای پیروی مذهب ندان کردم
تا بقوتی خرد حرص نبردان کردم^[۱]
من بسر منزل غمت نه بخوردم اه
قطع این مرحله با مرغ سیلان کردم^[۲]
سایه بر دل ریشم فلن ای گنج روان
که من این خانه بسوای تو یارن کردم^[۳]
توبه کردم که نبوسم لب ساتی و کنون
میگزرم لب که چو گوش ندادان کردم
در خلاف آمد عادت بطلب کام من^[۴]
کسب جمعیت از آن زلف پرین کردم^[۴]
نقش مستور می مستی نه بدست من و
آنچه سلطان ازل گفت بکن آن کردم

۲۱۷

۱. مبارزه با حرص
۲. سلوک حافظه
سر منزل عنقا
۳. فنا

۴. کسب جمعیت
(رکف)

(۱) چنین است در عموم نسخ قدیه، نسخ چاپی، میدی (بایم از دیدن)، - و م و ا و ن یعنی فریب و ا و ن غم
کردن است اثر خستگی گوید؛ و م ب و ا و ن را دام طرازان حواس نرا که پروانه در اوج مکان میگردم، (۲) چنین است
درخ، نسخ دیگر، از،

دارم از لطف ازل جنت فردوس طمع^[۱] کر چه در بانی میخانه فسادان کردم
این که پیرانه سرم صحبت یوسف بنو^[۲] اجر صبر سیت که در کلبه اخزان کردم^[۳]
صبح خیزتی و سلامت طلبی چون حافظ^[۴] هر چه کردم همه از دولت قرآن کردم^[۵]
گر بدیوان غزل صد نشینم چه عجب
سالمه بنگی صاحب دیوان کردم^[۶]

۱. بهشت فردوس

۲. کمال حافظ در

پیری

۳. سخن خیزی

(رک ف).

۴. قرآن (رک ف).

۵. مدح صاحب

دیوان

ساده عالی

۳۲۰

۳۱۶

دیشب بیل اشک خواب میزد
نقشی باید خط تو بر آب میزد^[۱]
ابروی یار در نظر و خرقه سوخته
جامی باید گوشه محراب میزد
بر مرغ فکر کز سر شاخ بخت
بازش ز طره تو بمضرب میزد^[۲]
روی نگار در نظم هم جلوه می نمود
وزد و بر بوسه بر رخ مهتاب میزد^[۳]
چشمم بروی ساقی و گوشم بقول
فالی بچشم و گوش درین باب میزد
نقش خیال وی تو ما وقت صبحم
بر کارگاه دیده بخواب میزد
ساقی بصوت این غزلم کاسه میگرفت
میگفتم این سرود و غنی باب میزد^[۴]

۲۱۸

۶. خط (رک ف).

۷. طرد خاطرات؟

۸. بوسه بر رخ مهتاب

خوش بود وقت حافظ فال مراد و کام

بر نام عمر و دولت اجاب میزد

۳۲۱

غزلانی بسیار عالی

هر چند پیه و خسته دل و ناتوان شدم

۳۳۵

هر گه که یاد روی تو کردم جوان شدم^[۱]

شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا

بر منتهای بخت خود کامران شدم^[۲]

ای گلبن جوان بر دولت بخور که من

در سایه تو بلبل باغ جهان شدم^[۳]

اول ز تحت و فوق وجودم خبر نبود

در مکتب غم تو چنین نکته دان شدم^[۴]

قیمت حوالتم بخرافات میسکند

هر چند کاغذین شدم و پنهان شدم

آن روز بر دلم در معنی گشوده شد

کز ساکنان در که پیه مغان شدم^[۵]

در شاهراه دولت سر بدتخت بخت

با جام می بگام دل و تان شدم

از آن زمان که فتنه چشمت بمن رسید

ایمن ز شتر فتنه آخر زمان شدم

من پیه سال و ماه نیم یار بیوفاست

بر من چو عمر میگذرد پیه از آن شدم

دو شم نوید واد غایت که حافظا

باز آ که من بخت گنا هست ضمان شدم

سلاده عالی

۳۲۲

۳۵۵

بصورت تو نگاری ندیدم و نشنیدم^[۱]

خیال نقش تو در کارگاه دیده کشیدم

بگرد سرو خرامان قامت نرسیدم

اگر چه در طلبت همغان باد شالم

طمع بدورد هانت ز کام دل ببریدم

امید در شب زلفت بروز غم بستم

^[۲] بسیاری از نسخ بجاییت فیل، علاوه دارند: امید خواهم بود ندکی تو بستم، برای سلطنتم بود ندت تو گزیدم.۱. ایضاً کمال حافظ
در پیری۲. وصول و وصال
سنایش از دلیل
راه۳. علم افاضی
(رکف).۴. ایضاً الهام و
اشراق (رکف).

۲۱۹

بشوق چشمه نوشت چه قطره ها که فشاندم ز لعل باده فروشت چه عشو ها که خریدم
 ز غمزه بردل ریشم چه تیر ها که گشادی ز غصه بر سر کویت چه بار ها که کشیدم
 ز کوی یار بیارای نسیم صبح غباری که بوی خون دل ریش از آن تراب شنیدم
 گمنا چشم سیاه تو بود و گردن دخنو که من چو آهوی وحشی ز آدمی بر میدم
 چو غنچه بر سرم از کوی او گذشت نسیمی که پرده بردل خونین بوی او بدریدم
 بخاک پای تو سو گند و نور دیده حافظ

که بی رخ تو فرسخ از چرخ دیده ندیدم

۳۱۲

ساده و متوسط
۳۲۳

ز دست کوتاه خود زیر بارم که از بالا بلند ان شرمسارم
 مگر زنجیر موئی گیردم دست و گرنه سر بشیدائی بر آرم
 ز چشم من سپرس اضلاع گردو که شب تار روز آخر می شمارم
 بدین شکرانه می بوسم لب جام که کرد آگه ز راز روزگارم^(۱)
 اگر گفتم دعای می فروشان چه باشد حق نعمت می گزارم

(۱) رخ، وصل، (۲) این دوازدهم نفع تهیه و بسته در شرح سودی بر حافظ موجود است و بنا برین نور دیده
 حافظ، عطف خواهد بود به خاک پای تو، یعنی سرگند بخاک پای تو نور دیده حافظ، ولی در نسخ جدید و دوازدهم
 و واضح است که «نور دیده حافظ» را معنادی فرض کرده اند،

۱. می حافظ و
کشف راز روزگار

من از بازوی خود دارم شبی شکر که زور مردم آزاری ندارم^(۱)

سری دارم چو حافظ مستیکن

بلطف آن سری امیدوارم^(۲)

ساده و مانوق متوسط

۳۲۴

۳۶۲

گرچه افتاد زلفش گریه در کارم

همچنان چشم گشاد از کرشم می دارم

بطرب جل مکن سرخی رویم که چو جام

خون دل عکس برون میدهد از خدام

پرده مطربم از دست بردن خجابه برد

اها اگر زانکه درین پرده نباشد بام

پاسبان حرم دل شده ام شب همد

تا درین پرده جز اندیشه او نگذارم^(۱)

منم آن شاعر ساحر که با فسون سخن

از نی ملک همه قند و شکری بام

دیده بخت با فسانه او شد در خواب

کونسی می ز غنایت که کند بیدارم

چون ترا در گذرای یار نمی یارم^(۲)

با که گویم که بگوید سخنی بایارم

دوش میگفت که حافظ همه رویست^(۳)

بجز از خاک درش با که بود بازارم^(۳)

۱. این مصرع است از جنتی از سعدی در گلستان در اوایل باب سوم، چگونگی گفت گزاردم که زور مردم آزاری ندارم

که خواهر قضین فرموده است. ۲. در بعضی نسخ درین غزل دو بیت ذیل را علاوه دارند: تو از خاکم نخواهی برگرفتن

بجای اشک اگر گویا ببارم مکن میسم چون خوردن درین دشت که کار آموز آهوی تارم، ۳. در بسیاری از نسخ

درین غزل بیت ذیل را علاوه دارد: بعد امید نهادیم درین بادیه پای ای دلیل دل گمشته فرو گذارم.

۱. طرد خطاطات
(ری ف.)

۳۲۵

ساده و متوسط

۳۶۶

گردست و دغاک کف پانی نگارم
بر بوی کنار تو شدم غرق و آید
پروانه او گر رسدم در طلب جان
امروز کش سمر زوفای من و اندیش
زلفین سیاه تو بدلاری عشاق
ای باد از آن باده نسیمی بمن آور
گر قلبم را نهند دوست عیار
دامن منشان از من خالی که پس ارباب
بر لوج بصر خط غباری بنگارم
از موج سرشکم که رساند بنگارم
چون شمع همان دم بدی جان سپارم
زان شب که من از غم بیدارم
دادند قرار تی و بسر دند قرارم
کان بوی شفا بخش بود دفع خارم
من نقد روان در دوش از دید شمارم
زین در تواند که برد باد غبارم

حافظ لب لعلش چو مرا جان عزیزت
عمری بود آن بخت که جان بلب آرم

ساده و متوسط

۳۲۶

۳۵۶

در نهانخانه عشرت صنمی خوش دارم
عاشق و رندم و می خواره با و از بلند^(۱)
گر تو زین دست مرا بی سرو سامان دار
گر چنین چهره گشاید خط زنگاری دوست
کز سر زلف و زرخش نعل در آتش دارم
دین همه منصب از آن حور پریش دارم
من باه سحر زلف شمش دارم
من رخ زرد بخونا به منقش دارم

۱. اعتراف به رندی
و میخوارگی

گر بکاشانه رندان قدمی خواهی زد نقل شعر شکرین و می بخش دارم
 ناک غمزه بیار و رسن زلف که من جنگها بادل محبه و ج بلاکش دارم
 حافظا چون غم و شادی جهان در گذشت
 بهتر آنست که من خاطر خود خوش دارم^(۱)

عارفانه و عالی

۳۲۷

۳۲۸

مرا عهدیست با جانان که تا جان بدارم هواداران کوشش اچو جان خوشیتن دارم
 صفای خلوت خاطر از آن شمع چل جویم^(۲) فروغ چشم و نور دل از آن ماهیتن دارم^(۳)
 بکام و آرزوی دل چو دارم خلوتی حاصل چه فکر از خبث بدگویان میان انجمن دارم^(۴)
 مراد خانه سروی هست گداز سایه قدش فراخ از سرو بستانی و شمشاد چمن دارم^(۵)
 گرم صد شکر از خوبان بقصد دل کمین سازند بحمد الله و التمسه بی لشکر شکن دارم^(۶)
 سز و کز خاتم لعاش ز نم لاف سیلانی چو اسم اعظم باشد چه پاک از اهرن دارم
 الا ای سپهر فرزانه مکن عیبم ز میخانه که من در ترک پماینه دلی پمان شکن دارم
 خدا را ای رقیب امشب نمانی دید برهم که من بابل خاموش نهانی صد سخن دارم
 چو در گلزار اقبالش خرامانم بحمد الله نه میل لاله و نسیرین نه برگ نسترین دارم

۱. عیش نقد

۲. صفای خلوت
خاطر

۳۳۳

۳. خلوت عارفانه

۴. ذکر خدا و

فراموشی مایه

۵. و من یتوکل

عفی الله قلهو خسته

(۱) خ م س، شریعت، (۲) این بیت و بیت پنجم و ششم این غزل را اندر ندارد،

۱. مدح قوام الدین
حسن

عارفانه و عالی

۳۲۸

برندی شهره شد حافظ میان همه مان لیکن

چه غم دارم که در عالم قوام آیدین ^(۱) ^(۲) ^(۳) ^(۴) ^(۵) ^(۶) ^(۷) ^(۸) ^(۹) ^(۱۰) ^(۱۱) ^(۱۲) ^(۱۳) ^(۱۴) ^(۱۵) ^(۱۶) ^(۱۷) ^(۱۸) ^(۱۹) ^(۲۰) ^(۲۱) ^(۲۲) ^(۲۳) ^(۲۴) ^(۲۵) ^(۲۶) ^(۲۷) ^(۲۸) ^(۲۹) ^(۳۰) ^(۳۱) ^(۳۲) ^(۳۳) ^(۳۴) ^(۳۵) ^(۳۶) ^(۳۷) ^(۳۸) ^(۳۹) ^(۴۰) ^(۴۱) ^(۴۲) ^(۴۳) ^(۴۴) ^(۴۵) ^(۴۶) ^(۴۷) ^(۴۸) ^(۴۹) ^(۵۰) ^(۵۱) ^(۵۲) ^(۵۳) ^(۵۴) ^(۵۵) ^(۵۶) ^(۵۷) ^(۵۸) ^(۵۹) ^(۶۰) ^(۶۱) ^(۶۲) ^(۶۳) ^(۶۴) ^(۶۵) ^(۶۶) ^(۶۷) ^(۶۸) ^(۶۹) ^(۷۰) ^(۷۱) ^(۷۲) ^(۷۳) ^(۷۴) ^(۷۵) ^(۷۶) ^(۷۷) ^(۷۸) ^(۷۹) ^(۸۰) ^(۸۱) ^(۸۲) ^(۸۳) ^(۸۴) ^(۸۵) ^(۸۶) ^(۸۷) ^(۸۸) ^(۸۹) ^(۹۰) ^(۹۱) ^(۹۲) ^(۹۳) ^(۹۴) ^(۹۵) ^(۹۶) ^(۹۷) ^(۹۸) ^(۹۹) ^(۱۰۰) ^(۱۰۱) ^(۱۰۲) ^(۱۰۳) ^(۱۰۴) ^(۱۰۵) ^(۱۰۶) ^(۱۰۷) ^(۱۰۸) ^(۱۰۹) ^(۱۱۰) ^(۱۱۱) ^(۱۱۲) ^(۱۱۳) ^(۱۱۴) ^(۱۱۵) ^(۱۱۶) ^(۱۱۷) ^(۱۱۸) ^(۱۱۹) ^(۱۲۰) ^(۱۲۱) ^(۱۲۲) ^(۱۲۳) ^(۱۲۴) ^(۱۲۵) ^(۱۲۶) ^(۱۲۷) ^(۱۲۸) ^(۱۲۹) ^(۱۳۰) ^(۱۳۱) ^(۱۳۲) ^(۱۳۳) ^(۱۳۴) ^(۱۳۵) ^(۱۳۶) ^(۱۳۷) ^(۱۳۸) ^(۱۳۹) ^(۱۴۰) ^(۱۴۱) ^(۱۴۲) ^(۱۴۳) ^(۱۴۴) ^(۱۴۵) ^(۱۴۶) ^(۱۴۷) ^(۱۴۸) ^(۱۴۹) ^(۱۵۰) ^(۱۵۱) ^(۱۵۲) ^(۱۵۳) ^(۱۵۴) ^(۱۵۵) ^(۱۵۶) ^(۱۵۷) ^(۱۵۸) ^(۱۵۹) ^(۱۶۰) ^(۱۶۱) ^(۱۶۲) ^(۱۶۳) ^(۱۶۴) ^(۱۶۵) ^(۱۶۶) ^(۱۶۷) ^(۱۶۸) ^(۱۶۹) ^(۱۷۰) ^(۱۷۱) ^(۱۷۲) ^(۱۷۳) ^(۱۷۴) ^(۱۷۵) ^(۱۷۶) ^(۱۷۷) ^(۱۷۸) ^(۱۷۹) ^(۱۸۰) ^(۱۸۱) ^(۱۸۲) ^(۱۸۳) ^(۱۸۴) ^(۱۸۵) ^(۱۸۶) ^(۱۸۷) ^(۱۸۸) ^(۱۸۹) ^(۱۹۰) ^(۱۹۱) ^(۱۹۲) ^(۱۹۳) ^(۱۹۴) ^(۱۹۵) ^(۱۹۶) ^(۱۹۷) ^(۱۹۸) ^(۱۹۹) ^(۲۰۰) ^(۲۰۱) ^(۲۰۲) ^(۲۰۳) ^(۲۰۴) ^(۲۰۵) ^(۲۰۶) ^(۲۰۷) ^(۲۰۸) ^(۲۰۹) ^(۲۱۰) ^(۲۱۱) ^(۲۱۲) ^(۲۱۳) ^(۲۱۴) ^(۲۱۵) ^(۲۱۶) ^(۲۱۷) ^(۲۱۸) ^(۲۱۹) ^(۲۲۰) ^(۲۲۱) ^(۲۲۲) ^(۲۲۳) ^(۲۲۴) ^(۲۲۵) ^(۲۲۶) ^(۲۲۷) ^(۲۲۸) ^(۲۲۹) ^(۲۳۰) ^(۲۳۱) ^(۲۳۲) ^(۲۳۳) ^(۲۳۴) ^(۲۳۵) ^(۲۳۶) ^(۲۳۷) ^(۲۳۸) ^(۲۳۹) ^(۲۴۰) ^(۲۴۱) ^(۲۴۲) ^(۲۴۳) ^(۲۴۴) ^(۲۴۵) ^(۲۴۶) ^(۲۴۷) ^(۲۴۸) ^(۲۴۹) ^(۲۵۰) ^(۲۵۱) ^(۲۵۲) ^(۲۵۳) ^(۲۵۴) ^(۲۵۵) ^(۲۵۶) ^(۲۵۷) ^(۲۵۸) ^(۲۵۹) ^(۲۶۰) ^(۲۶۱) ^(۲۶۲) ^(۲۶۳) ^(۲۶۴) ^(۲۶۵) ^(۲۶۶) ^(۲۶۷) ^(۲۶۸) ^(۲۶۹) ^(۲۷۰) ^(۲۷۱) ^(۲۷۲) ^(۲۷۳) ^(۲۷۴) ^(۲۷۵) ^(۲۷۶) ^(۲۷۷) ^(۲۷۸) ^(۲۷۹) ^(۲۸۰) ^(۲۸۱) ^(۲۸۲) ^(۲۸۳) ^(۲۸۴) ^(۲۸۵) ^(۲۸۶) ^(۲۸۷) ^(۲۸۸) ^(۲۸۹) ^(۲۹۰) ^(۲۹۱) ^(۲۹۲) ^(۲۹۳) ^(۲۹۴) ^(۲۹۵) ^(۲۹۶) ^(۲۹۷) ^(۲۹۸) ^(۲۹۹) ^(۳۰۰) ^(۳۰۱) ^(۳۰۲) ^(۳۰۳) ^(۳۰۴) ^(۳۰۵) ^(۳۰۶) ^(۳۰۷) ^(۳۰۸) ^(۳۰۹) ^(۳۱۰) ^(۳۱۱) ^(۳۱۲) ^(۳۱۳) ^(۳۱۴) ^(۳۱۵) ^(۳۱۶) ^(۳۱۷) ^(۳۱۸) ^(۳۱۹) ^(۳۲۰) ^(۳۲۱) ^(۳۲۲) ^(۳۲۳) ^(۳۲۴) ^(۳۲۵) ^(۳۲۶) ^(۳۲۷) ^(۳۲۸) ^(۳۲۹) ^(۳۳۰) ^(۳۳۱) ^(۳۳۲) ^(۳۳۳) ^(۳۳۴) ^(۳۳۵) ^(۳۳۶) ^(۳۳۷) ^(۳۳۸) ^(۳۳۹) ^(۳۴۰) ^(۳۴۱) ^(۳۴۲) ^(۳۴۳) ^(۳۴۴) ^(۳۴۵) ^(۳۴۶) ^(۳۴۷) ^(۳۴۸) ^(۳۴۹) ^(۳۵۰) ^(۳۵۱) ^(۳۵۲) ^(۳۵۳) ^(۳۵۴) ^(۳۵۵) ^(۳۵۶) ^(۳۵۷) ^(۳۵۸) ^(۳۵۹) ^(۳۶۰) ^(۳۶۱) ^(۳۶۲) ^(۳۶۳) ^(۳۶۴) ^(۳۶۵) ^(۳۶۶) ^(۳۶۷) ^(۳۶۸) ^(۳۶۹) ^(۳۷۰) ^(۳۷۱) ^(۳۷۲) ^(۳۷۳) ^(۳۷۴) ^(۳۷۵) ^(۳۷۶) ^(۳۷۷) ^(۳۷۸) ^(۳۷۹) ^(۳۸۰) ^(۳۸۱) ^(۳۸۲) ^(۳۸۳) ^(۳۸۴) ^(۳۸۵) ^(۳۸۶) ^(۳۸۷) ^(۳۸۸) ^(۳۸۹) ^(۳۹۰) ^(۳۹۱) ^(۳۹۲) ^(۳۹۳) ^(۳۹۴) ^(۳۹۵) ^(۳۹۶) ^(۳۹۷) ^(۳۹۸) ^(۳۹۹) ^(۴۰۰) ^(۴۰۱) ^(۴۰۲) ^(۴۰۳) ^(۴۰۴) ^(۴۰۵) ^(۴۰۶) ^(۴۰۷) ^(۴۰۸) ^(۴۰۹) ^(۴۱۰) ^(۴۱۱) ^(۴۱۲) ^(۴۱۳) ^(۴۱۴) ^(۴۱۵) ^(۴۱۶) ^(۴۱۷) ^(۴۱۸) ^(۴۱۹) ^(۴۲۰) ^(۴۲۱) ^(۴۲۲) ^(۴۲۳) ^(۴۲۴) ^(۴۲۵) ^(۴۲۶) ^(۴۲۷) ^(۴۲۸) ^(۴۲۹) ^(۴۳۰) ^(۴۳۱) ^(۴۳۲) ^(۴۳۳) ^(۴۳۴) ^(۴۳۵) ^(۴۳۶) ^(۴۳۷) ^(۴۳۸) ^(۴۳۹) ^(۴۴۰) ^(۴۴۱) ^(۴۴۲) ^(۴۴۳) ^(۴۴۴) ^(۴۴۵) ^(۴۴۶) ^(۴۴۷) ^(۴۴۸) ^(۴۴۹) ^(۴۵۰) ^(۴۵۱) ^(۴۵۲) ^(۴۵۳) ^(۴۵۴) ^(۴۵۵) ^(۴۵۶) ^(۴۵۷) ^(۴۵۸) ^(۴۵۹) ^(۴۶۰) ^(۴۶۱) ^(۴۶۲) ^(۴۶۳) ^(۴۶۴) ^(۴۶۵) ^(۴۶۶) ^(۴۶۷) ^(۴۶۸) ^(۴۶۹) ^(۴۷۰) ^(۴۷۱) ^(۴۷۲) ^(۴۷۳) ^(۴۷۴) ^(۴۷۵) ^(۴۷۶) ^(۴۷۷) ^(۴۷۸) ^(۴۷۹) ^(۴۸۰) ^(۴۸۱) ^(۴۸۲) ^(۴۸۳) ^(۴۸۴) ^(۴۸۵) ^(۴۸۶) ^(۴۸۷) ^(۴۸۸) ^(۴۸۹) ^(۴۹۰) ^(۴۹۱) ^(۴۹۲) ^(۴۹۳) ^(۴۹۴) ^(۴۹۵) ^(۴۹۶) ^(۴۹۷) ^(۴۹۸) ^(۴۹۹) ^(۵۰۰) ^(۵۰۱) ^(۵۰۲) ^(۵۰۳) ^(۵۰۴) ^(۵۰۵) ^(۵۰۶) ^(۵۰۷) ^(۵۰۸) ^(۵۰۹) ^(۵۱۰) ^(۵۱۱) ^(۵۱۲) ^(۵۱۳) ^(۵۱۴) ^(۵۱۵) ^(۵۱۶) ^(۵۱۷) ^(۵۱۸) ^(۵۱۹) ^(۵۲۰) ^(۵۲۱) ^(۵۲۲) ^(۵۲۳) ^(۵۲۴) ^(۵۲۵) ^(۵۲۶) ^(۵۲۷) ^(۵۲۸) ^(۵۲۹) ^(۵۳۰) ^(۵۳۱) ^(۵۳۲) ^(۵۳۳) ^(۵۳۴) ^(۵۳۵) ^(۵۳۶) ^(۵۳۷) ^(۵۳۸) ^(۵۳۹) ^(۵۴۰) ^(۵۴۱) ^(۵۴۲) ^(۵۴۳) ^(۵۴۴) ^(۵۴۵) ^(۵۴۶) ^(۵۴۷) ^(۵۴۸) ^(۵۴۹) ^(۵۵۰) ^(۵۵۱) ^(۵۵۲) ^(۵۵۳) ^(۵۵۴) ^(۵۵۵) ^(۵۵۶) ^(۵۵۷) ^(۵۵۸) ^(۵۵۹) ^(۵۶۰) ^(۵۶۱) ^(۵۶۲) ^(۵۶۳) ^(۵۶۴) ^(۵۶۵) ^(۵۶۶) ^(۵۶۷) ^(۵۶۸) ^(۵۶۹) ^(۵۷۰) ^(۵۷۱) ^(۵۷۲) ^(۵۷۳) ^(۵۷۴) ^(۵۷۵) ^(۵۷۶) ^(۵۷۷) ^(۵۷۸) ^(۵۷۹) ^(۵۸۰) ^(۵۸۱) ^(۵۸۲) ^(۵۸۳) ^(۵۸۴) ^(۵۸۵) ^(۵۸۶) ^(۵۸۷) ^(۵۸۸) ^(۵۸۹) ^(۵۹۰) ^(۵۹۱) ^(۵۹۲) ^(۵۹۳) ^(۵۹۴) ^(۵۹۵) ^(۵۹۶) ^(۵۹۷) ^(۵۹۸) ^(۵۹۹) ^(۶۰۰) ^(۶۰۱) ^(۶۰۲) ^(۶۰۳) ^(۶۰۴) ^(۶۰۵) ^(۶۰۶) ^(۶۰۷) ^(۶۰۸) ^(۶۰۹) ^(۶۱۰) ^(۶۱۱) ^(۶۱۲) ^(۶۱۳) ^(۶۱۴) ^(۶۱۵) ^(۶۱۶) ^(۶۱۷) ^(۶۱۸) ^(۶۱۹) ^(۶۲۰) ^(۶۲۱) ^(۶۲۲) ^(۶۲۳) ^(۶۲۴) ^(۶۲۵) ^(۶۲۶) ^(۶۲۷) ^(۶۲۸) ^(۶۲۹) ^(۶۳۰) ^(۶۳۱) ^(۶۳۲) ^(۶۳۳) ^(۶۳۴) ^(۶۳۵) ^(۶۳۶) ^(۶۳۷) ^(۶۳۸) ^(۶۳۹) ^(۶۴۰) ^(۶۴۱) ^(۶۴۲) ^(۶۴۳) ^(۶۴۴) ^(۶۴۵) ^(۶۴۶) ^(۶۴۷) ^(۶۴۸) ^(۶۴۹) ^(۶۵۰) ^(۶۵۱) ^(۶۵۲) ^(۶۵۳) ^(۶۵۴) ^(۶۵۵) ^(۶۵۶) ^(۶۵۷) ^(۶۵۸) ^(۶۵۹) ^(۶۶۰) ^(۶۶۱) ^(۶۶۲) ^(۶۶۳) ^(۶۶۴) ^(۶۶۵) ^(۶۶۶) ^(۶۶۷) ^(۶۶۸) ^(۶۶۹) ^(۶۷۰) ^(۶۷۱) ^(۶۷۲) ^(۶۷۳) ^(۶۷۴) ^(۶۷۵) ^(۶۷۶) ^(۶۷۷) ^(۶۷۸) ^(۶۷۹) ^(۶۸۰) ^(۶۸۱) ^(۶۸۲) ^(۶۸۳) ^(۶۸۴) ^(۶۸۵) ^(۶۸۶) ^(۶۸۷) ^(۶۸۸) ^(۶۸۹) ^(۶۹۰) ^(۶۹۱) ^(۶۹۲) ^(۶۹۳) ^(۶۹۴) ^(۶۹۵) ^(۶۹۶) ^(۶۹۷) ^(۶۹۸) ^(۶۹۹) ^(۷۰۰) ^(۷۰۱) ^(۷۰۲) ^(۷۰۳) ^(۷۰۴) ^(۷۰۵) ^(۷۰۶) ^(۷۰۷) ^(۷۰۸) ^(۷۰۹) ^(۷۱۰) ^(۷۱۱) ^(۷۱۲) ^(۷۱۳) ^(۷۱۴) ^(۷۱۵) ^(۷۱۶) ^(۷۱۷) ^(۷۱۸) ^(۷۱۹) ^(۷۲۰) ^(۷۲۱) ^(۷۲۲) ^(۷۲۳) ^(۷۲۴) ^(۷۲۵) ^(۷۲۶) ^(۷۲۷) ^(۷۲۸) ^(۷۲۹) ^(۷۳۰) ^(۷۳۱) ^(۷۳۲) ^(۷۳۳) ^(۷۳۴) ^(۷۳۵) ^(۷۳۶) ^(۷۳۷) ^(۷۳۸) ^(۷۳۹) ^(۷۴۰) ^(۷۴۱) ^(۷۴۲) ^(۷۴۳) ^(۷۴۴) ^(۷۴۵) ^(۷۴۶) ^(۷۴۷) ^(۷۴۸) ^(۷۴۹) ^(۷۵۰) ^(۷۵۱) ^(۷۵۲) ^(۷۵۳) ^(۷۵۴) ^(۷۵۵) ^(۷۵۶) ^(۷۵۷) ^(۷۵۸) ^(۷۵۹) ^(۷۶۰) ^(۷۶۱) ^(۷۶۲) ^(۷۶۳) ^(۷۶۴) ^(۷۶۵) ^(۷۶۶) ^(۷۶۷) ^(۷۶۸) ^(۷۶۹) ^(۷۷۰) ^(۷۷۱) ^(۷۷۲) ^(۷۷۳) ^(۷۷۴) ^(۷۷۵) ^(۷۷۶) ^(۷۷۷) ^(۷۷۸) ^(۷۷۹) ^(۷۸۰) ^(۷۸۱) ^(۷۸۲) ^(۷۸۳) ^(۷۸۴) ^(۷۸۵) ^(۷۸۶) ^(۷۸۷) ^(۷۸۸) ^(۷۸۹) ^(۷۹۰) ^(۷۹۱) ^(۷۹۲) ^(۷۹۳) ^(۷۹۴) ^(۷۹۵) ^(۷۹۶) ^(۷۹۷) ^(۷۹۸) ^(۷۹۹) ^(۸۰۰) ^(۸۰۱) ^(۸۰۲) ^(۸۰۳) ^(۸۰۴) ^(۸۰۵) ^(۸۰۶) ^(۸۰۷) ^(۸۰۸) ^(۸۰۹) ^(۸۱۰) ^(۸۱۱) ^(۸۱۲) ^(۸۱۳) ^(۸۱۴) ^(۸۱۵) ^(۸۱۶) ^(۸۱۷) ^(۸۱۸) ^(۸۱۹) ^(۸۲۰) ^(۸۲۱) ^(۸۲۲) ^(۸۲۳) ^(۸۲۴) ^(۸۲۵) ^(۸۲۶) ^(۸۲۷) ^(۸۲۸) ^(۸۲۹) ^(۸۳۰) ^(۸۳۱) ^(۸۳۲) ^(۸۳۳) ^(۸۳۴) ^(۸۳۵) ^(۸۳۶) ^(۸۳۷) ^(۸۳۸) ^(۸۳۹) ^(۸۴۰) ^(۸۴۱) ^(۸۴۲) ^(۸۴۳) ^(۸۴۴) ^(۸۴۵) ^(۸۴۶) ^(۸۴۷) ^(۸۴۸) ^(۸۴۹) ^(۸۵۰) ^(۸۵۱) ^(۸۵۲) ^(۸۵۳) ^(۸۵۴) ^(۸۵۵) ^(۸۵۶) ^(۸۵۷) ^(۸۵۸) ^(۸۵۹) ^(۸۶۰) ^(۸۶۱) ^(۸۶۲) ^(۸۶۳) ^(۸۶۴) ^(۸۶۵) ^(۸۶۶) ^(۸۶۷) ^(۸۶۸) ^(۸۶۹) ^(۸۷۰) ^(۸۷۱) ^(۸۷۲) ^(۸۷۳) ^(۸۷۴) ^(۸۷۵) ^(۸۷۶) ^(۸۷۷) ^(۸۷۸) ^(۸۷۹) ^(۸۸۰) ^(۸۸۱) ^(۸۸۲) ^(۸۸۳) ^(۸۸۴) ^(۸۸۵) ^(۸۸۶) ^(۸۸۷) ^(۸۸۸) ^(۸۸۹) ^(۸۹۰) ^(۸۹۱) ^(۸۹۲) ^(۸۹۳) ^(۸۹۴) ^(۸۹۵) ^(۸۹۶) ^(۸۹۷) ^(۸۹۸) ^(۸۹۹) ^(۹۰۰) ^(۹۰۱) ^(۹۰۲) ^(۹۰۳) ^(۹۰۴) ^(۹۰۵) ^(۹۰۶) ^(۹۰۷) ^(۹۰۸) ^(۹۰۹) ^(۹۱۰) ^(۹۱۱) ^(۹۱۲) ^(۹۱۳) ^(۹۱۴) ^(۹۱۵) ^(۹۱۶) ^(۹۱۷) ^(۹۱۸) ^(۹۱۹) ^(۹۲۰) ^(۹۲۱) ^(۹۲۲) ^(۹۲۳) ^(۹۲۴) ^(۹۲۵) ^(۹۲۶) ^(۹۲۷) ^(۹۲۸) ^(۹۲۹) ^(۹۳۰) ^(۹۳۱) ^(۹۳۲) ^(۹۳۳) ^(۹۳۴) ^(۹۳۵) ^(۹۳۶) ^(۹۳۷) ^(۹۳۸) ^(۹۳۹) ^(۹۴۰) ^(۹۴۱) ^(۹۴۲) ^(۹۴۳) ^(۹۴۴) ^(۹۴۵) ^(۹۴۶) ^(۹۴۷) ^(۹۴۸) ^(۹۴۹) ^(۹۵۰) ^(۹۵۱) ^(۹۵۲) ^(۹۵۳) ^(۹۵۴) ^(۹۵۵) ^(۹۵۶) ^(۹۵۷) ^(۹۵۸) ^(۹۵۹) ^(۹۶۰) ^(۹۶۱) ^(۹۶۲) ^(۹۶۳) ^(۹۶۴) ^(۹۶۵) ^(۹۶۶) ^(۹۶۷) ^(۹۶۸) ^(۹۶۹) ^(۹۷۰) ^(۹۷۱) ^(۹۷۲) ^(۹۷۳) ^(۹۷۴) ^(۹۷۵) ^(۹۷۶) ^(۹۷۷) ^(۹۷۸) ^(۹۷۹) ^(۹۸۰) ^(۹۸۱) ^(۹۸۲) ^(۹۸۳) ^(۹۸۴) ^(۹۸۵) ^(۹۸۶) ^(۹۸۷) ^(۹۸۸) ^(۹۸۹) ^(۹۹۰) ^(۹۹۱) ^(۹۹۲) ^(۹۹۳) ^(۹۹۴) ^(۹۹۵) ^(۹۹۶) ^(۹۹۷) ^(۹۹۸) ^(۹۹۹) ^(۱۰۰۰)

۳۶۴

من که باشم که بر آن خاطر خاطر گذرم

دلبرانده نوازیت که آموخت بگو

همتسم بدرقه راه کن ای طایر قدس

ای نسیم سحری بسندگی من برسان

خرم آن روزگزین مرحله بر بندم

حافظ شاید اگر در طلب گوهر وصل

ملح منصور بن مظفر

۱. پسری حافظ

۲. هزار سال جرعه
نوشی؟!

۲۲۵

۳. !! ملح منصور
بن مظفر

۴. !! ملح منصور
بن مظفر

۵. ملک فراغت

جامی بده که باز شادتی روی شاه
را بسم فرن بوسف لال خضر که من
شاه اگر بعرض سامم سر فیض
من جرعه نوش بزم تو بودم هزار سال^(۱)
ور با ورت نمیکند از بنده این شد
«گر بکنم دل از تو و بردارم از تو مهر
منصور بن مظفر غایت حزن
عهد است من همه با عشق شاه بود
گردون چو گردنم شریابام شاه
شاهین صفت چو طعمه چشیدم ز دست
ای شاه شیرگیر چه کم کرد و دار شود
شعرم بمن مژغ تو صد مکت دل گشا
بر گلشنی اگر بگذشتم چو باد صبح

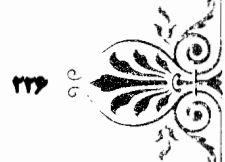
پیرانه سر بهو ای جوانیت در سرم^(۱)
از جام شاه جرعه کش جوش کوثرم
ملوک این جنابم و سکین این دم
کی ترک آن بخورد کند طبع خو گرم
از گهسته کمال و لیلی بیاورم
آن مهر بر که آنکس آن دل کجا برم^(۲)
وز این خجسته نام بر اعدا نظم^(۳)
وز شاه راه عمر بدین عهد بگذرم^(۴)
من نظم در چراغم از که کسرم
کی باشد التفات بصید کبوترم
در سایه تو ملک فراغت میترم^(۵)
گوئی که تیغ تست زبان مخورم
فی عشق سرو بود و نه شوق صنوبرم

(۱) رجوع شود بجا شای آخر کتاب

بوی تو می شنیدم و بریاد روی تو
 داود ساقیان طرب یکد و ساغرم
 مستی باب یکد و غنبد وضع بند نیست^[۱]
 من ساخورده پیر خرابات پرورم
 با سیر اختر فلکم داوری بسیت
 انصاف شاه باد دین قصه یاورم^[۲]
 طاکوس عرش می شود صیت شهرم
 سگر خدا که باز دین اوج بارگاه
 نامم ز کار خانه عشاق محو باد
 گر جز محبت تو بود شغل دیگرم^[۳]
 شل الاسد بید و لم حمله کرد و من
 گر لاغرم و گر نه شکار غصنفرم^[۴]
 ای عاشقان دی تو از دزد بهیتر
 من کی رسم وصل تو کز دزد کمتر
 بنام من که منکر حزن رخ تو گیت
 تا دیده اش بگزالت غیرت برآورم
 بر من قناد سایه خورشید سلطنت
 و اکنون فراغت ز خورشید خادم^[۵]

۱. آب غنبد

!! ۲



!! ۳

مقصود ازین معامله بازار تیر نیست

[۵۴]

فی جلوه میفروشم و فی عشوه میخرم

ساله و عالی

۳۳.

۳۷۵

تو چو صبحی و من شمع خلوت سحر
 بستی کن و جان بین که چون بسی پرورم

۱۴. ۴

۵. تخلص ندارد

(۱) چنین است در موم نسخ، سودی و داورم، (۲) اشاره است بدون شکت بنام سلطان مختصر پیر شاه منصور که
 این قصیده در مدح پیرا و شاه منصور بن شرف الدین مظفر بن امیر مبارز الدین محمد است، سلطان مختصر زبور در سنه ۷۹۵
 باغب افرا و خاندان آل مظفر را بر امیر تیمور کشته شد،

چنین که در دل من غم زلف سرکش است
بنفشه زار شود تریبم چو در گذرم
بر آستان مراد گشاده ام در چشم
که یک نظر فحشی خود فلک دی از نظرم
چه شکر گویت انجیل غم غفاک الله
که روز یکی آسمان میروی ز سرم^۱
غلام مردم چشم که با سیاه دلی
هزار قطره بار چو در دل شمرم
بهر نظرت ما جلوه میکند لیکن
کس این کرشمه نبیند که من همی نگرم
بخاک حافظ اگر یار بگذرد چون باد
ز شوق در دل آن تنگ کفن بدم

۱. غم مطلوب

غزالی و عالی

۳۳۱

۳۱۰

بتیغم گر کشد دستش بگیرم
و گر تیرم زندانت پذیرم
کمان برویت را گو بزن تیر
که پیش دست و بازویت بگیرم
غم گیتی گرا ز پایم در آرد
بجز ساغر که باشد دستگیرم
برای ای آفتاب صبح امید
که در دست شب بجران ایرم^۱
بفریادم رسای پری خرابات
بیکت جرعه جو غم کن که پریم
بگیسوی تو خوردم دوش سوگند
که من از پای تو سر برگیرم
بسوز این خرقه تقوی تو حافظ
که گر آتش شوم در وی بگیرم

۲. مراحل وسط
سلوک حافظ

۳۲۷

که چشمتم بمبارت بمیرم
 زکاتم ده که مسکین و فقیرم
 بسیب بوستان و شهد و شیرم^[۱]
 که فکر خویش گم شد از بزمم^[۲]
 جو انجنت جهانم گر چه پریم
 که روز غم بجز ساغر نگیرم
 اگر نقشی کشد کلک ویرم
 من از پیرمغان منت پذیرم
 فراغت باشد از شاه و وزیرم^[۳]
 زبام عرش می آید صغیرم

چو حافظ گنج او در سینه دارم

اگر چه مدعی بسند حقیرم

۳۲۶

بویهای غریبانه قصه پردازم
 که از جهان ره در رسم سفر براندارم

۳۳۲

فرن بردل ز نوک غمره تیرم
 نصاب خُسن در حد کمالست
 چو طفلان تانگی ای زاهد سیرم
 چنان پر شد فضای سینه از دوست
 قدح پر کن که من در دولت عشق
 قرار یبستم بامی فروشان
 مباد اجر حساب مطرب و می
 درین غوغا که کس کس را نرسد
 خوشا آن دم که نستغای مستی
 من آن مرغم که هر شام و سحر گان^[۴]

ساده و متوسط

۳۳۳

نماز شام غریبان چو گریه آغازم
 بیاد یار و دیار آنچنان بکیرم زار

۱ و ۲. عبادت عارف
 و عبادت زاهد
 (بهشت و آخرت)

۳۲۸

۳. استغنا

۴. شام و سحر حافظ
 (رکف).

من از دیار حبیبم نه از بلاد غریب
خدایرامدوی ای فریق ره تامن
خرد ز پیری من کی حساب بگیرد
بجز صبا و شالم نمی شناسد کس
هوای منزل یار آب زندگانی ماست
سر شکم آمد و عجم بگفت روی بروی

همینا بر فغان خود رسان بازم
بکوی میسکه دیگر علم برافسازم
که باز با صنی طفلس عشق می بازم^{۱۱}
عزیز من که بجز باد نیست و سازم
صبا بیار نیسی ز خاک شیرازم
شکایت از که کنم خالیکست غمازم

۱. [حافظ و شیرین
پسر] (رکف).

۲. آیا حافظ خوش
آواز بوده است؟

ز چنگ زهره شنیدم که صبحدم میگفت

غلام حافظ خوش لجه خوش آوازم^{۱۲}

غزالی عالی

۳۳۴

۳۶۹

گردست رسد در سز زلفین تو بازم
زلف تو مرا عمر درازست ولی نیست
پروانه راحت بده ای شمع که مشب
اندم که بیک خنده و هم جان چصر اجمی
چون نیست نماز من آلوده نمازی
در مسجد و میخانه خیالت اگر آید

چون گوی چه سرها که بچوگان تو بازم
در دست سرمونی از آن عمر درازم
از آتش دل پیش تو چون شمع گدازم^{۱۳}
مستان تو خواهی هم که گزارد نمازم
در میسکه زان کم نشود سوز و گدازم^{۱۴}
محراب و کاخچه زرد و ابروی تو سازم

۲. نماز حافظ مانع
سوز و گداز او در
میسکه نیست. این
بیت ما را به یاد شعر
طهاسبقی خان
وحدت می اندازد:
گاه باشد کاین
رکوع و این معبود
تکلیفی یا
تخمیری من است

(۱) ق ۱ سوم

گر خلوت ماراشبی از رخ بفروزی چون صبح بر آفاق جهان سر بفرازم
محمود بود عاقبت کار درین راه که سر برود در سودای ایازم
حافظ غنم دل با که بگویم که درین
جز جام نشاید که بود محرم رزم

ساده و بالاتر از متوسط

۳۳۵

۳۷۱

در خرابات مغان گر گذر افتد بازم حاصل خرقه و سجداده روان بازم
حلقه توبه گرامروز چو زحمت از نم خازن میسکه فردا نکند در بازم
در چو پروانه دهد دست فراغ بالی جز بدان عارض شمع نبود پروازم
صحت جور نخواهم که بود عین قصو با خیال تو اگر باد گری پروازم
سر سودای تو در سینه باندی نهان چشم تر دامن اگر فاش نکردی از م
مرغ سان از قفس خاک هوایی گشتم بهوایی که مگر صید کند شهبازم
بمحو چنگار بختاری ندی کامم از لب خویش چونی یک نفسی نبوام
ماجرای دل خون گشته نگویم با کس زانکه جز تیغ غمت نیست کسی مسام

۳۳۰

۱. عبادت عارف

۲. سلوک و مهاجرت
از ارض طبیعت

گر بهر موی سری بر تن حافظ باشد
بمحو زلفت همه را در قدمت اندازم

۳۳۶

غزلای عالی

مژده وصل تو کو کز سر جان برخیزم
بولای تو که گربنده خویشم خوانی

۳۲۲

طایر قدسم و از دام جهان برخیزم

از سر خواجگی کون مکان برخیزم

پیشتر ز آنکه چو گردی زمین برخیزم

تا بویست ز سحر قص کنان برخیزم

کز سر جان و جهان دست نشان برخیزم^(۱)

تا سحر که ز کفار تو جوان برخیزم^(۱)

یارب از ابر هدایت برسان بارانی

بر سر تربت من بامی و مطرب نشین^(۱)

خیزد بالا بنمای بت شیرین حرکات

که چه پریم توشی تنگ در آغوشم کش

روز مرگم نفسی محلت دیدار بده

تا چو حافظ ز سر جان جهان برخیزم

ساده و متوسط

۳۳۷

۳۴۷

چرا نه در پی عزم دیار خود باشم

غم غریبی و غربت چو بر نمی تابم

زهرمان سهرابده وصال شوم

چو کار عمر نه پدید است باری آن ولی

چرا نه خاک سرکوی یار خود باشم

بشهر خود روم و شهر یار خود باشم

ز بندگان خداوند کار خود باشم

که روز واقعه پیش کار خود باشم

(۱) چنین است در اغلب نسخ، بعضی دیگر، بی و مطرب نشین، (۲) چنین است در نسخ، در اغلب نسخ

جای مجموع دو بیت غم و هفتم خط این بیت گانه را دارند - خیزد بالا بنمای بت شیرین حرکات تا چو حافظ ز سر جان

جهان برخیزم که بیت تخلص است، دو مصرع دیگر را هیچ ندارند،

حافظ در خلال سلوک

۱. عیش پیری

حافظ در غربت

ز دست بخت گرانج آب کار بیامان کرم بود گله راز دار خود باشم
 همیشه پیشه من عاشقی و زندی بود و گر بگو شدم و مشغول کار خود باشم
 بود که لطف ازل رهنمون شو و حافظ
 و گر نه تا بابد شرمسار خود باشم

ساده و عالی

۳۳۸

۳۱۸

من دوستدار روی خوش و موی دکشم
 گفتمی ز ستر عهد ازل یکت سخن بگو^(۱)
 من آدم بهشتیم اما درین سفر
 در عاشقی گزیر نباشد ز ساز و سوز^(۲)
 شیراز معدن لب لعلست و گنجین
 از بس که چشم مست درین شهر دیده ام^(۳)
 شهریت پر گر شمه خوران زرش جبت
 بخت ارم و دود که کشم ز خت سوی دست
 مد هوش چشم مست و صافی بنغم شدم
 آنکه بگویمت که دو پیمانه در شدم
 حالی اسیر عشق جو زانان موشم
 استاده ام چو شمع تیرن ز آتشم
 من جوهری مغلسم ایرا شوشم^(۴)
 حقا که می نمی خورم کنون و سز خوشم
 چیزیم نیست ورنه خردیدار هر ششم
 گیسوی حور گر دقتشاند ز من شرم

۳۳

۱. ستر عهد ازل
۲. ساز و سوز در عشق
۳. خور و یان شیراز

(۱) چنین است در اغلب نسخ قدیم، نسخ چاپی و منس از آرزو - «ایرا» یعنی از برای آن و ازین جهت
 (برهان) (۲) چنین است در نسخ و شرح سودی (بدون داد و عطفه)، نسخ جدید: پرکر شده و خوب
 (۳) خاگرزی و آرزو

حافظ عروس طبع مرا جلوه آرزو

آیینۀ نذارم از آن آه می کشم

۳۳۳

سلا و متوسط
۳۳۹

خیال روی تو چون بگذرد بگلشن چشم
دل از پی نظر آید بسوی روزن چشم
سزای تکیه گشت منطری نمی بینم
منم ز عالم و این گوشه معین چشم
بیا که لعل گهر در شام قدم تو
ز گنج خانه دل می کشم بروزن چشم
سحر سر شک روانم سر خرابی داشت
گرم نه خون جگر میگرفت دامن چشم
نخست روز که دیدم رخ تو دل میگفت
اگر رسد خلی خون من بگردن چشم
بوی مژده وصل تو تا سحر شب دوش
براه باد نهض دم چراغ روشن چشم

بردمی که دل در دست حافظ را

مزن بنا و ک دلد و ز مردم کن چشم

۳۴۱

عرفانی عالی
۳۴۰

من که آتش دل چون خم می در جو شم
مهر بر لب زده خون می خورم و خاموشم
قصد جانست طمع در لب جان کردن
تو مرا بین که درین کار بجان می گو شم
من کی آزاوشوم از غم دل چون هر دم
هندوی زلف بتی حلقه کند در گو شم
حاش نه که نیم معقد طاعت نباش
این قدر هست که که که قدحی می نوشم
چنین است درخ، سیرنج، گریه از،

۱. طاعت حافظ

هست ایدم که علی رغم عدد و روز جزا
 فیض غموش نهند بارگنه بر دوشم
 پدرم روضه رضوان بدو گندم بفروخت
 من چرا ملک جهان را بجوی نفروشم^[۱]
 خرقه پوشی من از خایت دین ایری نیست
 پرده بر سر صد عیب نهان می پوشم
 من که خواهم که نوشم بجز از راق خم
 چکنم گر سخن پریمان ننسبوشم
 گرازم دست زنده مطرب مجلس عشق
 شعر حافظ بر وقت سماع از بهوشم

۱. آدم، انسان قبل
 الدنیا (رکف).

غزالی عالی
 ۳۴۱

گر من از سرزنش تدعیان اندیشم
 شیوه مستی و زندی نرود از پیشم^[۲]
 ز پدرندان نواخته راهی بدیش^[۳]
 من که بدنام جهانم چه صلاح اندیشم^[۴]
 شاه شوریده سران خوان من بیامان
 ز آنکه در کم خردی از همه عالم بیشم
 برجین نقش کن از خون دل من خالی
 تا بداند که قسربان تو کافریشم

۲. بی پروایی از
 ملامت
 ۳. بدنامی
 ۴. عشق و عقل

(۱) چنین است در اغلب نسخ قدیمه، بعضی نسخ دیگر طبق مشهور، ناخلف باشم اگر من، (۲) راه بدو، درای بدی بودن کنایه
 و صورت مقبولیت داشتن غنی یا کاری یا امری است، کمال اسمی گوید، مقصود بنده رده بدی برده پسند زگر باشد شش نور منیر است
 و نوری گوید، آخرین بریکی بدی بدی است کفر صحن این بخیبت طوسی است، و در تاریخ هیتی آمده، «بر آن قرار دادند که قاضی بصره
 فرستاده آید باین دانشمند بخاری تا برود سخن اجماع ترکانان بشنود و اگر زرقی بنود و راه بدی میسر و آنچه گفته اند و خوا
 در جوع شود و بهر آن قاطع و به «اشال و حکم» دوست دانشمند آقای علی اکبر و همدا و بجواشی آخر کتاب،

اعتقادی بنیاد بگذر بجه خدا
تا درین خسته ندانی که چه نادر و نیشم
شعر خونبار من ای باد بدان بارسان
که ز ثمرگان سیه برگ جان زود نیشم
من اگر باده خورم ورنه چه کارم کس

حافظ راز خود و عارف وقت خویش^(۱)

غزالی بسیار عالی
۳۴۲

۳۲۸

جباب چهره جان میشود غبار تنم
خوشادمی که از آن چهره پرده برکنم
چنین قفس نه سنای چو مرغش است
روم بگشای رضوان که مرغ آن چشم^(۲)
عیان نشد که چرا آدم کجا قسم^(۱)
دریغ و درد که خافل ز کار خوشتنم
چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس
که در سراپه ترکیب تخته بند تنم^(۳)
اگر ز خون دلم بوی شوق می آید
عجب مدار که هم دردناختنم
طرز پیرهن ز کشم مبسین چون شمع
که سوزماست نهانی درون پیرهنم

بیاد بستی حافظ پریش او بردا

که با وجود تو کس نشنود ز من که منم^(۴)

غزالی عالی
۳۴۳

۳۲۶

چل سال بیش رفت که من لاف نیرم^(۵)
کز چاکران سپیه منان کترین نم
هرگز بمن عافیت پیر می فروش
ساغر تهنی نشد زمی صاف رو^(۶)

(۱) بعضی نسخ: کجا بودم،

۱. عارف وقت خود
بودن (رک ف).
۲. انسان قبل الدنیا
(مبدأ و معاد)
(رک ف).

۳۲۵

۳. رک ص ۳۵۸

۴. فنا

۵. [چهل سال...]
(رک ف).

۶. دوره پیری حافظ

از جاه عشق و دولت رندان کباز
پوینده صدر مصطبها بود مسکنم^(۱۲)
در شان من بدر کشتی خلق بد مهر
کالوده گشت جامه ولی پاک^(۱۱) منم
شهباز دست پادشهم این چه حالتست
کز یاد برده اند هوای نشیمن^(۱۳)
حیفت بلبل چو من اکنون درین قفس
باین لسان عذب که خاش چو سنم
آب و هوای فارس عجب پرورست
کوهر سمرهی که خیمه ازین خاک برنم^(۱۴)
حافظ زیر خرقة قدح تابکی کشتی
در بزم خواجهر پرده زکارت برنم

تو رانشه نخته که در من یزید فضل
شد منت مواهب او طوق گردنم^(۱۵)

۱. میخوارگی حافظ

۲. آبا حافظ ملامتی

است؟

۳. غربت انسان

(رک ف).

۴. شکایت از فارس

(رک ف).

غزالی متوسط

۳۴۴

۳۲۵

عمریت نامن در طلب هر روز گامی نمیرنم
دست شفاعت هر زمان در نیکنامی نمیرنم
بی ماه مهر افروز خود تا بگذرانم روز خود
دامی برای هی می نهم مرغی بدامی نمیرنم
اورنگت کو گلچهر کو نقش وفا و مهر کو
حالی من اندر عاشقی داو تمامی نمیرنم^(۱۵)
تا بو که یابم آگهی از سایه سرو سی
گلبلانک عشق از هر طرف بر خوشترامی نمیرنم
هر چند کان آرام دل انم نچشد کام دل
نقش خیالی میکشم فال دوامی نمیرنم

طلب و هجران

۵. داو

(۱۱) بسنی نخ و خرقة، (۱۲) این بیت را در خلق نخ ندارد،

د انم سر آر و غصه را ز نگین بر آر و قصه را
این آه خون افشان که من هر صبح و شام می نیرم

۱. توبه از می

با آنکه از روی غایبم و ز می چو حفظ یابم^{۱۱}

در مجلس و حایان که گاه جامی نیرم

غزلانی عالی

۳۴۵

۳۶۳

زلف سبل چه چشم عارض سوچن کنم

نیست چون آینه ام روی ز آه چن کنم

کار فرمای قدر میکند این چن کنم^{۱۲}

تو نفس مرا که من سوخته خرچن کنم

و تکیه از نشو و لطف تهن چن کنم

چاره تیره شب وادی این چن کنم^{۱۳}

بی تو ای سرور و ان با گل و گلچن کنم

اگر طعنه بدخواه ندیدم رویت

بر دای ناصح و بر درویشان خجده بگیر

برق غیرت چو چنین می جدار کن غیب^{۱۴}

شاه ترکان چو پسندید و بچاهم انداخت

مدوی گرچه را غی نکند آتش طور

۲. مسأله جبر
۳. برق غیرت

۳۳

حافظا خلد برین خانه موروشت

اندرین مندرل ویرانه نشین چن کنم^{۱۵}

۳۴۵

محتسب داند که من این کارها کمتر کنم

توبه از می وقت گل دیوانه باشم گر کنم

سرفس و بروم در آنجا تا کجا سبر کنم

غزلانه و عالی

۳۴۶

من نه آن زدم که ترک شاهد و ساغر کنم

من که عیب توبه کاران کرده باشم با

عشق در دانه است من غواص دریاسی که

(۱۱) بعضی نسخ از خود

۴. مدد ولی کامل،
پیر، مرشد، وادی

ایمن (رک ف).
«چاره چکنم»

ترکیب ضعیفی است
(رک ف).

۵. انسان بعد الدنیا
(معاد)، (رک ف).

لاله ساغر گیر و زگرست بر ما نمفت
 بازکش یکدم غمان ای ترک شهر آشوب من
 من که از یاقوت و لعل اشکت دارم گنجها
 چون صبا بمجموعه گل آباب لطف است
 عهد و پیمان فلک نیست چندان عتبا
 من که دارم در گدائی گنج سلطانی بدست
 گرچه گرد آلود فقرم شرم با دهر تبسم
 عاشقا ترا اگر در آتش می پسند و لطف است
 داوری دارم بسی یارب کرا و در کنم
 تا ز اشکت و چهره راهت پر ز رو گوهر کنم
 کی نظر در فیض خورشید بلند اختر کنم
 کج دلم خوان گر نظر بر صفحه دست کنم^(۱)
 عهد با پیمان نه بندم شرط با ساغر کنم
 کی طمع در گردش گردون و دون بپر کنم^(۲)
 گر بآب چشمه خورشید و امن ترک کنم^(۳)
 تنگ چشم گر نظر در چشمه کوثر کنم^(۴)

۱. عشق و عقل

۲۳۸

دوش لعلش عثوه میداد حافظ را ولی
 من نه آنم کز وی این افسانه باور کنم^(۵)

ساده و متوسط

۳۴۷

صنما با عزم عشق تو چه تدبیر کنسم
 دل دیوانه از آن شد که نصیحت شنود^(۶)
 تا بکی در عزم تو ناله بگیر کنم
 مگرش هم ز سر زلف تو زنجیر کنم

۲. سجده ای عرفانی
 (رکب ف)
 ۳. غنای عارفانه
 ۴. غنای عارفانه

(۱) در این غزل در نغمه غمتله جدید از یکیت الی بهشت بیت الحاقی دیده شده است از جمله این بیت مشهور
 من که امروزم بهشت نقد حاصل میشود و عده فردی زاهد را چرا باور کنم^(۵) ولی در نغمه قدیمه قریب العصر حافظ
 از قبیل خنق نخال اثری از هیچکدام از این ابیات موجود نیست ، (۲) یعنی کارش از آن گذشته که نصیحت شنود ،
 بنی نغمه ، که پذیرد در مان ،

۵. وعده فردا

آنچه در مدت هجر تو کشیدم بهیات
 با سر زلف تو مجموع پریشانی خود
 آن زمان کار زوی دیدن جانم باشد
 کرد بانم که وصال تو بدین دست
 دور شو از برم ای و اعط و بیوده گوی
 دین و دل ای همه در بازم و تو غیر کنم
 در یکی نامه محالست که تحریر کنم
 کو بجالی که سر اسر همه تقریر کنم
 در نظر نقش رخ خوب تو تصویر کنم
 من نه آنم که در گوش تبریز کنم

نیست امید صلاحی ز فساد حافظ
 چونکه تقدیر چنین است چه تدبیر کنم^[۱۱]

ساده و متوسط
 ۳۴۸

۳۲۰

و دیده دریا کنم و صبر بصر مخم
 از دل تنگت گنه کار بر آرم ای
 مایه خوشدلی آنجاست که دلدار آنجاست^[۱۲]
 بختا بند قبا ای نه خورشید کلا
 خورده ام تیر فلک با ده بده تا سرست
 جرعه جام برین تخت روان فشانم
 حافظا تکیه بر آیام چو سهوست و خطا
 و اندرین کار دل خویش بدین مخم
 کاشش اندر گنه آدم و تو آن مخم
 می کنم جهد که خود را اگر آنجا مخم
 تا چو زلفت سر سودا زده در پانم
 عده در بند کمر ترکش جز آن مخم
 غفل چنگ درین گنبد می نه آن مخم
 من چرا عشرت امروز بفر د آن مخم^[۱۳]

۱. جبر، تقدیر و تدبیر

۲. [حافظ و شیرین پس] (رک ف).

۳. عیش نقد

۳۲۱

گفت کوز بخیر تا بدبیر این مجنون کنم
دوستان از راست میرنجد نگارم چن کنم
عشوه نهامی تا من طبع را نمون کنم
ساقیا جامی بده تا چه زلگنون کنم
ربیع را بر هم زخم اطلال همچون کنم^(۲)
صد گدای همچو خود را بعد ازین قارون کنم^(۱)

ساده و متوسط

۳۴۹

دوش سودای رخس گفتم ز سر بیرون کنم
قاقش را سر و گفتم سر کشید از من بچشم
نکته ناسنجیده گفتم دلبر امذور دار
ز درونی میکشم زان طبع نازک بگیا
ای نسیم منزل لیلی خدارا تا بکے
من که ره بردم بگنج حسن بی پایان دست

ای مه صاحب قران از بنده جانم یاد کن
تا دعای دولت آن حسن و زرافزون کنم

۳۴۶

بهار تو به شکن میرسد چه چاره کنم
که می خورد حریفان و من نظاره کنم
پایه گیرم و از شوق جا پاره کنم
گر از میانم بزم طرب کناره کنم
حواله سر دشمن بنگار خاره کنم

ساده و عالی

۳۵۰

بغزم تو به سحر گفتم استخاره کنم
سخن درست بگویم نمی توانم دید
چون غنچه بالب خندان بیا و مجلس شاه
بدور لاله و ماغ مرا علاج کنید
ز روی دوست مرا چون گل مراد^(۱) شکفت

(۱) بعضی نسخ: سلی، (۲) اشاره است بیت ذیل از قصیده معروف مغری: ربیع از دم پر خون کنم اطلال را
چون کنم خاک و دین گلگون کنم از آب چشم خویش تن

۱. مضامین عربی
در شعر فارسی

۳۴۰

۲. گدایی و گنج
(رکی ف.)

۳. شکستن گل مراد
(رکی ف.)

۱. [منهوم حقیقی
قد و گدایی در
عرفان] (رک ف).
۲. ولایت عرفانی

۳. بادۀ پنهانی

۴. علم افاضی

۵. علم فدای عیش
(رک ف).

۶. «دم» از نظر
حافظ و غنیمت
شمردن آن، منهوم
دیگری مغایر با
آنچه به ختام نسبت
می دهند دارد.
۷. قیامت (رک ف).

گدای میکده ام لیک وقت متبیین^[۱] که ناز بر فلک و حکم بر ستار کنسم^[۲]
مرا که نیست و در سم لقمه پر سیری چرا ملامت ز نذر شرابخواره کنسم
بخت گل نبشام تبی چون سلطان ز سنبل و سمنش ساز طوق و یار کنسم
ز باد و حور و نپهان ملول شد حافظ^[۳]
بیانک بر بطن و نی رازش شکار کنم

غزلنی بسیار عالی
۳۵۱

۳۳۹
حاشاکه من بوسم گل ترک می کنم^[۴] من لاف عقل منیر نم این کار کی کنم^[۵]
مطرب کجاست تا همه محصول هدو علم در کار چنگ و بر بطن و آوازی کنم^[۶]
از قیل و قال مدرسه لی دلم گرفت یکچند نیز خدست معشوق می کنم
کی بود در زمانه و فاجام می بیار تا من حکایت جم و کا و وس کی کنم^[۷]
از نامه سیاه تر سم که روز حشر با فیض لطف اوصد ازین نامه طی کنم^[۸]
کو پیک صبح تا گل های شب فروق با آن نجسته طالع فرخنده پی کنم^[۹]

این جان عاریت که بخافظ سپرد و دوست
روزی رخسار بسینم و تسلیم وی کنم

(۱) چنین است در جمیع نسخه های از قدیم و جدید که من بدست دارم ، بعضی نسخ چاپی ، سپرده ،

۳۳۴

[۲۰۱]

در لباس قهر کار اهل دولت میکنم
در کمینم و انتظار وقت فرصت میکنم
در حضورش نینم میگویم نه غیبت میکنم
وز رفیقان ره استمداد همت میکنم
لطفها کردی بتا تخفیف زحمت میکنم
یاددار ایدل که چندینت نصیحت میکنم
زین دلیرها که من در کج خلوت میکنم

حافظم در مجلسی دردی کشم در محفل
بگم این شوخی که چون با خلق صنعت میکنم

۳۲۹

[۱۵]

صد بار توبه کردم و دیگر نمیکشم
با خاک کوی دوست برابر نمیکشم
گفتم کفایتی و مکرر نمیکشم

(۱)، چنین است در اغلب نوح، خ، تاکی از دستم برآید تیرد برآورد، بعضی نوح، تاکه (بجای تاکی)، (۲)، خ، ناسخ،
(۳)، چنین است درخ، بعضی نوح، عشق و شهادت و ساغر، بعضی دیگر، عشق بازی و ساغر، (۴)، چنین است
درخ م، بعضی نوح، قصر حور، (۵)، چنین است درخ نخل، بعضی نوح، تلقین درس،

۳۵۲

روزگاری شد که در میخانه خدمت میکنم
تاکی اندر دام وصل آرم تذروخی خوشم^(۱)
و اعظم ما بوی حق نشنید بشنو کاین سخن
با صبا افغان و خیزان میر و ماکوی دوست
خاک کویت رحمت ما برتا بدیش این
زلف و لبر دام راه و غمزه اش تیر بلاست^(۲)
ویده بدین بویشان ای کریم عیب پوش

۱. می خوارگی = فقر
۲. کار اهل دولت
(رک ف).

۳. زلف = دام
غمزه = تیر بلا
۴. کنایات می و
میخوارگی که همه
صنعت است و مردم

غزلانی عالی

۳۵۳

من ترک عشق شاد و ساغر نمیکشم^(۳)
باغ بهشت و سایه طوبی و قصر و حور^(۴)
تلقین و درس اهل نظریات^(۵) اشارت

زمانه هر دسته ای او
را به گونه ای تفسیر
می کردند (این)
دورویی و ریاست،
ذی مراتب بودن است
داستان آقای قاضی).
۵. عبادت عارف
۶. تلقین و درس
اهل نظریات اشارت
است، الهام و اشراق
(رک ف).

هرگز نیشود ز سر خود خبر مرا
تا در میان میکده سر بر نمیکشم
ناصح بطعن گفت که روترک عشق کن
محتاج جنگ نیست برادر نمیکشم
این تقویم تمام که باشا بدان شهر
ناز و کرشمه بر سر منبر نمیکشم^(۱)

۱. ناز و کرشمه واعظ
باشاهدان شهر بر
سر منبر

حافظ جناب پیر معانی دلت
من ترک خاکبوسی این در نمیکشم

ساده و مألوف متوسط

۳۲۴

۳۵۴

بمهرگان سیه کردی هزاران خنده در دینم
بیا که چشم بجایرت هزاران در دبر پرینم
الا ای همیشین دل یار انت برفت ازنا
مرار وری مباد اندم که بی یاد بنشینم
جهان پرست بی بنیاد ازین یاد کش فریاد
که گرد و فسون و نیزنگش ملول از جان شیرینم
ز تاب آتش دوری شدم غرق عرق چو گل
بیارای باد بگیر ی نسیمی زن عرق چنیم
جهان فانی و باقی فدای شایه و ساقی
که سلطانی عالم اطفال عشق می بینم^(۲)
اگر بر جای من غیر می گیرند دوست حاکم است
حرامم باد اگر من جان بجای دوست بگزینم
صبح انحرزد بلبل کجائی ساقیا بر خیز
که غوغای کند در سر خیال خواب دو شنیم
شب حلت هم از بستر روم در قصر حور لعین
اگر در وقت جان داون تو باشی شمع بالینم
حدیث آرزو مندی که در این باره ثبت افتاد
همانابی غلط باشد که حافظ داد تلقینم

۲. عبادت عارف

۳۵۵

ساده و عالی

حالا مصلحت وقت در آن می بینم

جام می گیرم و از ابل یاد و شوم

جز صراحتی و کتابم نبود یار و ندیم^[۱]

سر باز ادگی از خلق بر آرم چون سرو

بس که در خرقه آلوده ز دم لاف صلاح

سینه تنگ من و بار غم او همیشه

من اگر زند خراباتم و گر زاهد شهر

بنده آصف عهده دلم از راه مبر

بر دلم گردستم است خدا یا پسند

که مگذر شود آینه مهر آیینم

۳۴۲

که کشم رخت بنجانه و خوش نشینم

یعنی از ابل جهان پاک دلی بگرینم^[۱]

تا حریفان دغارا بجان کم بینم

گر دهد دست که دامن جهان در چینم^[۲]

شر مسار از رخ ساتی و می رنگینم

مرد این بار گر ان نیت دل مسکنم

این متاعم که هسی بنی و کست زینم

که اگر دم زغم از چرخ نخواهد کینم

۳۵۷

ز جام وصل می نوشتم باغ عیش گل صنم

بهم بر لب نه ای ساتی و بتان جان شیرنم

سخن باه میگویم پری در خواب می نمیم

منم کز غایت حرمان با انم نه با اینم

ساده و متوسط

۳۵۶

گرم از دست بر خیزد که باد لد از نشینم

شراب تنخ صوفی سوز بنیادم نخواهد برد^[۱]

مگر دیوانه خواهم شد درین سودا که شب ز

بت شکرستان او چشمت می بخوارا

۱. معنی میخوارگی
۲. صراحی و کتاب؟
(رک ف).

۳. آزادگی

اختلا از حافظ نیست، رک
حاشیه ص ۲۴۵.
۴. انجوی: نخواهد
برد (رک مقدمه
انجوی ص ۱۱۳).

چو هر خاکی که باد آورده فیضی برد از انعامت
نه هر کونقش نظمی ز دکلاش پذیر افتد
اگر باد در نمیداری روز صورتگر چین پس
وفادارتی و حق گوئی نه کار هر کسی باشد
ز حال بنده یاد آور که خدمتگار دیر نیم
تذرو طرفه من گیرم که چالاکت شنیم
که مانی نسخه میخواید ز نوک کلک شکینم
غلام آصف ثانی جلال اسحق و الینم^(۱)

رموزستی و زندگی ز من نشونده از و اعظم^(۲)

که با جام و قدح هر دم میم ماه پرونم

عرفانی عالی
۳۵۷

۳۷۴

در خرابات معان نور خدا می نیم^(۳)
جلوه بر من مغروش ای ملک کجاک تو
خواهم از زلف تیان نافه گشتی کرو
سوز دل اشک و آن آه سحر ناله شب^(۴)
این عجب بین که چه نوری ز کجای نیم
خانه می بینی و من خانه خدا می نیم
فکر و درست همانا که خطاب می نیم^(۵)
این همه از نظر لطف شما می نیم
با که گویم که درین پرده چای می نیم
آنچه من هر سحر از باد صبا می نیم

(۱) چنین است در دی و ص. خ ق ل و سودی، نه از حافظ د محمل است با تاملی ضعیف بنا بر فرض صحت این فسخ خبره
که این غزل شاید فی الواقع از خود حافظ بوده بلکه از یکی از معاصرین او بوده. بستانبال غزل دیگر خواجیه بین وزن و قافیه، بزرگان
سید کردی هسنه اران رنجه در نیم که سهوا در دیوان خواجیه داخل شده است،

۳۷۵
۲. خرابات معان
۳. واردات عرفانی،
الهام و اشراق

۴. آه سحر (رکف).

دوستان عیب نظر بازی حافظ کنید
که من اور از مجانب شامی بسیم^(۱)

ساده و متوسط
۳۵۸

۳۵۴

نغم زمانه که بچش کران نمی بسیم
ترک خدمت پیرمغان نخواهم گفت^(۱)
ز آفتاب قدح ارتفاع عیش بگیر^(۲)
نشان اهل خدا عاشقیست با خود او^(۳)
بدین دو دیده حیران من هزار افسوس
قد تو تابشد از جویبار دیده من
درین خار کسم جرعه نمی بخشد
نشان موی میانش که دل درو بستم
دو اش خرمی چون ارغوان نمی نیم
چرا که مصلحت خود در آن نمی بسیم
چرا که طالع وقت آنگنان نمی نیم
که در مشایخ شهر این نشان نمی بسیم
که باد و آینه رویش عیان نمی نیم
بجای سرو جز آب روان نمی بسیم
ببین که اهل دلی در میان نمی نیم
زمن پسر که خود در میان نمی بسیم

من و نسیفه حافظ که جز درین دریا
بضاعت سخن در فشان نمی بسیم

۳۸۲

۳۵۹

نغم آن روز گزین منزل ویران بوم
راحت جان طلبم و ز پی جانان بروم

(۱) خ س س م، نخواهم کرد، (۲) بعضی نسخ، نمیکند،

۱. انجوی: خدا
۲. انجوی [بیت]
ما قبل آخر: «نیست در دایره
یک نقطه خلاف
از کسم و بیش
که من این مسأله
بی چون و چرا
می بینم» [دور فلک
بر عدل است]
(رک ف).

۳۶۶

۳. عشق خدا

این غزل دو بطلو است،
هم مربوط می تواند باشد به
سفر شاعر به نزد و هم بودن در
دنیا و به هر حال غالی است

گرچه د انخم که بجائی نبرد راه غریب
من بوی سر آن زلف پریشان بوم
دلم از وحشت نندان سکندر گرفت
رخت بر بندم و تا ملک سیلیمان بوم
چون صبا باتن بیمار و دل بی طاق
بهو اداری آن سرو خرامان بوم
در ره او چو قلم گر بستم باید رفت
بادل زخم کش و دیده گریان بوم
نذر کردم گرا زین غم بد آیم روی
تا در میکده شادان غزل خوان بوم
بهو اداری او ذره صفت قص کنان
تا لب چشمه خورشید درخشان بوم
تا زیان انغم احوال گرانباران میت
پارسیان مددی تا خوش آسان بوم

در چو حافظ زیما نهرم ره سیرون

همره کو کبه اصف دوران بوم

۳۱۱

۳۶۰

گرا زین منزل ویران بسوختی نه روم
و گرا آنجا که روم عاقل و فرزانه روم
زین سفر گر سلامت بوطن بار رسم
نذر کردم که هم از راه بنیانه روم
(۱) مراد از نندان سکندر، بنا بر آنچه در فرهنگها و در تاریخ جدید یزد مسطور است، شهر یزد است؛ و مراد از «ملک سیما»
ملکت فارس است، رجوع شود به جاشی آخر کتاب (۲)، چنین است در عموم نسخ قدیمه و نیز در شرح سودی و در «تاریخ
جدید یزد» تألیف احمد بن حسین الحاکم که در حدود سنه ۸۶۲ تألیف شده (چاپ یزد ص ۲۵)، نسخ چاپی، ناگهان،
(۳) چنین است در اغلب نسخ قدیمه و سودی و تاریخ یزد مذکور، بعضی نسخ اگر قافران، (۴) چنین است در عموم نسخ قدیمه و سودی
و تاریخ یزد، نسخ چاپی، ساربانان.

تا بگویم که چه کشم شد ازین سیر و سلوک
 بدر صومع بابر بط و پیمان روم
 آشنایان ره عشق گرم خون بخورد
 ناکسم گر بشکایت سوی بیگانه روم
 بعد ازین دست من زلف چو برنجیر لگا
 چند و چند از پی کام دل دیوانه روم
 گر بسیم خم ابروی چو محرابش باز
 سجده شکر کنم و ز پی شکرانه روم

خترم آندم که چو حافظ بتولای وزیر
 سرخوش از میکده بادوست بکاشاروم^(۱)

این غزل نیز مانند غزل
 سابق دو بهلو است
 و نفوذ متوسط است

غزلی عالی
 ۳۶۱

۱. مدح وزیر

۳۵۳

انگه پامال جفا کرد چو خاک را هم
 خاک می بوسم و عذر قدش میخوانم
 من نه آنم که ز جور تو بنالم حاشا
 بنده مقعد و چاکر دو لختوا هم
 بسته ام در خم کیسوی تو امید در آن
 آن مبادا که کند دست طلب گوتاهم
 ذره خاکم و در کوی تو ام جای شست
 ترسم ای دوست که بادی بزن ناگام
 پرینچانه سحر جام جهان بسیم د
 و اندران آینه از حسن تو کرد آگاهم
 صوفی صومعه عالم قدسم لیکن
 حالیا دیر مغافت حوالگاهم
 با من آه نشین خیز و سوی میکده آئی
 تا در آن حلقه بینی که صاحب جامم
 مست بگذشتی و از حافظت اندیشه
 آه اگر دامن حسن تو بگیرد آهم

۳۶۸

۱. مدح تورانشاه

خوشم آمد که سحر خسرو خاور میگفت

با همه پاوشی بنده توران شام^(۱)

ساده و عالی و بیشتر مدح است

۳۶۲

۳۶۲

از نخب شکر دارم و از روزگار هم

جامم بدست باشد و زلف نگار هم

لعل تیان خوشست و می خوشگوار هم

وز می جهان پرست و بت می گسار هم^(۲)

مجموعه بخواه و صراحی بیار هم^(۳)

تا خاک لعل گون شود و مشکبار هم

خشم از میان برفت و سرشک از گنار هم

ای آفتاب سایه زما بردار هم

ای ابر لطف بر من خاکی ببار هم

وز انتصاف آصف جم اقدار هم

ایام کان مین شد و دریا سیار هم

جان میکند فدا و کواکب نثار هم

ویدار شد میسر و بوس و کنار هم

زاهد برو که طالع اگر طالع غنت

ما عیب کس بتی و زندگی نمیکشیم

ای دل بشارتی دهمت محتسب ماند

خاطر بدست تفرقه دادن نیزیر کیت

بر خاکیان عشق فشان جبرعه لبش

آن شد که چشم بدگرمان بودی از کمین

چون کاینات جمله بوی تو زنده اند

چون آب و دی لاله و گل فیض حسن تست

حافظ اسیز زلف تو شد از خدا ترس

بر مان ملک و دین که ز دست فراتش

بر یاد رای انورا و آسمان صبح

۲. [باز شدن در
میکنده] (رک ف).

۳۶۳

۳. طرد خاطرات و
مجموع شدن
(رک ف).

گوی زمین ربوده چو گان عدل است دین برکشیده گنبد نیلی حصار هم
عزم سبک عنان تو در جنبش آورد این پایدار مرکز عالی مدار هم
تا از نتیجه فلک و طور دور است تبدیل ماه و سال و خزان بهار هم

خالی مباد کاخ جلالش ز سرور^۱

وز ساقیان سه و قد گل گذار هم

۳۷۶

غزلنی عالی

۳۶۳

در دم از یار است و دامن نیر هم دل فدای او شد و جان نیر هم
این که میگویند آن خوشتر حسن یار ما این دارد و آن نیر هم
یاد باد آنکو بقصد خون ما عهد را بشکست و پیمان نیر هم
دوستان در پرده میگویم سخن گفته خواهد شد بدستان نیر هم
چون سر آمد دولت شبهای صل بگذرد آیام حبه ان نیر هم
هر دو عالم یک فروغ روی او گفتت پیدا و پنهان نیر هم^(۲)
اعتمادی نیست بر کار جهان بلکه برگردون گردان نیر هم^(۳)
عاشق از قاضی تر سدمی بیار بلکه از یرغومی دیوان نیر هم^(۴)

(۱) یرغو که یار غو یا العنیز نیر نوبلی منی عدیه و مستنطق و مرافقه تدعی و مدعی عیده و قانون است، و یار غوچی منی قاضی و حاکم قانون (مقدمه ج ۱، چنانکشی جینی ص ۳)، سعدی گوید: گریه فانی کردی یرغوبعائن بردی کان کا خرا صد
یکشده دین شکل جواب را، کلمه بعد را بجای «دیوان» بستی نسخ «سلطان» دارند،

۲۵۰

۱. و ما آمننا الآ
واحدة
۲. دنیای دیگر
(رک ف).
۳. بی اعتباری جهان
از نظر حافظ، دم را
غیبت شمردن

مختب داند که حافظ شقت

واصف ملک سیلمان نیز هم

ساده و عالی
۳۶۴

۳۳۸

با بنیان ست دل از دست داده ایم هسراز عشق و همنفس جام داده ایم
بر مابسی کان ملامت کشیده اند تا کار خود را بروی جانان گشاده ایم
ای گل تو دوش داغ صبحی کشیده ما آن شقایق قسم که با داغ زاده ایم
پریشان ز توبه ماگر ملول شد گو داده صاف کن که بغض ریتاده ایم
کار از تو میرو و مددی ای دلیل راه^(۱) کا نصاب میدیم و ز راه افتاده ایم
چون لاله می بسین قدح در میان کار این داغ بین که بر دل خونین نهاده ایم

گفتی که حافظ این همه نکت و حیال^(۲)

نقش غلط مبسین که همان لوح ساده ایم

ساده و عالی
۳۶۵

۳۴۸

عمر سیت تا بر اه نعمت و نهاده ایم^(۱) روی و ریای خلق بکیون نهاده ایم
طاق رواق مدرسه قیل و قیل علم در راه جام و ساقی مهر و نهاده ایم^(۲)

(۱) قس و سودی بجای این مصراع : ما پیش خاک پای تو صدر و نهاده ایم . - درخ م نغ این فسنل ابابین
اختلاف صورت در مصراع اول مطلع عیشتا در دو موضع مختلف از باب یم تکرار کرده اند ولی با اندک تغیر در
ترتیب ابیات و شماره آنها،

۲۵۱
۱. مرشد و دلیل راه

۲. توحید کامل

۳. علم رسمی و
علم افاضی

۴. علم فدای عیش
(رکف)

هم جان بدان دوزگس جادو سپرده ایم
 هم دل بدان دوسنبل همد و نهاده ایم
 عمری گذشت تا بامید اشارتی
 چشمی بدان دو گوشه ابرو نهاده ایم
 مملکت عافیت نه بلبگر گرفته ایم
 ماتحت سلطنت نه بازو نهاده ایم
 تا سحر چشم یار چه بازی کند که باز
 بنیاد بر کرشمه جادو نهاده ایم
 بی زلف سرکش سر سودائی از طلال
 همچون نفش بر سر زانو نهاده ایم
 در گوشه امید چو نطفه ارگان ماه
 چشم طلب بر آن خم ابرو نهاده ایم

گفتی که حافظ دل سرگشته است کجاست
 در حلقه های آن خم گیسو نهاده ایم

غزالی بسیار عالی

۳۶۶

۳۴۰

ما بدین در نه پی حشمت جاده آمده ایم
 از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم
 رهرو نمرل عشقم و ز سر حد عدم
 تا با تسلیم وجود این همه راه آمده ایم^[۱]
 سبزه خط تو دیدیم و ز بستان بهشت^[۲]
 بطلب کاری این مهر گیاه آمده ایم^[۳]
 با چنین گنج که شد خازن و روح امین
 بگدائی بدر خانه شاه آمده ایم^[۴]
 لکنر علم تو ای کشتی توفیق کجاست
 که درین بحر کرم غرق گناه آمده ایم
 آب رو میرود ای بر خطا پوش بار
 که بدیوان عمل نامه سیاه آمده ایم

۱. عشق و آفرینش
۲. سبزه خط (رک ف).
۳. انسان قبل الدنیا و بعد الدنیا (رک ف).
۴. گدایی (رک ف).

عرفانی و عالی

۳۶۷

حافظ این خرقه شمشینه بپند از که ما
از پی قافله با آتش آه آمده ایم

۳۵۱

که حراست می آنجا که نه یارست ندیم
روح را صحبت نا جفس غدا بیت الیم
سالم باشد که منم بر در میخانه میقم
ای نسیم سحری یاد دهمش عهد قدیم
سر بر آرد ز گلم رقص کنان عظم ریم
ظاہر است اعد فراموش نکند خلق کریم
کز دم صبح مددیابی و انفاس نسیم^[۱]
در عاشق نشود به بد او ای حکیم^[۲]
که نصیب دگرانت نصاب زروسیم
ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رحیم

فوتی پیرمغان دارم و قولیست قدیم
چاک خواهم زد ن این دل قریانی چکنم
تا مگر جبره فشانم لب جانان بر من
مگرش خدمت دیرین من از یاد رفت
بعد صد سال اگر بر سر خاکم گذری
دلبر از ما بصد امید استدا اول
نخنه کوتنگ دل از کار فرو بسته مباش
فکر به بود خود ایدل ز دری دیگر کن
گوهر معرفت آموز که با خود ببری^[۳]
دام سختت مگر یار شود لطف خدا^[۴]

حافظ اریسم زرت نیست چه شاکر باش
چه به از دولت لطف سخن و طبع سلیم

۱. امید (ان لیرتکنم
فی آیام ذهریکم
تنتجات...)

۲۵۳

۲. عارف، نه حکیم
۳. انجوی: «گوهر
معرفت اندوز» رک
مقدمه ص ۱۱۶ و
ص ۱۹۳
۴. دنیای دیگر
معاد (رک ف)
۵. عنایت الهی و
سختی راه

۳۶۲

بره دوست شینیم و مرادی طلبیم
 بگدائی ز در میسکه زادی طلبیم^(۱)
 بر سالت سوی او پاک نهادی طلبیم^(۲)
 اگر از جور غم عشق تو دادی طلبیم
 مگر از مردمک دیده مدادی طلبیم
 بسگر خنده لب گفت مرادی طلبیم^(۳)
 از خط غایبه سالی تو سوادی طلبیم
 ما با مید غمت خاطر شادی طلبیم

ساده و عالی

۳۶۸

خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم
 زاده راه حرم وصل نداریم مگر
 اشک آلوده ما گرچه روانست ولی
 لذت داغ غمت بردل ما باد حرام
 نقطه خال تو بر لوح بصر نتوان زد
 عشوه از لب شیرین تو دل خواست بجان
 تا بود نسجه عطری دل سودا زده را
 چون غمت را نتوان یافت مگر در دل شاد

۱. گدایی (رکف).
 ۲. مرشد و ولی

۲۵۲

۳. «مراد» لغت
 نامانوس (رکف).

۴. تحقیق مدرسه

بر در مدرسه تا چند نشینی حافظ^(۴)
 خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم

(۱) چنین است سرخیاباز بهمد دل و در شرح سودی بر حافظ، سایر نسخ، «مرادی» بارها مملک، و بدون شبهه مرادی
 تصحیف است و صواب همان مرادی است باز بهمد و بفتح میم که مصدر زادی زید است مانند زیا و ذریا و بهمان معنی است
 دسان لهرج، و در برهان قاطع گوید: «مراد بفتح اول بر وزن سواد... در عربی معنی زیاده کردن قیمت چیزی باشد مثل آنکه
 قیمت آن چیز بده و نیار رسیده باشد دیگری بدو از ده و نیار برساند و بچین» ، یعنی دل عشوه از لب شیرین تر بهای جا
 خواست ولی لبست با خنده استنزا گفت بهای جان دین معامله کافی نیست زیادتی بر آن طلبیم،

۳۶۹

ساده و خالی

مازیاران چشم یاری داشتیم
تا درخت دوستی برکی دهد
گفت دگو آیین درویشی نبود
شیوه چشمت فریب جنگ داشت
گلبن حنفت نه خودش و لغو
نکته رفت و شکایت کس نکرد

۳۶۳

خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم
حالیما تقسیم و تخی گاشتیم^[۱]
ورنه با تو ما جرا ما داشتیم^[۲]
ما غلط کردیم و صلح انگاشتیم
ما دم همت برو بگاشتیم
جانب حرمت فرو نکذاشتیم

۱. محبت

۲. تسلیم، نه مجادله
با مرشد

گفت خود وادی بادل حافظا
ما محصل بر کس نگاشتیم

ساده و متوسط

۳۷۰

صلاح از ما چه میجوی که متان اصلاقتیم
در میخانه ام بگش که هیچ از خانقه نکشود
من از چشم تو ای ساقی خراب افتادیم لیکن
اگر بر من نجشانی پشیمانی خوری آخر
قدت گفتم که شمس دست زبخت مبارز

۳۶۴

بدور ز کس منت سلامت ادا گفتیم
گرت با و بود و زنه سخن این بود و ما گفتیم
بلائی کز حبیب آید هزارش مر جاتیم
بخاطر دار این معنی که در خدمت کجاستیم
که این نسبت چرا کردیم و این بتان چرا گفتیم

(۱) ق م ی این دو حافظه را ندارند، (۲) ق و بس (ما و او عاطفه).

بگر چون نافه ام خون گشت کم ز نیم نمی باید^(۱) خزای آنکه بازلفت سخن از چین خطاستیم
تو آتش گشتی ای حافظ ولی بایار در زخمت
ز بد عهدی گل گوئی حکایت با صباستیم

غزلانی عالی

۳۲۱

۳۸۰

مادر سحر در ره میخانه نهادیم	محصول دعا در ره جانانه نهادیم ^(۱)
در خرمن صد زاهد عاقل زند آتش	این داغ که ما بردل دیوانه نهادیم ^(۲)
سلطان ازل گنج غم عشق مباداد	تا روی درین منزل ویرانه نهادیم
در دل ندیم ره پس ازین مهربان	مهر لب او بر درین خانه نهادیم
در خرقه ازین بیش مناقق نتوان بود	بنیاد ازین شیوه زندانه نهادیم
چون میرود این کشتی سرگشته که آخر	جان در سر آن گوهر یکدانه نهادیم
المنه تده که چو مانی دل دین بود	آن را که لقب عاقل و فرزانه نهادیم

۱. [سحر خیزی و دعا] (رک ف).
۲. عقل و عشق (رک ف).

۲۵۶

قانع بخجالی ز تو بودیم چو حافظ

یارب چه گداهمت و بیگانه نهادیم

ساده و متوسط

۳۲۲

۳۱۹

بگذار تا ز شارع میخانه بگذریم کز بهر جرعه همه محتاج این دریم

(۱) قنخمس، گشت و د (با و ا طاعنه)، (۲) چنین است درخ، سایر نسخ انی بایست،

روز نخست چون دم زدی ز دیم و عشق
جانی که تخت و مسند جم میرو و بباد
تا تو که دست در کمر او توان زد
و اعط کن نصیحت شوریدگان که ما
چون صوفیان بحالت در قصد مقدا
از جرعه تو خاک زمین در دل فیت

حافظ چوره بکنگره کاخ و ضلعت
با خاک آستانه این در بر بریم^[۲]

غزالی عالی
۳۲۳

۳۲۹

خیر تا خرقه صوفی بخر بات بریم^[۳]
سوی زندان قلندر بره آورد سفر
تا همه خلوتیان جام صبوحی گیرند
با تو آن عهد که در دادی این بستیم
کوس ناموس تو بر گنجره عرش نیم
خاک کوی تو بصرای قیامت^[۴]

شطح و طامات بازار خرافات بریم
دل بقبطامی و تجاده طامات بریم^[۴]
چنگ صبحی بدر پیر مناجات بریم
پنج موسی ارنی گوی بقیات بریم^[۵]
علم عشق تو بر بام سموات بریم
همه برفرق سراز بھر مبات بریم

۱. عبادت عارف

۲. عبودیت نه ربوبیت

۲۵۷

۳. رک ضمیمه

۴. قلندری نه صوفیگری

۵. آرنی، لقاء الله

۶. قیامت

ورزند در ره ما خار ملاست ز راه
از گلتاش بزدان بکافات بیم
شرمان باد پرشمی نه آلوده خویش
گر بدین فضل و هنر نام کرامات بیم
قد رقت از شناسد دل و کاری نکند
بس خجالت که ازین حاصل اوقات بیم^{۱۱}
فته می بار و ازین سقف متغیر نرسد
تا بجان پناه از همه آفات بیم
در بیان فکرم شدن آخر تاریکی^{۱۲}
ره پرسیم مگر پی به مات بیم

۱. اختتام وقت به
معنی حقیقی
(رکف).

۲. بیان فنا؟

حافظ آب رخ خود بر دهر نیل^{۱۳}
حاجت آن به که بر قاضی حاجت بیم

غزالی عالی

۳۲۴

۳۶.

بیایم براقشایم می در ساغر اندازیم
فلک استغف بشکافیم طرچی در اندازیم
اگر غم شکر نگین نه که خون عاشقان ریزد
من ساقی بهم تازیم و بنیادش بر اندازیم
شراب ارغوانی را گلاب اندر قدح ریزیم
نسیم عطر گردانرا شکر و مجر اندازیم
چو در دست و دخی شربن مطرب و خوش
که دست افشان غزل خوانیم پاکون بر اندازیم
صبا خاک وجود ما بدان عالی جناب انداز^{۱۴}
یکی از عقل می لافد کی طامات می باد^{۱۵}
بود کان شاه خوبانرا نظر بر منظر اندازیم
بیا کاین دور بهار به پیش دور اندازیم

۲۵۸

۳. عزت نفس عارفانه

۴. عقل (رکف).

۱۱. نخ هم سس و هو، ۱۲. چنین است در بخش سودی، بهم تازیم یعنی با هم برآوردیم، ق: برو تازیم، سایر نسخ: بهم سازیم،

بهشت عدن اگر خواهی بیا با ما بنجانہ کہ از پای نخت و زنی بجوش کوثر اندازیم

۱. شکایت از شیراز
(رکف).

سخن دانی و خوش خوانی نمی وزند در شیراز

بیا حافظ که تا خود را بملکی دیگر اندازیم^[۱]

غزالی متوسط

۳۲۵

۳۳۰

وین نقش زرقِ اخط بطلان بکشیم

دلِ قریا بابِ خرابات بکشیم

غلان زروضه حوز زجت بکشیم

خارت کنیم با دوشاد بکشیم

روزی که رخت جان بجانی دگر کشیم^[۲]

مستانه اش نقاب ز رخسار بکشیم

گوی سپهر در خم چو گان ز کشیم

صوفی بیا که خرّقه سالوس بکشیم

نذر و قوح صومعه در وجه می نهیم

فردا اگر نه روضه رضوان بدهند

بیرون جیم سرخوش از بزم صوفیان

عشرت کنیم ورنه هجرت کشند

سرخدا که در تن غیب منزوست

کو جلوه زابروی او تا چو ماه نو

۲۵۹

۲. اعتنام دم از نظر
حافظ

حافظ نه حد ماست چنین لا فزارو^[۳]

پای ازلیم خویش چرایش کشیم

ساده و مانوق متوسط

۳۲۶

۳۳۲

سخن اهل دست این بجان بنویسیم^[۴]

چاره آنست که تجاده بی بفروشیم

دوستان وقت گل آن که بهشت کشیم

نیست در کس کرم وقت طرب میگذرد

(۱) نسخ چاپی یکسر

۳. حد حافظ

۴. سخن اهل دل

خوش هواست فرخ بخش خدایا نهیست
 از غنوم ساز فلک هنر اهل نهیست
 گل بجوش آمد و از می نزدیش آبی
 می کشیم از قدح لاله شربانی موهوم
 نازینسی که برویش می گلگون نشیم
 چون ازین غصه نالیم و چرا نخر و شیم^(۱)
 لاجرم ز آتش حرمان و هوس می جو شیم
 چشم بد دور که بی مطرب و می مد هوشیم^(۲)

۱. شکایت

۲. «می» در قاموس
حافظ، شراب موهوم

حافظ این حال عجب با که توان گفت که ما
 ببلانیم که در موسم گل خاموشیم

ساده و متوسط
۳۲۷

۳۳۱

ماشی دست بر آریم و دعائی کنیم
 دل بیا رشد از دست نیکان دی
 انگه بی جرم برنجید و سیغم زد و رفت
 خشک شدیخ طرب اهرابات کجاست
 غم هجران ترا چاره ز جانی کنیم
 تا طیبش بسر آریم و دوائی کنیم^(۳)
 بازش آید خدا را که صفائی کنیم
 تا در آن آب و هوا نشو و نمائی کنیم^(۴)
 مدد از خاطر زندان طلب ایدل ورنه
 سایه طایر کم حوصله کاری نکنند
 کار صعبست مبادا که خطائی کنیم^(۵)
 طلب از سایه میمون نهائی کنیم
 تا بقول و غزلش ساز نوائی کنیم^(۶)
 دلم از پرده بشد حافظ خوش گوی کجاست
 (۱) نفع حاضر باستانیخ در ایجابیت ذیل را علاوه دارند: در نفس کز وسینه مانگده شد تیر آبی کشایم
 غزائی کنیم، (۲) چنین است در خق، بعضی نفع و ساز نوائی (با واد عاطفه)،

۳۶۰

۳. دوره انقباض روح

۴. استمداد از ولایت
کامل

۳۲۸

ساده و بسیار عالی

ماگوینم بدو میل بناحق نکنیم
 عیب درویش و توانگر یکم و بیش بدست
 رقم مغلطه بردستزدانش نزنیم
 شاه اگر جرعه زندان بجرمت نشود
 خوش برانیم جهان در نظر راه روان
 آسمان کشتی ارباب سحر می شکند
 گردی گفت حسودی و رفیقی ریخند

۳۵۰

جامه کس سیه و دلق خود ازرق نکنیم
 کار بد مصلحت آنست که مطلق نکنیم^(۱)
 سترحق بر ورق شعبده محق نکنیم
 التفاتش بی صاف مرقق نکنیم
 فکر اسب سیه و زین مرقق نکنیم^(۲)
 تکیه آن به که برین بحر معلق نکنیم^(۳)
 گو تو خوش باش که ما گوشب باحق نکنیم

۱. صداقت و محبت
واحسان

۲. شکایت

۳۶۱

حافظ از خصم خطا گفت بگیریم برو
 و ربحی گفت جدل با سخن حق نکنیم

ساده و مانع متوسط

۳۲۹

۳۴۹

سرم خوشست و بباکت بلند میگویم
 عبوس زهد بوجه خار نشیند
 شدم فسانه بکشتگی و بروی دست
 گرم نه پیرمغان در بروی گشاید
 که من نسیم حیات از پایله میجویم
 مرید خرقه دردی کسان خوشخویم
 کشید در خم چوگان خوشی چون گویم
 کدام در بزخم چاره از کجا جویم

(۱) بجامه مرقق بافتنه کعظم لام بسیم آراسته (فتی الارب)

۱. قضا و قدر

۲. وصل و لقاء الله

مکن درین چمنم سرزنش بخودرونی
چنانکه پرورشم میدهند میرویم^[۱]
تو خاتقاه و خرابات دریا بین
خدا گواه که هر جا که هست با اویم^[۲]
غبار راه طلب کیمیا بهر دست
غلام دولت آن خاک غنبرین بوم
ز شوق نرگس مست بلند بالائی
چو لاله با قدح افتاده بر لب جویم

بیارمی که بقوتی حافظ از دل پاک

غبار زرق نبیض قدح فرو شویم

غزالی عالی

۳۸۰

۳۶۱

بارها گفتم ام و بار دیگر می گویم
که من دلشده این نه بخود می گویم^[۳]
در پس آینه طوطی صفتم داشته اند
آنچه استاد زل گفت بگو می گویم
من اگر خارم و اگر گل چمن آرائی هست
که از آن دست که اومی کشدم می گویم
دوستان عیب من بیدل حیران کنید
گوهری دارم و صاحب نظری می گویم
گرچه بادلق بلع می گلگون عیبت
مکنم عیب کز و رنگ ریامی شویم
خنده و گریه عشاق ز جانی و گریست
می سیرایم شب و وقت سحر می شویم^[۴]
حافظم گفت که خاک در میخانه مہوی
گو مکن عیب که من مشک ختن می گویم

۳۶۲

۳. مجذوب سالک

۴. خنده و گریه،
شب و سحر
(رک ف).

۱. چنین است در اغلب نوح، سی، خدا گواست، ۲. چنین است در نوح قدید مانند خنخ، سایر نوح که می بود.

۳۸۱

عرفانی متوسط

گرچه مابندگان پادشهم
 گنج در استین و کیسه تنی
 هوشیار حضور و مست غرور
 شاه بخت چون کرشمه کند
 شاه بیدار بخت را هر شب
 گو غنیمت شمار صحبت ما
 شاه منصور واقفت که ما^[۴]
 دشمنان را از خون کفن سازیم
 زنگ ترویر پیش ما نبود

۳۱۵

پادشاهان ملک صبح کهسیم^[۱]
 جام گیتی نما و خاک برسیم^[۲]
 بحر توحید و غرقه گنسیم^[۳]
 ماش آینه رخ چو هسیم
 مانگبان افسر و کلیم
 که تو در خواب و ما بیدار گسیم
 روی بخت بهر کجا که نهسیم
 دوستان را قبا ی فتح دهسیم
 شیر سه خیم و افخی سپسیم

وام حافظ بگو که باز دهند

کرده اعتراف و ماگو، سیم

ساده و متوسط

۳۸۲

فاتحه چو آمدی بر سر خسته بخوان^[۵]
 آنکه پرش آمد و فاتحه خواند و میرود
 ای که طیب خسته روی بزبان بنین

۴۰۴

لب لبسا که میدهد لعل لب و برده جان
 گو نفسی که روح را میکنم از پیش روان
 کاین دم و دو دینم ام باز دست بزبان

۱. مقام ولایت
عرفانی۲ و ۳. نوعی تضاد و
جمع هستی و نیستی

۲۶۲

۴. شاه منصور

۵. ظاهراً مقصود،
حمد برای شفای
بیمار است؛ تمام
اشعار حکایت از
عیادت در حال
مرض می کنند.

گرچه تب استخوان من کرد ز مهر گرم و رفت
همچو تجم نمیسرود آتش مهر از استخوان
حال دلم ز خال تو هست در آتش وطن
چشمم از آن دو چشم تو خسته شد و یاک تو آن
باز نشان حرارت زاب دو دیده بین
بنص مرا که میدهد هیچ ز زندگی نشان
آنکه مدام شیشه ام از پی عیش داده است
شیشه ام از چه میسر دیش طیب هر نان^۱

حافظ از آب زندگی شعر تو داد شبر تجم

ترک طیب کن بیا نسخه شبر تجم بخوان

ساده و منظم

۳۱۳

۳۹۸

چند آنکه گفتم غم با طیبسان
در مان نکردند مسکین غین
آن گل که هر دم در دست باد
گو شرم بادش از غنای لبان
یارب امان ده تا باز بیند
چشم مجتبان روی حیدبان
درج محبت بر مهر خود نیست
یارب مباد اکام قیبان
ای منعم آخر بر خوان جودت
تا چند باشیم از بی نصیبان^(۳)

حافظ گشتی شیدا ای گیتی

گر می شنیدی پند ادیبان

(۱) ق و سودی اچو خال تو، (۲) چنین است در جمیع نسخ خطی موجوده نزد ایضاً بون استنفا، سودی و غالب نسخ چاپی
بسم، (۳) غالب نسخ ایضاً بیت قبل را علاوه دارند، مادر و پنهان بیا که گفتیم نتوان نفی در ادیبان،

۳۸۴

ساده و متوسط

۳۹۲

می سوزم از فرات وی از جاک بگردان
 مه جلوه می نماید بر بنر خنک گردون
 مرغول را بر افشان یعنی بر غم نسل
 نیامی عقل دین ایرون خرام مست
 ای نو چشمستان دین تنظا روم
 دوران همی نویسد بر عاشر خطی خوش^{۱۱}
 هجران بلای ماسد یارب بلا بگردان
 تا او بسر در آید بر خورش پا بگردان
 گرد چین بخوری، همچون صبا بگردان
 در سه کلاه بسکن در بر قبا بگردان
 چنگ حنین جامی بنوازیابگردان
 یارب نوشته بد از یارب ما بگردان

۱. خط خوش
(رکی ف)

حافظ ز خوب رویان نختت جز این نیست

گر نیست رضائی حکم قضا بگردان

۳۹۱

ساده و عالی

۳۸۵

یارب آن آهوی مشکین نختن باز رسان
 دل آزوده ما را بنیسی بنواز
 ماه و خورشید بتزل چو بام تورسند
 دید ما در طلب لعل میانی خون شد
 بروای طایر میمون هایون آمار^{۲۰}
 و آن سهی سر و خرامان چمن باز رسان
 یعنی آن جان زتن رفته تن باز رسان
 یار مهر وی مرا نیز بمن باز رسان
 یارب آن کوب زخشان بمن باز رسان
 پیش عقا سخن زاغ و زغن باز رسان

۱۱. بعضی نسخ، بگردان، ۲۰. چنین است درت و سودی، زخی، دیدی آن طایر میمون هایون آمار، غالب نسخ چاپی:

بروای طایر میمون هایون طلعت

نخن نیست که بانی تو نخواهیم حیات
 بشنوای پیکت خبر گیر و سخن باز رسان
 آنکه بودی وطنش دیده حافظ یار
 برادش ز غریبی بوطن باز رسان

غار فانه متوسط
 ۳۸۶

۳۹۴

خدا را کم نشین با خرقه پوشان^(۱)
 رخ از زندان بی سامان بپوشان
 درین خرقه بسی آلودگی هست
 خوشا وقت قبای می فروشان
 درین صوفی و شان دردی ندیم
 که صافی باد عیش در و نوشان^(۲)
 تو نازک طبعی و طاقت نیاری
 گرانهای شتی دلق پوشان
 چو مستم کرده مستور نشین
 چو نوشم داده زهرم نوشان
 بیاور غبن این سالو سیان مین
 صراحی خون دل و بر بط خروشان
 ز دل گرمی حافظ بر خذر باش

۱. نقد خرقه پوشی
 و صوفی

۳۹۶

۲. ترجیح زند بر
 صوفی

که دار دسینه چون گیت جوینا

غار فانه و متوسط
 ۳۸۷

۴۰۱

شاه شمشاد قدان خسرو شیرین بهنان
 که بزرگان شکند قلب همه صف شکنان
 مست بگذشت و نظر بر من درویش انداخت
 گفت ای چشم و چراغ همه شیرین سخنان
 تا کی از سیم و زرت کیسه تهی خواهد بود
 بنده من شود بر خورز همه سیم تنان

۱. نیروی محبت

۲. دامن دوست به دست آور...

کمتر از دَره نه پست شوم سربورز
تا بخلو که خورشید رسی چرخ زمان^{۱۱}
بر جهان تکیه مکن در قدحی می داری
شادی زهره جینان خمر و نازک بدان
پیرنایه کش من که روانش خوش باد
گفت پر بنیر کن از صحبت پیمان شکنان
دامن دوست بدست آروز دشمن گجل^{۱۲}
مردیزدان شو و فایغ گذر از اهر بنان
باصبا در چمن لاله سحر میگفتم
که شهیدان که انداین همه خونین کفنان
گفت حافظ من تو محرم این از نیام

از می لعل حکایت کن و شیرین دهنان

ساده و متوسط

۳۸۸

۳۸۳

بهار و گل طرب انگیز گشت و تو به شکن
بشادی رخ گل بخ غسم ز دل بر کن
رسید باد صبا غنچه در هوا داری
ز خود برون شد و بر خود دید پیراهن^{۱۳}
طریق صدیقی ناموز از آب صافی دل
براستی طلب آزادگی ز سر و چمن^{۱۴}
زدست برد صبا گر و گل کلاه نگر
سنگ گیسوی سنبلی بین بروی سمن
عروس غنچه رسید از حرم بطالع سعد^{۱۵}
بغیننه دل و دین میرد بوجه حسن
صغیر بلبل شوریده و نفیر هسار
برای وصل گل آمد برون ز بیت حزن

۱۱. چنین است درخ، نعل رخ، عروس غنچه بدین یور و تهم خوش، ۱۲. ی و دغ چایی، معاینه، ۱۳. رخ، نقد و ۱۴. ۱۵.

۳. پیراهن دریدن
غنچه (رک ف).
۴. درس از طبیعت

حدیث صحبت خوبان و جام باده بگو
بقول حافظ و قوتی سر صاحب فن

ساده و بالاتر از متوسط

۳۸۹

۳۹۰

چو گل به سرم بوبیت جامه در تن	کنم چاک از گریبان تا بدامن
تنت را دید گل گونی که در باغ	چوستان جامه را بدید بر تن ^{۱۱}
من از دست غمت مشکل برم جان	ولی دل را تو آسان بردی از من
بقول دشمنان برگشتی از دوست	نگرد و بیچکس با دوست دشمن
تنت در جامه چون در جام باده	دلت در سینه چون در سیم آهن
ببارای شمع اشک از چشم خوین	که شد سوز دلت بر خلق روشن
مکن گز سینه ام آه جگر سوز	بر آید همچو دود از راه روزن
دلم را شکن و در پائینند	که دارد در سر زلف تو مسکن

۱. جامه بر تن
دریدن (رکف).

۳۶۸

چو دل در زلف تو بست حافظ

بدینسان کار او در پائین

۳۹۰

۴۰۲

افسر سلطان گل پیدا شد از طرف چمن	مقدش یارب مبارک باد بر سرو و سمن
خوش بجای خویشتن بود این شست خسرو	تا نشیند هر کسی اکنون بجای خویشتن

سه مدح است

۱. اشاره است به
حدیث «آبی لا یشیق»
فتح الرحمن من
ظرف الیقین»
(رک ف).

خاتم جم را بشارت ده بجن خامت
تا آید مهور باد این خانه کز خاک درش
شوکت پور پشنت و تیغ عالمگیر او
خنک چو گافتی چرخت ام شد در زیرین
جویبار ملک را آب روان شمشیرت
بعد ازین بگفت اگر با نکمت خلق شوی
گوشه گیران انتظار جلوه خوش میکنند
مشورت با عقل کردم گفت حافظ می نویس
کاسم اعظم کرد از کوتاه دست اهرن
هر نفس بابوی رحمن می وزد بزمین^{۱۱}
در همه شنناها شد داستان انجمن
شسوارا چون میدان آمدی گوئی زن
تو درخت عدل نشان بخ بدخوان کن
خیزد از صحرای ایندج^{۱۲} نامه شکستن
بر شکن طرف کلاه و برقع از رخ بر فلک
ساقی می ده بقول مستشار مومن

ای صبا بر ساقی بزم تا بک عرضه دار
تا از آن جام زرافشان جرعه بخشیدن

عزائی عالی
۳۹۱

۲. سرانجام، قیامت
(رک ف).

خوشتراز طکرمی و جام چه خواهد بود
غم دل چند توان خورد که ایام نماند
تا ببینم که سرانجام چه خواهد بود^{۱۳}
گونه دل باش و نه ایام چه خواهد بود

۱۱. چنین است صریحا «بالف و یاء و نقطه در زیر و ذال مجهود و آخر جیم» در نسخ که نسخه بسیار قدیمی قریب العصر با
خواجست، ق، ابدج، س، ابدج، خ م و سودی، ایرج، نخ چانی، ایران، - جمیع این صور مختلفه
تقصیف و تحریف است و صواب همان ایندج است بطریق نخ، رجوع شود بخواشی آخر کتاب،

مرغ کم حوصله را گوغم خود خور که برو
رحم آنکس که نهد دام چه خواهد بود
باده خور غم مخور و پند مقلد منبوش
اعتبار سخن عام چه خواهد بود
دست رنج تو همان به که تو صرف لکام
دانی آخر که بنا کام چه خواهد بود
پیرنجان بهسی خواند معانی دوش
از خط جام که فرجام چه خواهد بود

بردم از ره دل عاف برف و چنگ و نخل

تا جزای من بدنام چه خواهد بود

غزالی و عالی
۳۹۲

۲۸۵

دانی که چیت دولت دیدار یار دین^(۱)
در کوی او گدائی بر خسروی گزیدن^(۲)
از جان طمع بریدن آسان بود و لیکن
از دوستان جانی مشکل توان بدین
خواهم شدن بستان چون غنچه بادل
و انجابه نیک نامی پیراهنی دریدن^(۳)
که چون نسیم با گل راز نهفت گفتم
گسته عشق بازی از بلبلان شنیدن
بوسیدن لب یار اول از دست گدا
کاخر ملول گردی از دست گزیدن
فصت شمار صحبت گزاین و راه نزل^(۴)
چون بگذریم دیگر نتوان بهم رسیدن^(۵)

گوئی برفت حافظ از یاد شاه یحیی^(۶)

یارب بیاوش آورد دروش پرور^(۷)

(۱) قنچی و سرده، (۲) چینه است مدخخ، قس ی و سودی است منصور،

۱. دم عرفانی
۲. دیدار دیدن!!
(رک ف)
۳. گدایی (رک ف)
۴. جامه در نیکامی
دریدن (رک ف)

۵. دم عرفانی
۶. قیامت
(رک ف)
۷. و من کان فی
هذه اعمی فلهوفی
الاخیره اعمی و اصل
تبیلا
۸. شاه یحیی و
درویش پروریدن

۳۹۳

غزلانی عالی

منم که شهره شهرم عشق و زردین
و فاکینم و ملامت کشیم و خوش باشیم
به پیر میکده گفتیم که چیست راه نجات
مراد دل ز تماشای باغ عالم چیست
بی پرستی از آن نقش خود زدم بر آب^{۱۵۱}
بر حمت سر زلف تو و اثمم ورنه
غمان بمیکده خواهیم یافت زین مجلس
ز خط یار بیا موزم سر بارخ خوب

۳۸۷

منم که دیده نیالوده ام ببیدین^{۱۶۱}
که در طریقت ما کافریت برنجیدن^{۱۶۲}
بخواست جام می گفت عیب پوشیدن^{۱۶۳}
بدست مردم چشمم از رخ تو گل چیدن^{۱۶۴}
که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن^{۱۶۵}
ککش چو نبود از آن سو چه سود کوشیدن^{۱۶۶}
که و عظمی علمان واجبست نشیندن^{۱۶۷}
که کرد عارض خوبان خوشست گردیدن^{۱۶۸}

این غزل ظاهر بهترین غزل
تفسیری حافظ است که او
را تفسیر می کند. البته غزلهای
تفسیری حافظ که غزلی غزل
با غزلهای دیگر را تفسیر می کند
زیاد است ولی شاید این غزل
را حافظ با زبان اشاره
کالتصریح برای معنای خود
و رؤس خود سروده است.
جالب توجه است که در بیت اول
می گوید: منم که دیده نیالوده ام

۳۸۸

بموس خرب ساقی و جام می حافظ
که دست زده فروشان خطاست بوسیدن

ساده و متوسط

۳۹۴

ای روی ماه منظره تو نو بهار حسن
در چشم پر خمار تو پنهان فسون^{۱۷۱} حسن
ماهی تنافت همچو تو از برج نیکوئی

۳۸۴

خال و خط تو مرکز حسن و مدار حسن^{۱۷۲}
در زلف بتقیرار تو پیدا است احسن
سرونی نخاست چون قلدت از جویبار حسن

به بد و بدین و در بیت ماقبل آخر
می گوید: از خط یار بیا موزم
رخ خوب که کرد عارض خوبان
خوش است گردین و یعنی غزل
با پس.

۱. عشق پاک حافظ
۲. طریقت

۳. ۷ و ۶ و ۵ و ۴ و ۳
۱۱ و ۱۰ و ۹ و ۸
ری ضمیمه.

(۱) چنین است درخ، سایر نسخ، مشرق، (۲) نخ، حسن،

خرم شد از ملاحات تو عهد دلبری
فرخ شد از لطافت تو روزگار حُسن
از دام زلف و دانه خال تو در جهان
یک مرغ دل نماز گشته شکار حُسن^{۱۱}
دایم بلطف دایه طبع از میان جان
می پرورد بنابر ترا در کف حُسن
کرد لبست نبفته از آن بازه و ترست^{۱۲}
کاب حیات میخورد از جوینا ر حُسن

۱. سریان عشق

۲. عارض لب
(رکف).

حافظ طمع برید که بسند نظیر تو
و یار نیست جز زخمت اندر دیار حُسن

ساده و عالی
۳۹۵

گلبرک را ز سنبل مشکین قباب کن
یعنی که رخ پوشش و جهانی خراب کن^{۱۳}
نشان عرق ز چهره و اطراف مانع را
چون شیشه های دیده ما پر گلاب کن
ایام گل چو سمر برفق شتاب کرد
ساقی بدو و باد گلگون شتاب کن
بگشاید ز گس پر خواب مست را
وزر شکست چشم ز گس ر غنا بخواب کن
بوی نبفته بشنو زلف نگار گیر
بنگر بزنگت لاله و غم شراب کن
ز آنجا که رسم و عادت عاشق کشتی تست
باد دشمنان قدح کش و با ماعتاب کن
همچون جباب دیده بروی قدح گشای^{۱۴}
وین خانه را قیاس ساس از جباب کن

۳۹۲

۳. عطف به صفحه
۱۸۹، از پوشش زن،
این بیت حافظ نشان
می دهد ممدوخ زن
است (رکف).

(۱۱) چنین است در اغلب نسخ، قس و سودی چشمه سار،

۱. یا رب دعای خسته
دلان مستجاب کن.

حافظ وصال می طلبد از ره دعا

یارب دعای خسته دلان مستجاب کن^{۱۱}

ساده و عالی
۳۹۶

۳۹۶

صحبت ساقیا قدحی پر شراب کن دور فلک درنگت نداشتاب کن
زان پیشتر که عالم فانی شود خراب ما را ز جام باده گلگون خراب کن
خورشید می ز مشرق ساغر طلوع کرد گر برگ عیش می طلبی ترک خواب کن
روزی که چرخ از گِل ماکو زها کند ز نهار کاسه سرما پر شراب کن
ما مرد زهد و توبه و طامات نیستیم^{۱۲} با ما بجام باده صافی خطاب کن

کار صواب باده پرستیت حافظ^{۱۳}

بر خیر و غم جرم بکار صواب کن

غزل عالی
۳۹۷

۳۸۸

ز در در آو شبتان مامنور کن هوای مجلس روحانیان معطر کن^{۱۴}
اگر زقیه نصیحت کند که عشق مبارز^{۱۵} پایله بدیش گو دماغ را ترک کن
بچشم و ابڑی جانان سپرده ام دل جان بیایا و تماشای طاق و منظر کن
تساره شب بجران نمی فشان نور بام قصر برآ و چراغ مه بر کن
بگو بخازن جنت که خاک این مجلس تخته بر سوی فردوس و عود مجمر کن

۲. زهد و توبه و
طامات

۳. باده پرستی

۴. مجلس روحانیان

۵. قبیله

۱. قلندر

ازین مژده^(۱) و خرقة نیک در تنگم بیک کرشمه صوفی و شمع قلندر کن^(۲)
 چو شادان چمن زیر دست حسن تواند کرشمه بر سمن و جستوه بر صنوبر کن
 فضول نفس حکایت بسی کند ساقی تو کار خود مده از دست موی باغ کن
 حجاب دیده ادراک شد شعاع جمال^(۳) بیا و خرکه خورشید را منور کن
 طمع بقصد وصال توحید ما نبود حوا تم بلب لعل، همچو شکر کن
 لب پیاله بوس انگلی مبتنان ده بدین دقیقه دماغ معاشران تر کن

۲. با من مودا خشتی
تغیظ نوری

پس از ملازمت عیش و عشق مهر و یان
 ز کار ما که کنی شعر حافظ از بر کن

۳۳

(۱) چنین است صریحاً و نه در مخفی شرح می بر حافظ (بازایمحه و جمیع بعد از آن و او عاطفه) ، ی ، ازین مژده و خرقة ،
 اغلب نسخ چاپی ، ازین مرتبه شبیهند (که واضح است چون مقصود ازین کلمه را نفییده اند از تبدیل بجزئی دیگر کرده اند و نظیر این
 «اصلاحات» در دیوان حافظ فراوان است) ، «مژده» بضم با و او مشدود و کلاهی است که میان آن چند آگنده باشند
 (شش تلفات) ، «مژده» بضم من و اول از تریوچ و کلاهی است که میان آن چند می آگندند (نویده الفضل) ، «دو شرح
 سودی بر حافظ گوید» «مژده» را در دوم مجوزه گویند و آن معروف است دلی ایجا مراد از آن تابع صوفیان است تغییر
 معادله با خرقة ، «و این مژده بدون شک همان است که در مجموع شرح احوال ابوسعید ابوالخیر موسوم به اسرار التوحید
 فی مقامات ابی سید از آن بلفظ مژده تعبیر کرده است ، در ص ۱۲۰ از کتاب مذکور طبع آقا ی بنیاد گوید ، «آن روز که
 [ابوسعید ابوالخیر] ایشا تراکس خواست کرد برابر نشست فزجی [خرقة] فراپشت کرده و مزدوج بر سر نهاده تا بدو از
 شونخان بیاید ، (۲) ، چنین است درخ ، ی و سودی انبند ،

۳۹۸

ای نور چشم من نخی هست گوش کن
 در راه عشق و سوسه اهرمن بسیت
 برگ نوا تبه شد و ساز طرب نماند
 بیسج و خرقة لذت مستی نچشدت
 پیران سخن ز تجسسه گویند گفتت
 بر هو شمند سلسله نهاد دست عشق
 باد وستان مضایقه در عمر و مالیت
 ساتی که جاست از می صافی تپی مباد

۳۸۶

چون ساغرت پرست نبوشان نوش کن
 پیش آی و گوش دل بر پیام سرش کن^[۱]
 ای خنک ناله برکش و ای فخر و شون کن
 همت درین عمل طلب از می فروش کن^[۲]
 مان ای پسر که پیر شوی پند گوش کن^[۳]
 خواهی که زلف یار کشی ترک هوش کن^[۴]
 صد جان فدای یار نصیحت نبوش کن
 چشم غیاتی بمن در دوشش کن

۱. طرد خاطر
 (رک ف).

۲. زهد و عرفان
 ۳. مرشد

۴. عقل و عشق
 (رک ف).

۳۸۵

سرست در قبای زرافشان چو بگذری

یک بوسه نذر حافظ پشمینه پوش کن^[۵]

ساده و فصیح شعری و عالی

۳۹۹

کرشمه کن و بازار ساحری بشکن
 ببادده سر و دستار عالمی یعنی
 بزلف گوی که آیین دلبری بگذار
 برون خرام و ببر گوی خوبی از همه کس

۳۹۶

بغمزه رونق و ناموس سامری بشکن
 کلاه گوشه بآیین سروری بشکن
 بغسره گوی که قلب شکری بشکن
 نرلی حور بده رونق پری بشکن

۵. حافظ پشمینه
 پوش

با هو ان نظر شیر آفتاب کیسه
 بابر وان دو تا قوس شتری بشکن^(۱)
 چو عطر سای شود زلف بنبل از دم باد
 تو قمتش بس زلف عنبری بشکن^(۲)
 چو غدیب فصاحت فرو شد حی حافظ
 تو قدر او بنجن گفتن در می بشکن

نوفانی عالی

۴۰۰

۳۸۹

بالا بلند عشوه گر نقش با زین
 کوتاه کرد قصه زهد در از من
 دیدی دلا که آخر سیری وزهد و علم^(۱)
 با من چه کرد و دیده مشوقه با زین
 می ترسم از خرابی ایمان کمی برد
 محراب بروی تو حضور نماز من^(۲)
 گفتم بدلق زرق بو پشم نشان عشق
 غماز بود اشک و عیان کرد از من
 مستت یار دیار حریفان نمیکند
 ذکرش بخیر ساقی سکین نو از من
 یارب کی آن صبا بوزد کر نیم آن
 گرد و شمامه کر مش کار ساز من
 نقشی بر آب میز غم از گریه حالیا^(۳)
 ماتی شود قرین حقیقت مجاز من
 برخود چو شمع خنده زمان گریه میکنم
 تا با تو سنگدل چه کند سوز ساز من

۱. حافظ خود را تا
 پیری به عنوان زاهد
 و عالم وصف می کند.
 ۲. حضور نماز

۳. گدیه

(۱) اخلاص قوس شتری بناسبت آنست که برج قوس کی از دو خانه شتری است [و خانه دیگر حوت است] چنانکه شیرد
 مصرع اول یعنی برج اسد خانه آفتاب است (کتاب تفهیم اوریجان برونی چاپ قای هانی ص ۳۹۶)، (۲) چنین است
 در اغلب نسخ، بعضی دیگر، فرو شد حافظ،

۱. مستی توأم با راز
و نیاز

زاهد چو از نماز تو کاری نیست و هم مستی شبانه دراز و نیاز^[۱]

حافظ ز گریه سوخت بگو حالش اصبی

باشاه دوست پرور دشمن گذار من

ساده بسیار عالی
۴۰۱

۳۹۳

۲. جور محبوب

و ربگویم دل گبروان رو بگردانند ز من^[۲]

چون شوم خاک زشامن بنفشاند ز من

۳. جور محبوب

و ربگویم باز پوشان باز پوشاند ز من^[۳]

روی رنگین را بهر کس می نماید همچو گل

۴. جور محبوب

گفت میخوای مکر تا جوی خون راند ز من^[۴]

چشم خود را گفتم آخر کیت نظر سیرش بین

کام بتانم از ویاد و دستماند ز من

او بخونم تشنه و من بر لبش تا چون شود

بس حکایت های شیرین بازمی ماند ز من^[۵]

گر چو فرمادم تبخی جان بر آید باک نیست

و بر برنجم خاطر نازک برنجماند ز من^[۶]

گر چو شمعش پیش میرم بر غم خندان شود

کو بچخیری مختصر چون باز میماند ز من^[۷]

دوستان جان داده ام بهر دشن بگیرد

صبر کن حافظ که گزین دست باشد در غم

عشق در هر گوشه افسانه خواند ز من

ساده عالی
۴۰۲

۴۰۵

عقل و جان بسته زنجیر آن کیسین

نکته دلکش بگویم حال آن مهر و بین

(۱) چنین است و جیس نفع خلی موجود نزد ایشانست ، نفع چایی ، دل گردان ، (۲) چنین است درخ ، نفع دیگر ، خند و صبح ،

میبذل کردم که وحشی وضع و جباری مباش
 گفت چشم شیرگیر و خنجر آن آبرو بین
 حلقه زلفش تماشا خانه باد صباست
 جان صد صاحب دل آنجا بسته یک بو بین
 عابدان آفتاب از دلبسته ما خاقلند
 ای ملامت گو خدا را برو بین
 زلف دل در دوش صبارا بند بر گردن نهاد
 با هواداران رهبر و حیل دهند و بین
 این که من در جستجوی او ز خون غم شدم^{۱۱}
 کس ندیدست و بنیدمش از هر سو بین
 حافظ اردر گوشه محراب می ناله ردا^{۱۲}
 ای نصیحت گو خدا را آن خم ابرو بین
 از مراد شاه منصور ای خلعت سر بر تن^{۱۳}

۱. فنا

تیزی شمشیر بگر قوت بازو بین

غزالی متوسط
۴۰۳

۴۰۰

شراب لعل کش و رومی جینان
 خلاف ندهب آن چال نیان بین
 بریزد لقی طمع کمند ما دارند
 دراز دستی این کوتاه استینان بین
 بخرمن و دوجان سرفرونی آرند
 دماغ و کبر گردایان و خوش چینهان بین^{۱۴}

۲. ناله حافظ در
 محراب (رک ف).
 ۳. شاه منصور

۱۱. چنین است درسخ. نیم می سودی، رو بین در بین - «روی دیدن» کنایه از جانب اری کردن و طرف گیری کردن از
 کسی باشد میخورد گوید، جردیش هر که بگیریم روی آن در بای می بیند، و کاتبی گوید، آنکه گوید روی او خورشید را مانند نور روشنم گوید
 کو خورشید را در دیده است، (جهانگیری و برهان)، بنابراین پس معنی بیت چنین است که ای ملامت گو از هر سو ابرو بین
 کن منی جانب اری آفتاب انهد آن رو بین منی روی و بر ما رو بین تا بدانی که هزار مرتبه از آفتاب تبر است - ۲۰. چنین است در
 رخ ر. سایه رخ، آنکه ۱۳۰، این و او را در سر سودی ندارد،

۴. سجده ای عرفانی
 (رک ف).

۱. سختی راه و
ضرورت گذشتن از
همه چیز

بهای نیم کرشمه هزار جان طلبند نیاز اهل دل و ناز نازنینان^(۱) مین
حقوق صحبت ما را بباد واد و برفت وفای صحبت یاران و همشنان مین
ایسر عشق شدن چاره خلاصت ضمیر عاقبت اندیش پیش بنیان مین

که دورت از دل حافظ بر صحبت دوست

ساده و عالی
۴۰۴

صغای همت پاکان پاک دین^(۲) مین

۲. همت پاک دینان

۴۹۲

می فکن بر صف زندان نظری بهتر ازین بر در میکه و میکن گذری بهتر ازین
در حق من ببت این لطف که می فریاد سخت خوبست و لیکن قدری بهتر ازین
آنکه فکرش گره از کار جهان بکشد گو درین کار بفرمان نظری بهتر ازین
ما صم گفت که جز غم چه هنر دارد عشق^(۳) بروای خواجہ قافل نہری بهتر ازین
دل بدان رود گرامی چکنم گردنم مادر و ہر نذر و پیری بهتر ازین^(۴)
من جو گویم کہ قدح نوش و لب ساقی بوس بشنوا ز من کہ گنوید گری بهتر ازین

۳. غم، هنر عشق

۴. [حافظ و شیرین
پسر] (رکف).

کاک حافظ سکرین مین و بنایت پچمین

کہ درین باغ بنسینی ثمری بهتر ازین

(۱) چنین است در اکثر نسخ، رخس، عایت اندیش، و تفرین «پیشینان» بدون شب طاعت اندیش مناسب است.
(۲) چنین است در اغلب نسخ خلی و چالی، سس، پاک دینان.

۴۰۷

که نیت در سر من خبر هوای خدمت او
 بیار باد که مستغرم بهشت او
 که ز دنج من آتش محبت او
 مزین بپای که معلوم نیت او
 نوید داد که عامست فیض رحمت او^(۱)
 که نیت محبت و زهد بی شیت او^(۲)
 بنام خواجہ بگویشم و فرد دولت او

عازله و عالی

۴۰۵

بجان پری خرابات و حق صحبت او
 بهشت اگر چه نه جای گناه کار است^(۱)
 چراغ صاعقه آن سحاب روشن باد
 بر آستانه میخانه گرسری بسنی
 بیا که دوش مبتی سروش عالم غیب
 مکن چشم تجارت نگاه در من مست
 نمی کند دل من یل زهد و توبه ولی

۱. بهشت (رکف).

۲. عموم فیض

۲۸۰

۳. حافظ و جبر

مدام خرقة حافظ بپاده در گروست
 مگر ز خاک خرابات بود فطرت او^(۲)

ساده و بالاتر از متوسط

۴۰۶

۴۱۳

گفتا برون شدی تماشای ماه نو
 از ماه ابروان منت شرم باد و
 عمرست تا ولت ایران زلف ما
 غافل ز حفظ جانب یاران خود شو
 مغروش عطر عقل بندونی لاف ما
 کابجا هزار نافه مشکین نسیم جو
 تخم وفا و مهر دین کهنه کشته را^(۳)
 آنکه عیان شود که بود موسم درو^(۴)

۴. آلاذیا منزعه
الایخیره (رکف).

(۱) چنین است در اغلب نسخ، رسودی: بر حمت او، (۲) سسی: طینست، (۳) چنین است در اغلب نسخ، تخم می: کشت زار،

ساقی بیار باد که رمزی بگویت
از ستر اختران کن سیر و ماه نو
شکل هلال بر سر مه میدهندشان
از افسر سیامت ترک کلاه زو

حافظ جناب پیرمغان یامن و فاست
درس حدیث عشق بر خوان و زو

عرفانی و موعظه بسیار عالی

۴۰۲

۴۱۶

مزرع سبز فلک دیدم و داس من نو
یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو^(۱)
گفتم ای نخت بختتیدی و خورشید مید^(۲)
گفت باین همه از سابقه نو میشو^(۳)
گر روی پاک و مجرد چو سیاح بفلک
از چراغ تو بنور شید رسد صد پر تو
کیمه بر اختر شب دزد کن کاین عیار
چشم بد و ز زخاں تو که در عرصه حسن
گوشتوار ز رو لعل ارچه گران دارد گوش
چشم بد و ز زخاں تو که در عرصه حسن
اسمان کو مفروش این عظمت کا ندر عشق
خرم من به بجوی خوشه پر دین و جو

آتش زهد و ریاض خرم دین خواهد سوخت^(۴)

حافظ این خرقه شمشینه بنید از بر^(۵)

(۱) بعضی نسخ، طرف، (۲) چنین است درخ، سایر نسخ: بختتیدی، (۳) چنین است در اغلب نسخ با واد حافظ
(۴) دلی سابق در غزلهای ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۷۵، ۲۳۰، «زهد بریا» بدون واد، (۵) در بعضی از نسخ جدید در
غزل و بیت، محاتی ذیل، علاوه دارند: هر که در زرع دل تخم دفاتر نگر و زرد روی کشد از حاصل خود گاه درو اندین دایره و با
چادق مله بگوش در تقای خوری از دایره خویش مرد،

۱. عالم آخرت
(رک ف).

۲. سابقه رحمت بر
غضب

۲۸۱

۳. دم عرفانی

۴. آتش دین سوز زهد
وریا (زهد مذموم
حافظ) آنچنانکه در
ص ۳۳۱ «زندگی»
تفسیر شده است و
(عیش) در ص ۳۴۲
تفسیر شده است
(رک ف).

۴۰۸

ساده و بالاتر از متوسط

۴۰۹

ای آفتاب آینه دار جمال تو شکست سیاه مجمره گردن خال تو
 صحن برای دید به شستم لی چه سود کاین گوشه نیست در خوی خال تو
 در اوج ناز و نعمتی ای پادشاه جن یارب مباد با بقیامت زوال تو
 مطبوع تر نقش تو صورت نسبت باز طغر انویس ابروی مشکین شال تو^{۱۱}
 در چین زلفش ای دل مسکین چگونه کاشفته گفت باد صبا شرح حال تو
 برخاست بوی گل ز در آشتی در ای ای نوبهار مارخ فرخنده فال تو
 تا آسمان ز حلقه بگوشان ماشود کوعشوه ز ابروی همچون بال تو
 تپش نخت باز روم تنیت کنان کومروده زمقدم عید وصال تو
 این نقطه سیاه که آمد مدار نور حکیمت در حدیقه بنیش خال تو
 در پیش شاه عرض کد این خاکم شرح نیاز مندی خود یا ملال تو

۱. رکی پاورقی ص
 ۳۵.

۲۸۲

حافظ درین کمند سر سرکشان بسیت
 سودای کج میسر که نباشد مجال تو

ساده و بالاتر از متوسط

۴۰۹

۴۱۲

ای خوبنهای زانم چن خاک راه تو خورشید سایه پر و طرف کلاه تو

(۱) نخ ر: یار، (۲) بعضی نخ: خواجه،

نرگس کرشمه می برد از حد برون آ
 ای من فدای شیوه چشم سیاه تو
 خونم بخور که تیج ملک با چنان جال
 از دل نیایدش که نویسد گناه تو
 آرام و خواب خلق جهان است
 زان شد کنار دیده و دل تکیه گاه تو
 با هر ستاره سرو کارست هرشم
 از حسرت فروغ رخ همچو ماه تو
 یاران بنشین همه از هم جدا شدند
 مایسم و آستانه دولت پناه تو

حافظ طمع مبسه ز غنایت که قضا

آتش زند بخر من غم دو د آه تو

۴۰۶

زینت تاج و گین از گوهر و الای تو
 از کلاه خسروی رخسار مه سیاه تو
 سایه اندازد بهای تیر گرد و نای تو
 نکته هرگز نشد فوت از دل دای تو
 طوطی خوش لجه یعنی ملک شکاری تو
 روشنائی بخش چشم و دست خاک پای تو
 جرعه بود از زلال جام جان افزای تو

۴۱۰

ای قبا ی پادشاهی راست بالای تو
 افتاب فتح را هر دم طلوعی می
 جلوه گاه طایر اقبال باشد هر کجا
 از رسوم شرع و حکمت با هزاران اختلا
 آب حیوانش ز منقار بلاغت میچکد
 گرچه خورشید فلک چشم چراغ هست
 آنچه اسکندر طلب کرد و نداشت و ز گاه

۲۸۳

تمام مدح است

عرض حاجت در حرم حضرت محتاج
راز کس مخفی نماند با فروغ اری تو

خسر و اسپه را نه سر حافظ جوانی نمیکند

بر امید عفو جان بخش گنه فرسای تو^(۱)

ساده و متوسط

۴۱۱

۴۰۸

تاب نبشته مید هر طره شکست سایی تو	پرده پنجه مید رود خنده و لگشای تو
ای گل خوش نسیم من بلبل خویش را سوز	کز سر صدق میکند شب همشب عای تو
من که ملوک گشتم از نفس فرستگان	قال و مقال عالمی می کشم از برای تو
دولت عشق من که چون از سر فقر و افتخار	گوشه تاج سلطنت می شکند گدای تو
خرقه زهد و جام می گرچه نه در خویشمند	این همه نقش منیر نم از جهت رضای تو
شور شراب عشق تو آن نفسم بود و در نمر	کاین سر پر هوس شود خاک در برای تو
شاهشین چشم من تکیه که خیال است	جای دعا ست شاه من تی بود جای تو

خوش چنیت عارضت خالصه که در بهار حسن

حافظ خوش کلام شد مرغ سخن سرای تو^(۲)

(۱) بعضی نسخ: گنه بخشای، (۲) خ این بیت را ندارد، (۳) در بعضی از نسخ دو بیت ذیل را در این غزل علاوه دارند: دلق گدای عشق را بگنج بود در آستین زود سلطنت رسد هر که بود گدای تو عشق تو سر نوشت من خاک درت بهشت من مهر نعت سرشت من راحت من رضای تو،

۱. مدح در پیرانه
سری ولی بد امید
عفو و می رساند
از ترس بوده است.

۲۸۴

۴۱۲

ساده و متوسط

۴۱۰

مرچسپیت خون افشان دست آنگان ابرو
 غلام چشمم آن ترکم که در خواب خوشستی
 بلالی شدم زین غم که با طغرای ابرویش^{۱۱}
 رقیبان غافل و مار از آن چشم جبین برم
 روان گوشه گیران جبینش طرفه گلزارست
 و گر حور و پری را کس نکوید با چنین حسنی
 تو کافر دل نمی بندی نقاب زلف می برم
 جهان بس فتنه خواهد دید از آن چشمم از آن ابرو
 نگارین گلشنش و دست شکین سیاه ابرو
 که باشد مه که بنماید ز طاق آسمان ابرو
 هزاران گونه پنیا مست حاجب میان ابرو^{۱۲}
 که بر طرف سمن زارش همی کرد و چکان ابرو
 که این این چنین چشمست و آنرا انچنان ابرو
 که محرابم بگرداند خم آن دستان ابرو

۱. رک پاوری ص ۳۵۰

۲. ابرو = حاجب

۲۸۵

اگر چه مرغ زیرک بود حافظ در هواداری

بتیر غمزه صیدش کرد چشم آن کبان ابرو

ساده و متوسط

۴۱۳

۴۱۴

خط عذار یار که بگرفت ماه ازو^{۱۳}
 ابروی دوست گوشه محراب لغت
 ای جبره نوش مجلس جم سینه پاک دای
 کردار اهل صومعه ام کرد می پرست
 خوش حلقه است یک بد زینت^{۱۴}
 آنجا بال چهره و حاجت بخواه ازو
 کاینه است جام جهان بین که آه ازو
 این دو دین که نامه شن سیاه ازو
 من برده ام باده فروشان ازو
 ق روسدی اشیدان غم^{۱۵}

۳. خط عذار (رکی ف)

ساقی چراغ می بره آفتاب دا / گو بر سر در مشعل صبحگاه ازو
 آبی بروز نامه اعمال نا نشان / باشد توان ستر و حرف گناه ازو
 حافظ که ساز مطرب عشاق ساز کرد / خالی مباد عرصه این بزمگاه ازو
 آیا درین خیال که دار و گدای شهر

روز می بود که یاد کند پادشاه ازو
 ساده و بالاتر از متوسط ۴۱۴

۴۱۵ گلبن عیش میدد ساقی گلخدا کو / باد بهار می وزد باده خوشگوار کو
 هر گل نوز گلرخ می یاد همی کند ولی / گوش سخن شنو کجا دیده اعتبار کو
 مجلس بزم عیش اغایه مرادست / ای دم صبح خوش نفس ناز نایب کو
 حسن فردشی کلم نیست تحمل ای صبا / دست زدم بخون دل بهر خدنگار کو
 شمع سحرگهی اگر لاف حاضر تو زد / خصم زبان دراز شد خنجر آبدار کو
 گفت مگر ز لعل من بوسه نداری آرزو / مردم ازین هوس ملی قدرت اختیار کو

حافظ اگر چه در سخن خازن گنج حکمت

از غم روزگار و درون طبع سخن گزار کو

۴۱۱ ای پیک راستان خبر یار ما بگو / احوال گل بیبل دستان سرابگو
 ۴۱۵ غنائی متوسط
 ۱۱۱ بعضی نوح، شمع سحر خیزی

ما محران خلوت انیم غم مخور
 برهم چو میزد آن سر زلفین مشکباز
 بایار آشناسخن آشنابگو
 هرکس که گفت خاک در دست تو تیا
 باماسرچه داشت ز بهر خدا بگو
 انگس که منع ماز خرابات میکند
 گو در حضور پیر من این ماجرا بگو
 گردگرت بر آن در دولت گذر بود
 بعد از ادای خدمت و عرض دعا بگو
 هر چند ما بدیم تو ما را بدان بگیر
 شایانه ماجرای گناه گد اگو
 بر این نقیر نامه آن مجتهدم بخون
 باین گد احکایت آن پادشا بگو
 جانها ز دام زلف چو خاک می شنند
 بر آن غریب پاچه گذشت ای صبا بگو
 جان پرورست قصه ارباب مفت
 رمزی برو پرس حدیثی بیا بگو

حافظ گرت مجلس او راه بیند
 می نوش ترک زرق ز بهر خدا بگو

ساده و عالی
 ۳۱۶

خنک نسیم مغرب شمامه و نخواه
 دلیل راه شوای طایر خجسته^{۱۲۱} تقا
 ۴۱۷ که در هوای تو بر خاست بامداد بگاه
 که دیده آب شد از شوق خاک آن درگاه
 بیا دشخص نزارم که غرق خون دست
 بلال راز کنار ارق کنسید نگاه

۲۸۷
 ۱. قصه ارباب
 معرفت (رکف).

۲. دلیل راه

منم که بی تو نفس می‌شدم ز بی‌خجلت مگر تو غفلت کنی و ز نه چسبیت خد رگناه
 ز دوستمان تو آموخت در طریقت مهر سپیده دم که صبا چاک زد و شکاریا
 بشق روی تو روزی که از جهان بروم ز ترتم بد بسرخ گل بجای گیاه
 مده بخاطر نازک ملالت از من زود^(۱)
 که حافظ تو خود این بخت گفت بسم الله

ساده و عالی
 ۴۱۷

۴۲۴

عیشم مداست از لعل و نخواه کارم بکاست احمد الله^(۱)
 ای بخت سرکش تنگش کبر بش که جام زرکش که لعل و نخواه
 مارا برندی^(۲) افسانه کردند پیران جابل شینان گمراه
 از دست زاپد کردیم توبه و ز فضل عابد استغفر الله
 جانا چه گویم شرح فراق چشتی و صد غم جانی و صد آه
 کافر بسینا داین غم که دیدت از قامت سرو از عارضت ماه

شوق لبست برد از یاد حافظ

درس شبانه ورد سحرگاه^(۱)
 (رک ف).

(۱) چنین است در مسمی و سودی، نخق، رو، خ؛ (۲) بعضی نسخ: بستی، ق: بشین،

۲۸۸
 ۱. وصال و وصول
 ۲. درس شبانه،
 ورد سحرگاه
 (رک ف).

۴۱۸

ساده و عالی

گر تیغ بارد در کوی آن ماه
ایمن تقوی مانینه دایم
ما شیخ و دوا خط کمتر شناسیم^[۱]
من رند و عاشق در موسم گل
مهر تو عکسی بر ما نیفکند
انصبر مژ و العسفران
حافظ جهانی که وصل خواهی

۴۲۸

کردن نهادیم احکم الله^[۱]
لیکن چه چاره با بخت گمراه
یا جام باده یا قصه کوتاه^[۲]
انگاه توبه استغفر الله^[۳]
ایسینه رویا آه از دولت آه
یالیت شعری حاتم القاه^[۴]
خون بایت خورد در گاه بیگاه

۱. تسلیم و رضا

۲. شیخ و واعظ

۳. شعر عربی

۲۸۹

۱. بعضی نسخ چاهی را ۱۰۰، چنین است درخ، سایر نسخ، من رند و عاشق انگاه (دو انگاه) توبه استغفر الله استغفر
۲. چنین است در غالب نسخ، بعضی نسخ چاهی، حاتم، و این لای اخیر غلط است چه الی و علی و حتی در صورت اتصال با
استغفار پس از حذف الف «ما» چنانکه در علم صرف مقرر است تنها باید بصورت الف نوشته شوند یعنی «لام
و حاتم» نه «الی» و «علی» و «حتی» (رجوع شود به شرح رضی بر شافیه) - و این نکته را نیز ناگفته نگذیریم که حاتم
در عربی یعنی «تأکی» و تأیید زمان و تأیید وقت است نه یعنی «کی» و چه زمان و چه وقت، شاعر عرب گوید
فقلت دولة السوء قد طال كثرهم فقام القمار بطول، و باین معنی اخیر یعنی «کی» عرب «متی» گوید نه حاتم
و بنا برین باید که تأقی واضح شود که استعمال حاتم در بیت محل بحث مابین یالیت شعری حاتم القاه بجای خود نیست چه
مقصود اینست که «ایکاش میدانستم کی او را می بینم» نه «تأکی او را می بینم» که بکلی ضد مقصود است، پس برای توجیه لایم خوا
یابید که فرض کرد که عموم نسخ در اینجا محرف است و در اصل کلمه دیگری بوده بجای حاتم، یا آنکه (بر فرض صحت نسخ) باید لایم را
بتقدیر نفی گرفت یعنی «یالیت شعری حاتم لا القاه» یعنی «ایکاش میدانستم تا کی او را نمی بینم و تا چند بولای حسرت
و جبران او مبتلا خواهم بود» نظیر توجیه بعضی از مستشرقین در آیه تشریف یثین الله لکم ان تفضلوا یعنی لست تفضلوا^[۴]

۴. قیاس مع الفارق
است. این تعبیر
در عربی شایع است
و در خود قرآن نیز
فراوان است که «ال»
به معنی «تکراره ای»
استعمال شود که
نتیجه اش «تثلاً»
است و اگر نه، معنی
ندارد که جمله
مثبت باشد و مقصود
منفی.

۱. مرا آن ده که
آن به.

۴۱۹

ساده و غالی

۴۲۷

وصال او ز عمر جاودان به
بشمیرم ز دو با کس نگفتم
بداغ بندگی مردن برین در
خدا را از طیب من برپسید
گلی کان پایال سرو ما گشت
بخلم دعوت ای زاهد مفرما
ولادایم گدای کوی او باش
جوانا سر متاب از پند پیران
بشی می گفت چشم کس ندیدست
اگر چه زنده رود آب حیات
ولی شیراز ما از اصفهان به

خداوند امر آن ده که آن به^(۱)
که راز دوست از دشمن نهان به
بجان او که از ملک جهان به
که آخر کی شود این ناتوان به
بود خاش ز خون ارغوان به
که این سیب ز نخ زنان بوستان به
بحکم آنکه دولت جاودان به
که رای پیر از بخت جوان به^(۲)
زمر و ارید گوشم در جهان به
ولی شیراز ما از اصفهان به^(۳)

نخن اندر دوان دوست شکر^(۱)
ولیکن گفته حافظ از آن به

۲. رأی پیر از بخت
جوان به.

۳. زاینده رود، شیراز

غزلای متوسط
۴۲۰

۴۲۵

ناگهان پرده بر انداخته یعنی چه
مست از خانه برون تا ختم یعنی چه

(۱) چنین است درخ، سائر نغ: گوهر

زلف در دست صبا گوش بفرمایان
 انجبین با همه ساختن یعنی چه
 شاه جوانی و منظور گدایان شده
 قدر این مرتبه نشاختن یعنی چه
 نه سز زلف خود اول تو بدستم داد
 بازم از پای در انداختن یعنی چه
 نخت فردمان گفت کمر تیرینا
 وز میان تیغ با آختن یعنی چه
 هر کس از مهره مهر تو بختی مشغول
 عاقبت با همه کج باختن یعنی چه^{۱۱}

۱. اختلاف ظرفیتها
 و میرا بودن اواز همه

حافظ در دل نکت چو فرو آید
 خانه از غیر نپرداختن یعنی چه

ساده و متوسط

۴۲۱

۴۲۹

در سرامی منغان نغمه بود و آب زو
 نشسته پیر و صلائی بشیخ و شاب زو
 سوکشان همه در بندگیش بسته کمر
 ولی ز ترک کله چتر بر سحاب زده
 شعاع جام و قدح نور ماه پوشیده
 عذار مغرب چکان راه آفتاب زده
 عروس نخت در آن حمله با هزاران باز
 سگسته کسمه^{۱۱} و بر برگ گل کلاب زده

۱۱. کسمه با اول مفتوح سوزی باشد از زلف که سر آنرا مقصره افش کند و خم داده بر رخسار گذارند و آنرا پوچینه گویند
 خواجده حافظ شیرازی گفته عروس نخت انج، شاعر گفته روزی که گل از کله بردن آمدست با و سحر از جیب هوا برزد
 دست از سینه برابروی چمن و سده کشید و ز غایبه بر فرق حسن کسمه شکست (جهانگیری و بهارجم) ۱۱. و در بعضی
 نسخ چایی بجای کسمه و در آن تحریر است ،

گرفت ساغر عشرت فرشته رحمت
ز جرمه بر رخ حورو پری گلاب زده
ز شور و عریده شاهدان شیرین کار
سگر شکسته سمن ریخته رباب زده
سلام کردم و بامن روی خندان گفت
که ای خارکش مغلس شراب زده
که این کند که تو کردی بضعف بهمت
ز گنج خانه شده نیمه بر خراب زده
وصال دولت بیدار تر سمت ندهند
که خفت تو در آغوش نخت اب زده
بیابیکده حافظ که بر تو عرضه کنم
هزار صف زو عالمی متجاف زده
فلک جنبه کش شاه نصره آیدنت
بیابین ملکش دست در کاب زده^{۱۱}

خرد که ملهم غیبت بهر کسب شرف
ز بام عرش صدش بوسه بر خباب زده

سالار متوسط
۴۲۲

۴۲۰

ای که با سلسله رلف دراز آمده
فرصت باد که دیوانه نواز آمده
ساعتی ناز مفر ما و بگردان حاد
چون بر سپیدن ارباب نیاز آمده^{۱۲}
پیش بالای تو میرم چه بصدح و چه بچنگ
چون ببحر حال برانزده ناز آمده
آب و آتش بهم آمیخته از لب لعل
چشم بدو ور که بس شجده باز آمده
آخرین بر دل نرم تو که از بهر ثواب
کشته غنمده خود را بنماز آمده

(۱۱) حق، فقر،

۳۹۲
۱. مدح شاه نصره
الدین (رحمی)،
(رک ف).

۲. وصال

زهد من با تو چه سنجد که بنیای دلم
ست و آشفته بخل تو که راز آمده
گفت حافظ دگر ت خرقه شراب آلوده^(۱)
مگر از مذهب این طایفه باز آمده

عزائی عالی

۴۲۳

۴۲۱

دوش ز قلم بدر می که خواب آلود
آمد افسوس کنان مغیبه باده فروش^(۱)
شت و شونی کن آنکه بخوابت خرام
بهوای لب شیرین سپران چندان کنی
بطهارت گذران منزل پیری و مکن
پاک و صافی شود از چاه طبیعت بدرا
گفتم ای جان جهان و قمر گل صبیبت
آشنایان ره عشق درین بحر عمیق
خرقه تر دامن سجاده شراب آلوده
گفت بیدار شوای هر و خواب آلوده
تا مگر دوز تو این دیر خراب آلوده
جو هر روح بیا قوت نذاب آلوده^(۲)
خلعت شیب چو تشریف شایب آلوده^(۳)
که صفائی ندهد آب تراب آلوده
که شود فصل بهار از می ناب آلوده
خرقه گشتند و گشتند باب آلوده^(۴)

۱. مغیبه، آگاه.
کننده سالک
(رک ف).

۴۲۳

۲. [حافظ و شیرین
پسر] (رک ف).
۳. پیری

۴. حافظ و گنزدگوی
(رک ف).

(۱) چنین است درخ . سایر نسخ ، آلودت .

۴۲۲

آرام جان و مونس قلب مید

پیرهن صبوری ایشان دریده

در دلبری بغایت خوبی رسیده

معذور دارمت که تو او را ندیده

ساده و متوسط

۴۲۴

از من جدا شو که تو ام نور دیده

از دامن تو دوست ندازند عاشقان

از چشم نخب خویش مبادت گزند از آنک

منعم مکن ز عشق وی ای منتی زما

آن سرزنش که کرد ترا دوست حافظ

بیش از کلیم خویش مگر پاکشید

ساده و بالاتر از متوسط

۴۲۵

دامن کشان می شد در شرب ز کشیده^{۱۱}

از تاب آتش می برگرد عارضش خوی

لفظی فصیح شیرین قدی بلند چاک^{۱۲}

یا قوت جان فراش از آب لطف زاده

آن لعل و لکشش بین آن خنده لاشو

۴۲۶

صد ماه روز رشکش جیب قصب دید^{۱۳}

چون قطره های شبنم بر برگ گل چکیده

روئی لطیف زیبا چشمی خوش کشیده^{۱۴}

شمشاد و خوش خرامش در زار پروریده

و آن فن خوشش بین آن گام آرمیده

۲۹۲

۱. شرب [ترکیب
ضعیف] [رکف].
۲. جیب قصب

۱۱. چنین است در عموم فنخ قدیم، فنخ جدید، از چشم زخم خلق (یا دهر)، (۲)، شرب با شین منقود (۱)،
مملد ساکنه و در آخر بار موحده بر وزن غریب جنی باشد از گنان رقیق که اغلب در مصر با فند و بزرگان و اکابر آنجا بر سرین
حافظ گفته، دامن کشان می شد الخ، جای گفته، شرب زرش پوش اندام اوست (در جنگ جهانی و انجمن آری
ناصری، (۳)، خ عشقش، (۴)، چنین است در فنخ قریب و عموم فنخ قدیم بدون ادعای معنی صفات تنوید، ولی در فنخ
جدید همه با واد عطف است.

آن آهوی سیه چشم از دام ما برون شد
یاران چه چاره سازم با این دل میزد
رنخسار تا توانی اهل نظر میازار
دنیا و فانداردای نور هر دو دید
تا کی کشم عقیبت از چشم و لغزیت
روزی کرشمه کن ای یار برگزیده
گر خاطر شریف رنجیده شد ز حافظ
باز آ که توبه کردیم از گفته و شنیده
بس شکر باز گویم در بند گئی خواجه
گرا و قد بدستم آن میوه رسید

ساده و متوسط
۴۲۶

۴۱۸

۲۹۵

از خون دل نوشتم نزدیک دست
انی رأیت و هر من هجران القیامه
دارم من از فراش در دیده صد علامت
لیست دموع عینی ندان العلمامه
هر چند کارم زود می بود و سودم
من حیرت المجرب حلت به التمامه
پرسیدم از طبیبی احوال دوست گفتم
فی بعد ما عذاب فی قربها السلامه
گفتم طاعت آید گر کرد دوست گفتم
والله ما ز اینا حجت بلا علامه

(۱) ری و سودی، فی قربها عذاب فی بعد ما السلامه، (۲) چنین است در اکثر نسخ، و بنا برین نسخ ربط
مصرع ثانی با اول چندان واضح نیست و چنانکه سودی در شرح دیوان گوید ظاهر مصرع ثانی بتقدیر کلمه «گفت»
است قبل از آن بخوبی که تمام آن جمله مقول قول مشتق باشد، ق: گفتم ز عشق رویت اندر ملائم گفتم، و ظاهر
این روایت اصلاح جدیدی است برای تخلص از خدشه مذکور،

حافظ چو طالب آمد جامی بن شیرین
حتی یذوق منه کاسا من الکرامه

ساده و متوسط
۴۲۷

۴۱۹

چراغ روی ترا شمع گشت پروانه	مرا ز حال تو با حال خویش پروانه
خرد که قید مجانین عشق می نسزد مود	بوی سبیل زلف تو گشت دیوانه
بوی زلف تو گر جان بباد رفت چه	هزار جان گرامی فدای جانانه
من ریمده ز غیرت ز پا فدا دم دوش	نگار خویش چو دیدم بدست بیگانه
چه نقشه که بر این گنجتیم و سود داشت	فسون ما بر او گشته است افسانه
بر آتش رخ زیبای او بجای سپند	بغیر خال سیاهش که دید بهر دانه
بمژده جان بصباده و شمع در نفسی	ز شمع روی تو اش چون رسید پروانه
مرا بد و رلب دوست هست پیمانی	که بر زبان بنهم جز حدیث پیمانه

حدیث مدرسه و خانقه گوی که باز

فتاد در سر حافظ هوای میخانه

۱۱) چنین است در اغلب نسخ، و بنا برین نسخ جواب «چو» درست معلوم نیست چیست و گویا بتقدیر «میخورد جامی بجان شیرین» یا چنانکه سودی گوید «بده جامی بجان شیرین» و نحو ذلک باید باشد، فتوح آفای رشید یاسمی، حافظ چو طالب آمد ساقی بیا جامی، و این نیز گویا اصلاح جدید است برای تخلص از تفسیر مذکور.

عرفانی عالی

१२२

گرفتہ باد و با چخت و چخانہ

[۱] ز شہر، تیش کر دم روانہ

کہ ایں گشتم از مکر زمانہ^[۲]

کہ امی تیر ملامت را نشانہ

اگر خود را ببینی در میانہ

کہ غفار ابلندست آشیانہ [۲]

(۶)
کہ باخود عشق باز و جاودانہ

خیال آب و گل در رہ بھانہ

[۶] ازین دریای ناپسید اکرانه

[V]

[۷] که تحقیقش فونست و فسانه

سادہ و متوسط

५५९

۲۲۵

طامات تابچند و خرافات تابکی^[۸]

چمن قباہی قیصر و طرف کلاہ کی

(۶) ق ۱۰: پسند می زنم میان طرفی کمر دار اگر خود را بنیسی در میان ۲۰، این بیت
نذار دلی درخ ق ۱۰: ۳۰، چنین است درخ، باقی نسخ بعضی ۱ برآیم، و بعضی: برآیم،

۱. عقل و عشق
(رکی ف.)

۲. ایمنی از سقوط

۳۰. زندگی خود

۲۹۷

۴. عشق جاودانی
حق با خود

۵. وحدت وجود
(رکی ف).

۶. سیر و سلوک
پیدا نیست

۱۷. رکی ضمیمہ.

۲۲۵

طامات تابچند و خرافات تابکی^[۸]

چمن قباہی قیصر و طرف کلاہ کی

1. ظلمات و خرافات

۱. انجوی: مرغ سحر
۲. خواب عدم
(رک ف).

۳. شراب کثور و
حور (رک ف).

۴. کلمه ای غریب
و نامانوس است در
زبان فارسی
(رک ف).

بیدارشو که مرغ چمن مست گشت مان^[۱]
خوش نازکانه می چمی ای شاخ نوبها
بر مهر چرخ و شیوه او اعتماد نیست
فردا شراب کثور و حور را برای ما^[۲]
با و صبا ز عهد صببی یاد میدهد
خشمت بین و سلطنت گل که سپرد^[۳]
داده بیا د حاتم طی جام یک منی
زان می که داد حسن لطافت باغوان
مسند باغ بر که بخدمت چو بندگان
استاده است سرود کمر بسته است نی

حافظ حدیث سحر فریب خوشت یسد

تا حد مصر و چین و باطراف و موری

ساده و متوسط
۴۳۰

۴۷۴

بصوت بلبل و قمری اگر نوشی می
علاج کی کمنت آخرالد و ارا لکتی

۱. صبی که رسا دو فتح با موده و در آخرالت که بصورت یا نوشته میشود یعنی کودکی و جوانی و نادانی و سیل بلوا است،
۲. چنین است در عموم نغ قدیم، و درخ صریحاً بر روی صاف نموده گذارده است و سودی نیست از ان بضم صاد و فتح با
موده ضبط کرده و آن تصغیر صبی است بفتح صاد و کسر باربعی که دوک خرد سال، نغ چابی، ای بقی (بجای صبی)
۳. بعضی نغ اگسترد،

ذخیره بنه از زنگت و بوی فصل بهار
که میرسند ز پی رهنمان بهمن دی
چو گل نقاب بر افکند و مرغ زده بود
منه ز دست پیاله چه میسکنی بی
سکوه سلطنت و حسن کی ثباتی داد
ز تخت جم سخی مانده است افسر کی
خزنیه دار می میراث خوارگان کهرت
بقول مطرب و ساقی بقوی دف و نی
زمانه هیچ نبخشند^۱
که باز نستانند
نوشته اند بر ایوان حبه الماوی^۲
که هر که عشوه دینی خرید وای بوی^۳
نخامانده سخن طی کنم شراب کجاست
بده بشادی روح و روان حاتم طی

۱. زمانه هیچ نبخشند
که باز نستانند
۲. عشوه دنیا

بخیل بوی خدا نشنود بیا حافظ
پیاله گیسو و کرم و رز و الضمان علی

۳۹۹

ساده و متوسط
۳۳۱

۳۸۰

لبش می بوسم و در می کشم می
بآب زندگانی برده ام پی
نه رازش می توانم گفت بآب
نه کس را می توانم دید باوی
لبش می بوسد و خون میخورد جام
رخش می بیند و گل میکند خوی
بده جام می و از جم مکن یاد
که میداند که جم کی بود و کی کی

۱۰۰. چنین است در خاک، بانی نخ، علم، ۱۰۱. رازند داری،

بزن در پرده چنگ ای ماه مطرب رکش بجز اش تا بخروشم از وی
گل از خلوت بباغ آوردند بساط ز پدبچون غنچه کن طی
چو چشمش مست را مخمور گذار بیاد لعش ای ساقی بده می
بخوید جان از آن قالب جدائی که باشد خون جاش در گدپی

زبانست درکش ای حافظ زانی

حدیث بی زبانان بشنوازی^(۱)

ساده و متوسط

۴۳۲

۱. موسیقی

۴۸۳

مخمور جام عشقم ساقی بده شرابے پر کن قدح که بی می محبس ندارد آبه
وصف رخ چو ماهش در پرده استیاید مطرب بزن نوائی ساقی بده شرابے
شد حلقه قامت من تا بعد ازین بخت زین دروگر نراند مارا بهیج بابے
در انتظار رویت ما دایم داری در عشوه و صالت ما و خیال و خوابے
مخمور آن دو چشمم آیا کجاست جای بیمار آن دو علم آخر کم از جوابے

حافظ چه می نهی ل تو در خیال خوبان

کی تشنه میرگرد و از لعلے شرابے

(۱) چنین است در اغلب نسخ، رخ، بروم ز در نراند مارا بهیج بابی

۴۳۳

ای که بر ماه از خط مشکین نقاب انداخته
تا چه خواهد کرد با ما آب و رنگ عارضت
گوی خوبی بروی از خوبان خلق شاد باش
هر کسی با شمع رخسارت بوجهی عشق باخته
گنج عشق خود نهادی در دل ویران ما
زینهار از آب آن عارض که شیران از آن
خواب بیداران بستی و آنکه از نقش خيال
پرده از رخ بر فکندی یک نظر در جلوگاه
با ده نوش از جام عالم مین که بر او رنگ جم
از فریب زگرش مخمور و لعل می پرست
وز برای صید دل در گردنم رنجیر زلف
و اور دار اشکوه ای آنکه تاج آفتاب

۴۶۵

لطف کردی سایه بر آفتاب انداخته
حالیا نیز نگفتی شش بر آب انداخته
جام کخیر و طلب کافریاب انداخته
زان میان پروانه را در اضطراب انداخته
سایه دولت برین گنج خراب انداخته
تشنه لب کردی و گردان آداب انداخته
تمتی بر شبروان خیل خواب انداخته
وز حیا حور و پری را در حجاب انداخته
شاهد مقصود را از رخ نقاب انداخته
حافظ خلوت نشین را در شراب انداخته
چون کند خسرو مالک قاف انداخته
از تشریفم برخاک جناب انداخته

۱. سرایان عشق در
جمع موجودات

۲. عشق خدا در
دل انسان

۳۰۱

۳. حافظ خلوت نشین

۴. مدح

۵. نصرة الدین شاه
یحیی (رکف)

نصرة الدین شاه یحیی آنکه خصم ملک^{۱۵۱}

از دوشم شیر چون آتش در آب انداخته

۱۵۱. چنین است در اغلب نسخ. نسخ آتاب، ۲۱، نسخ نخل، ۱۴۸، نسخ خور

۴۴۵

و آنکه برو که رستی از نیستی و هستی^{۱۱}
 هر قبه که مینی بستر ز خود پرستی
 بیماری اندرین ره بهتر زن درستی
 اری طریق دولت چالاکیست چستی
 یک نکته ات بگویم خود را بین که رستی^{۱۲}
 کز اوج سر بلندی افقی بجا ک پستی
 سهلت تلخی می در جنب ذوق سستی

غزلانی عالی

۴۴۴

ای دل مباش کیدم خالی عشق وستی
 گر جان تن بیستی مشغول کار او شو
 با ضعف ناتوانی همچون نسیم خوش باش
 در مذبح طریقت خامی نشان کفر است
 تفضل و عقل مینی بی معرفت نشینی
 در آستان جانان از آسمان میندیش^{۱۳}
 خارا رچه جان بکا بدل خدر آن نجو

۱. عشق، یگانه
 وسیله رهیدن از خود

۲. خود بینی

۳۰۲

۳. بگل و خار

صوفی پیاله پیا حافظ قرابه پر پیر
 ای کوته استینان تا کی درازدستی

عارفانه و متوسط

۴۳۵

۴۵۵

با خیر بسیر و در درو خود پرستی^{۱۴}
 ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی^{۱۵}
 با کافران چه کارت گربت مینی پرستی
 تا کی کند سیاهی چندین درازدستی

با مدعی گویند اسرار عشق وستی
 عاشق شوارنه روزی کار جهان سیرا
 دوش آن صنم چه خوش گفت در مجلس
 سلطان من خدا را زلفت سکت مارا

۴. هدف و مقصود
 آفرینش، عشق است.
 ۵. ترک معاشرت با
 ناهلان

(۱۱) چنین است درخ فط (؟)، سودی، گرفتار پوش مینی مشغول کار خود باش، سایر نسخ این بیت را ندارند.

در گوشه سلامت مستور چون آن بود
تا ز کس تو با ما گوید رهنمونی
آن روز دیده بودم این قهنگار بخت
کز سرکشی زمانی با نمانی نشستی
عشقت بدست طوفان خواجه حافظ
چون بق ازین کشاکش پنداشتی بختی

ساده و متوسط

۴۳۶

۴۷۲

این خایه خط کمر سوی مانا نه نوشتی
گردون ورق هستی یاد در نوشتی
هر چند که هجران شمر وصل بر آرد^[۱]
و هجران جهان کاش که این تخم نکشته
امرزش نقدست کسی را که در اینجا
یاریت چو حور تی و سهرنی چو بهشت^[۲]
در مصیبه عشق تنغم نتوان کرد
چون بالش ز زینت بسازیم بختی
مفروش باباغ ارم و نخوت شداو
یک شیشه می نوش لبی و لب کشته
تا کی غم دنیای دنی ایدل و انا
حیفست ز خوبی که شود عاشق زشته^[۳]
اگر دگر خرقه خرابی جهانست
از دست چرا هشت سر زلف تو حافظ
کو را هر وی ابله لی پاک سرشته
تقدیر چنین بود چه کردی که نهشته^[۴]

در این غزل در پنج مختلفه سه بیت ذیل را یا بعضی از آنها علاوه دارند: تنهانه کنم کعبه دل بکده کرده در برده
صومعه هست و کشتی کلکت که مریز از زبان شکیبانش مهر (از) تو ندید از ز سلامی (دجانی) نوشتی جل من
علم تو فلک را چه تفاوت آنجا که بصرفیت چه خوبی و چه زشتی،

۱. شعره هجران
وصل است.
۲. آمرزش نقد
۳. مقام انسان
۴. دم حافظ چه
دمی است؟

۴۳۶

شرح جمال حور زودیت روایتی

آب خضر ز نوش لبانت کنایتی

هر سطری از خصال تو ذر حمت آیتی

گل را اگر نه بوی تو کردی رعایتی

یاد آوری صبا که نکردی حمایتی

صد مایه داشتی و نکردی کفایتی

این آتش درون بکند هم سرایتی

ساقی بیا که نیست ز دوزخ شکایتی

۴۳۷

ای قصه بهشت ز گویت حکایتی

انفاس عیسی از لب لعل لطیفه

هر پاره از دل من و از غصه قصه

کی عطر سای مجبس و حایان شدی

در آرزوی خاک در یار سوختیم

ایدل بهرزه دانش و عمرت بباوریت

بوی دل کباب من آفاق را گرفت

در آتش از خیال رخس دست مید

دانی مراد حافظ ازین درد و غصه صیت

از تو کرشمه ز رخس و عنایتی

۴۴۱

و روحی گل یوم لی ینادی

و واصلنی علی غم الا عادی

تو کلف علی رب العباد

ترا دل آن روی نهگو بودی

۴۳۸

بست سلمی بصد غیها فوادی

نگار ابر من بیدل بخشای

جیبها در غم سودای عشقت

امن انکر تنی عن عشق سلمی

۱. لهجه شیرازی
قدیم

۱. درین غزل بعضی ابیات با مصراع پنج شیرازی قدیم است. «و بودی» یعنی بیاید و بین یعنی «ای کسی که بر من نگار کردی»
 عشق سلمی تو از اول آن روی نیکو را بایستی دیده باشی «ختم نوادی» بجای بودی.

که چون بُت بون دل وای رَه^(۱)

غریقِ عشق فی بحرِ الواد^(۲)

پی ماچان غرامتِ بسپرین

غرت یک وی روشنی از مادی

غم این دل بوات خورد ناچار

و غرنه او بنی آخت نشاوی^(۳)

دل حافظ شد اندر چین زلفت

بیلِ مطم و آتد با دے

۱. ایضاً لهجه شیرازی

۲. ایضاً لهجه شیرازی

۳. ایضاً لهجه شیرازی

۳۰۵

۱، نت بضم میم چنانکه درخ م حرکات گذارده شده یعنی «من ترا» است. و بون = بودن، و «وای ره»
 بفتح و او و کسر الف و فتح را بر معنی یکباره و یکبارگی است (سوی و حاشیه نم)، و مصون این میت تمام مضمون میت
 سابق است یعنی «تو از آدل آن روی نیکو را بایستی دیده باشی ما، همچون من ترا دل یکبارگی غریق عشق در دریای دوستی
 شو»، ۲، پی ماچان مخفف پای چنان است و پای ماچان با صطلاح صویدان و درویشان صفت نعال باشد
 که کفش کن است و رسم آن جماعت چنانست که اگر یکی از ایشان گنای و تقصیری کند او را در صف نعال که تمام
 غرامت است بیک پای باز دارند و او بر دو گوش خود را چپ در است بر دست گیرد و معنی گوش چپ را دست
 دست و گوش راست را دست چپ گرفته چندان بر یکت پای بایستد که پیر و مرشد او را بنزد رود و از گنایش بگذرد و بر پا
 و بتوید الفضلا، خاقانی گوید: «هو ایخو است تا در صف شوت برتری جوید گزفتم دست و انگنم بصف پای ماچانش»
 و بسپرین = بسپاریم، و غرت یگرتو، و «وی روشنی» یعنی بی روشنی یعنی گناه و تقصیری و حرکتی برخلاف آیین رسوم.
 و اما ۳، دوی = دیدی بپسینی، یعنی «بر پای ماچان ما غرامت خواهیم سپرد اگر تو یک گنای یا تقصیری از ما دیدی،
 ۳، بوات = بیاید ترا، و غرنه = و گرنه، او بنی (داخل و ابجی)، بیلنی، آخت = آنچه ترا، نشاوی = نشاید
 شایسته نباشد، یعنی ترا ناچار غم این دل بیاید خورد و گرنه خواهی دید آنچه ترا نشاید»

۴۸۱

ساده و متوسط

۴۳۹

کز غلغله‌ی او شب بجران سراسر است
ای کج هر چه زودتر از در آمد
کز در مدام با فتح ساعه است
تا یاد صحبتش سوی مار بهر آمد
اب خضر نصیبه اسکندر است
هر دم پیام یار و خط و لبر است
مطلومی ارشی بدر و اور است
در یادلی بجوی دلیری سراسر است^(۱)
ای کاشکی که پاشش بنگی بر است

دیدم بخواب و دش که ماهی بر آمدی
تغیر رفت یار سفر کرده میرسد
ذکرش بخیر ساقی فرخنده فال من
خوش بودی از خواب بیدی یار خوش
فیض ازل بزور زار آمدی بست
آن عهد یاد باد که از بام و در
کی یافتی رقیب تو چندین مجال ظلم
خامان ره نرفته چه دانند ذوق عشق
انگوتر است بنگدلی کرد در سمنون

گر دیگر می بشیوه حافظ زدی قم

مقبول طبع شاه بنسر پرور است^(۲)

۴۹۵

غزلانی بالاتر از متوسط

۴۴۰

خطاب آمد که وثاق شوبالطاف خداوندی
بدین راه و روش میرود که بادل را پیوندد
در ای حد تقریر است شرح آرزو مندی

سحر بابا و می گفتم حدیث آرزو مندی
دعای صبح و آه شب کلید گنج مقصود^(۳)
قلم را آن زبان نبود که سر عشق گوید باز

۳۰۶

۱. طریقت

۲. مدح

۳. دعای صبح و آه شب (رکف).

۱۱ ای یوسف مصری که کردت سلطنت
 جهان پیر غنار اترحم در جلت نیت
 پدر بازار پرس آخر کجا شد مهر فرزندی
 ز مهر او چه می پرسی در و تمّت چه می بینی
 همائی چون تو عالی قدر حرص استخوان باکی
 درین باز اگر سودیت بارویش خرسند
 درینغ آن سایه تمت که ببا ابل افندی
 خدایا منعمم گردان بدرویشی و خرسندی^{۱۱}

۱. درویش خرسند

شعر حافظ شیرازی رقصند و می نازند
 سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی^(۲)

۴۴۲

ساده و متوسط
 ۴۴۱

چه بودی اردول آن ماه مهربان بودی که حال ما چنین بودی ارچنان بودی^(۱)

۲۰۷

۱۱. چنین است در اکثر نسخ، نسخ س، ح، ج، ۲۱۰، چنین است در اکثر نسخ قدیم، ق، س، ی، ت.
 ۴. چنین است در جمیع نسخ مگر آن که «شیرازی» دارد، ۴۱، چنین است بیت مقطع این غزل در اکثر نسخ دیوان که بدست
 نسخ که بجای این بیت بیت ذیل را دارند، بخوبان دل ده حافظ بین آن بوی فانیها که با خوار میان کردند ترکان سمرقندی
 و گویا در حقیقت خواجہ بیت مقطع را ابتدا همین نسخه مودود بود و بعد با بیت متن تبدیل کرده است چه تخریج مشهور
 قریب العصر با حافظ عبد الرزاق سمرقندی در کتاب مطلع السعدین و مجمع البحرین در ذیل حوادث سنه ۷۸۱ تصحیح
 کرده که خواجہ این فسخ را با همین مقطع یعنی بخوبان دل ده آنج در اشاره بفسخ خوارزم بدست امیر تیمور در اوایل
 سنه هفتصد و هشتاد و یک و نسب و تخریب آن بلده که در آن عصر مشهور آفاق و موطن صنادید عالم و مسکن خایه
 بنی آدم بوده فرموده است (عین جدارت مطلع السعدین تمام آن شار آنده در حاشی آخر کتاب نقل خواجہ شمس)
 پس معلوم میشود چنانکه در بالا گفته شد که ظاهر آن خواجہ ابتدا مقطع این غزل را همین نحو که در حاشیه ثبت است فرموده
 بوده و سپس معلی که معلوم نیست و شاید پس از ورود امیر تیمور بغارس آن بیت را بیت متن که مطابق با اکثریت نسخ
 شده دیوان است بدل کرده است - «بسیاری از نسخ پاره بیات این غزل با غزل بعد مایه گیر مخلوط
 و مکرر شده است»

بگفتی کہ چه ارز نسیم طرہ دوست گرم بہر سر مونی ہزار جان بودی
 برات خوشدلی ما چه کم شدی یارب گرکش نشان امان از بد زمان بودی
 گرم زمانہ سرافسہ از دشتی و غریز سریر غم آن خاک آستان بودی
 زپردہ کاش برون آمدی چو قطرہ اشک کہ برد و دیدہ حاکم اوروان بودی
 اگر نہ دایرہ عشق راہ برستی
 چو نقطہ حافظ سرگشتہ در میان بودی

سادہ و متوسط

۴۴۲

۴۲۸

بجان او کہ گرم دست بجان بودی کمینہ شیکش بند گانش آن بودی
 بگفتی کہ بہا چیت خاک پایش را اگر حیات گر انمایہ جاودن بودی
 بہ بندگی قدش سر و معترف گشتی گرکش چو سوسن آزادہ دہ زبان بودی
 بنجواب نیزنی بینمش چه جای صال^(۲) چو این نبود و ندیدیم باری آن بودی
 اگر دلم نشدی پای بند طرہ او کیش فتر درین تیرہ خاکدان بودی
 برخ چو مہر فلک بی نظیر آفاقست بدل درین کہ یک ذرہ مہربان بودی
 در آمدی ز درم کاشکی چو لمعہ نور کہ برد و دیدہ حاکم اوروان بودی
 (۱) نخ و سودی، چو نقطہ حافظ بیدل (میکن) نہ در میان بودی، (۲) بعضی نخ، عیان شدی کہ، (۳) چنیں است در لری، نخ و نخ، خیال،

۳۰۸

۹۱۵

۱. حافظ، همد
مرغان صبح خوان
(رک ف).

۲. غیرت (حسادت)

ز پرده ناله حافظ برون کی افتادی

اگر نه بدم مرغان صبح خوان بوی^[۱]

ساده و متوسط
۴۴۳

۴۳۴

چو سهواً اگر بخرامی دمی بگلزاری
خورد ز غیرت روی تو هر گلی خاری^[۲]
ز کفر زلف تو هر حلقه و آستوبی
رنس چشمتو هر گوشه و بیماری
مرو چو بخت من ای چشم مست یار نجواب
که در پست زهر سویت آه بیداری
نار خاک رهت نقد جان من هر چند
که نیست نقد روان را بر تو مقداری
ولا همیشه مزین لاف زلف و بلند ان
چو تیره رای شوی کی کشایدت کاری
سرم برفت و زمانی بسر زفت این کار
دلم گرفت و نبود غم گرفتاری

چو نقطه گفتش اندر میان دایره ای

بمخذه گفت که ای حافظ این چه پرکاری^[۱]

ساده و بالاتر از متوسط
۴۴۴

۴۹۱

شهریت پر طرفیان در هر طرف نگار
یاران صلا ی عشقت گر میکنند کار
چشم فلک بنید زین طسوفه تر جوانی
در دست کس نیفتد زین خوبه نگار
«چنین است در حق مرس، بخ حافظ که این چه پرکاری، بخ، که حافظ چه جای پرکاری، - نفع قطعی این مصرع
و حاق مقصود از آن در دست معلوم نشد و گویا خواهجمله «پرکاری» را در یک معنی دیگری غیر معنی افزار معروف نیز استعمال
یکرده است شاید معنی مکرر و جلد و تدبیر و اخون و خودکفت چنانکه ازین بیت گرا و گویا استنباط میشود، اگر مساده شود
دایره چرخ کبود بهم بدست آدرش باز پر کار و گر نخل ۲۵۲»

هرگز که دیده باشد جسمی ز جان مرگب
 بردانش مباد ازین خالین غبار^(۱)
 چون من شکسته را از پیش خود چه رانی
 کم غایت توقع بوسیت یا کنار^(۲)
 می بخش است دریاب قتی خوشتر بشا
 سال دگر که دارد اتید نوبهار^(۳)
 در بوستان مرغیان مانند لاله و گل
 هر یک گرفته جامی بر یاد روی یار^(۴)
 چون این گره کشایم دین را ز چون نیام
 در دتی و سخت در دی کار تی مصعب کار^(۵)

هر تار موی حافظ در دست زلف شوخی^(۶)

مشکل توان نشستن در انجمن دیار

ساده و متوسط
۴۴۵

۴۳۳

ترا که هر چه مرادست در جهان دار
 چه غم ز حال ضعیفان ناتوان دار^(۷)
 بخواه جان دل از بنده و روان بشا
 که حکم بر سر آزا دگان و ان دار^(۸)
 میان نداری و دارم عجب که هست
 میان مجسم خوابان کنی میان دار^(۹)
 بیاض وی ترانست نقش در خور زده^(۱۰)
 سواد ی از خط مشکین بر آغوان دار^(۱۱)
 بنوش می که بکت دخی لطیف ام
 علی انخصوص در اندم که سرگران دار^(۱۲)
 مکن عتاب ازین پیش و جور بر دل ما
 مکن هر آنچه توانی که جای ان دار^(۱۳)

خط مشکین
(رکی ف)

۱۱۰ چنین است در غلبه نج، نجی، خاکدان (۲)، چنین است در غلبه نج، ری و سودی، شوخیت (۳)،
 چنین است در سودی، نج، زانک، نج، زانک (۴)، چنین است در نج، قنجی و سودی،
 بکن، در کنی،

باختیارت اگر صد هزار تیر جفاست بقصد جان من خسته در کمان دار
 بکش بجای رقیبان دمام و جرسود که سهل باشد اگر یار مهربان دار
 بوصل دوست گرت دست میدکد برو که هر چه مرا دست در جهان دار

چو گل بدامن ازین باغ می‌جی حافظ
 چه غم ز ناله و فریاد باغبان دار

ساده و متوسط
 ۴۴۶

۴۷۳

صبا تو گفتمت آن زلف مشکبودار بیا و کار بانی که بوی او دار
 دلم که گوهر سراسر حسن و عشق در دست توان بست تو دادن کرش نخودار
 در آن شمایل مطبوع هیچ نتوان گفت جز این قدر که رقیبان تنه خودار
 نوای بلبلت ای گل کجا پسند نقد که گوش بهوش برغان هر فردار
 بجزعه تو سرم مست گشت نوشاید خود از کدام خمست اینکه در سبودار
 بسرکشی خود ای سرو جویبار مناز که گردوری از شرم سرفرو دار
 دم از مملکت خوبی چو آفتاب زون ترار سد که غلامان ماهرودار
 قبا حین فروشی ترار از دوس که همچو گل همه آیین بخت و بودار
 ز کنج صومعه حافظ مجوی گوهر عشق^{۱۱} قدم برون نه اگر میل حبیب دار

۳۱۱

۱. صومعه و گوهر
 عشق

۴۶۴

که حق صحبت دیرینه داری
از آن گوهر که در گنجینه داری
تو که ز خورشید و مه آینه داری
که با حکم خدائی کینه داری
تو دانی خسته چه شمشینه داری
خدا را اگر می دوشینه داری

۴۶۲

بیا با ما موز این کینه داری
نصیحت گوش کن کاین بی بی به
ولیکن کی نمائی رخ برندان
بدرندان گموائی شیخ و بش دار
نی ترسی ز آه آتشینم
بفرماید خمار مغلان رس

ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ
تقرآنی که اندر سینه داری^{۱۱}

ساده و عالی و دارای
انبات غوغائی

۳۱۲

۴۴۷

جم وقت خودی اردو تب کامی دار
فرست باد که خوش صبحی شامی دار
گزار آن یار سفر کرده پیامی دار
بر کنار چمنش و که چه دامی دار
شنوای خواجه اگر زانکه شامی دار
می کنم شکر که بر جوردوامی دار

۴۴۸

ای که در کوی خرابات مقامی دار
ای که بازلف و رخ یار گذاری دار
ای صبا سوختگان بر سر منتظر
خال سبز تو خوش دایه عیشیت دار
بوی جان از لبه این حشمت دار
چون بهنگام وفا هیچ ثباتیت نبود

۱. قزان

۱۱۱ این دو اورا در جمع نسخ حلی ماقصده دارد.

نام نیک اطلبند از تو غریبی شود / توئی امروز درین شهر که نامی است

بس دحای سحر ت مونس جان بود
تو که چون حافظ شبخیز غلامی است^{۱۱}

ساده و مألوف متوسط
و دارای دو بیت خوب

۱. سحر خیزی حافظ
(رکف).

۴۴۴

۴۴۹

ای که مجوری عشاق رو امیداری / عاشق از زبر خویش جدا میداری
تشنه بادیه را هم بزلالی دریاب / بامیدی که درین ره بخدا میداری
دل بسردتی و بجل کردمت حاجی بکن / به ازین داز لکابش که مرا میداری
ساغر ما که حریفان دگر می نوشند / ما تحمل کنسیم ارتور و امیداری
ای کس حضرت سیم رخ نه جولا کند / عرض خود می بری و رحمت می میداری
تو بتقصیر خود افتادی ازین در محروم / از که می نالی و نسیر یاد چرا میداری^{۱۲}

۳۱۳

حافظ از پادشهان پایه بخدمت طلبند^[۴۳]

سعی ما برده چه اتمید عطا میداری

غنائی عالی

۴۵۰

۴۳۱

روزگاریت که مار انگران میداری / مخلصا نرانه بوضع دگران میداری
گوشه چشم رضائی بنمت باز نشد / اینچنین عزت صاحب نظران میداری

۲. حافظ و مسأله
اختیار

۳. حافظ و مسأله
اختیار

۴. سعی و عمل

۵. اینجا «حضرت»،
«عرصه» شده است
و در حقیقت
تکمیل شده است.

رجوع شود به مقام
حافظ [ترکیب
(رکف)].

ضعیف [ترکیب
(رکف)].

۱۱. چنین است درخ، رخ، سودی، نامی ارمی طلبد، قم، گای ارمی طلبد. ۲۰. چنین است در جمیع نسخ
قدیمه که نزد اینجانب حاضرات و نیز در شرح سودی، نسخ چاپی، عرصه^{۱۵}

۱. عشق عمومی الهی

۲. نقد حضور

۳. روح، دل، خدا

۴. جهان دیگر یا

انسان قبل الدنيا

(رکف).

۵. حافظ و شیرین

پسر (رکف).

۲۱۲

۶. جذبه عارفانه

سعاد آن به که پوشی^(۱) تو چو از بهر نگار
 نعل از دست غمت رست و نیل در باغ
 ای که در دلق طمع طلبی نفت حضور^(۲)
 چون تویی ز گس باغ نظری چشم و چراغ
 گوهر جام جم از کان جهانی دگرست^(۳)
 پدر تجربه ایدل تویی آخر چه روی
 کیسه سیم و زرت پاک باید پرداخت
 گرچه رندتی و خرابی گنه ماست ولی
 عاشقی گفت که تو بنده بران میداری

مگذران روز سلامت بکلامت حافظ

چه توقع ز جهان گذران میداری

غزالی عالی
 و بند و اندرز به شاه وقت

۴۵۱

خوش کردیاوری فلکت روزداوری
 انگس که او فدا خدایش گرفت دست
 تا سکر چون کنی و چه شکرانه آوری^(۷)
 گوهر تو باد تا غم افکندگان خوری^(۸)
 در کوی عشق شوکت شاهی نمی خزند
 اقرار بندگی کن و اطمینان چاکری^(۹)

۷. شکر انعام الهی

۸. غم افکندگان

۹. موفقی

۱۰. چنین است در اکثر نسخ، خ، پوشی، ۲۱. چنین است در اکثر نسخ، بعضی دیگر، سیری، پاره دیگر، خیری، ۳۰. بعضی نسخ، بن

ساتی بژد کانی عیش از درم در آی
در شاهراه جاه و بزرگی خطر بیست
سلطان و فکر لشکر و سودای تاج و گنج
یک حرف صوفیانه بگویم اجازت^[۲]
نیل مراد بر حسب فکر و هستت

تا یکدم از دلم غم نیست بدربری
آن به کزین گریوه سبب بکار بگذری^[۲]
درویش و امن خاطر و گنج فتندی^[۲]
ای نور دیده صلح به از جنگ و داوری^[۴]
از شاه نذر خیر و ز تو فیت یآوری

حافظ خباز فقر و قناعت ز رخ مشوی^[۵]

کاین خاک بستر از عمل کمیب گری

غزلن بسیار عالی
۴۵۲

۴۶۸

ارادت بنی تا سعادتی ببری^[۶]

طفیل هستی عشق آدمی و پری

که بنده را نخر و کس بعیب بی هنری

بکوش خواب و از عشق بی نصیب باش

بعذر نیم شبی کوش و گریه سحری^[۸]

می صبح و شکر خواب صبحدم تا چند^[۷]

که در برابر چشمی و غایب از نظری^[۹]

تو خود چه لعبتی ای شهوار شیرین کار^[۹]

که هر صبح و مسامحه مجلس دگری^[۱۲]

هزار جان مقدس بوخت زین غیرت

که یاد گیر دو مصرع ز من بنظم دری

ز من بحضرت آصف که می برد پیغام

گر امتحان کنی می خورتی و غم نخوری

بیا که وضع جهان را چنانکه من دیدم

چنین است در رخسار منی رخ، نه در برابر چشمی ز غایب از نظری

۱. [خاطر مجموع]
(رک ف).

۲. مقایسه شاه و
درویش

۳. تصوف

۴. صلح، نه جنگ

۵. فقر و قناعت

۶. سران عشق،
ارادت ولی کامل

۲۱۵

۷. [می صبح و
شکر خواب با ملحد]

(رک ف).

۸. توبه و گریه

سحری (رک ف).

۹. مکتور در ص ۲۵.

۱۰. ولی کامل

۱۱. [شاهد هرجایی]
(رک ف).

۱۲. رک ضمیمه.

کلاه سروریت کج مباد بر سر حسن که زیب نخت و سزاوار ملک تاج مری^[۱]
 بوی زلف درخت میروند و می آیند صبا بغالیه ساتی و گل بجلوه گری^[۲]
 چو مستعد نظر نیستی وصال مجوی که جام جم نکند سود و وقت بی بصری^[۳]
 و حامی گوشه نشینان بلا بگرداند چرا بگوشه چشمی با ننی نگری
 بیا و سلطنت از ما بخرم بایه حسن وزین معامله غافل مشو که حیف خوری
 طریق عشق طریقی عجب خطرناک است^[۴] نعوذ بانده اگر ره مقصدی نبری^[۵]

۱. نخت (ظ)
 ۲ و ۳. سرایان عشق در
 جمع موجودات و
 ولایت و بی
 ۴. طریق عشق
 خطرناک است
 (رک ف).

همین بهمت حافظ امید هست که باز
 آری اُس اُمُر لیلای لیتله القصر^[۶]

۴۹۴

ای که دایم بخوش مغروری گرترا عشق نیست معذوری
 گرد و دیوانخان عشق مگرد که بعقل عقیده^[۷] مشهوری
 مستی عشق نیست در سرتو رو که تو مست آب انگوری^[۸]
 روی زردست آه در دالتو عاشقانرا دوا می رنجوری

عزفانی متوسط

۴۵۳

۵. انجوی: «مراد در
 این ظلمات آنکه
 رهنمایی کرد
 نیاز نیم شبی بود و
 گریه سحری» از توبه
 و گریه سحری
 (رک ف).
 ۶. جبر و اختیار
 مقام وصول و لقاء الله
 ۷. عقل و عشق
 (رک ف).
 ۸. مستی عشق و
 مستی آب انگور

(۱) عقیده در اصل معنی زن فحشه و گرا می شریف نجیب است و پس افسانه را بر چیز نفیس شریف اطلاق کنند از ذوات
 معانی. «و عقیده کثرتی اگر چه و فی حدیث عائشہ بنحو بقتل کرامات جمع عقیده و بی فی الاصل المرأة الکثرية بتفیس تم استعمال
 فی الکفر من کل شی من الذوات والمعانی و منه عقائل الکلام» (لسان العرب) (۲) چنین است در جمیع نسخ خطی موجود و
 اینخاف مدون استثنای نهم چاپی و گواه

بگذر از نام و ننگ و محافظ ساغر می طلب که مخموری

ساده عالی ولی بیت ششم
و هفتم نشان می دهد که عرفانی است

۴۵۴

۴۷۵

ز کوی یار می آید نسیم باد نوروزی
چو گل گر خردۀ داری خدا را صرف عشرت کن
ز جام گل و کبر بل چنان مست می لعلست
بصحرارو که از دامن غبار غم بپیشانی
چو امکان خلود ایدل درین فیروزه ایوان^[۱]
طریق کام نجشی چیست ترک کام خود کردن^[۲]
سخن در پردۀ میگویم چو گل از غنچه بیرون می^[۳]
ندانم نوحة قمری بطرف جویباران^[۴] چیست
متی دارم چو جان صافی و صوفی می کشد^[۵] پیش
جداشد یار شیرینیت کون تنهانشین ای^[۶] شمع
این بیت را بابت پنجم در بیت غزلی نقل خط در نسخ که نشود بسیار قدیمی معاصریا قریب بعصر باخواجه است و در دوره
سایر نسخ ندارد. «تحت فیروزی» چنین است و امضا در نسخ با تار و نقطه ولی شاید در اصل «بخت فیروزی» بوده است
بیا به موصدا (؟)، «چنین است در نسخ، قس و سودی، حافظ (بجای بل)، ولی این سه نسخه اخیرین بیت را در نسخ
دارند بجای بیت مختص نه در اینجا، ۳۱، برای تفسیر میرنوروزی و رجوع شود بجای آخر کتاب.

۳۱۷

۱. دم حافظ
۲. لذت ترک لذت و ترک دنیا
۳. از غنچه در آمدن (رکی ف).
۴. فراق و جدایی و نوحه و سرایان عشق
۵. تصوف
۶. فراق و جدایی

بغجب علم توان شد ز سباب طرب محروم ^(۱) ^(۲) ^(۳)
 می اندر مجلس آصف بنور و زجلالی نوش ^(۴)
 بیاساتی که جاہل اہنی تر میرسد روزی ^(۵)
 کہ بخشد جبر جہاں اسانور روزی ^(۶)
 نہ حافظ میکند تہاد حای خواجہ تور شاہ ^(۷)
 ز مدح آصفی خواہد جہاں عیدی نو روزی ^(۸)

۱. ترکیب ضعیف
 (رک ف).

۲. خواجہ تورانشاہ

جنابش پارسایانراست محراب دل دوید ^(۹)
 جہینش صبح خیرانراست روز قیوم ^(۱۰)

۳. مدح

۴۵۲

ای سپر جام میم ده کہ بہ پیری برس ^(۱۱)
 شاہبازان طریت بقام ^(۱۲)
 گفت ای عاشق بیچارہ تو باری چه ^(۱۳)
 ہر کہ مشہور جہاں گشت بیگین نفس ^(۱۴)
 فلعلی لک آت بشہاب قفس ^(۱۵)

غزلانی عالی

۴۵۵

عمر بگذشت بہ بیجا صلی و بو الو سے ^(۱۶)
 چه شکر ما ست دین شہر کہ قانع شدہ ^(۱۷)
 دوش در خیل غلامان در شش میرقم ^(۱۸)
 بادل خون شدہ چون نافہ خوش باید بود ^(۱۹)
 لمع البسق من الطور و آنت ^(۲۰)

۲۱۸

۴. حافظ و شیرین
 پسر (رک ف).
 ۵. شاہبازان طریت

۶. طور وادی ایمن
 (رک ف).

۱. چنین است در تخی و سودی، بخ، حافظ، ۲۱، ہنی ترین بی بیخ ترو بی شقت ترو گوار تر، ہنی کامیر، پنج بی ش
 رسد سی راہ گوارندہ از طعام و شراب و نہ تور تعالی غلوہ بنیستہ میرتا دستہ لارب، ۳، ایہام است بین اینخ
 جلالی معروف و لقب ممدوح خواجہ دین خزل جلال الدین تورانشاہ وزیر شاہ شجاع، ۴۱، اشارہ است بایہ شہر نیم
 علی قضی موسی الابل و سار بارہ انس من جانب الطور یعنی و نیستہ این آید، از قال موسی لابلہ اتی آنت نماز تجم
 منہا خبر او استیم بشہاب قفس لعلم تعطلون، ۲۰، انس از باب افعال چنانکہ در دو آید شریفہ ملاحظہ شد ہمیشہ متعدی
 بنفس است و متعدی بیا، استعمال شدہ بنا برین «آنت» بہ در بیت خواجہ از باب ضرورت شعر و باری نہ
 خواہد بود،

کاروان فت و تو در خواب بیابان پیش
بال گشت و صغیر از شجر طوبی زن
تا چون بحر نفسی دامن جانان گیرم

^[۱] ده که بس بخیر از غفلت خدین جبر سے
^[۲] حیف باشد چو تو مرغی که اسیر نفس
^[۳] جان نهادیم بر آتش ز پی خوش

چند پوید بهوای تو ز بهر سو حافظ
یستراتد طریقاً بک یا ملتے

نوفانی بسیار عالی
۴۵۶

^[۴] نو بهارست در آن کوش که خوشدل باشی
من نگویم که کنون با که نشین و چه نباش
چنت در پرده یمن میددت پسند
در چمن هر ورتی و قمر حالی و گرسنت
نقد عمرت بر دختنه دنیا بگراف
گر چه را میت پر از بیم ز ما تا بردوست

۴۴۸
که بسی گل بد مد باز و تو در گل باشی
که تو خود دانی اگر زیرک و قاتل باشی
^[۵] و عفت آنگاه کند سود که قابل باشی
حیف باشد که ز کار همه غافل باشی
گر شب در روز درین قصه مشگل باشی
^[۶] رفتن آسان بود در وقت منزل باشی

حافظا که مدد از بخت بلندت باشد
صید آن شاد مطبوع شمایل باشی

ساده متوسط
۴۵۷

۴۶۰
هزار جلد بگردم که یار من باشی
مراد بخش دل مقیدار من باشی

۱. غفلتها و موعظه
عالی در این باب
۲. مفهوم بهشت از
نظر حافظ، انسان بعد
الدنیا (رک ف).
۳. پیر و مرشد
۴. رک ضمیمه
۵. آنچه موسیقی به
عارف می آموزد
(ذکر الله)
[موسیقی و سماع
عرفانی] (رک ف).

۶. در انجوی این
بیت بر بیت دوم
مقدم است و همان
اصح است.
۷. انجوی: «قصه
باطل» و ظاهر آن
اصح است.
۸. سلوک عارف
۹. معذوب سالک
(رک ف).

ظاهر انعام ابن غزل خطاب به
پیر و مرشد است.
۱. شب زنده داری
حافظ (رکف).

چرخ دیده شب زنده دار من گردی^{۱۱} انیس خاطر امیدوار من باش
چو خسروان ملاحظت بهندگان بازند تو در میان خداوندگار من باش
از آن حقیق که خونین دلم ز عشوه او اگر کنم کلمه نغمه کار من باش
در آن چمن که تبار دست عاشقان گیرند گرت ز دست برآید نگار من باش
بشی بلبسته احزان عاشقان آئی دمی انیس دل سوکوار من باش
شود غزاله خورشید صید لاغر من گر آهونی چو تو یکدم شکار من باش
سه بوسه کزد و لبست کرده و طیفه من اگر ادا کنی قرض دار من باش
من این مراد بیهوشم بخود که نیم شبی بجای اشک روان در کنار من باش

من ار چه حافظ شهرم جوی نمی آرزم^{۱۲}
مگر تو از گرم خویش یار من باش

۲. حافظ شهر

۱۱، سکه بنتم سین یعنی نام و مصیبت ظاهراً با کاف عربی است چه در فرهنگ سروری آنرا در باب سین
با کاف تازی ذکر کرده است قبل از باب سین با کاف فارسی، و علاوه برین رودکی در دوبیتی که در فرهنگ
۱۰۰۰ مادی چاپ آقای اقبال ص ۲۸۳-۲۸۴، مذکور است آنرا با طرک، قافیه بسته است، ولی در
فرهنگهایی که در هند تألیف شده است از قبیل جهانگیری و غیاث اللغات و مویده الفضل این کلمه با کاف فارسی
منطقه کرده و ظاهراً این منطق تلفظ هندی باید باشد، -

۴۵۸

غزالی عالی

ای دل آندم که خراب از می گلگون باشی
در مقامی که صدارت فقیران نبخشند
در ره منزل لیلی که خطر باست در آن
نقطه عشق نمودم تیرمان سهو کن
کاروان فت و تو در خواب بیابان پیش
تاج شاهی طلبی گوهر ذاتی نهایی
ساغری نوش کن و جرعه بر فلک نشانی

۴۲۶

۱. ولایت عرفانی

بی زرو گنج بصد شمت قارون باشی^(۱)
چشم دارم که بجاه از همه افزون باشی
شرط اول قدم آنست که مجنون باشی^(۲)
ورنه چون بگری از دایر بیرون باشی
کی روی ره ز که پرسی چکنی چون باشی
در خود از تخمه بجشید و فریدون باشی
چند و چند از غم آیام جگر خون باشی

۲. جنون عشق،
شرط راه

حافظ از قمر مکن ناله که گر شعر نیست

ساده و متوسط

۴۵۹

بیج خوشدل نپسند که تو محزون باشی

۴۲۸

زین خوش رقم که بر گل رخسار میکشی
خط بر صیفه گل و گلزار میکشی^(۱)
اشک حرم نشین نهانخانه مرا
زانسوی هفت پرده بازار میکشی^(۲)
کابل وی چو باد صبار بوی رب
هر دم بقید سلسله در کار میکشی^(۳)
هر دم بیا و آن لب میگون و چشم
از خلوتم بخانه خمار میکشی^(۴)

۳. در این بیت نیز
مانند بیت صفحه
۲۷۲ «زن» توصیف
شده است.

۴. ۴

(۱) م. بجان ، (۲) بعضی نسخ و کبر ، (۳) یعنی هفت طبقه پردای چشم ، جمع شود روی توده اداسی
و ثبات لغات در عنوان « هفت پرده چشم » و بهار غم در عنوان « هفت طبقه »

۱. انجوی: «بر سر
بیمار می کشی»
رک مقدمه انجوی
ص ۱۱۳

گفتی سر تو بسته قراک ما شود
سلسلت اگر تو زحمت این بامکشی
با چشم و ابروی تو چه بدیر دل کنم
وہ زین کمان کہ بر من بیامکشی^(۱)
باز آ کہ چشم بد ز رخت دفع می کند
ای تازه گل کہ دامن ازین خامکشی^(۲)

حافظه گر چه می طلبی از نعیم دهر
می میخورتی و طرہ دلدار می کشی

ساده و متوسط
۴۶

۴۶۳

نیلیمی نمنذ حلت بال عراق
الاتی من نواها ما الا قے
الا ای ساروان منزل^(۳) دوست^(۴)
خرد در زنده رود انداز می نوش
الی رکبا نکم طال اشتیاقی
بگل بانگ جوانان عراق قے
ربیع العمر فی مرعی حاکم^(۵)
بیاساتی بدہ رطل گرانم
جوانی باز می آرد بیدام
ساع چنک و دست افشان سا^(۶)
می باقی بدہ تامت و خوشدل
بیاران بر فشانم عمر باقی

۲. عقل و مستی

۳. پیری و جوانی

(۱) چنین است درخ و اغلب نفع دیگر، ق و سودی و سند (۲) یعنی اعراض یعنی دوری مجوی ازین
یعنی از من، و دامن کشیدن از چیزی کنایه از فریشتن را دور داشتن از آنچه باشد (بهار عم) (۳)
چنین است در عموم نفع قدید، رم می و عمل، (۴) برای تفسیر معنی رجوع شود بنزل ۴۶۹،

درونم خون شد از نا دیدن دوست
 الا قسا لایام الفراق
 و موعی بعد کم لا تحتروا
 فلم بحر عمیق من سوائے
 دمی بانیگ خوان متنق باش
 غنیمت دان امور اتفاقی
 بسازای مطرب خوشخوان خوش گو
 بشعر فارسی صوت عرائق
 عروسی بس خوشی ای دختر رز
 ولی گه گه سدا و اطلاق^{۱۱}
 میسای مجرورا برآرد
 کہ باخو ریش ساز دہم تاقے

۱. دختر زن گنگ
دوران اختن

وصال دوستان وزنی ماست
 بخوان حافظ غزلہای فراقی

سادہ و متوسط
 ۴۶۱

کبشت قصہ شوقی و مدعی با کے
 ۴۶۲
 بیا کہ بی تو بجان آدم ز غمنا کے
 بیا کہ گفہ ام از شوق با و دیدہ خود
 ایا منازل سلمی فاین سلاکت^{۱۲}
 انا اصطبرت قتیلاً دقاتی شا کے
 کہ چو قطرہ کہ بر برگ گل چکد پا کے
 کرار سد کہ کند عیب و امن پاکت
 ز خاک پای تو دوا دآب وی لالہ و گل
 چو کلک صنم رقم زو بانی و خاک کے

نہج

(۱۱) ابن مصرع با اندک تغیری از شریف رضی است کہ خواجہ قاضی فرمودہ است . رجوع شود بر تفسیر سند جواشی از کتاب .
 (۱۲) چنین است درج ، سایر نسخ ، حادثہ ایست .

۱. شمسہ مخدوم

۲. زاد راہروان

صبا عیونشان گشت ساقیا خبرسیر و مات شمسہ کرم مطیب زاکے
 دمع التکامل تقم فقد جسدی مثل کہ زاد راہروان جستی است چلاکے^[۱]
 اثر نماند ز من بی شامیت آری آری تاثر عیائی من نجتاک^[۲]
 ز وصف حسن تو حافظ چگونہ نطق زند
 کہ بچو صنع خدائی ورامی ادراکے

۴۴۰

۴۶۲

یا بے نیاجاکی در جامن آلا لے یارب چه در خور آمد گردش خط ہالی
 حالی خیال وصلت خوش میدہد فریم تا خود چه نقش بازو این صورت خیالی
 می وہ کہ گر چه گشتم نامہ سیاہ عالم نو میدکی توان بود از لطف لایزال^[۳]
 ساتی بیار جامی ز خلوتم بردن کش تا در بدر بگردم قلاش و لا ابالی^[۴]
 از چار چیز مگذر عاقبتی زیرک امن و شراب بغیش معشوق و جالی^[۵]
 چون نیست نقش دوران در هیچ لپٹا حافظ مکن شکایت تا می خوریم حالی^[۶]
 صافیت جام خاطر در دور آصف عہد قم فاسقنی ریتقا اصفی من الزلال^[۷]
 الملک قد تباهی من جدہ وجدہ یارب کہ جاودان بادین قدر وین عالی^[۸]

۳۳

۳. قلاشی و
لا ابالی گدی

۴. چہار چیز

۵. دم حافظ

۶ و ۷. مدح

۱. مجاہد اول بفتح نیم و سکون حار یعنی حیات و زندگی است مانند حیات کہ معنی موت و مرگ است و در قرآن است قل ان سجد
 و سجد یعنی و معانی تدرب العالین و عیائی و دم بضم میم و فتح یا، شدہ یعنی وی، خسار است یعنی مکارم و معارف
 زندگی خود را از روی تویی نیم دیدم، ۲۱، سخ و سودی، ۲۱، سیا بی، ۴

۱. ابن‌نصر ابوالمعالی

مسند فرزند دولت کان شکوه و شوکت
بر مان ملک و ملت بو نصر ابوالمعالی^(۱)

ساده و متوسط
۴۶۳

۴۵۸

۲. موسیقی، مثنوی
و مثنائت (رکی ف).

سلام الله ما کر الیسی
و جابوت المثنی و المثنی^(۲)
علی وادی الاراک و من علیها^(۳)
و دایر بالکونی فوق الزمال
و عاگوی غریبان حبس غم
و ادعو بالتواتر و التوالی
بهر منزل که رو آورده خدا را
گله دارش بلطف لایزالی
منال ایدل که در بنخیر نفس
همه جمیعت آشفته حالی
ز خط صد جمال و گیر افرو
که عمرت باد صد سال جلای

۳۳۵

۱. این غزل را در اغلب نسخ خطی و چاپی نداده و در نسخی نیز که دارد عدد ابیات آن از ۹ الی ۱۶ بیت دیده شده است و متن حاضر
در عدد ابیات مطابق نسخه خطی است که اقدم نسخ موجود است، و سایر ابیات اغلب بنظر احتیاقی می آید و بعضی از آنها که در نسخ
نسبت قدیمی مانند نسخ موجود است از قرار ذیل است: و ایفت و دیده خون شد تن خست و جان بدون شد فی اشن برقت
یا تین با توالی یا را کجا تری من خوشی و با و این متن اهل نجد کلمه حبس حالی قد ذات رل کان بحیب فیها طار القول طیار طرا
من نقره الغزال (برای بقیه ابیات رجوع شود به بحث چاپ خطی و چاپ قدسی)، (۲)، المثنی بفتح میم اصل آن
المثنی است مانند المثنی در قول شاعر قد قریمان و هذا المثنی و انت بالهوان لا تبالی، و مثنی و مثنی و
و تم و سوم عدد است از آلات معروف موسیقی، (۳)، وادی الاراک بفتح الف موضعی است نزدیک که در اصل
الاطلاع در «اراک» بود و اسامی آنکه تذکیر و تانیث برود جایز است با اعتبار موضع و باعتبار بقعه یا بلده (شرحی
بر کافیه در باب مالا یخترف)، و بین است علت تانیث ضمیر «همه» با آنکه وادی خود ذکر است.

۳. اشعار الحاقی

تومی باید که باشی در بهشت
زبان مایه جاهی و مالی
بر آن نقاش قدرت آفرین باد
که گرد مه کشد خط ^(۱) بلالی
نجمت راحتی فی کل حین
و ذکرک مونس فی کل حال
سویای دل من بقیامت
مباد از شوق و سودای بخالی
کجایا بم وصال چون تو شای
من بد نام رند ^(۲) لالایی
خدا داند که حافظ را غرض
جست (رکف)

۱. خط هلالی
(رکف).

۲. خدا داند که
حافظ را غرض
جست (رکف).

و علم الله حبی من سوائی

ساده و متوسط
۴۶۴

۴۸۶

بگرفت کار حسنت چون عشق من کمالی
خوش باش ز آنکه نبود این هر دو از زوالی
دروهم می گنجد کاند رتصور عقل
آید هیچ معنی زین خوبه ^(۱) شمالی
شد خط عمر حاصل گرز آنکه با تو مارا
هرگز بعمر روزی روزی شود وصالی
اندم که با تو باشم یک سال بست و بی
واندم که بی تو باشم یک خطه بستالی
چون من خیال رویت جانا بخوابم
کز خواب می نبیند چشم بخر خیالی
رحم آبر دل من کز مهر روی خوبت
شد شخص ناتوانم باریک چون بلالی

۱. بعضی نسخ در اینجا بیت ذیل علاوه دارند: موت صبا به یارت شری تی نقی بشیر عن آل و... و خیالی هم می توانی

حافظ مکن شجایت گروصل دوست خوی

زین بیشتر باید بر بھرت احتمالی

ساده و عالی
۴۶۵

۴۹۰

رقم بباغ صبحدمی تا پنجم گلی^{۱۱} اند بگوشت ناگھسم آواز بلبل
مسکین چون عشق گلی گشته مبتلا و اندر چمن گلند ز فریاد غفلی
میگشتم اندر آن چمن باغ و بهدم میگردم اندر آن گل و بلبل تا قی
گل یار حسن گشته و بلبل قرین عشق انرا تفضلی نه و این را تبدلی^{۱۲}
چون کرد در دلم اثر آواز غلیب گشتم چنانکه هیچ نادم تھلی
بس گل شکفته می شود این باغ و لی کس بی بلای خار نچیدست از دلی

۱. انجوی: «رفتیم
به باغ تا که ببینیم
سحر گلی» (این
هم ظاهراً اصلاحی
است که بعد
کرده اند).

حافظ مدار امید فرج از مدار صرخ

دارد هزار عیب و ندارد تفضلی

غزلانی متوسط
۴۶۶

۴۵۳

این خرقه که من دارم در رہن شراب و دین و قربی معنی غرق می ناب و
چون عمر تبه کردم چند آنکه نکه کردم در کنج خراباتی افتاده خراب و
چون مصلحت اندیشی دورست زد و هم سینه پر از آتش هم دیده پر آب و

۱۱. چنین است مدح یعنی گل تفضلی بیل بود و بلبل، تبدلی از عشق گل نه... در اغلب پنج بجای «تفضلی»، «تغیری».

مرجالت زاهد را با خلق نخواهم گفت
این قصه اگر گویم با چنگ و برباب
تابی سرو پا باشد اوضاع فلک نیست^[۱]
در سر ہوس ساقی در دست شراب
از ہسچو تو دل داری دل بزم نمی آری
چون بابت کشم باری زان زلف تاب
چون پریشدی حافظ از میکہ بیرون
رندی و ہوسناکی در عہد شباب

۱. اوضاع فلک

سادہ و بالاتر از متوسط
۴۶۷

۴۴۷

زان می عشق کز و پختہ شود ہر خامی
گر چہ ماہ رمضانست بیا در جام^[۲]
روز ہارفت کہ دست من مسکین بگرفت^[۳]
زلف شمشاد قدی ساعدیم اندام^[۴]
روزہ ہر چند کہ مہمان غریبت ایل
صحبتش موہبتی دان و شدن انعام^[۵]
مرغ زیرک بدر خانقہ اکنون نپرد^[۶]
کہ نہادست بہر مجلس و عطی دایم
گلہ از راہ بد خو نکم رسم ایست^[۷]
کہ چو صبحی بد مد پریش افتد شام
یار من چون بخرامد تماشای چمن
آن حریفی کہ شب و روز می صاف کشد
بر سانش زمین ای پیکت مہاسپا
بود آیا کہ کند یاد ز درد آسما

۳۲۸

۲. می عشق و ماہ
رمضان (رک ف)
۳. روزہ
۴. خانقاہ

حافظا گر ندہد او دولت آصف عہد^[۸]کام دشوار بدست آوری از خود کا^[۹]

۱۰. چنین است در اغلب نسخ ۱۱. ناز ۱۲. چنین است در نسخ بعضی نسخ ۱۳. بعضی نسخ ۱۴. نقش ۱۵. نام ۱۶. کام

۵. مدح

۴۶۸

ساده و بالاتر از متوسط

۴۵۴

که بر دهنش دستان ز من کد پایمی
که بکوی می فروشان دو هزار جم بجایمی
شده ام خراب بدنام و هنوز امید دارم
که بهمت عزیزان برسم به نیک نامی^{۱۱}
تو که کیمیا فروشی نظری بقلب ماکن^{۱۲}
که بضاعتی نداریم و فکند ایم دایمی
عجب از وفای جانان که غیبتی نفرو
نه بنامه پایمی نه بخانه سلامی
اگر این شراب خاست اگر آن حریف نخته
هزار بار به بستر زهرا پخته خامی
زرم میغن ای شیخ بدانهای تسبیح
که چو مرغ زیرک افتد نقد بیج دایمی
سر خدمت تو دارم بخرم بلطف و مغفرت
که چو بنده کمترا افتد بمبارکی غلامی
بجا برم شکایت بکه گویم این حکایت
که بت حیات ما بود و نداشتی دوامی

۱. بدنامی و نیکنامی

۲. تو که کیمیا
فروشی...

۳۳۹

بخشای تیرمژگان و بریز خون حافظ
که چنان کشنده را نکند کس انتقامی

ساده و بالاتر از متوسط

۴۶۹

۴۶۱

آتش رواج زندگانی و زادغرامی
فدای خاک در دوست باد جان گرمی
... چنین است درخ، غالب نفع، تفقدی، (۲)، چنین است در عموم نفع قدید، نفع جدید، انکشد، (۳)، چنین است
در سودی سایر نفع، زند، یازید، و آن تصیف است، - و زند نفع را در محط و سکون نون و در آخر دال همصد
نوعی درخت خوشبو است و گویند عود یا مورد بتری است، و می بکسر عود و نفع بیم و در آخر الف که بصورت
یا نوشته میشود معنی قرطاف است یعنی حلق زاری که حکام برای چرای چهارپایان خود از غیر نفع کنند و آتشا حلق
موضعی که قسری و ممنوع از غیر باشد، و در عرف شعراء عرب غالباً معنی محل آفات مشرق که دست یخس بدان
نیرسد استعمال میشود،

نم

تعبیران عربی

پیام دوست شنیدن سادست و سلاست مَنِ الْمَبْلَغُ عَنِّي إِلَى سَعَادٍ سَلَامِي
 بیابان غریبان و آب دیده من بین بسان باده صافی در آبکینه شامی
 اذ اتفرّد عن ذی الاراک طائر خیر فلا تفسد عن روضها این جمعی^(۱)
 بسی مانند که روز فراق یار سر آید رأیت من نبضات الحی قباب نیام^(۲)
 خوشادمی که در آتی و گویت بسلاست قد مت خیر قدوم نزلت خیر مقام
 بعدت منک و قد صرت ذاباً کمال^(۳) اگر چه روی چو ماهیت ندیده ام تمامی

(۱) مَنِ مَبْلَغُ یَم و کسوف استغاثیه است یعنی کیت که سلام مرا بحد برساند (۲) اشعار عربی این غزل در اغلب نسخ فوقی
 مخوف است و در نقل آن همه تحریفات و تغییرات بیج غایده متصور نیست و ما بعد که بدیم که بطن غالب اقرب صور واقع را از روی نسخ قدیم
 نقل کنیم، تفرّد با فین معجول ماضی است از تفرّد یعنی خوانندگی کردن طرب انگیزه رخسار، ذی الاراک نفع الف بدون شبیه
 مختلف « ذی الاراک » است که نام موضعی است در یاسد « مرصع الاطلاق » و در مصراع دوم فلا تفرّد با غار ماضی حایز
 از تفرّد یعنی تنها و یگانگی شدن و یکسو گردیدن، و ضمیر توتش « روضها » راجع است بذی الاراک باعتبار بقیه یا بده چنانکه
 در مورد ذی الاراک (غزل ۳۶۳) گفته شده و این نفع الف یعنی ناله و حام نفع حار یعنی کبر تر است، و حاصل
 معنی بیت آنکه هرگاه مرغ فرخنده در ذی الاراک خوانندگی طرب انگیز کند ناله حزین کبر تر من نیز از مرغ غزلانی بخاک و باده
 (۳) نبضات یعنی ضربه و جمع نبضه است بسکون ضربه یعنی پشت و کوه گسترده بر زمین، و تفسیر جمی در بیت اول
 گفته شد، و قباب کسرتاف جمع قبة است یعنی گنبد و هر بنا که گرد آورده بتصور و انجاسیت دور و گنبد گونه
 خیمه است، یعنی چیزی مانده که روزی ماضی است یار با غرور رسد زیرا که من آن گویهای منزه مشوق از دور برده ام
 خیمه باقی را شاه و یکدم، (۴) یعنی دور شدم از تو که گنجه شدم مانند بال.

وَأَنْ دُعِيْتُ بِجَلْدٍ وَصِرْتُ نَاقِصٌ عَصِيدٌ فَمَا تَقِيبُ نَفْسِي وَمَا اسْتَطَابَ مَنَامِي^(۱)
 امید هست که ز دوت بخت نیک بسنیم تو شاد گشته بفرماندهی و من بعلامی

چو سگت در خوشابست شعر نغز تو حافظ^(۲)
 که گاه لطف سبق میر و نظم نظامی^(۳)

۱. نظامی

عزفانی عالی
 ۴۷۰

۴۳۲

سینه مالامال در دست ای دریا مرهمی دل ز تنهایی بجان آمد خدا را همدی
 چشم آسایش که دارد از سپهر تیز رو ساقی جامی بمن ده تا بیا سایم می
 زیر کنی را گفتم این احوال من خندید و گفت صعب وزی بوالعجب کاری پریشان عالمی^(۳)
 سوختم در چاه صبر از بهر آن شمع چگل شاه ترکان فارغست از حال ما کو رستمی
 در طریق عشق بازی امن آسایش بابت ریش باد آن دل که باد تو خواهد مرهمی^(۴)
 مل کام و ناز را در کوی زندی راهیت^(۵) رهروی باید جهان سوزی نه خامی بمعنی

۲. درد مطلوب
 ۳. اهل کام را در
 زندی راه نیست
 (تفسیر بسیار خوب
 برای «زندی»)
 همچنانکه در
 صفحه ۲۸۱ «زهد»
 مذکور حافظ تفسیر
 شده است و «عیش»
 در ص ۳۴۲ تفسیر
 شده است (رکف).

حاصل معنی بیت آنکه «اگر مرا بهشت دعوت کند در صورتیکه معنی بشرط اینکه همدوستی را بشکنم هرگز نفس من
 به آن رضی نخواهد شد و بهرگز خواب خوش برای من قریب نخواهد گردید» و ناگفته گذریم که «استطاب» باین
 معنی در عربی متعدی است و اینجا لازماً استعمال شده است و در همه نسخ موجود همین نحو است و توجیه این نسخ
 برای من ممکن نشد، (۲) چنین است در سایر نسخ، نظم خوب تو، یا نظم پاک تو، یا نظم شعرتو
 (۳) نخ، بلعجب،

۱. آدمی و عالمی
دیگر

آدمی در عالم خاکی نمی آید بدست
عالمی دیگر بیايد ساخت و ز نو آدمی^(۱)
خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم
کز شیش بوی جوی مولیان آید، همی
گریه حافظ چه سنجیدش استغای عشق^(۲)
کا مذرین دریا نماید هفت دریا شبنمی

۲. استغای عشق

غزالی عالی

۴۷۱

۴۷۶

ز دلبرم که رساند نو از نش قلمی
کجاست پیکت صبا گر همی کند گرمی^(۳)
قیاس کردم و تدبیر عقل در ره عشق
چو شبنمی است که بر بحر میکشد قلمی^(۴)
بیا که خرقه من گر چه رهن میکده است
ز مال وقف بنی بنام من درمی^(۵)
حدیث چون و چرا در دسر و هدايدل
پایه گیر و بیا سا ز عمر خویش دمی^(۶)
طیب راه نشین در عشق نشاند
برو بدست کن ای مرد دل میخ می^(۷)
دل گرفت ز سالوس و طبل زیر کلیم^(۸)
به آنکه بر در میخانه بر کشم علمی
بیا که وقت شناسان دو کون نبرو^(۹)
بیکت پیاله می صاف و صحت صمنی

۳. عقل و عشق
(رک ف.)

۴. مال وقف
۵. چون و چرا -
عقل و عشق
۶. طیب جسم و
طیب روح
۷. نفرت از دنیا
و سالوس

(۱) چنین است در شرح سودی و غالب نسخ چاپی، و همین مصواب است و اشاره است بطلع قصیده معروف رودکی: بوی
جوی مولیان آید همی. بوی یار مهربان آید همی، در سایر نسخ این کلمه بکلی محذوف است. و جوی مولیان ضیاعی بوده است
در بیرون شهر بغداد بسیار با نزهت و طوک سامانیه در آنجا کاخها و بناها ساخته بوده اند. رجوع شود به آثار متفاد نظام
عروضی سمرقندی چاپ لیدن ص ۳۳ و ۱۶۰ و ۲۰. چنین است در جمیع نسخ مگر آنکه «نفرت شدند» دارد و بانون

۱. ضرورت غم در
عشق الهی
(رکف).

۲. انجوی: «به
کشتزار...»

۳. دعای شب و نیاز
صبحدم (رکف).

دوام عیش تنعم نشو به عشقت
اگر معاشرمانی نبوشش میش غمی^[۱]
نمیکنم کلمه ایکت بر رحمت دوست
بکشته زار جگر تشنگان ندانمی^[۲]
چرا یک نی قدش نمی خرد کنس
که کرد صد شکر افشانی از نی قلمی
سزای قدر تو شاها بدست حافظت
خرازو عای شستی و نیاز صبحی^[۳]

ساده و باین نواز متوسط
به استثناء سه شعر آخر
۴۶۲

۴۳۰
احمد علی معدله سلطان
احمد شیخ اویس حسن ایلمانی
خان بن خان و شنشاه شنشاه نژاد
انگه می زید اگر جان جانش خوانی
ویده نادیده باقبال تو ایمان آورد
مرجایی پختن لطف خدا ارزانی
ماه اگر بی تو بر آید بدو نمیش نزنند
دولت احمدی و معجزه سبحانی
جلوه نخت تو دل میبرد از شاه و گدا
چشم بد دور که هم جانی و هم جانی
برشکن کامل ترکانه که در طالع تست
بخشش و کوشش خاتانی و چکر خانی

۱. چنین است در عموم نسخ قدید، نسخ جدید و چاپی، بکشت زار، (۲)، چنین است در جمیع نسخ دیوان حافظ از خطی و چاپی که تا کنون بنظر اینجانب رسیده است. باستانی دیوان چاپ آقای پیرمان که در اینجا «ایلمانی» دارد و بجای «ایلمانی» رجوع شود برای تفصیل این سلسله جوامع اثر کتاب، (۳)، بعضی نسخ: سلطان، (۴)، چنین است در جمیع نسخ خطی موجود نزد من. بعضی نسخ چاپی، خاتانی. در این نظر قرب صواب می آید ولی مخالفت با اثر نیست.

گرچه دوریم باید تو قدح می گیریم
بعد منزل نبود در سفر روحانی
از گل پارسیم نغچه عیشی نشکفت
بجز او جله بغداد و می ریحانی^(۱)
سر عاشق که نه خاک در مشوق بود
کی خلاصش بود از محنت سرگردانی
ای نسیم سحری خاک در یار بیار
که کند حافظ از و دیده دل نورانی

۱. فارس یا بغداد؟

ساده و بالاتر از متوسط
و دارای اشارات زیاد عرفانی

۴۲۳

۴۵۱

وقت را غنیمت دان نقد که بتوانی
حاصل از حیات حاجی بن این دست تباد^(۲)
کام نجشی گردون عسر در عوض دارد
بجد کن که از دولت داد عیش بستان^(۳)
باغبان چمن زینجا بگذرم حرامت باد
گر بجای من سرودی غیر دوست بنشان^(۴)
ز ایشیمان اذوق باوه خواهد گشت^(۵)
حقتب نمیدانم این قدر که صوفی را
عاقلاً مکن کاری کاورد^(۶) پشیمان^(۷)
جنس خاکی^(۸) باشد، پس چو لعل رتانه^(۹)

۳۳

۲ و ۳. ایضاً مفهومی
دم عرفانی

۴. ذوق باده
۵. شراب خانگی

(۱) چنین است درخ، قری و سودی، خم شکن، (۲) چنین است در جمیع نسخ، و مراد از جنس خاکی «چنانکه سودی
نیز تفسیر نموده بدون شبهه شراب خاکی است که خوابه در موضع دیگر نیز بدان مکرر اشاره نموده است مثلاً این بیت او:
شراب خاکی ترس محبت خورده بر روی یار نوشیم و با نکت نوشا نوشش، و این بیت دیگر او: شراب خاکیم همی
منغانه بیار که من نمی شنوم بوی خیر ازین اوضاع، و آنچه از بعضی شنیده ام که مراد از جنس خاکی شیش است ظاهراً
بلکی دایمی اساس و از جنس خیالات همان مقادیر باین گویه باید باشد،

۱. دعای شب بخیزان
(رکف).

۲. منع از طرب!!

باد عای شبخیزان ای شکردهان تیز^{۱۱}
پند عاشقان بشنود در طرب باز^{۱۲}
یوسف عزیزم رفت ای برادران حمی
پیش زاهد از زندگی دم مزن که توان گفت
میروی و مرگانت خون خلق میریزد
دل ز ما و ک چشمت گوش داشت^{۱۳} لکن
در پناه یک است خاتم سلیمان
کاین همه فی ارز و شغل عالم فانی
گر غمش عجب بنیم حال سپهر کفانی
باطیب نامحرم حال در و پنهانی
تیز میروی جاننا ترسمت فرومانی
ابروی کا زارت میبرد پیشانی^{۱۴}

۳۳۵

۱. کرشمه اشمن یعنی نگاه داشتن و محفوظ داشتن و محافظت کردن است (برهان دهبانجم). خواب در غلی و گیر فرموده و داد و این شاه شجاع آنکه کرد روح قدس حقه اشمن گوش ای کفک اشمن مرادش بدو و خط چشم بدش و گوش سعدی گوید در قصیده در مدح شیراز، بذکر وفود و جماعت برویش کبر بخش و زبان و بخت پنج نماز که گوش او توین شهنیک مراد ز دست ظالم بدین کافر غار. دیزر گفته، و دنان بخورند و گوش دارند گویند امید که خورده روزی بسینی بکام دشمن زرناند خاکسار مردد. قافیه خورده با مرده چنانکه در و بد اول مکن است تو هم رود و غلط نیست چه حرف روی یعنی دال متحرک است و اقبل قافیه بستن می و خود پرستی است باندگی چستی و غزل خواجهمشمار ۴۴۴، و قافیه بهشتی و بهشتی و بهشتی و بهشتی در ابیات مشهور دقیقی، بی اگر روی ساکن میبود یعنی بجای خورده و مرده خورد و مرده میبود و اما عا جاز نبود، رجوع شود برای تفصیل این سلسله بالعم فی معایر اشعار لجم چاپ یکن ص ۲۱۰ و ۲۴۲، ۲۰، پیشانی یعنی شونی و بی شبهه و سخت روی و قوت و صلابت است (برهان دهبانجم)، سعدی گوید، شاید برده سعدی جان ازین کار مسافرتند و جلاب مسموم چو آهین تاب آتش می نیارد چرا باید که پیشانی کند موم، سلمان گوید، غمزه چشم تو شوخ اند ولی آمده به اردان تو پیشانی از ایشان برسد، مولوی گوید، رستم من از خوف در جاعتش از کجا شدم از کجا ای خاک بر شرم و جفا هنگام پیشانی است این.

جمع کن با حسانی حافظ پریشان را
ای شکنج کیسویت مجمع پریشان
گرتو فارغی از مای نگار سنگین دل
حال خود بخوابم گفتم پیش آصف شاه^(۱)

غزلی عالی

۴۲۴

۴۷۰

بخواه تو ام جانا و میدانم که میدانی
که هم نا دیده می بینی و هم نوشته میخوانی^(۱)
ملا مت گوچه دریا بد میان عاشق و معشوق
نبیند چشم با بنیا خصوص اسرار پنهانی
بنیشان زلف و صوفی را با بازی رقص آور
که از هر رقصه و نقش هزاران بیت بیشتانی
نشد کار شتاقان در آن ابروی دل بند
خدا را یک نفس نشین گره بگشاید پنهانی
ملک در سجده آدم زمین بوس تو نیت کرد
که در حسن تو لطفی دیدم بیش از حد انسانی
چراغ افروز چشم ما نسیم زلف جانانست^(۲)
مباد این جمع را یارب غم از باد پریشانی
درین عایش شگبیری که در خواب سحر بگشت^(۳)
ندانم قدر وقت ایدل مگر وقتی که در مانی
ملول از هجران بودن طریق کار دانی نیست
بکش و شواری منزل بیا و عهد آسانی

۱. مرشد و ولی
کامل

۳۳

۲. خواب سحر
(رک ف).

خیال جنب زلفش فرمت میداد حافظ

نگر تا حلقه اقبال نامکن نجیبانی^(۳)

۱. این بیت را در رخ قندارد، (۲) بعضی نسخ که در حسن تو چیزی یافت بش از طور انسانی، (۳) تضمین مصرع است
از قطعه معروفی از انوری که مطلعش اینست: نگر تا حلقه اقبال نامکن نجیبانی سیلما ابله لا بکلام محدود میکنم، بقیه قطعه
ان شالله در جوشی آخر کتاب مذکور خواهد شد.

۳. این مصراع لا اقل
برابر است با آنچه
در متن آمده است.

۴۷۵

ساده و متوسط

۴۸۹

گفتند خلایق که توئی یوسف شایسته
شیرین تر از آنی بسگر خنده که گویم^(۱)
تشیه دمانت توان کرد بفسحه
صد بار بگفتی که دهم زان دهن گام
کوئی بد هم کاست چانت بتانم
چشم تو خدنگ از سپر جان گذارم

چون نیک بدیدم بحقیقت بهارا
ای خسرو خوبان که تو شیرین زما
هرگز نبود غنچه بدین تنگ دما
چون سوسن آزاده چرا جله زما
ترسم ندی کامم و جامم بتا
بیار که دیدست بدین سخت کما

چون اشک بیند ازیش از دیده مردم^(۳)
آزاد که دمی از نفس خویش برآید

۴۷۶

۴۴۳

نسیم صبح سعادت بدان نشان که تودا
تو یک خلوت رازتی و دیده بر سر را^(۱)
بگو که جان عزیزم ز دست رفت خدارا
ز لعل روح فزایش بخش آن که تودا

گذر بکوی فلان کن در آن ناز که تودا
بر دمی نه بفرمان چنان بران که تودا
ز لعل روح فزایش بخش آن که تودا
ز لعل نغزانی، م و غاب نغز چانی، از پیش مران حافظ غنیده خود را که عشق رخت اول و دین و جوانی، ت ط، حافظ
بمخاز تو شکایت ننماید، زانو که بر جر تو لطفی است نهانی، (۴)، چنین است در اغلب نغز بق و سودی، فرایت،
ضمیر شین «فزایش» واضح است ظاهر ایجان و معنی «اورا» است،

۱. بیک خلوت راز

۱. سخن رمزی حافظ
(رک ف).

من این حروف نوشتم چنانکه غیر ندانست
تو هم ز روی کرامت چنان بخوان کنی تو دانستی^[۱]
خیال تیغ تو باما حدیث تشنه و آست
ایسر خوش گزفتی بکفش چن کده تو دانستی
امید در کمر ز رکشت چگونه ببندم
دقیقه ایست نگار در آن میان کنی تو دانستی

یکمیت ترکی و تازی درین معالیه حافظ
حدیث عشق بیان کن بدان زبان کنی تو دانستی

ساده و عالی
۴۲۷

۲. می، رفیق،
فراغت، کتاب
(رک ف).
۳. دنیا و آخرت

۴۵۰

دو یار زیرک و از باد و کهن و دمنی
فراختی و کتابی و گوشه چمنی^[۲]
من این مقام بدینا و آخرت ندیم^[۳]
اگر چه در پیم افشند هر دم انخنمی
هر آنکه کنج قناعت بکنج دنیا داد
فروخت یوسف مصری بکترین منی
بیا که رونق این کارخانه کم نشود
بزهد همچو توئی یا بفسق همچو منی^[۴]
ز تند باد حوادث نمی توان دیدن
درین چمن که گلی بوده است یا سمنی^[۵]
بین درآینه جام نقش بندی غیب
که کس بیا ندارد چنین عجب ز منی^[۶]
ازین سگوم که بر طرف بوستان بگشت
عجب که بوی گلی بست و رنگ نترنی^[۷]
بصبر کوشش تو ایدل که حق را نماند
چنین عزیز گیتی بدست اهر منی^[۸ و ۹]
مراج و هر تبه شد درین بلا حافظ
کجاست فکر حکمتی و رای بر منی^[۱۰ و ۱۱]

۳۳۸
۴. شکایت از حوادث
زمان
۵. شکایت از حوادث
زمان
۶. شکایت از حوادث
زمان
۷. شکایت از حوادث
زمان
۸. اعتماد به حق
۹. شکایت از حوادث
زمان
۱۰. رأی بر همین

۴۷۸

عرفانی متوسط

نوش کن جام شراب سیک^{۱۱}
دل گشاده دار چون جام شراب^{۱۲}
چون ز جام بخودی طلی کشی
سنگت سان شود در قدم بی همچو آب
دل بی در بند تا مردانه وار

۴۸۲

تا بدان پنج غم از دل بر کنی^{۱۳}
مهر گرفت چه چون خم و^{۱۴}
کم زنی از خوشن لاف^{۱۵}
جمله رنگ آمیزی و تردا^{۱۶}
گردن سالوس و تعوی^{۱۷}

۱. جام یک منی
(اگر مقصود شراب
انگور باشد گاورا
می نرکاند).
۲. ختم دنی - ترکیب
ضعیف (رک ف).
۳. جام بیخودی
۴. سالوس و تقوا

خیز و جیدی کن چو حافظ نامگر
خوشن در پای مشوق^{۱۸}

عرفانی متوسط

۴۷۹

صحبت و ژالیه بچکد از ابر بهمنی
در جسد مانی و منی افتاده ام بیا
خون پایله خور که حلاست خون او
ساتمی بدست باش که غم در کمین است
«دن بفتح دال و تشدید نون که در فارسی تجنیف استعمال کنند کله خبری است بمنی ختم قبیله اند و در ازولی باریکتر از خم سمرلی
و در بن آن برآمدگی تیزی است شبیه ناک که بر زمین نتواند ایستاد تا در زمین حفره نکند» (کتاب لغت) پس بنابرین ضامن
خم به دن از قبیل اضافه عام است بخاتمه مثل روز جمعه و ماه رمضان و شهر طهران و امثالها» (۲۱) این واد
عاطفه را درخ ندارد، ۳۱، بدست باش یعنی آگاه باش و تقصیر کن، خوابه حافظ فرماید: بگرت ز دست برآ
مرا و خاطر ما بدست باش که خبری بجای خوشن است (فرهنگ سروری)

۴۹۶

برگ صبح ساز و بده جام یک^{۱۹}
می تا خلاص بخشدم از مانی و^{۲۰}
در کار یار باش که کاریت کرد^{۲۱}
مطرب نگاه دار همین ره که میر^{۲۲}
«دن بفتح دال و تشدید نون که در فارسی تجنیف استعمال کنند کله خبری است بمنی ختم قبیله اند و در ازولی باریکتر از خم سمرلی
و در بن آن برآمدگی تیزی است شبیه ناک که بر زمین نتواند ایستاد تا در زمین حفره نکند» (کتاب لغت) پس بنابرین ضامن
خم به دن از قبیل اضافه عام است بخاتمه مثل روز جمعه و ماه رمضان و شهر طهران و امثالها» (۲۱) این واد
عاطفه را درخ ندارد، ۳۱، بدست باش یعنی آگاه باش و تقصیر کن، خوابه حافظ فرماید: بگرت ز دست برآ
مرا و خاطر ما بدست باش که خبری بجای خوشن است (فرهنگ سروری)

۵. ایضاً جام یک منی!
۶. ایضاً می عرفانی
۷. راه: مقام در
موسیقی

می ده که سرگوش من آورد چنگت و خوش بگذران و بشنوا زین پیر منخنه^(۲۱)

ساقی به بی نیازی زندان که می بد
تا بشنوی ز صوت معنی هوا^(۳۱)

ساده و بالاتر از متوسط
و دارای اشارات عرفانی

۴۸۴

ای که در کشتن با سپح مدار کنی سود و سرمایه بسوزتی و محابا کنی^(۴۱)
در و مندان بلا ز هر بلا هل دارند قصداً این قوم خطا باشند تا کنی^(۲۲)
برنج مارا که توان برو بیک گنج چشم شرط انصاف نباشد که مداف کنی
دیده ما چو با تید تو در یاست چرا بتفرج گذری بر لب دریای کنی
نقل هر جور که از خلق کریت کردی قول صاحب غرضانست تو نهان کنی
بر تو که جلوه کند شاهد مای زاهد از خدا جز می و معشوق تنه کنی

حافظا سجده بابر وی چو محرابش بر

که دعائی ز سر صدق جز آنجا کنی

۴۶۹

بشنو این نکت که خود را ز غم آزاده کنی خون خوری گر طلب وزی نهاده کنی^(۵۱)
اخر الا مرکل کوزه گران خواهی شد حاینا فکر سبو کن که پر از باد کنی^(۶۱)

۱۱. چنین است درخ و سودی، می، یزدان، (۲۲) رنج، سس، خطر،

۱. موسیقی و عرفان
(رک ف).

۲. دم عرفانی حافظ
(رک ف).

۳. ایضاً موسیقی و
عرفان

۴. باختن سود و
سرمایه در عشق

۳۴۰

۵. روزی، قسمت
۶. دم حافظ
(رک ف).

۱. تصفیۂ نفس از
تفرق و نقش پراکنده
(رک ف).

۲. مدح خواجه
جلال الدین

گر از آن آدمیانی که بهشت هست
کتبه بر جای بزرگان توان و گرفت
اجر با باشد ای خسرو شیرین دهنان
خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیبت
کار خود مگر بگرم باز گذاری حافظ
ای بسا عیش که با نخت خداوده کنی

ای صبا بندگی خواجه جلال الدین کن
که جهان پر سمن و سوسن آزاده کنی^{۱۱}

موضع عرفانی عالی و ضد جبری گوی

۳۲۱

۴۵۹

۳۸۲
ای دل بگوی عشق گذاری نمیکند
چو کان حکم در کف و گوئی نمیزنی
این خون که موج میزند اندر جگر ترا
مسکین از آن نشد دم خلقت که چون صبا
ترسم کزین چمن نبری استین گل
در استین جان تو صد ناله در جست^{۱۲}
اسباب جمع داری کاری نمیکند
باز طغری بدست و شکاری نمیکند
در کار زنگت دوی نگاری نمیکند
بر خاک کوی دست گذاری نمیکند^{۱۳}
گر گشایش تحمل خاری نمیکند^{۱۴}
وان را فدای طره یاری نمیکند

۳. توأم بودن غم و
نشاط در جهان
(رک ف).

۴. انسان از نظر
عرفان (رک ف).

۱۱. چنین است درخ رو سوسی، سایر پنج، بنده،

ساعه لطیف و دلکش و می طعنی بخاک و اندیشه از بلای خماری نمیکند
حافظ برو که بندگی پادشاه وقت^(۱)
گر جمله میکنند تو باری نمیکند

غزلانی بسیار عالی

۴۱۳

۴۳۸

سحر که هر سودی در سرزمینی
که ای صوفی شراب آنکه شود صفا
خدا از آن خرقه نیز راست صبار
مروت گر چه نامی بی نشانست
ثوابت باشد ای دارای حرم
نبی منیم نشاط عیش^(۳) در کس^(۲)
در و نه تیره شد باشد که از غیب
گر انگشت سلیمانی نباشد
اگر چه رسم خوابان تند خویمست
ره میخانه بمناس تا پرسم
همی گفت این مقام باقی نیست
که در شیشه بر آرد^(۱) اربعینی^(۱)
که صد بُت باشدش در استینی
نیازی عرضه کن بر نارنجینی^(۲)
اگر رحمی کنی بر خوشه چغنی^(۳)
نه در مان دلی نه درد دینی^(۴)
چراغی بر کند خلوت نشینی
چه خاصیت دهد نقش گسینی
چه باشد گر بسازد باغینی
مال خویش را از پریش بینی

۱. من آنکس نیل
آز عین صبا...
(رکی ف).

۲. پیر، ولی کامل،
قطب

۳۳۲

۳. مفهوم «عیش»
از نظر حافظ، رکی
ص ۳۱۹، آنچنانکه
«زهد» در ص ۲۸۱
و «زندگی» در ص
۳۲۹ تفسیر شده است.

۴. درد دین

(۱) چنین است درخ، س، بارگاه شاه، سایر نسخ، بارگاه دوست، چنین است در کفرنج، بعضی دیگر، بنام،
(۲) درخ، ری، نشاط عیش (داداد حافظه)،

۱. درس خلوت،
الهام و اشراق

نه حافظ را حضور در س خلوت^(۱)
نه دانشمند را علم لبقینی

ساده و متوسط

۴۸۴

۴۵۷

تو مگر بربابی بهوس نشینی^(۲) و نه بر قننه که بسینی همه از خود بینی
بخدائی که توتی بنده بگزیده او که برین چاکر دیرینه کسی نگزینی
گرامانت بسلامت برم باکیست بی ولی سهل بود گر نبود بی دینی
ادب و شرم ترا خسرو مهر دین کرد افرین بر تو که شایسته صد چندی
عجب از لطف تو ای گل که نشستی باخا ظاهراً مصلحت وقت در آن بی نی
صبر بر جور رقیبت حکیمم گر نکنم عاشقانرا بنود چاره و بجز بیکسینی
باد صبحی بهوایت ز گلستان برخاست^(۳) که تو خوشتر ز گل و تازه تر از نسیرینی
شیشه باز می سر شکم گری از چپ دست گر برین منظر بنیش نفسی نشینی

۳۳۳

(۱) چنین است در اغلب نسخ بدون «و» عاطفه، «ق» و «سودی» درس خلوت «با» و «عطف»، (۲) چنین است با ثبات فعل و جمیع نسخ خطی که نزد پنجاب موجود است از قدیم و جدید بدون استثناء، یعنی نسخ چاپی و نقشی (بانون)، و آن تحریر است ظاهر، و مقصود شعر واضح است یعنی اگر غزالی که گفته که در جهان از بر خاستن خود بر پا کرده نشینند باید محظوظ بربابی بهوس نشینی و نه یعنی اگر برخیزی بر قننه که بینی همه از خود بسینی، و این معنوی است بسیار شایع نزد شعرای سعدی گوید: «بنشین یک نفس ای قننه که برخاست قیامت قننه نادر نشیند چو تو در حال قیامی» و نیز گوید: «ای آتش خرس عزیزان بنشین که نهرا قننه برخاست». ۳ - چنین است در نسخ قس بعضی نسخ بجای این مصراع: «چشم آید که خرامی بجاشی چمن»

نخنی^(۱) بی غرض از بنده مخلص شنو
ای که منظور بزرگان حقیقت مینی
نازینسی چو تو پاکیزه دل پاک نسا
بهر آنست که با مردم بد نشینی
سیل این اشک و آن صبر دل حافظ^(۲)
بلغ الطاقة یا مقله عیسی مینی^(۳)

تو بدین نازکی و سرکشی ای شمع چکل
لایق بندگی^(۴) خواجہ جمال آیدنی^(۵)

۱. مدح خواجہ
جلال الدین

غزالی عالی

۴۸۵

۴۴۹

ساقیا سایه ابرست بهار و لب جوی
من نگویم چه کن را اهل دلی خود تو بگوی
بوی یک نگلی ازین نقش نمی آید خیسر
دل آلوده صوفی بی ناب بشوی
سفله طبعست جهان بر کرش تکیه کن
ای جهانزیده ثبات قدم از سفله بجوی
و نصیحت کمنت بشنو و صد گنج بستر^(۶)
از در عیش در آورده عیب پسوی^(۷)
سگر آزا که دیگر باز رسیدی بهبا
بخ نیکی نشان و ره تحقیق بجوی^(۸)
روی جانان طلبی آینه را قابل ساز
ورنه هرگز گل و نسرين ند مزار آهین روی

۳۳۲

۲. پند و اندرز

۳. عیش دنیوی
(رکب ف)

(۱) چینی است درخ سس و سودی، سایر نخ، سخن (۲) بلغ الطاقة یعنی طاقت رسید یعنی با خرسید، سعدی گوید،
طاقت برید و هم بختم عشقت که ز خلق می نفسم، - و بسنی بکبر بار امر حاضر مغر و موت است از بان بین یعنی جدا شدن
و دور شدن، یعنی طاقت با خرسید از گریه ای چشم من دور شود جدا شو از من، (۳) چینی است درخ سس، بعضی نخ، بزرگ
(۴) چینی است درت طحم، رخ و سودی، حل توصیفی بوی، سایر نخ این میت را دارند،

۱. اختیار

گوش بکشی که بلبل بفغان میگوید
خواجه تقصیر مفسر ما گل توفیق بویی^{۱۱}

کفتی از حافظ ما بوی ریا می آید
اقرین بر نفست باد که خوش بوی می بی

غزلای عالی

۴۸۶

۴۶۳

میخواند و دوش در مقامات معنو

تا از درخت نکته توحید بشنو

تا خواجه می خورد و بغزلهای پهلوی

ز نهار دل بند بر اسباب دینو^{۱۲}

مار اکشت یار با نفاس عیسوی

کاین عیش نیست در خور از رنگ حسود

مخمریت مباد که خوش مست میرو^{۱۳}

کای نور چشم من بجز ارکشته ندرد

بلبل ز شاخ سرو بگلها بگفت پهلوی

یعنی بیا که آتش موسی نمود گل^{۱۴}

مرغان باغ قافیه سنجند و بند لک

جمشید خبر حکایت طلم از جهان نبرد

این قصه عجب شنو از بخت و آرزو^{۱۵}

خوش وقت بُوریا و گدائی و خواب^{۱۶}

چشمت بغمزه خانه مردم خراب کرد

و بهتان ساخورده چه خوش گفت پهلوی

۱۱. یعنی گل نمودار آتش موسی شد یعنی آتشی که در وادی امین بر درخت فلق بر آن حضرت غایب گردید و آوازی از آن برآمد

۱۲. که یا موسی اتی انا الله رب العالمین، و مصرع ثانی تمهید معنی است و مراد از نکته توحید اشاره بهان ندای درخت است

۱۳. چنین است در جیب نفع خلی موجوده نزد من، یعنی نفع چایی، خوش فرش، (۳) چنین است در اغلب نفع، ق و سودی و بیاه،

۳۴۵

۲. عیش دنیوی
(رکی ف).

۳. گدایی (رکی ف).

۴. آله دنیا فتنه
(رکی ف).

ساتی مکر و طیفه حافظ زیاده د
کاشفته گشت طره دست مارمولک

عرفانی بسیار عالی

۴۸۷

۴۸۵

تا راه سر و نباشی کی راه بر شوی^[۱]
هان ای پسر کبوش که روزی پدر شو^[۲]
تا کیمیا ی عشق بیایی و زرشوی^[۳]
انگه رسی بخویش که بی خواب و خور سو^[۴]
بانه که آفتاب فلک خوبر شوی^[۵]
کز آب هفت بحر یک موی تر سو^[۶]
در راه ذو الجلال چو بی پا و سر شوی^[۷]
زین پس شکی نماند که صاحب نظر سو^[۸]
در دل مدار پس چ که زیر و بر شوی^[۹]

ای نجیبر کبوش که صاحب خبر شوی
در کتب تحایق پیش ادیب عشق
دست از سر وجود چو مردان به شوی
خواب و خورت ز مرتبه خویش دور کرد
گر نور عشق حق بدل و جانت افتد
یکدم غریق بحر خدا شو گمان مبر
از پای تا سرت همه نور خدا شود
وجه خدا اگر شودت منظر نظر
بنیاد هستی تو چو زیر و زبر شود

گر در سرت هوای و صالست حافظا

باید که خاک در گه اهل بهر شوی^[۱۰]

۴۶۲

سحر م با تف میخانه بد و لتخواهی^[۱۱]
گفت باز ای که دیرینه این درگا

عرفانی عالی و مفید

۴۸۸

بکشد و در عین حال ساده
و غیر رمزی و از ممکن
دیوان حافظ. رک ص ۹۷، ایضا
ص ۱۲.
۱. آگاهی عرفانی
۲. خدمت ولی و
قطب تا رسیدن به
مقام ولایت
۳. فنا
۴. ریاضت و تزکیه
نفس
۵. بقاء بالله

۳۴۶

۶. مقام اعتصام و
جلو افتادن از گناه
۷. ایضا بقاء بالله
۸. ایضا آگاهی
عرفانی
۹. بقاء بعد الفناء
۱۰. خدمت ولی و
قطب
۱۱. هاتف میخانه
(رک ف).

۱. می عرفانی و سز
دو جهان

۲. ولایت عرفانی

۳. پیر طریقت

۴. سلطنت قدر
(رکف)

۲۴۷

۵. ایضاً قدر

پنجو جم جرمه ما کش که ز ستر و جهان
بر در می که زندان قلندر باشند
خشت زیر سر و بر تارک هفت چتر
سرماد در میخانه که طرف باش
قطع این مرحله بی همی خضر مکن^[۳]
اگر ت سلطنت قهر بخشند ایدل^[۴]
تو دم قهر زانی زدن از دست^[۵]
پر تو جام جهان بین و بت اکا^[۱]
که تساند و دهنند افسر شاهشا^[۲]
دست قدرت مکر و منصب صاحب
بصلکت بر شد و دیوار بدین کوتا
ظلمات تست تبرس از خطر گمرا^[۳]
کمترین ملک تو از ماه بود تا ما^[۴]
مسند خوابگی و مجلس توران شا^[۵]

حافظ خام طمع شرمی ازین قصه بد
عملت چسیت که فردوس برین میخوا

ده مدح است

۴۸۹

۴۷۹

ای درخ تو پیدا انوار پادشاه
در خلعت تو پنهان صد حکمت الهی
چنین است درخ مس نخ سائر نخ و جرد می ، (۲) در بسیاری از نخ ایجابیت ذیل را علاوه دارند ، با گدایان در سیکده
ای سالک راه بادوب باش گرا ز ستر خدا آگاهی ، (۳) نخ ایجابیت ذیل را علاوه دارند که در حقیقت از حش منی و مضمون و
فایده مین بیت ششم است و گویا یکی ازین دو بیت اصلاح عبادت و خداییت دیگر بوده از خود خواجه و پس بعضی سخا به در
چین غزل ثبت کرده اند ، گذرت بر ظلمات سجده خضر بی که درین مرحله بسیار بود و گمراهی ، (۴) نخ ، منصب ، (۵) چنین
درخ ، سائر نخ ، مزدش و جهان بخوابی ، نخ درین غزل بیت ذیل را علاوه دارد ، فکر و اندیشه جمیلت کنون بی
گوشتارش زرد و دانه تورانشای ،

کلک تو بارک الله بر ملک و دین کشاده
 صد چشمه آب حیوان از قطره سیاه
 بر اهرمن تنابد انوار اسم اعظم
 ملک آن تست و خاتم فرمای هر چه خوا
 در حکمت سلیمان هر کس که شکست نماید
 بر عقل و دانش او خندد مرغ و ماهی
 باز ارچه گاه گاهی بر سر هند کلاه
 تیغی که آسمانش از فیض خود دهد آب
 کلک تو خوش نویسد در شان یار و غار
 ای عنصر تو مخلوق از کیمیا غرت
 ساقی بیار آبی از چشمه خرابات
 عمریت پادشاهان می نیست جام
 گر پر توی ز تیغ بر کان معدن افتد
 و انم دلت بخشد بر عجز شب نشینان
 جانی که برق عصیان بر آدم صغی [۲]
 حافظ چو پادشاهت که گاه می بود نام
 رنجش ز بخت منها باز آ بعد رخسار
 (۱) چنین است درختی، سایر رنج حشت (۲)، یعنی فقا، خواجہ درغل دیگر گوید، نیز نقلی از خفایا کس که بگوید که صیت گوشه نشینان
 ز قاف تا قافست، (۳)، در عوم نفع موجوده نزد انجانب بشتنای رخ را بجا میت ذیل، اهلاد و درود: یا علی الهیایا و ایا حبس العلیایا
 علفا علی نقل حلت به الدوای،

۱. می عرفانی

۳۳۸

۲. برق عصیان بر
 آدم صغی (در کف).
 ۳. مدح

۴. بلکه سیمرغ
 است، و «عتقا»
 در اصطلاح عرفان
 غیر از «سیمرغ»
 است (عتقا شکار
 کس نشود دام
 باز گیر).

۴۹۰

در همه دیرمغان میت چو من شیدا^(۱)
 دل که آینه شایسته غبار می آرد
 کرده ام توبه بدست ضمیمه^(۲) باده فروش
 ز گسار لاف زده از شیوه چشم تو مرنج
 شرح این قصه مگر شمع بر آرد بزبان
 جو یابسته ام از دیده بدامان که مگر^(۳)
 کشتی باده بیاور که مرابی رخ دوست
 سخن غیر مگو با من معشوقه پرست^(۴)
 این حدیثم چه خوش آید که سحر میگفت

غزلی عالی
۴۹۱

گر مسلمانی از نیست که حافظ دارد^(۵)
 آه اگر از پی امروز بود فردائی

۴۶۷

بچشم کرده ام ابروی هایسانی^(۱)
 خیال سبز خلی نقش بسته ام جانی

(۱) قاضی نورآدم ششتری در مجالس المؤمنین در مجلس بیستم در شرح احوال فاضل مشهور جلال الدین دانی تهرانی در سنه ۹۰۸
 گوید از جمله تیغات وی شرحی است عرفانی بر این غزل خواجہ - این شرح در این دو اثر در مجلد «ارمغان» منطبقه
 طهران بکاپ رسیده است، (۲) چنین است در اکثر نسخ، بعضی دیگر، صبی، (۳) بچشم کردن کنایه از انتخاب نمودن
 نشان کردن باشد (برهان)

۲۵۶

خرقه جانی گرد باده و دفته جانی^(۱)
 از خدا می طلبم صحبت روشن رانی^(۲)
 که دگر می نخورم بی رخ بزم آرائی
 نروند اصل نظر از پی نابینائی
 ورنه پروانه ندارد دلبخن پروائی
 در کنارم بنشانند سی بالائی
 گشت هر گوشه چشم از غم دل دریائی
 کز وی و جام میم نیست کس پروائی
 بر در میسکه باده و فی ترسائی

عرفانی بسیار عالی و مفصله
 این غزل با غزل «هر که شد
 معرود دل در حرم یار بماند»
 (ص ۱۲۰) و غزل «ای نسیم
 سحر آرمگه یار کی جاست»
 (ص ۱۵) دارای یک آهنگ و
 یک شور است، با این تفاوت که
 غزل ص ۱۵ در دو هجری و
 شوق است و این غزل و غزل
 ص ۱۲۰ وصول و وصال است.
 ۱. رک ضمیمه.

۳۳

۲. تصفیه دل با
 مصاحبت پیر و مرشد
 و کامل
 ۳. گریه
 ۴. معشوقه (رک ف).
 ۵. معاد (رک ف).
 ۶. سبز خط
 (رک ف).

امید هست که نشور عشق بازی من
 سرم دست بشد چشم از انتظار بوخت
 از آن کجا پنجه ابرو رسد بطهرانی^[۱]
 در آرزوی سرو چشم مجلس آرائی
 مکه دست دل آتش بخبره خواهیم زد
 بیا بسین که کز امیکند تماشائی^[۲]
 که میسر ویم بداغ بلند بالائی^[۳]
 بروز واقعه تابوت باز سر و کنید
 زمام دل یکسی داده ام من ویش
 که نیشش کس از تاج و تخت پروائی
 در آن مقام که خوبان غمره تیغ زنند
 عجب مدار سری اوقا و دریائی
 کجا بود بفروغ ستاره پروائی^[۴]
 مرا که از رخ او ماه در شب تمنت
 فراق وصل چه باشد ضامی^[۵] طیب
 که حیف باشد از و غیرا و تمنائی^[۶]

۱. طغرا
 ۲. که را می کند -
 ترکیب ضعیف
 (رکی ف).
 ۳. انجوی: «که
 مرده ایم به داغ بلند
 بالایی». نسخه پنهان:
 «که می رویم به یاد
 بلند بالایی».
 ۴. مقام رضا، مافوق
 وصل و هجران

۳۵۰

دور ز شوق بر آرد ماهیان شیر

اگر سفینه حافظ رسد دریائی

۱. «نوشته می فرماید پادشاهی مهر نکرده است» (سنسیتی لارب) و طغرا عبارت بوده از چند خط قوسی که در توی تلواری شای نام و العا
 سلطان وقت که در بالای فرامین بطور خصوصی رسم میکرده اند و علامت متحد امضای فرمان بوده است، و «رسد بطهرانی»
 در بیت خواجی یعنی بجهت برسد و با مضاد توضیح موضح گردد، و چون طغرا شکل کمان بوده لهذا اشعار غالباً ابرو و کمان بلال
 بدان تشبیه میکرده اند، خواج که کوبه در غزل دیگر، مطبوع تر نقش تو صورت نسبت باز طغرا نویس ابرو می شگین شال تو (شال
 نیز یعنی فرمان پادشاهی است)، و نیز گوید، بلالی شد تم زین غم که با طغرای ابرویش که باشد که بناید ز طاق جهان ابرو، -
 ۲. کرا کردن کبرکاف اول یعنی گرایه کردن از دیدن لایق بودن است یعنی بیک تماشای از دو لایق است، و منوچهری
 این مکره را «گری کردن» با مازالع استعمال کرده است آنجا که گفته، از یکمان خراسان که شهید و رودکی بر سکور غنی و
 بوالفتح بستی یکدی گویا سید و بسینید این شریف ایام تا کند برگر شمارا شاعری کردن گری،

۵. حیف باشد از او
 غیرا و تمنائی
 (مقایسه شود با شعر
 سعدی: خلاف
 طریقت بود کاولیا
 تما کنند از خدا
 جز خدا)
 ۶. کلمه «طغرا»

۴۹۲

غزلانی متوسط

سلامی چو بوی خوش آشنائی

درودی چو نور دل پارسایان

نبی بنیم از همدان هیچ برجای

ز کوی مغان رخ مگردان که آنجا

عروس جهان گرچه در حدیث

دل خسته من گرش تمی هست

می صوفی افکن کجای می فروشد

ز قیاق چنان عهد صحبتتند

مرا گر تو بگذاری ای نفس طامع

بیا موزمت کیمیای سعادت

مکن حافظ از جور دوران شکایت

چه دانی تو ای بنده کار خدائی

غزلانی عالی

۴۹۳

ای پادشاه خوبان داد از غم تنهائی

دل بی توب جان آمد وقت که باز آئی

۱۱۰ چنین است در جمیع نسخ خطی موجود نزد نجف، بعضی نسخ چاپی : مردم دیده را ، (۲) نخ می : پادشاهی .

۴۷۷

بدان مردم دیده روشنائی

بدان شمع خلوت گم پارسائی

دل خون شد از غصه ساقی کجائی

فرو شدند مفتاح مشکل گشائی

ز حدیث سیر و شیوه بیوفائی

نخواهد ز سنگین دلان میوئی

که در تاهم از دست پد ریائی

که گوئی نبودست خود آشنائی

بسی پادشائی کنم در گدائی

ز بهجت بد جدائی جدائی

۱. نور دل پارسایان
و خلوت گم پارسائی۲. دو بیت به
استثنای مصراع دوم
فوق العاده لطیف
است.

۳. پیر و مرشد

۴. حسن جهان،
و بی وفائی آن۵. زهد ریائی
(رک ف.)

۴۵۱

۶. شکایت از رفیقان

۷. گدائی
(رک ف.)

۸. هم نشین بد

۹. خشنودی و تسلیم
به قسمت الهی و

عدم اعتراض به

جریان خلقت
(رک ف.)

دایم گل این بستان آداب نمی ماند
 در یاب ضعیفا نرا در وقت توانائی
 دیشب گل زلفش بآباد هسی کردم
 گفتا غلطی بگذرین فکرت سودائی
 صد باد صبا اینجا با سلسله می قصند
 انست حریف ای دل تابا د سپیائی
 مشتاقی و مجوری دور از تو چنانم کرد
 کرد دست نخواهد شد پایا بشکبائی
 یارب بکه شاید گفت این نکته که عالم
 رخساره بکس ننمود آن شاهد هرجائی^[۱۲]
 ساتی چمن گل ابی روی تو رنگی نیست
 شمشاد خرامان کن تاباغ بیارائی
 ای درد توام درمان در بستر ناکامی
 وی یاد توام منوس در گوشه تنهائی
 در دایره قنمت مانقطه تسلیمیم^[۱۳]
 لطف آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمائی
 فکر خود و رای خود در عالم زندگی نیست^[۱۴]
 زین دایره میسنا خونین جگر می د
 کفرست درین مذهب خود بینی خودوائی^[۱۵]
 تاحل کنم این مشکل در ساغر مینائی

حافظ شب بجران شد بوی خوش وصل آه

شادیت مبارک باد ای عاشق شیدائی

۴۶۶

غزالی بالاتر از متوسط
۴۹۴

ای دل گرازان چاه زرخندان بد آئی
 هر جا که روی زود پیشمان آئی

۱۱. چنین است در اکثر نسخ. مخم اسیراب. ۲۰. چنین است در غالب نسخ قدیم. مری: پایان. - پایاب یعنی
 تاب و طاقت و مقاومت است (برهان ۳۱۱، نخ: پر لایم،

۱. شاهد و محبوب
 حافظ
 ۲. شاهد هرجایی
 (رکف).

۳. زندی و تفسیر آن
 (رکف).
 ۴. خود بینی و
 خود رایی
 ۵. حل مشکل جهان
 با عرفان (رکف).

۱. آدم و سوسه عقل
(رک ف).

۲. با اینکه مخاطب
دل است، منظور
حقیقت است که در
دل نهان است
[انسان قبل الدنیا]
(رک ف).

بشدار که گرو سوسه عقل کنی گوشش
شاید که بآنی فلکت دست بگیرد
جان میدهم از حسرت دیدار تو چون صبح
چندان چو صبا بر تو گمارم و همت
در تیره شب بجز تو جانم بلب آم
بر برگذرت بسته ام از دیده و دود جوی
آدم صفت از روضه رضوان بدر آئی^{۱۱}
گر تشنه لب از چشمه حیوان بدر آئی
باشد که چو خورشید درخشان بدر آئی^{۱۲}
کز غنچه چو گل خرم و خندان بدر آئی^{۱۳}
وقتست که همچون مه تابان بدر آئی
تا بو که تو چون سرو خرامان بدر آئی

حافظ مکن اندیشه که آن یوسف مرد
باز آید و از کلبه اخوان بدر آئی

غزل ساده و فنی متوسط
۴۹۵

می خواه و گل افشان کن از دهر میجوی
مسند بگلستان بر تاشا هدوساتی را
شمشاد خرامان کن اهنک گلستان کن
تا غنچه خندانست دولت بکه خواهد
امروز که بازارت پر جوش خریدارست
چون شمع نکوروی در برگذر بادست
این گفت سحر که گل بلبل تو چه میگوئی
لب گیری رخ بوسی می نوشی گل بوی
تا سرو بیا موزد از قد تو دجوبی
ای شاخ گل رغا از بهر که میروی
در یاب و بنه گنجی از مایه نیکوئی
طرف هنری بر بند از شمع نکوروی

۳. [گل مراد شکفتن]
(رک ف).

آن طره که هر جوش صد نافه چین از زود خوش بودی اگر بودی بوش ز خوشخونی
 هر مرغ بدستانی در گلشن شاه آمد
 بلبل بنوا سازی حافظ بغزل گوئی

ایضاً^{۱۱}

مرابا تست چندین آشنائی	الا ای آهوی وحشی کجائی
دود و دامت کین از پیش و از پس	دو تنها و دو سر گردان و دو بکس
مراد بسم بجوئیم از تو انیس	بیاتما حال کید گیر بد انیس
چرا گاهی ندارد خرم و خوش ^{۱۲}	که می بینم که این دشت شتوش
رفیق بیکان یا مرغریبان	که خواهد شد بگوئید ای رفیقان
زمین تبتش کاری کشاید ^{۱۳}	مگر خضر مبارک پی در آید
که فالم لا تذرنی فردا آمد ^{۱۴}	مگر وقت وفا پر و رون آمد
فرا موشم نشد سر گزها ^{۱۵}	چنینم هست یا دوا پر سوانا
بلطفش گفت زندی ره نشینی	که روزی رهروی در سرزمینی

۱۱. چنین است عنوان قاتم این شاعر مدغم نمیشد بدین عنوان خاتمی ولی در نسخ جدید «مثنویات» یا «مثنوی»

۱۲. این بیت را خطه درق دارد،

۱. انجوی: آهوی
 وحشی
 غریب انسان و تشبیه آن به
 آهوی وحشی و در این
 جهت فوق العاده عالی است.
 (رک ف).

۲۵۲

۲. عدم تعجاس
 انسان با طبیعت
 ۳. دلیل راه برای
 بودن به عالم انس و
 ارجاع به اصل
 ۴. تعبیری عرفانی از
 آیه کریمه «لا
 تذرنی قذراً» در
 مورد ولّی و مرشد
 ۵. ولّی و مرشد و
 قطب

۱. شکار سیمرخ

۲. مراقبه

۳. عبادت و ذکر عارفانه

۴. اشک وزاری و گفتگوی با خود

۳۵۵

۵. ایضاً گریه

۶. ایضاً گریه

۷. پیر طریقت، وسیله ایصال این تنها (غریب) به آن تنها (فرد احد واحد)

۸. رجوع شود به تفاسیر عرفانی.

که ای ساکت چه درانبانہ داری
جوابش داد گفت ادم دارم
بجفا چون بدست آری نشانش
چو آن سروروان شد کاروانی
بیا دای بنہ گردانہ داری
ولی سیمرخ می باید شکارم^[۱]
که از بانی نشانت آشنانش
چو شاخ سر و میکن دید بانی^[۲]
ولی غافل مباش از دهر مرست^[۳]
نم اشکی و با خود گفت و گوئی^[۴]
که خورشید غنی شد کیسه پرداز
موافق گرد با ابر بھاران^[۵]
که گوئی خود نبودست آشنائی^[۶]
مد و بخشش از آب دیده خویش^[۷]
مسلمانان مسلمانان خدا را
که این تنها بدان تنهارساند^[۸]
ز طرزی کان نگردد شهره بگذر^[۹]
تو از نون و القلم می پرس تفسیر^[۱۰]
چو من ماتی کلک آرم تحریر

(۱) چنین است درج و در اغلب نسخ دیگر (؟)، یعنی نخ، بطرزی پنج، خص، بطرزی کو نگردد شهره بگذر،

۱.؟
۲. ترکیب روان و
خود
۳.؟

۴. مقالات نصیحتگو

[۵]
ایضاً

۵. (انجوی: ساقی
نامہ و مفتی نامہ)
ساقی نامہ بہترین مفسر فقہوم
اسی اصطلاح حافظ است.
کرامت فزا و
۶. می
کمال آور

PDF.tarikhema.org

بده تا برویت گشایند باز
 بده ساقی آن می کز و جام جم
 بن ده که گردم بتایید جام
 دم از سیر این دیر دیرینه زن
 همان منزلت این جهان خراب
 کجای پیران شکر کشش
 نه تنها شد ایوان قصرش باد
 همان مرحله ست این بیابان و
 بده ساقی آن می که عکس ز جام
 چه خوش گفت جمشید با تاج و گنج
 بیاساقی آن آتش تابناک
 بن ده که در کیش زندان مست
 بیاساقی آن مکر مستور مست
 بن ده که بدنام خواهم شدن
 در کامرانی و عسدر از
 زلف بنیانی اندر عدم
 چو جم آگه از ستر عالم تمام^[۱]
 صلائی بشا بان پیشینه زن
 که دیدست ایوان افراسیاب^[۲]
 کجاشیده آن ترک خجروش^[۳]
 که کس دخنه نیش ندارد بیاد
 که گم شد در و لشکر سلم و تور
 بجخسر و و جم فرستد پیام
 که یکت جو نیز زد سرای سپنج^[۴]
 که زروشت مجویدش زیر خاک^[۵]
 چه آتش پرست چه دنیا پرست^[۶]
 که اندر خرابات دارد نشت
 خراب می و جام خواهم شدن^[۷]

۱. می وراز گشایی

۲. بی اعتباری دنیا
۳. شاید [شیده]
اسم خاص است؟

۲۵۷

۴. بی اعتباری دنیا

۵. زردشت

۶. آتش پرستی
(انتقاد)

۷. بدنامی

بیاساتی آن آب اندیشه سوز
 که گرشیر نوشد شود بیشه سوز
 بده تاروم بر فلک شیرگیر
 بیاساتی آن می که حور بهشت
 بده تا بخوری در آتش کغم
 بده ساتی آن می که شاهی دهد^[۱]
 میم ده مگر گردم از عیب پاک^[۲]
 چو شد باغ روحانیان مسکنم^[۳]
 شرابم ده و روی دولت بین
 من آنم که چون جام گیرم بدست
 بستی دم پادشاهی زغم
 بستی توان در اسرار سفت
 که حافظ چو مستمانه سازد سرو
 منفی کجائی بگلپانگ رود
 که تا وجد را کار سازی کنسم^[۴]
 که گرشیر نوشد شود بیشه سوز
 بهم بر زخم دام این گرگ پیر
 بعیر ملایک در آن می سرشت
 شام خرد تا ابد خوش کنم
 بساکی او دل گواهی دهد
 بر آرم بعشرت سری زمین پاک
 در اینجا چرا تخته بند تنم^[۵]
 خرابم کن و گنج حکمت بدین^[۶]
 ببینم در آن آینه هر چه هست^[۷]
 دم خسروی در گدائی زغم
 که در بخودی راز نتوان نهفت^[۸]
 ز چرخش دهر زهره آواز رود
 بیا دآور آن خسروانی سرو
 برقص آیم و خرقة بازی کنسم^[۹]

۱. می و شاهی
 ۲. می و پاک
 ۳. کردن از عیب
 ۴. باغ روحانیان
 ۵. رک ص ۲۳۵
 ۶. می و خرابی و
 گنج حکمت

۳۵۸

۶. مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ
 أَزْيَعَنَ صَبَاحًا جَزَنَ
 تَبَاطُحَ الْعِشْقَةِ مِنْ
 قَلْبِهِ عَلَى لَبَانِهِ
 (رک ف)
 ۷. می و روشن بینی
 ۸. رک ص ۹۶
 ۹. می و کشف راز
 ۱۰. وجد و رقص و
 خرقة بازی

مدح (شاه منصور)

۳۵۹

باقبال دارای دایم تخت
 خدیوزمین پادشاه زمان
 که تمکین اورنگ شاهی ازوست
 فروغ دل و دیده مقبلان
 الا ای همای بایون نظر
 فلک را گهر در صدف چون تو
 بجای سکن در بان سالها
 سرفتنه دارد و گدازگار
 یکی تیغ داند زدن روز کار
 مغنی بزن آن نوایین سرود
 مرا با حد و عاقبت فرصتست
 مغنی نوای طرب ساز کن
 بهین میوه خسروانی درخت
 مه برج دولت شه کامران^(۱)
 تن آسایش مرغ و ماهی ازوست
 ولی نعمت جان صاحبان
 نجسته سرودش مبارک خبر
 فریدون و جم را خلف چون تو
 بدانا دلی کشف کن حالها
 من وستی و قننه چشم یار
 یکی را قلم زن کند روزگار
 بگو با حریفان با و از رود
 که از آسمان مژده نصرتست
 بقول و غزل قصه آغاز کن

۱. در نسخ قدیمه نام ممدوح درین اشعار مذکور نیست ولی در نسخ متأخره تخلص این ابیات مدح شاه منصور است؛
 خدیو جهان شاه منصور باد بخوار غنم از خاطرش در باد بجه آتد ای خسرو جم گین شجای میبدان دنیا دین میبید
 شده آفاق نام که منصور بودی بر اعدا دام،

که با غم هم بزمین دوخت پا
 بضر ب اصولم برآور زجا
 مغنی نوائی بگلپانگت رود
 بگویی و بزن خسروانی سرود^(۱)
 روان بزرگان ز خود شاد کن
 ز پرویز و از بار بد یاد کن^(۲)
 مغنی از آن پرده نقشی بسیار
 بسین تاجه گفت از درون پرده او^(۳)
 چنان برکش آواز خنیاگری
 که ناهید چنگی برقص آوری^(۴)
 رهی زن که صوفی بجالت رود
 بستی و صلاش حواله رود
 مغنی دف و چنگت را سازده
 بآیین خوش نغمه آوازده
 فریب جهان قصه روشن است
 بسین تاجه زاید شب آبتن است
 مغنی ملولم دو تائی بزن
 بیگستانی او که تائی بزن^(۵)
 همی بستم از دور گردون شگفت
 ندانم که خاک خواهد گرفت
 و گرزند مغ آتشی میسند
 ندانم چه رخ که بر می کند^(۶)
 درین خون نشان عرصه رتخیز
 تو خون صراحی و ساغر بریز
 بستان نوید سرودی فرست
 بیاران رفته درودی فرست

۱. بزرگان = پروین و باربد

۲. موسیقی از نظر عرفان

۳۰

۳. خدای یکتا

۴. چراغ برکندن

(۱) چنین است درخ، ولی این بیت با جزئی اختلافی تقریباً معین بیت پازدم قبل ازین است، (۲) چنین است یعنی دگر؛
 !وال در اصل نوشته خطی صریحاً دلی و چاپ و دگر، با و او چاپ شده،

ایضاً^۱

۱. موعظه

تو نیک و بد خود هم از خود پرس
چرا با بدیت دیگر می محبت^{۱۱}
و من یتق الله یجعل له
ویرزقه من حیث لا یحتسب

ایضاً

۲. نقد از قاضی یزد

سرای مدرسه و بحث علم طاق و رواق
چه سود چون دل انا و چشم بنیامیت
سرای قاضی یزد ارچه منبج فضل است
خلاف نیست که علم نظر در آنجا نیست^{۱۲}

ایضاً

۳۶۱

۳. ماده تاریخ
تورانشاه

اصف عهد زان جان جهان تورانشاه
که درین مزرعه جزو آنه خیرات نکشت^{۱۳}
ناف نهفته بدو از ماه صفر کاف و لف
که بگلشن شد و این گلخن پر دو دهبشت^{۱۴}
انگه میلش سوی حق بنی و حق گوئی بود
سال تیغ و فاش طلب از نیل بشت^{۱۵}

ایضاً

۴. ماده تاریخ فوت
بهاء الدین

بهار الحق و الدین طاب مشواه
امام سنت و شیخ جماعت^{۱۶}
چو میرفت از جهان این بیت میخواند
بر اهل فضل و ارباب براعت

۱۱. چنین است عزمان جاتم این شمار در عموم نسخ قدیمه، در نسخ جدیده، منقعات، ۲۱، بعضی نسخ، پرورد، بعضی دیگر،
چون دود، ۳۱، این قطعه را در نسخ ندارد ولی در نسخ قی دارد، در نسخ بیت اخیر را ندارد،

بطاعت قرب ایزدی توان یافت
قدم در نه گرت هست اشعاعت
بدین دستور تیاج و فاش
برون آراز حرف قرب عت

ایضاً

قوت شاعره من سحر از سر طلال
متنفر شده از بنده گریزان میرفت
نقش خوارزم و خیال لب چون بیست
با هزاران گله از ملک سلیمان میرفت
میشد آنکس که جزا و جان سخن کنشخت
من بسی دیدم و از کالبد حمیان میرفت
چون همی گفتمش ای مونس دیرینه من
سخت میگفت دل آزرده و گریان میرفت
گفتم اکنون سخن خوش که بگوید با من
کان شکر لجه خوشخوان خوش کان میرفت
لابد بسیار نمودم که مرو سود داشت
زانکه کار از نظر رحمت سلطان میرفت
پادشاه از سر لطف و کرم باز سخن
چکند سوخت از غایت حرمان میرفت^(۱)

۳۲

۱. شکایت از حرمان

ایضاً

رحمن لایموت چو آن پادشاه را^(۲)
دید آنچنان کز عمل انجیر لایفوت^(۱)

۱. چنین است در غلبه نفع، خ، متفرق، نفع دیگر، منفیر، ۲۱، یعنی شاه شجاع را، تصریح حافظ ابو در تیاج
آل مظفر این قطعه را خواج حافظ در تیاج و فاش شاه شجاع که در سنه ۷۸۶ هجری داده گفته است، در رخ
این قطعه را اندارد ولی در غالب نسخ دیگر موجود است،

۲. ماده تاریخ شاه
شجاع

جانش غریق رحمت خود کرد تا بود تاریخ این معامله رحمان لا موت

ایضاً

بعهد سلطنت شاه شیخ ابواسحق به پنج شخص عجب ملک فارس بود^(۱)
نخست پادشاهی همچو او ولایت بخش که جان خویش برود و او عیش بدو
دگر مرتبی اسلام شیخ مجدالدین که قاضی به از و آسمان بدو^(۲)
دگر بقیته ابدال شیخ امین الدین که مین بخت او کارهای بسته گشاد
دگر شنش دانش عضد که تصنیف^(۳) بنای کار موافق بنام شاه نهاد
دگر کریم چو حاجی قوام دریا دل^(۴) که نام نیک بر دوز جهان بخش و داد
نظیر خویش بنگذاشتند و بگذشتند خدای عز و جل جمله را بیا مزاد

۱. مدح پنج شخص

۳۶۳

۲. قاضی عضد

۳. رک ص ۳۷۰

۱۱) رجوع بخوابی شرح احوال اشخاص مذکور درین قطعه بجوای آخر کتاب ۲۰، چنین است ببار موقده در اول در اغلب
نفع چاپی و سودی و جیب استیر و فارسی نامه ناصری، - تحت ط: نبرد و د با خون در اول، - اغلب نفع حق
قدیم این ابیات را اصل ندارند، - ۳۴، اشاره است بکتاب شهر «مواقف» در علم کلام تألیف قاضی مضطرب
جد الرحمن اجمی معروف، رجوع شود بجوای آخر کتاب ۴۴، بگذشتند به قدیم بار موقده بر خون نفی، رجوع شود
برای شواهد این استعمال یعنی ادخال بار زانده بر افعال منفیه بجوای آخر کتاب ۱ -

ایضاً

خسرواگوی فلک در خم چو کائن شد ساحت کون و مکان عرصه میدان تو باد
 زلف خاتون ظفر شفیقه پرچم تست دیده فتح ابد عاشق جولان تو باد
 ای که انشاء عطار و صفت کت تست عقل کل چاکر طغراکش دیوان تو باد
 طیره جلوه طوبی قد چون سرو تو شد غیرت خلد برین ساحت ایوان تو باد^[۱۷]
 نه بتنها حیوانات و نباتات و جاود هر چه در عالم امرست بفرمان تو باد^[۱۸]

۱. ص ۷۴: بستان

ایضاً

دادگر اتر فلک جبرئه کش سیاه باد دشمن دل سیاه تو غرقه بخون چو لاله باد
 ذره کاخ رقت راست ز غرط ارتقا راهروان و بهم راه هزار ساله باد
 ای مبرج نزلت چشم و چراغ عالمی باده صاف دایمت در قح پویه باد
 چون بهوای مدحت زهره شود ترا نیاز حاسدت از سماع آن محرم آه و مال باد
 نه طبق سپهر و آن قرصه ماه و خور که هست بر لب خوان قیمت سهل ترین نوال باد^[۱۹]

۲. مبالغه در مدح
(رکف).
مداحی است

۱۱. بین این قطعه بصورت غزل با تفسیر شده در مصراع اول به «باد» در سابق نیز در غزل ۱۰۸ تکرار شده است و چون معلوم نیست که فی الواقع اصل این ابیات آیا قطعه بوده که بعد با بصورت غزل در آورده اند یا برعکس همد، بین غزل و قطعه را در جای خود طبق نسخه باقی گذاریم.

۳. مبالغه در مدح

دختر کبر من محرم مدحت تو شد ^[۱]
 مهر چنان عروس اہم بکفت حوالہ باد ^[۲]

۱. تقاضای حوالہ

ایضاً

روح القدس آن سروش نرنگ
 بر قبتہ طارم ز بر جہ
 میگفت سحر گوی که یارب
 در دولت و شمت نخلد
 بر مسند خسروی بماناد
 منصورِ مظفرِ محمد

مدح

ایضاً

بسمع خواجہ رسان ای نیم وقت شناس
 بخلوتی که درو اجسی صبا باشد
 لطیفہ میان آرزو خوش بگذشت
 بسکتہ کہ دلش را بدان ضا باشد
 پس انگش ز کرم این قدر بلطف پس
 کہ گر وظیفہ تقاضا کنم روا باشد ^[۳]

۳۶۵

۲. وظیفہ از خواجہ
(رک ف)

ایضاً

شمتہ از داستان عشق شور انگیز است
 این حکایتها کہ از سر ما و شیرین کردند
 بیچ مرغکان دراز و عشوہ جادو نکرد
 آنچه آن زلف دراز و خال شکین کردند
 ساقی می ده کہ با حکم ازل تدبیر نیست
 قابل تغیر نبود آنچه تعیین کردند ^[۴]

۳. قضا و قدر

«چنین است درخ دینی اینکه این قطعه در باب تعلقات درج شده است» ولی در نسخ متداوله این قطعه را بعلاوہ یکی در سبیت دیگر بر آن درج و غزلیات در باب دال درج کرده اند»

۱. زندان و خدمت
جام جهان بین
۲. عرفانی

۳. ۲

در خالین کاسه زندان بخاری نگیرد
کاین حرفیان خدمت جام بن کیده اند^(۱)
نکمت جان بخش در د خاک کوی لبران^(۲)
عارفان آنجا مشام عقل مشکین کرده اند
ساقیا دیوانه چون من کجا در بر کشد
دختر زر که نفت عقل کابین کرده اند^(۳)
خاکیان بی بهره اند از جرعه کاس الکرام^(۴)
این تطاول بن که با عشاق تسکین کرده اند^(۵)
شهرزاد و زغن زیبای صید و قیدیت
این کرامت همراه شهباز و شاهین کرده اند^(۶)

ایضاً

اعظم قوام دولت و دین آنکه بردش
از بهر خاکبوس نمودی فلک سجود^(۷)
با آن وجود و آن عظمت زیر خاک رفت
در نصف ماه ذی قعد از عرصه وجود
تا کس امید جو ندارد و دگر ز کس
آمد حرف سال و فاش امید جو

۴. مدح خواجه قوام
الدین محمد و ماده
تاریخ فوت او

ایضاً

دل منه بردنی و اسباب او
ز آنکه از وی کس فاداری نید^(۸)

۱۱. اشاره است بدون شک مصراع معروف کوشل شده است ، و لا ارض من تأسس الکرام نصیب ، و چنین است
این ابیات در خ ق یعنی بصورت قطعه در باب مقطعات در آخر کتاب ، ولی در نسخ متداول ابیات مزبور بصورت غزل در باب
وال مرقوم است مطلع نسبت رویت اگر بام و پر دین کرده اند صورتی نادیده و شبیهی تعیین کرده اند و بعلاوه سه چهار
بیت دیگر در آخر آن ، یعنی خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار وزیر شاه شجاع که در سنه ۷۶۴-۷۶۵ هجری در اینده بود ، با
و این مجید در اینده ، بامر پادشاه مزبور کشته شد ، - این قطعه را در خ ندارد ولی در اغلب نسخ دیگر موجود است ،

۵. بلند و نصیحت

۱. بی اعتباری دنیا

۲. شاه غازی، امیر
مبارزالدین پدرشاه
شجاع

۳۶۷

۳. حبسها و بیجا
کشتنهای بیجا

۴. گم شدن دختر
روز (جمله)

کس عسل بنیش ازین گان نخورد
کس طب بی خار ازین تپان نخورد^[۱]
هر بایامی چراغی بر فروخت
چون تمام فروخت باوش درود
بی تکلف هر که دل بروی نهاد
چون بدیدی خصم خود می پرورد
شاه غازی خسرو گیتیستان
آنگه از شیر او خون میکید^[۲]
که بیک حمله سپاهی می شکست
که بهونی قلب گاهی میدرید
از نیش پنج می افکند شیر
در بیابان نام او چون می شنید
سروران ابی سبب میکرد حبس
گردان رانی خطر سری برید^[۳]
عاقبت شیراز و تبریز و عراق
چون مسخر کرد و قتش در رسید
آنگه روشن بد جهان منیش بد
میل در چشم جهان منیش کشید

ایضاً

بر سر بازار جانبازان منادی میریزد
بشنوید ای ساکنان کوی زندی بشنوید
و خضر ز چند روزی شد که از ما گم شد^[۴]
رفت تا گیر دسر خودمان مان حاضر شوید
جامه دارد ز لعل و نیم تاجی از جاب
عقل و دانش برد و شد تا امین از وی تقوی
هر که آن تلخم دهد حلوا بها جانش دهم
و ربود پوشیده و پنهان بدوزخ درید

دختری شب کردند تنج گلنگست و گریا بیدش بسوی خانه حافظ برید

ایضاً

برادرخواجه عادل طالب شواه پس از پنجاه و نه سال از حیاتش
بسوی روضه رضوان سفر کرد خدا را ضی ز افعال و صفاتش
خیل عادلش پیوسته بزخوان و ز آنجا قسم کن سال فاقش^[۱]

ایضاً^[۲]

بر تو خوانم ز دفتر اخلاق آیتی در وفاد در بخشش
هر که بخر اشدت جلبرجف هسچو کان کریم ز بخشش^[۳]
کم مباحش از دخت سایه فکن هر که سنگت زند ثمر بخشش^[۴]
از صدف یاد دوز نکته حلم هر که برد سرت گهر بخشش^[۵]

ایضاً

زان جسته خضر اخور کز روی سبک و هر کو بخورد یک جو بر سیخ زندگی مرغ

زان لقمه که صوفی را در معرفت اندازد

یک ذره و صدستی یک نه و صد مرغ

۱. ماده تاریخ

۳۶۸

۲. انجوی (ص)
(۲۹۷) به پیروی از
پشیمان مدعی است
که از حافظ نیست.

۳ و ۴ و ۵. حلم

می و سی مرغ و سی مرغ التار
به منتظر الطیر عطارا

ایضاً

۱. نطق: لغت
ضعیف (رکف).

محمد دین سرور و سلطان قضات اسماعیل
که زدی کلک زبان آورش از شرح نطق^{۱۱}
ناف نهقه بد و از ماه رجب کاف و لف
که برون رفت ازین خانه بی نظم و نسق^{۱۲}
کف رحمت حق منزل او و ان و انکه
سال تایخ و فاش طلب از رحمت حق^{۱۳}

۲. ماده تاریخ

ایضاً

۳. ماده تاریخ شاه
ابو اسحاق (۷۸۵).

بلبل و سرور و سمن یا سمن و لاله و گل
بهست تایخ و فاش ته شکین کامل^{۱۴}
خسرو روی زمین غوث زمان بوی حق
که به طلعت او نازد و خندد بر گل
جمعه بیت دوم ماه جمادی الاول
در پسین بود که پیوسته شد از جزو گل^{۱۵}

۳۸

ایضاً

۴. انجوی (ص ۲۹۷)
به پیروی از پنهان
مدعی است که از
حافظ نیست.

لاح

سال و فال مال و حال و نسل و نجات
بادت اندر شمس یاری برقرار و بر دوام
سال خرم فال نیکو مال و فر حال خوش
اصل ثابت نسل باقی تخت عالی نجات ام
این قطعه را درج ندارد ولی در قی دیکت نوشته تقدیمی نمی بخانه فی هزار و ۱۰۰ عدد معروف مجموع این شش کلمه
یعنی بلبل و سرور و سمن و یا سمن و لاله و گل مطابق است با ۷۵۷ که بقول حافظ بدو تایخ قتل شاه شمس ابو اسحق است.
اولی بر ایت مطلع التعین در دوشنبه انصاف و جیب التیر تایخ قتل او در سنه ۷۵۸ بوده است.

ایضاً

[۲۹]

صاحب صابقران خواجه قوام الدین حسن

روز آدینه بکلم کردگار ذو المنن

مهر را جز امکان و ما را خوشه وطن

شد سوی باغ بهشت از دام این دامن

سرور اهل عالم شمع جمع انجمن

ساوس ماه ربیع الآخر اندر نیم روز

بنقصد و پنجاه و چار از هجرت خیر لہتر

مرغ روش کوهامی ایشان قدس بود

ایضاً

چه دید اندر خم این طاق رنگین

فلک بر سر نهادش لوح سنگین

دلادیدی که آن فسرزانه فرزند

بجای لوح سیمین در کنارش

ایضاً

درین ظلمت سر تا کی بوی دوشنیم گهی انگشت بر زندان گهی سر بر سرزنو

۱۱. چنین است در حق سس بعضی نفع، حاجی، ۲۰. چنین است در اغلب نفع از جلق نفع است طو قدسی، در بعضی نفع دیگر از جلق و چاپ او یا سیم و حکیم، ربیع الاول. - و این اخیر مطابق است با تاریخ آل مظفر از محمود گیتی قلی تاریخ گزیده و با جیب التیر که در هر دو جائز دفات حاجی قوام الدین حسن را در ششم ربیع الاول سال ۷۵۴ ضبط کرده اند ولی مغذکات نگارنده گمان میکند که صواب بعین اکثریت نفع دیوان هان ششم ربیع الآخر باید باشد ششم ربیع الاول چه خواجه نصیر فرموده که آفتاب در جزا بوده و ششم ربیع الآخر سال ۷۵۴ مطابق است با یادیم به روی قدیم و سیم یا سیم و یکم مدگر گوری سنه هزار و سیصد و پنجاه و سه میلادی که تقریباً درست مطابق روز اول جزا میشده، در صورتیکه ششم ربیع الاول همان سال مطابق بوده با یادیم آیدین دی و سیم یا سیم و یکم مدگر گوری یعنی روز آخر فصل یا اول ثور سال مذکور.

۱. ماده تاریخ فوت

قوام الدین حسن

(۷۵۴)

۲. انجمن: این

حاجی قوام الدین

حسن، هم او است که

در قطعه «رجال

مملکت فارس» نیز

خواجه از درگذشت

او با تجلیل و احترام

ابراز تأثر می کند

(ری ص ۳۶۳)

۳۰

۳. مرثیه فرزند

خود حافظ (ط)

۱. تفسیر یک شعر
عربی از شعرای
حماسه

بیا ای طایر دولت بیا و مرثیه صلی
عسی الایام ان یرجن قوما کاندی کانوا^{۱۱}

ایضاً

ای مقرر اصل عالی جوهرت از حرص و آز
وی متبرذات میمون اخترت از زرق و یو
در بزرگی کی روا باشد که تشریفات را
از فرشته بازگیری آن گوی بخشی بدیو

ساده و متوسط

ایضاً

ساقیا پیمانه پر کن ز آنکه صاحب مجلس
ارزومی بخشد و اسرار میدارد نگاه
جنت نقد است اینجا عیش و عشرت کن^{۱۲}
ز آنکه در جنت خدا بر بنده نویسد گناه
دوستداران و دوستاند و حریفان باو
پیشکاران نیکنام و صف نشینان^{۱۳}
ساز چنگ آهنگ عشرت صحن مجلس بی
خال جانان دانه دل لاف ساقی دام را
و در ازین بهتر نباشد ساقیا عشرت گزین
حال ازین خوشتر نباشد حافظا ساغر^{۱۴}

۲۷۱

۲. جنت نقد

۱۱. تفسیر بیت است از جمله ابیاتی مشهور از فیه رمانی از شعرا حماسه، و یکی دو بیت قبل و بعد آن برای ربط مطلب از قرآن است.
صفحه عن بنی ذیل و قد القاهم احسان عسی الایام ان یرجن قوما کاندی کانوا، فقد صرح الشرفاسی و هو عریان و یلم بجن
سوی العدوان و ما یسم کما دوا و انقض الحکم عند مجلس الله و ادعان و فی الشرحا و حین لایجبت احسان، ۲۰۱
عین این تعبیرات با آمدگی تقدیم و تاخیر در بیت هم ارغزل ۳۰۹ تکرار شده است و آن بیت اینست و صف نشینان
نیکخواه و پیشکاران باو دوستداران صاحب اسرار و حریفان و دوستانم،

ایضاً

مگویش جان ره می منتهی نذاورداد
ز حضرت احدی لا اله الا الله
که ای عزیز کسی را که خواریست نصیب
حقیقت آنکه نیابد بزور منصب و جاه
باب زرم و کوثر سفید توان کرد
گلیم نخت کسی را که بافتند سیاه^(۱)

ایضاً

بروز شنبه سادس ماه ذی الحجه
بسال مقصد و شصت و اربعه سال
ز شاه راه سعادت باغ رضوان
وزیر کامل ابو نصر خواجه فتح الله^(۱)

۱. جبرگرای

۳۷۲

۲. تاریخ وفات
ابن مقصد خواجه فتح الله

۱۰۰۰. بن قهر را در سیاحت از نخل خلی که نزد ایجاب حاضر است نیاقم و خط در نخل چاپی ایران و هند موجود است و این
چیز معلوم نیست که از خواجه باشد ولی چون متضمن تاریخ وفات یکی از محدوین خواجه است باین ترتیب سایر نخل چاپی آن را در اینجا
درج کردیم، و مراد از این ابو نصر خواجه فتح الله بدون شبهه حواصیر همان الدین فتح الله بن خواجه کمال الدین ابو المعالی
اروزرادی معروف امیر مبارز الدین محمد یکی از محدوین خواجه است که در او افراسال مقصد و شصت و شصت و دو ماه بعد
از میل کشیدن چشم امیر مبارز الدین حکم شاه شجاع وزیر برزور را نیز بقتل آوردند (جیب التیسر ۲: ۳، ۴۵) و
از سباق تاریخ آل مظفر از محمد گیتی سندرچ در تاریخ گزیده ص ۸۰ چنان برسیاید که وی قتل در اردشیر ۷۵۹
میدانسته است (درج شود برای شرح احوال این وزیر بجای آخر کتاب ان شاء الله تعالی)، - معنی همانا که متن
حاضر مطابق چاپهای طران ۱۲۵۴ و ۱۲۵۹ و چاپ مشهد ۱۲۶۷ است، سایر چاپها مصرع ثانی چنین
درود، بسال مقصد و شصت و اربعه سال و آن بدون شبهه تحریف نسخ و خط فاش است چه مثل وزیر برزور چنانکه در
فوق ملاحظه شد از یکی از دو سنه ۷۵۹ یا ۷۶۰ بیرون نبوده است و سنه ۷۸۰ میت سال و برتر از آن و آمده است،
و این نکته را نیز ناگفته نگذاریم که از روی حساب ششم دی، پنجاه سال ۷۶۰ ممکن نیست که در سنه باشد چه غرض از آنجا آنست
پنجشنبه بوده است پس با «سادس» باید تحریف نسخ باشد بجای کلمه دیگر یا شنبه سهواً است بجای دومی میگزینایم،

ایضاً

بمن سلام فرستاد و دوشی امروز
 پس از دو سال که بختبختانه باز آورد
 جواب ادم و گفتم بدار معذورم
 وکیل قاضیم اندر گذر کمین کردست
 که گریه و ناله از آستان خجسته قدم
 جناب خواجه حصار منست گریه ایجا
 بعون قوت بازو بی گمان زیر
 همیشه باد جهانش بکام فرسود
 که ای نتیجه کلکت سواد بنیانی
 چرا از خانه خواجه بدر نمی آئی^{۱۱}
 که این طریقه نه خود کایست خوئی^{۱۲}
 بکف قبالة دعوی چو مار شیدائی^{۱۳}
 بگیرم سوی زندان بر دبر سوائی
 کسی نفس زند از حجت تقاضائی
 بیلش بشکافم دماغ سوادائی
 کمر به بندگیش بسته چرخ مینائی

۱. بست نشستن
 حافظ نزد حاکم از
 دست قرض
 خواهان!! انا اگر
 مفهوم این اشعار را
 جدی بگیریم از
 حافظ چگونه شخصی
 خواهیم ساخت؟

۲. انجوی: شیوایی
 افعی =

۳۳

ایضاً

که اگر گهر پاک داشتی در اصل
 و رافق ب نکر دی فوس جام زرش
 و گرسرای جهان را سرخرابی نیست
 بر آسب^(۳) نقطه شمرش مدار بایستی
 چرا هستی ز می خوشگوار بایستی^(۴)
 اساس او به ازین استوار بایستی^(۵)

اشعار مشکوک

۳. بدینی در جهان

۱۱. چنین است در خم و سودی، ت ط، جهان، حن و الف، زمانه گر - سایر نسخ این قطعه را ندارند، ۱۲. چنین است در جمیع نسخ (؟)، ۱۳. ط، نقطه (؟)،

زمانه گزیده زر قلب داشتی کارش بدست آصف صاحب عیار باستی
چو روزگار جز این یکت عزیزش نداشت بسم همتی از روزگار باستی

ایضاً

آن میوه بهشتی کاه بدست ای جان در دل چرا نکشتی از دست چون بهشتی
تایخ این حکایت گز از تو باز پرسند سر حمله اش فروخوان از میوه بهشتی^{۱۱}

ایضاً

خسرو دادگر اشیر دلا بحر کفا ای جلال تو با نواع هنر ازانی
همه آفاق گرفت و همه اطراف گشا صیت سعودی و آوازه شه سلطانی
گفته باشد مگر تلمهم غیب احوالم این که شد روز سفیدم چو شب ظلمانی
در سه سال آنچه بیند و ختم از شاه وزیر همه بر بود بیکدم فلک چو گمانی
دوش در خواب چنان دید خیالم که سحر گذر افتاد بر اصطل ششم پنهانی
بسته بر آخور استر من جو میخورد تیزه افشا ندین گفت مرا میدانی^{۱۲}
هیچ تعبیر نمیدانمش این خواب که صیت تو بفرمای که در قسم نداری ثانی

(۱۱) چنین است درخ فقط، سایر نسخ، تیره (یا، توبره،

۱. ماده تاریخ

۳۷۲

نکته

۲. ۱۱۹

ایضاً

ساقیا با ده که اکسیر حیاتست بیار
تا تن خاکی من عین بقا گردانی
چشم بر دور قدح دارم جان بر گفست
بسرخواج که تا آن زندهی نستانی
پچو گل بر چمن از با و می نشان دامن^{۱۱}
ز آنکه در پای تو دارم سر جان فشانی
بر شانی و مثالت بنو از ای مطرب^{۱۲}
وصف آن ماه که در حسن ندارد و ثانی

نمانی

۱. مثانی و مثالت
(رکف)

ایضاً

پادشاهان لاسکر توفیق همراهِ تواند
خیز اگر بر غزم تسخیر جهان میکنی
با چنین جاده و جلال از پیشگاه سلطنت
اگهی و خدمت و لهای آگه میکنی
با فریب رنگ این نیلی خم زنگار فام
کار بر وفق مراد صبغه اتد میکنی
آنکه ده با هفت و نیم آورد بس و دی بخود
فرصت باد که هفت و نیم با ده میکنی^{۱۳}

۳۷۵

مدح

۲. ۲

رباعیات

جز نقش تو در نظر نیامد ما را
جز کوی تو هرگز نیامد ما را

۱۱. دامن افشاندن از چسبیری و بر چسبیری کنایه از خوش شدن را دور داشتن از آن است (بهار خجسته)، یعنی مانند
گل که در اثر باد دامن بر چمن می افشاند بر من دامن می نشان یعنی از من اعراض کن و خوش شدن را از من دور مدارد
۱۲. بعضی نسخ: نیاید (در بر سه مصرع)،
۱۳.

خواب ارچه خوش آمد همه ادر عهدت حقا که بحشم در نیامد مارا

مع

ایضاً

برگیر شراب طرب انجیر و بیا پنهان ز رقیب سطله بستی و بیا
مشنو سخن خصم که بنشین و مرو بشنو ز من این نکته که بر خیز و بیا

ایضاً

گفتم که ببت گفت لبم آب حیات گفتم و ببت گفت زهی حیات
گفتم سخن تو گفت حافظ گفت شادی همه لطیفه گویان صلوات

۳۶

ایضاً

ماهی که قدش سبر و میماند راست آئینه بدست و روی خود می آر است
دستار چه پیشش کردم گفت و صلم طلبی زهی خیالی که راست

ایضاً

من با کمر تو در میان کردم دست پنداشتمش که در میان چنبری هست
پیدا است از آن میان چو بر بست کمر تا من ز کمر چه طرف خواهم بر بست

باله

ایضاً

تو بدری و خورشید ترابنده شدت
تا بنده تو شدست تا بنده شدست
زا نروی که از شعاع نور رخ تو
خورشید منیر و ماه تا بنده شدست
ایضاً

هر روز و دم بر باری دگرست
در دیده من ز بجر خاری دگرست
من جدمی کنم قضا میگوید
بیرون ز کفایت تو کاری دگرست

ایضاً

ما هم که رخش روشنی خور گرفت
گر و خط او چشمه کوثر گرفت
دلها همه در چاه زرخندان افت
و آنکه سر چاه را بغیر گرفت

ایضاً

اشب ز غمت میان خون خنجم
وز بستر عافیت برون خون خنجم
باور کنی خیال خود را بفرست
تا در نگر و کبی تو چون خون خنجم

۱۱. «مجمع الفصح» شرح احوال قطران رباعی ذیل که دارای معنی همان توانی رباعی متن است و با احتمال قوی اصل اساس آن رباعی بوده باشد بر حسب نسبت داده است و تا بنده آن رخا تا بنده شدم چون سز لعین تو تا بنده شدم در پیش تو ای نگار تا بنده شدم چون مهر فروزنده و تا بنده شدم، در رباعی خواجہ تا بنده اول مرکب است از تاء بنده بمعنی عبد، و تا بنده دوام مانند رباعی قطران بمعنی پیچ و تاب زنده و از غم یا از رشک بر خود بیجان شده است، و تا بنده سوم بمعنی فروزنده و درخشان و متلانی،

۱. خط (رکف).

ایضاً

فی قصه آن شمع چهل توان گفت فی حال دل سوخته دل توان گفت
غم در دل تنگ مان آنکه نیست یک دوست که با غم دل توان گفت

ایضاً

اول بوفامی و صالم در داد چون مست شدم جادم را سرداد
پیر آب و دیده و پراز آتش دل خاک ره او شدم ببادم بر داد

ایضاً

فی دولت دنیا بستم می ارزد فی لذت مستیش الم می ارزد
نه هفت هزار ساله شاد بچی جهان این محنت هفت وز غم می ارزد

ایضاً

هر دوست که دم زرد و فاش شد هر پاک روی که بود تر و امن شد
گویند شب آبتن و اینست عجب کو مردند دید از چه آبتن شد

ایضاً

«چنین است دراکشه ننج ، الف من : فی حال من سوخته دل ،

چون غنچه گل قه‌اره پر داز شود نرگس بهوای می قدح ساز شود
فارغ دل آنکسی که مانند جباب هم در سه‌میخانه سر انداز شود

ایضاً

بامی بجنار جوی می باید بود وز خسته کنار جوی می باید بود
این مدت عمر ما چو گل ده‌روست خندان لب و تازه روی می باید بود^(۱)

۱. دم حافظ

ایضاً

این گل ز برهنه‌نفسی می آید شادی بدلم از و بسی می آید
پیوسته از آن وی کنم همیشه کز زنگت ویم بوی کسی می آید

ایضاً

از چرخ بهر گونه هسی می آید وز گردش روزگاری لرز چوید
گفتی که پس از سیاه زنگی نبود پس موی سیاه چو گشت سفید

ایضاً

ایام شبابست شراب اولیتر با سبز خطان با دُنباب اولیتر
(۲) یعنی از چرخ و گردش روزگار هم آید و در باش و هم ترسناک یعنی نه بکلی ناپرس باش و نه بکلی آید
بلکه بین خوف در جابیز می (سودی) ،

عالم همه سرسبز با طیست خراب
در جای خراب هم خراب اولتر
ایضاً

خوبان جهان صید توان کرد برز
خوش خوش بر از ایشان بخورد برز^[۱]
نرگس که کله دار جهانست بدین
کونیز چگونہ سر در آورد برز^[۲]

۱ و ۲. زر

سیلاب گرفت کرد ویرانه عمر
و آغاز پری نهاد پیمانہ عمر
بیدار شوای خواجه که خوشش بکشد
حمال زمانه رخت از خانه عمر

بابان عمر

۲۸۰

عشق رخ یار بر من از گیس
بر خسته دلان زند خمار گیس
صوفی چو تو رسم رهروان میدانی
بر مردم زند نکته بسیار گیس

ایضاً

در سنبش آویختم از روی نیاز
گفتم من سودا زده را کار بساز
گفتا که بزم بگیر و زلفم بگذار
در عیش خوش آویز و در عمر دراز^[۳]

ایضاً

۳. عرض عمر نه
طول عمر

۱. علی علیه السلام
(رکب ف).

مردی زنسندۀ دیرخبر پرس اسرار کرم ز خواجۀ قنبر پرس
گر طالب فیض حق بصدقی حافظ سرچشمۀ آن ساقی کوثر پرس^{۱۱}

ایضاً

چشم تو که سحر بالبت استادش یارب که فونها برواد از یادش
آن گوش که حلقه کرد در گوشال آویزۀ دُر نغم حافظ بادش

ایضاً

ای دست دل از بخائی شمن درکش باروی مکوشراب روشن درکش
با ابل نهر گوی گیربان بگشای وز نا اهلان تمام من درکش

ایضاً

ماهی که نطفیر خود ندارد بجال چون جابه زن بر کشد آن مسکین خال^{۱۲}
در سینه دلش زمازکی تبوان دید مانده سنگ خارۀ در آب زلال

ایضاً

در باغ چو شد باد صبا دایه گل بر بست مشاطه وار سپر آیه گل
از سایه بخورشید اگر ت هست امان خورشید رخی طلب کن سایه گل
(۱۱) چنین است تریب این دو مصرع درخ حق، سایر پنج بعکس این ترتیب است،

ایضاً

لب بازگیر کیت ز مان از لب جام تابستانی کام جهان از لب جام
در جام جهان چو تلخ و شیرین بهست این از لب یار خواه و آن از لب جام

ایضاً

در آرزوی بوسن کنارت مردم و ز حسرت لعل آید ابرت مردم
قصه کنم در از کوتاه کنم باز آید از کنانتظار ت مردم

ایضاً

عمری ز پی مراد ضایع دارم و ز دور فلک چسبیت که نافع دارم
با هر که بگفتم که ترا دوست شدم شد دشمن من و ده که چه طالع دارم

ایضاً

من حاصل عمر خود ندارم جز غم در عشق ز نیک و بد ندارم جز غم
یک بدم با وفا ندیدم جز درد یک مونس نامزد ندارم جز غم

ایضاً

۱۱. خ و بعضی نسخ دیگر، باز آید که باز از انتظارت مردم، چنین است این رباعی درق الف مدحیه
نسخ همه محرف و توانی فاسد است،

چون باده زغم چه بایدت جویند باسگر غم چه بایدت کوشیدن
سبزست لبست ساعزاز و دوردا می بر لب سبزه خوش بود نوشیدن

ایضاً

ای شرم زده غمچه مستوار تو حیران و خجل ز کس مخمور از تو
گل باتو برابری کجا یار کرد کونور زمه دارد و مه نور از تو

ایضاً

چشمیت که فسون زنگ می بارو افسوس که تیرجنگ می بارو
بس زود ملوک شتی از بهمنفسان آه از دل تو که سنگ می بارو

ایضاً

ای باد حدیث من نهانش میگو ستر دل من بصد زبانش میگو
میگونه بد انسان که ملاش گیرد میگو سخنی و در میانش میگو

ایضاً

ای سایه سنبلیت سمن پرورده یا قوت لبست در عدن پرورده
بچون لب خود مدام جان می پرور زان اح که روحیست تن پرورده

ایضاً

گفتی که ترا شوم مدار اندیشه دل خوش کن بر صبر گمار اندیشه
کو صبر و چه دل کا نچه دلش منخوانند یک قطره خونت و هزار اندیشه

ایضاً

آن جام طرب شکار بردستم نه و آن ساغر چون نگار بردستم نه
آن می که چو زنجیر پیچد بر خود دیوانه شدم بیار بردستم نه

ایضاً

باشاد شوخ شنگ و بابر بطون کجی و فراغتی و یک شیشه^(۱)
چون گرم شود ز باد و مارا رک تو منت نبریم یک جوار حاتم^(۲)

ایضاً

قنار بهشت و دوزخ آن عقدہ گمشا مارا نگذار که در آتیم زبا^(۱)
تا کی بود این گرگ ربانی بنما سپر نجه دشمن افکن ای سیر خدا^(۲)

ایضاً

ای کاش که بخت ساز گاری کرد با جور زمانه یار یاری کرد

۲۸۲

۱. [مجلس عشرت
جامع الشرایط]
(رک ف.)

۲. علی علیه السلام
(رک ف.)

از دست جو انیم چو ربود غمان پیری چو رکاب پایداری کرد

ایضاً

گر بچو من افتاده این دامن شو ای بس که خراب باد و جام شو

ما عاشق و زند و مست عالم نویم

با ما نشین اگر نه بدنام شو

با نجام رسید طبع دیوان خواجه شمس الدین محمد

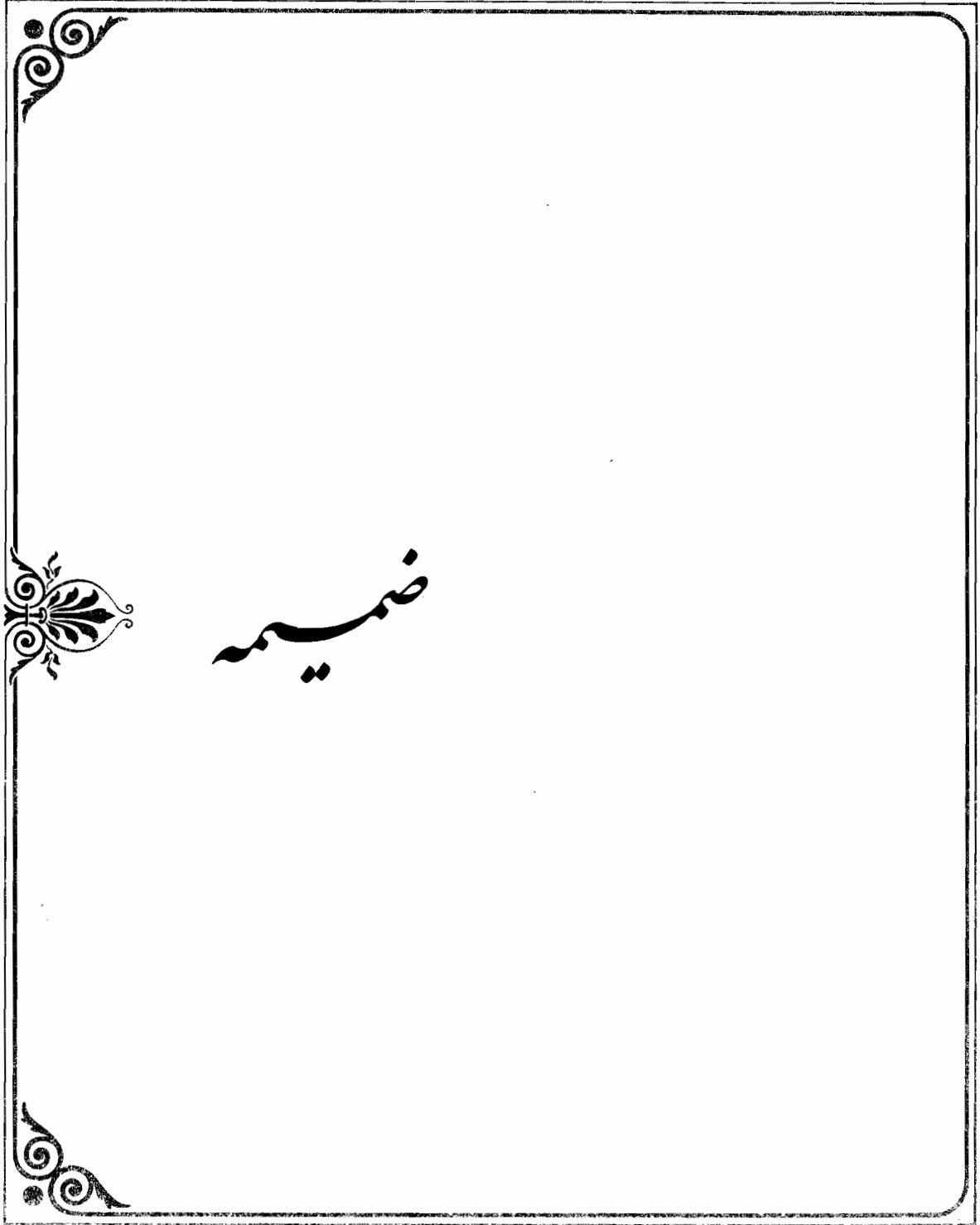
حافظ شیرازی قدس ستره عزیز در شهر طهران

تبارخ ماه مرداد هزار و سیصد و بیست و شمس

مطابق جب هزار و سیصد و شصت و شمس

بسی و اہتمام اینجانبان محمد سنوینی و دکتر قاسمی

بخط حسن بن خط



۳. ظاهراً جمله «این همه نیست» به معنی «این همه معدوم و باطل الذات» می باشد. پس کلمه «نیست» ليس تا مه است نه ناقصه (أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللَّهَ بَاطِلٌ...) و اگر ناقصه باشد جمله به معنی این است که مثلاً کارگه کون و مکان این همه با اهمیت نیست و «این همه» خبر کلمه «نیست» خواهد بود.

۶. مقصود این است که روز وقت خلوت و حالات خاص نیست (إِنَّ لَكَ فِي النَّهَارِ سَبْحاً طَوِيلًا)، شب است که وقت خلوت و انس و فیض گیری است (إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْناً وَأَقْوَمُ قِيلاً * وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَاماً مَّخْمُوداً). بنابراین، این دوبیت در ردیف ابیاتی است که از ذکر و ورد و مناجات و خلوت سحریاد کرده است (رک ص ۳۱۵).

۵. داو: نوبت بازی شطرنج و نرد، و دعوی کاری را نیز گفته اند. این لغت به صورت «داوطلب» در زمان ما مصطلح است (انجوی).

صفحه ۱۱۵ / غزل ۱۷۰:

۳. در صفحه «قد» (مقدمه) گذشت جامع دیوان این بیت را «حافظ خلوت نشین» ضبط کرده ولی به نظر ما برخلاف نظر آقای انجوی (مقدمه ص ۱۰۳) «زاهد خلوت نشین» بهتر است زیرا با مصراع دوم مناسب تر است، ثانیاً بعید است که حافظ نام خود را در مطلع بیاورد.

صفحه ۱۱۸ / غزل ۱۷۵:

۵. حافظ مکرر عیش را می ستاید مثل این بیت و بیت ص ۱۱۱، اما گاهی هم آن را قدح می کند مثل این که: «از در عیش درآ و به ره عیب مپوی» (رک ص ۳۴۴). معلوم است که یکی عیش معنوی است و یکی مادی.

صفحه ۱۲۱ / غزل ۱۷۸:

۵. ظاهراً یعنی کفر و نفی. در ورقه های مربوطه گفته ایم که به قول عطار: «کفر، فقر درویشی است».

صفحه ۱۶۲ / غزل ۲۴۰:

۱۰. جامه در نیکنامی دریدن (رک ف). بعید نیست که مقصود از «چاک شدن دامن در رندی» نفی عادات و رسوم است و مقصود از «جامه دریدن در نیکنامی» که گاهی در مورد غنچه به کار می رود — که تبدیل به گل می شود — کامل شدن و از خامی درآمدن است.

صفحه ۱۸۵ / غزل ۲۷۴:

۵. «سه ماه می خور و نه ماه پارسا می باش» [«سه ماه»] یعنی فصل بهار. در حافظ همیشه فصل بهار فصل عیش فرض شده و ظاهراً مقصود از «سال» دوره سلوک سالک است که به چهار سفر تقسیم می شود: از خلق به حق، از حق به حق با حق، از حق به خلق، و با حق در خلق. فقط دوره اول است که دوره می پرستی و جذبه و شور است؛ دوره های بعد، دوره آرامش است.

صفحه ۱۹۳ / غزل ۲۸۵:

۱. «پیر می فروش» همان است که در جاهای دیگر به این عنوان (صبا به تهنیت «پیر می فروش»

آمد) و یا به عنوان باده فروش (سرّ خدا که عارف سالک به کس نگفت - در حیرتم که «باده فروش» از کجا شنید) آمده است. علیهذا مقصود در این چند بیت این است که در عهد این پادشاه همه به سوی معنی گراییده‌اند: حافظ، مفتی، صوفی، شیخ، قاضی. رک ص ۱۱۸ و ص ۱۶۴.

۲. مرگ شاه شجاع در ۷۸۶ یعنی تقریباً پنج سال قبل از حافظ [بوده است]. [اگر این اشعار در زمان او گفته شده باشد، حافظ در آن وقت جوان نبوده است، ولی چون کلمه «محتسب» به کار رفته و گفته می‌شود مقصود امیر مبارزالدین است و او در ۷۶۵ مرده، بعید نیست که حافظ در آن وقت کمی جوان بوده باشد.

صفحة ۲۲۴ / غزل ۳۲۸:

۲. خاطر عاطر!! ترکیبی است ضعیف در ردیف وجود ذی‌جود، حضور مهرظهور، معاویه علیه الهاویه، و چقدر تفاوت است میان این ترکیب و ترکیب مصرع اول بیت سوم (رک ف).

صفحة ۲۵۷ / غزل ۳۷۳:

۳. فرق صوفی و عارف که عارف جز در باره توحید نمی‌اندیشد و صوفی در منزل مکاشفات و خوارق عادات متوقف و مدفون می‌شود؛ عارف و سالک واقعی به مکاشفات خود واقعی نمی‌نهد و آنها را برای راهنمایی کافی نمی‌داند و راهنمایی صرفاً از پیر و مرشد کامل (رند قلندر) می‌خواهد و پس، برخلاف صوفی که مکاشفات خود را جزمی می‌پندارد و می‌خواهد از همین مکاشفات به جایی برسد.

صفحة ۲۷۱ / غزل ۳۹۳:

۳. انجوی: «راز پوشیدن» و این اصح و انطباق است.

۴. آیه [۶۷] سورة مؤمن: هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُفُفَةٍ.. وَلَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ.

۵. انجوی: «برآب زدم» و این با آهنگ حافظ مناسب‌تر است.

۶. مفهوم می‌پرستی حافظ

۷. کشش و کوشش

۸. واعظ بی عمل

۹. جای این بیت همین جاست ولی در انجوی قبل از «مراد دل» و «به رحمت» آمده و نامناسب است و اگر بیت «مراد دل» بعد از بیت «به می‌پرستی» باشد انطباق است از نظر توالی.

۱۰. خط عارض (رک ف).

صفحه ۲۷۱ / غزل ۳۹۴:

۱۱. خال و خط

صفحه ۲۹۷ / غزل ۴۲۸:

۷. وجود ممکن، ظلّ و عکس است (و شاید ناظر به وجود نفس است و اینکه «خود» بالاتر از «روح» است. رک ورقه های «روح، خود واقعی و خود خیالی» آنجا که اشعار شبستری را نقل کرده ایم).

صفحه ۳۱۵ / غزل ۴۵۲:

۱۲. انجوی: «چوهر خبر که شنیدم رهی به حیرت داشت از این سپس من و ساقی و وضع بی خبری» (یا: از این سپس من و رندی و وصف بی خبری)

صفحه ۳۱۹ / غزل ۴۵۶:

۴. خوشدلی به ذکر الله که حیات قلب است و برعکس: مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا، رک ص ۳۴۲.

صفحه ۳۴۹ / غزل ۴۹۰:

۱. ظاهراً مقصود از «گرو دفتر» دست شستن از معلومات و مقصود از «گرو خرقه» ریختن تعینات است که به منزله لباس است، و آنجا باید عریان و بی تعین رفت (رک ف).

فہرست موضوعی

توجه به نکات زیر خواننده محترم را در استفاده از فهرست موضوعی کمک خواهد نمود:

۱. ابیاتی که ذیل يك عنوان آمده است، الزماً تمام ابیاتی نیست که در بر دارنده آن مضمون و یا مشمول آن عنوان می شوند، بلکه صرفاً ابیاتی است که استاد، آن عنوان را در کنار آنها یادداشت نموده اند. بنابراین احیاناً می توان بیت یا ابیات دیگری را نیز به این مجموعه ابیات افزود.

۲. در پاره ای موارد میان چند عنوان، مترادف یا تشابه مضمون وجود داشته است که جهت اختصار، این عناوین به يك عنوان ارجاع داده شده است و تمام ابیات مربوط به این عناوین، ذیل عنوان مذکور آمده است. مثلاً عناوین: تفرقه و جمع روحی، حضور، خاطر مجموع، طرد خاطرات و مجموع شدن، به عنوان «کسب جمعیت» ارجاع داده شده و ابیات مربوط به آنها ذیل این عنوان آمده است.

۳. در بسیاری از موارد، عناوین مرتبط و نزدیک به یکدیگر از حیث مضمون و محتوا، پس از عنوان اصلی آورده شده است تا از این طریق خواننده گرامی با عناوینی که حول و حوش و در ارتباط با عنوان اصلی است، آشنایی پیدا کند. به عنوان مثال بعد از عنوان اصلی «فنا» و ابیات مربوط به آن، عناوین وابسته به این عنوان این گونه آورده شده است:

- بقاء بعدالفناء ←

- بیابان فنا ←

- خطر بعد از فنا ←

- خواب خوش = فنا ←

- مقام فنا ←

- مقام فنا و بقاء بالله ←

- مقام فنای در توحید ←

بدیهی است که ابیات متعلق به عناوین یاد شده در محلّ خود آمده است. این امر، کار تحقیق در يك موضوع را برای خواننده محقق تسهیل خواهد نمود.

۴. در مواردی اندك، ابیاتی اضافه بر ابیات نسخه حاضر (قزوینی) در نسخه انجوی آمده است و استاد در حاشیه دیوان نسخه انجوی خود، در کنار این ابیات اظهار نظر کرده اند. ما این ابیات را نیز در فهرست موضوعی آورده و آنها را در پاورقی با عبارت: [نسخه انجوی] مشخص کرده ایم. بعضی ابیات در هر دو نسخه (قزوینی و انجوی) موجود است، اما استاد فقط در نسخه انجوی خود راجع به آنها اظهار نظر کرده اند. این ابیات نیز در فهرست موضوعی آورده شده و در پاورقی با عبارت: [مطابق اظهار نظر استاد در حاشیه دیوان نسخه انجوی] مشخص شده اند. ۵. فهرست موضوعی موجود عاری از نقص و ایراد نیست؛ امیدواریم با تذکرات مفید دانش پژوهان و ادب دوستان، این نقایص در چاپهای بعدی مرتفع گردد، ان شاء الله.



آب حرام

ترسم که صرفه نبرد روز بازخواست
نان حلال شیخ ز آب حرام ما

آبادی بعد از خرابی

۱. مگر گشایش حافظ در این خرابی بود
که بخشش از لث در می مغان انداخت
۲. اگر چه هستی عشقم خراب کرد ولی
اساس هستی من زان خراب آباد است
آب حیات ← می = آب حیات

آب عنب

مستی به آب یکدو عنب وضع بنده نیست
من سالخورده پیر خرابات پرورم

آتش پرستی

به من ده که در کیش رندان مست
چه آتش پرست و چه دنیا پرست
آتش دین سوز زهد و ریا

آتش زهد و ریا خرمن دین خواهد سوخت
حافظ این خرقه پشمینه بیند از و برو
آتش طور

۱. شب تار است وره وادی ایمن در پیش

آتش طور کجا، موعده دیدار کجا
۲. مددی گریه چراغی نکنند آتش طور
چاره تیره شب وادی ایمن چه کنم

آتش عشق

۱. از آن به دیر مغانم عزیز می دارند
که آتشی که نمیرد، همیشه در دل ماست
۲. چه ساز بود که در پرده می زد آن مطرب
که رفت عمر و هنوزم دماغ پرز هواس

آدم

۱. پدرم روضه رضوان به دو گندم بفروخت
من چرا ملک جهان را به جوی نفروشم
۲. جایی که برق عصیان بر آدم صفی زد
ما را چگونه زبید دعوی بی گناهی

آدم و وسوسه عقل

هش دار که گر وسوسه عقل کنی گوش
آدم صفت از روضه رضوان بدر آیی

آدمی و عالمی دیگر

آدمی در عالم خاکی نمی آید بدست
عالمی دیگر بباید ساخت، و ز نو آدمی
آزادگی ← استغنا

آزادگی در وابستگی به حق

خلاصی حافظ از آن زلف تابدار مباد
که بستگان کمند تورستگارانند

آزادگی عرفانی ← استغنا

آزادی از ما سوا

گدای کوی تواز هشت خلد مستغنی است
اسیر عشق تواز هر دو عالم آزاد است

آزادی عرفانی ← استغنا

آزادی میخوارگی ← باز بودن و بستن در میخانه
آسان گیری

گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع
سخت می گیرد جهان بر مردمان سخت کوش

آغاز سلوک حافظ

همتم بدرقه راه کن ای طایر قدس
که دراز است ره مقصد و من نوسفرم

آگاهی عرفانی

ای بی خبر بکوش که صاحب خبر شوی
تا راهرو نباشی کی راهبر شوی
وجه خدا اگر شود منظر نظر
زین پس شکی نماند که صاحب نظر شوی

آمزش نقد

آمزش نقد است کسی را که در اینجا

یاری است چو حوری و سرایی چو بهشتی

آنجا که وصال مدام نیست ← دوام وصل

«آن» در اصطلاح حافظ

از بتان «آن» طلب ار حسن شناسی ای دل
کاین کسی گفت که در علم نظر بینا بود

آه سحر ← سحرخیزی و دعا

آه سحرخیزان ← سحرخیزی و دعا

آه سحر و توبه سحر ← سحرخیزی و دعا

آه نیم شب ← سحرخیزی و دعا

آیا حافظ خوش آواز بوده است؟

ز چنگ زهره شنیدم که صبحدم می گفت
غلام حافظ خوش لهجه خوش آوازم

آیین زردشتی

به باغ تازه کن آیین دین زردشتی
کنون که لاله برافروخت آتش نمرود

آیین شراب و خرقه

گفتم شراب و خرقه نه آیین مذهب است
گفت این عمل به مذهب پیرمغان کنند

آیین سکندر

آیین سکندر جام می است بنگر
تا بر تو عرضه دارند احوال ملک دارا



احتیاج ما و استغناى او

سخن در احتیاج ما و استغناى معشوق است
چه سود افسونگری ای دل که درد لبر نمی‌گیرد

احسان

توانگرا دل درویش خود بدست آور
که مخزن زر و گنج و درم نخواهد ماند
بدین رواق زبرجد نوشته‌اند به زر
که جز نکویی اهل کرم نخواهد ماند

اختلاف ظرفیتها

هر کس از مهره مهرتوبه نقشی مشغول
عاقبت با همه کج باخته‌ای یعنی چه

اختیار ← جبر و اختیار

ادب عشق

گل بخندید که از راست نرنجیم ولی
هیچ عاشق سخن سخت به معشوق نگفت

ارادت به ولی کامل

طفیل هستی عشقند آدمی و پری
ارادتى بنما تا سعادتى ببرى

اراده و طلب

۱. دست از طلب ندارم تا کام من برآید

یا تن رسد به جانان یا جان ز تن برآید
۲. در بیابان طلب گرچه ز هر سو خطری است
می‌رود حافظ بیدل به تولای تو خوش
۳. بی ماه مهرافروز خود تا بگذرانم روز خود
دامی به راهی می‌نهم مرغی به دامی می‌زنم
از شعر حافظ خون می‌چکد

تیر عاشق کش ندانم بر دل حافظ که زد
این قدر دانم که از شعر ترش خون می‌چکد
از غنچه در آمدن

سخن در پرده می‌گویم چو گل از غنچه بیرون آی
که بیش از پنج روزی نیست حکم میر نوروزی
استحقاق بهشت

نصیب ماست بهشت ای خداشناس برو
که مستحق کرامت گناهکارانند
استغنا

۱. سرم به دنیی و عقبی فرو نمی‌آید
تبارک الله از این فتنه‌ها که در سر ماست
۲. بیار باده که در بارگاه استغنا
چه پاسبان و چه سلطان، چه هوشیار و چه مست
۳. مرو به خانه ارباب بی مروت دهر
که گنج عافیت در سرای خویشان است

استمداد از ولی کامل

مدد از خاطر رندان طلب ای دل ور نه
کار صعب است مبادا که خطایی بکنیم
اشک وزاری و گفت و گوی با خود

لب سرچشمه ای و طرف جویی
نم اشکی و با خود گفت و گویی
اشک و گریه

حافظ ز دیده دانه اشکی همی فشان
باشد که مرغ وصل کند قصد دام ما
اصطلاح قمار

فغان که با همه کس غائبانه باخت فلک
که کس نبود که دستی از این دغا ببرد
اطاعت استاد و مرشد

سعی نابرده در این راه به جایی نرسی
مزد اگر می طلبی طاعت استاد ببر
اطوار و مراتب نفس

صبا ز حال دل تنگ ما چه شرح دهد
که چون شکنج ورقهای غنچه تو بر توست
اعتراف به رندی و میخوارگی

عاشق و رندم و میخواره به آواز بلند
وین همه منصب از آن حور پری وش دارم
اعتصام ← مقام اعتصام

اعتماد به حق
به صبر کوش توای دل که حق رها نکند
چنین عزیز نگینی به دست اهرمنی
اغتمام دم ← دم عرفانی

۴. ز پادشاه و گدا فارغم بحمد الله
گدای خاک در دوست، پادشاه من است
۵. درویش را نباشد برگ سرای سلطان
ماییم و کهنه دلقی کاتش در آن توان زد
۶. زیر بارند درختان که تعلق دارند
ای خوشا سرو که از بار غم آزاد آمد
۷. خوشا آن دم کز استغنائی مستی
فراغت باشد از شاه و وزیرم
۸. گر چه گرد آلود فقرم شرم باد از همتم
گر به آب چشمه خورشید، دامن تر کنم
عاشقان را گر در آتش می پسندد لطف دوست
تنگ چشمم گر نظر در چشمه کوثر کنم
۹. سرب به آزادگی از خلق برآرم چون سرو
گر دهد دست که دامن ز جهان در چینم
۱۰. حافظ آب رخ خود بر در هر سفله مریز
حاجت آن به که بر قاضی حاجات بریم

استغنائی عارف

به جد و جهد چو کاری نمی رود از پیش
به کردگار رها کرده به مصالح خویش
به پادشاهی عالم فرو نیارد سر
اگر ز سر قناعت خبر شود درویش*
— باد استغنا —

— فقر و قناعت و استغنا —

استغنائی او از عبادت

ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنی است
به آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را
استغنائی عشق

گریه حافظ چه سنجید پیش استغنائی عشق
کاندرین دریا نماید هفت دریا شبنمی

اغتنام فرصت ← دم عرفانی

اغتنام دم از نظر حافظ

عشرت کنیم ورنه به حسرت کشندمان
روزی که رخت جان به جهانی دگر کشیم

اغتنام وقت به معنای حقیقی

قدر وقت از نشناسد دل و کاری نکند
بس خجالت که از این حاصل اوقات بریم

اقتباس و تأثر از ادبیات عرب

۱. منزل سلمی که بادش هر دم از ما صد سلام
پر صدای ساربانان بینی و بانگ جرس
۲. گر به سر منزل سلمی رسی ای باد صبا
چشم دارم که سلامی برسانی ز منش
۳. ای نسیم منزل لیلی خدا را تا به کی
ربیع را بر هم زنم، اطلال را جیحون کنم
۴. بیا ای طایر دولت بیاور مژده وصلی
عسی الایام أن یرجعن قوما کالذی کانوا

← مضامین عربی در شعر فارسی ←

الهام سحری ← هاتف میخانه

الهام عارفانه ← الهام و اشراق

الهام عشق

تا مرا عشق تو تعلیم سخن گفتن کرد
خلق را ورد زبان مدحت و تحسین من است

الهام معشوق

آنکه در طرز غزل نکته به حافظ آموخت
یار شیرین سخن نادره گفتار من است

الهام و اشراق

۱. به گوش هوش نبیوش از من و به عشرت گوش
که این سخن سحر از هاتفم به گوش آمد
۲. مباحثی که در آن مجلس جنون می رفت

- ورای مدرسه وقال و قیل مسأله بود
۳. بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود
این همه قول و غزل تعبیه در منقارش
۴. تا نگردی آشنا زین پرده رمزی نشنوی
گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش
۵. آن روز بر دلم در معنی گشوده شد
کز ساکنان درگه پیرمغان شدم
۶. تلقین و درس اهل نظریک اشارت است
گفتم کفایتی و مکرر نمی کنم
۷. خواهم از زلف بتان نافه گشایی کردن
فکر دور است همانا که خطا می بینم
۸. نه حافظ را حضور درس خلوت
نه دانشمند را علم الیقینی

ام الخبائث

آن تلخ وش که صوفی ام الخبائثش خواند
آشهی لنا و أحلی من قبلة العذرا

امن، می، رفیق

مقام امن و می بیفش و رفیق شفیق
گرت مدام میسر شود زهی توفیق

اندرز ← پند و اندرز

انفاس سحرخیزان ← سحرخیزی و دعا

انسان از نظر عرفان

در آستین جان تو صد نافه مدرج است
وان را فدای طرّه یاری نمی کنی

انسان بعد الدنيا ← معاد

انسان قبل الدنيا

۱. تراز کنگره عرش می زنند صفیر
ندانمت که در این دامگه چه افتادست
۲. گوهری کز صدف کون و مکان بیرون است
طلب از گم شدگان لب دریا می کرد

۳. پدرم روضه رضوان به دو گندم بفروخت
 من چرا ملک جهان را به جوی نفروشم
 ۴. چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانی است
 روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم
 ۵. حافظا خلد برین خانه موروث من است
 اندرین منزل ویرانه نشیمن چه کنم
 ۶. سبزه خط تو دیدیم وزستان بهشت
 به طلبکاری این مهر گیاه آمده ایم
 ۷. گوهر جام جم از کان جهانی دگرست
 تو تملّاز گل کوزه گران می داری
 ۸. جایی که برق عصیان بر آدم صفی زد
 ما را چگونه زبید دعوی بی گناهی
 ۹. جان می دهم از حسرت دیدار تو چون صبح
 باشد که چو خورشید درخشان بدر آیی
 ۱۰. ما به صد خرمن پندار زره چون نرویم
 چون ره آدم خاکی به یکی دانه زدند
 انسان و خدا

۱. حاصل کارگه کون و مکان این همه نیست
 باده پیش آر که اسباب جهان این همه نیست
 ۲. خیال حوصله بحر می پزد هیاهات
 چه هاست در سر این قطره محال اندیش
 انسان و فرشته

فرشته عشق نداند که چیست، قصه مخوان
 بخواه جام و گلابی به خاک آدم ریز

انسان کامل

۱. ای صاحب کرامت شکرانه سلامت
 روزی تفقیدی کن درویش بینوا را
 ۲. آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست

چشم میگون، لب خندان، دل خرم با اوست
 گر چه شیرین دهنان پادشاهانند ولی
 او سلیمان زمان است که خاتم با اوست^۱
 ۳. در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود
 از گوشه ای برون آی ای کوکب هدایت
 ۴. به خط و خال گدایان مده خزینه دل
 به دست شاه وشی ده که محترم دارد
 ۵. مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش
 کوبه تأیید نظر حلّ معما می کرد
 ۶. گدایی در میخانه طرّفه اکسیری است
 گر این عمل بکنی، خاک زر توانی کرد
 بیا که چاره ذوق حضور و نظم امور
 به فیض بخشی اهل نظر توانی کرد
 ۷. بنده پیر مغانم که ز جهلم برهاند
 پیر ما هر چه کند عین عنایت باشد
 ۸. شبان وادی ایمن گهی رسد به مراد
 که چند سال به جان خدمت شعیب کند
 ۹. کوکری می که ز بزم طربش غمزده ای
 جرعه ای در کشد و دفع خماری بکنند
 ۱۰. آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند
 آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند
 ۱۱. ای دلیل دل گم گشته خدا را مددی
 که غریب از نبرد ره به دلالت برود
 ۱۲. من این مرقع رنگین چو گل بخواهم سوخت
 که پیر باده فروشش به جرعه ای نخرید
 ۱۳. الا ای طوطی گویای اسرار
 مبادا خالیت شگروز منقار
 ۱۴. به روی ما زن از ساغر گلابی
 که خواب آلوده ایم ای بخت بیدار
 ۱۵. بدان کمر نرسد دست هر گدا حافظ

ه [نسخه انجوی]

۱. تمام این غزل در مورد «قطب و انسان کامل» است.

که این تنها بدان تنها رساند
 ۳۰. تو بنده ای گله از پادشه مکن حافظ
 که شرط عشق نباشد شکایت از کم و بیش
 ۳۱. چوپیر سالک عشقت به می حواله کند
 ننوش و منتظر رحمت خدا می باش^۵

— مقام ولایت انسان کامل —

انسان مافوق کون و مکان — انسان و خدا

— عدم تجانس انسان و طبیعت —

— غربت انسان —

— مقام انسان —

اوضاع فلک

تا بی سرو پا باشد اوضاع فلک زین دست
 در سر هوس ساقی، در دست شراب اولی

اهل بیت

حافظ اگر قدم زنی در ره «خاندان» به صدق
 بدرقه رهت شود همت شحنة نجف

اهل خلوت و شب قدر

آن شب قدری که گویند اهل خلوت، امشب است
 یارب این تأثیر دولت، در کد امین کوکب است

اهل درد

بیجا و حال اهل درد بشنو
 به لفظ اندک و معنی بسیار

اهل وجد و حال

مطرب چه پرده ساخت که در پرده سماع
 بر اهل وجد و حال ذرهای و هو بست

خزانه ای به کف آرز گنج قارون بیش^۱
 ۱۶. مرحبا طایر فرخ پی فرخنده پیام
 خیرمقدم، چه خیر؟ دوست کجا، راه کدام؟
 ۱۷. همتم بدرقه راه کن ای طایر قدس
 که دراز است ره مقصد و من نوسفرم
 ۱۸. کار از تو می رود مددی ای دلیل راه
 کانصاف می دهیم وز راه افتاده ایم
 ۱۹. اشک آلوده ما گر چه روان است ولی
 به رسالت سوی او پاک نهادهای طلبیم
 ۲۰. پیران سخن ز تجربه گویند، گفتمت
 هان ای پسر که پیر شوی، پند گوش کن
 ۲۱. دلیل راه شوای طایر خجسته لقا
 که دیده آب شد از شوق خاک آن درگاه
 ۲۲. تو خود چه لعبتی ای شهباز شیرین کار
 که در برابر چشمی و غایب از نظری
 ۲۳. تا چو مجمر نفسی دامن جانان گیرم
 جان نهادیم بر آتش ز پی خوش نفسی
 ۲۴. هواخواه توام جاننا و می دانم که می دانی
 که هم نادیده می بینی و هم ننوشته می خوانی
 ۲۵. ثوابت باشد ای دارای خرمن
 اگر رحمی کنی بر خوشه چینی
 ۲۶. قطع این مرحله بی مهری خضر مکن
 ظلمات است بترس از خطر گمراهی
 ۲۷. ز کوی مغان رخ مگردان که آنجا
 فروشنند مفتاح مشکل گشایی
 ۲۸. مگر وقت وفا پروردن آمد
 که فالم «لا تذرنی فرداً» آمد
 مگر خضر مبارک پی درآید
 ز یمن همتش کاری گشاید
 ۲۹. مگر خضر مبارک پی تواند

۱. [این بیت در دیوان نسخه انجوی به صورت بیت شماره ۳۰ آمده است].

۵. [مطابق اظهار نظر استاد در حاشیه دیوان نسخه انجوی].

ایمان در ره عشق

مین همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق
چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست

ایمنی از سقوط

نگار می فروشم عشوه ای داد
که فارغ گشتم از مکر زمانه



باختن سود و سرمایه در عشق

ای که در کشتن ما هیچ مدارا نکنی
سود و سرمایه بسوزی و محابا نکنی
باد استغنا

بهوش باش که هنگام باد استغنا
هزار خرمن طاعت به نیم جوندهند
بادۀ ازلی

به هیچ دور نخواهند یافت هشیارش
چنین که حافظ ما مست بادۀ ازل است
باد به اندازه

صوفی ار باده به اندازه خورد نوشش باد
ورنه اندیشه این کار فراموشش باد
بادۀ پرستی

کار صواب باده پرستی است حافظا
برخیز و عزم جزم به کار صواب کن
بادۀ پنهانی

ز باده خوردن پنهان ملول شد حافظ
به بانگ بریط و نی رازش آشکاره کنم
بادۀ خواری

چه شود گر من و تو چند قدح باده خوریم

باده از خون رزان است، نه از خون شماس
بادۀ عشق در رمضان ← می وصیام
بادۀ فروش

سر خدا که عارف سالک به کس نگفت
در حیرتم که باده فروش از کجا شنید
— پیر می فروش ←

بادۀ گساری در ماه شعبان ← می وصیام
بادۀ ناب

ز زهد خشک ملولم کجاست بادۀ ناب
که بوی باده مدامم دماغ تر دارد
بادۀ نوید فتح

ساقی چو یار مهرخ و از اهل راز بود
حافظ بخورد باده و شیخ و فقیه هم
باده و وسوسۀ عقل

ز باده هیچت اگر نیست، این نه بس که تورا
دمی ز وسوسۀ عقل بی خبر دارد
— حد اکثر باده ستایی ←

— ذوق باده ←

— غمزدایی باده ←

— فراغت آری باده ←

بارقة الهی

ننگرد دیگر به سرو اندر چمن
هر که دید آن سرو سیم اندام را

باز بودن (شدن) و بستن در میخانه

۱. در میخانه بسته اند اگر
إِفْتَتَحَ یا مُفْتَتِحَ الابواب
۲. برسان بندگی دختر رز گوبدر آی
که دم همت ما کرد ز بند آزادت
۳. المنة لله که در میکرده باز است
زان رو که مرا بردر او روی نیاز است
۴. بود آیا که در میکرده ها بگشایند
گره از کار فرو بسته ما بگشایند
۵. ای دل بشارتی دهمت محتسب نمائد
وز می جهان پر است و بت میگسار هم

بخت = پیر و مرشد

به روی ما زن از ماغر گلابی
که خواب آلوده ایم ای بخت بیدار

بد بینی به جهان

وگر سرای جهان را سر خرابی نیست
اساس او به از این استوار بایستی

بدگویان

توپنداری که بدگورفت و جان برد
حسابش با کرام الکاتبین است

بدنامی

۱. همه کارم ز خود کامی به بدنامی کشید آخر
نهان کی ماند آن رازی کز و سازند محفلها
۲. زهد رندان نوآموخته راهی به دهی است
من که بدنام جهاتم چه صلاح اندیشم
۳. به من ده که بدنام خواهم شدن

خراب می و جام خواهم شدن

بدنامی و نیکنامی

شده ام خراب و بدنام و هنوز امیدوارم
که به همت عزیزان برسم به نیکنامی
برق عصیان بر آدم صفی ← آدم

برق غیرت

برق غیرت چو چنین می جهد از مکن غیب
توبفرما که من سوخته خرمن چه کنم
بصارت

به روی یار نظر کن ز دیده منت دار
که کار دیده نظر از سر بصارت کرد

بقاء بالله

گر نور عشق حق به دل و جانست اوفتد
بالله کز آفتاب فلک خوبتر شوی
از پای تا سرت همه نور خدا شود
در راه ذوالجلال چوبی پا و سر شوی

بقاء بعد الفناء

بنیاد هستی تو چو زیر و زبر شود
در دل مدار هیچ که زیر و زبر شوی

بلا یا

مقام عیش میسر نمی شود بی رنج
بلی به حکم بلا بسته اند عهد الست

بند نقاب

ای شاهد قدسی که کشد بند نقابت
وی مرغ بهشتی که دهد دانه و آبت

بوسه بر رخ آفتاب

روی نگار در نظرم جلوه می نمود
وز دور بوسه بر رخ مهتاب می زدم

بهار عرفانی

ابر آذاری برآمد بباد نوروزی رسید
وجه می می خواهم و مطرب که می گوید رسید
بهای خرقة

۱. من این مرقع رنگین چو گل بخواهم سوخت
که پیر باده فروشش به جرعه ای نخرید
۲. قحط جود است آبروی خود نمی باید فروخت
باده و گل از بهای خرقة می باید خرید
بهشت

۱. قدم دریغ مدار از جنازه حافظ
که گر چه غرق گناه است می رود به بهشت
۲. بهشت اگر چه نه جای گناهکارانست
بیار باده که مستظهرم به همت او
— استحقاق بهشت ←

— مفهوم بهشت از نظر حافظ ←

بهشت روحانی و بهشت جسمانی

ز میوه های بهشتی چه ذوق دریابد
هر آنکه سبب زرخدان شاهی نگزید
بهشت فردوس

دارم از لطف ازل جنت فردوس طمع
گر چه در بانی میخانه فراوان کردم
بیابان فنا

در بیابان فنا گم شدن آخرت اکی
ره بپرسم مگر پی به مهمات بریم
بی اعتباری جهان از نظر حافظ

اعتمادی نیست بر کار جهان

بلکه بر گردون گردان نیز هم
بی اعتباری دنیا

۱. به هست و نیست مرنجان ضمیر و خوش می باش
که نیستی است سرانجام هر کمال که هست
شکوه آصفی و اسب باد و منطق طیر
به باد رفت و از او خواجه هیچ طرف نیست
به بال و پر مروازره که تیر پرتابی
هوا گرفت زمانی ولی به خاک نشست
۲. کس عسل بی نیش از این دکان نخورد
کس رطب بی خار از این بستان نچید
بی اعتنایی به لذت دنیا

از این رباط دودر چون ضرورت است رحیل
رواق و طاق معیشت، چه سربلند و چه پست
بی پروایی از ملامت

گر من از سرزنش مدعیان اندیشم
شیوه مستی و رندی نرود از پیشم
بی وفایی خلق

وفا مجوی ز کس و رسخن نمی شنوی
به هرزه طالب سیمرخ و کیمیا می باش*
بی وفایی دنیا

برو از خانه گردون بدر و نان مطلب
کان سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را
هر که را خوابگاه آخر مستی خاک است
گوچه حاجت که به افلاک کشی ایوان را
— حسن جهان و بی وفایی آن ←

* [مطابق اظهار نظر استاد در حاشیه دیوان نسخه انجوی.]



پایان عمر

سیلاب گرفت گردد ویرانهٔ عمر
و آغاز پیری نهاد پیمانهٔ عمر
بیدار شوای خواجه که خوش خوش بکشد
حتمال زمانه رخت از خانهٔ عمر

پند حکیم

پند حکیم محض صواب است و عین خیر
فرخنده آن کسی که به سمع رضا شنید

پند و اندرز

۱. چو بر روی زمین باشی توانایی غنیمت دان
که دوران ناتوانیها بسی زیر زمین دارد
۲. دو نصیحت کنمت بشنو و صد گنج ببر
از در عیش در آو به ره عیب مپوی
۳. تونیک و بد خود هم از خود بپرس
چرا بایمدت دیگری محتسب
و من یثق الله یجعل له
و یرزقه من حیث لایحتسب
۴. دل منه بردنایی و اسباب او
زان که از وی کس وفاداری ندید
— موعظهٔ عارفانه —

پیام

ای باد اگر به گلشن احباب بگذری
زنهار عرضه ده بر جانان پیام ما
پیر — انسان کامل
پیراهن دریدن غنچه

۱. رسید باد صبا، غنچه در هوا داری
ز خود برون شد و بر خود درید پیراهن
۲. خواهم شدن به بستان چون غنچه با دل تنگ
و انجا به نیکنامی، پیراهنی دریدن

- از غنچه در آمدن —
- جامه بر تن دریدن —
- جامه در نیکنامی دریدن —

پیر می فروش

۱. صبا به تهنیت پیر می فروش آمد
که موسم طرب و عیش و ناز و نوش آمد
۲. احوال شیخ و قاضی و شرب الیهودشان
کردم صبحدم سؤال از پیر می فروش
پیر طریقت — انسان کامل
پیر و قطب — انسان کامل
پیر و مرشد — انسان کامل

پیری

به طهارت گذران منزل پیری و مکن
خلعت شیب چو تشریف شباب آلوده

پیری حافظ

۱. جامی بده که باز به شادی روی شاه

پیرانه سر هوای جوانی است در سرم

۲. هرگز به یمن عاطفت پیر می فروش

ساغر تهی نشد ز می صاف روشنم

پیری و جوانی

جوانی باز می آرد به یادم

سماع چنگ و دست افشان ساقی

پیغام اهل راز

رباب و چنگ به بانگ بلند می گویند

که گوش هوش به پیغام اهل راز کنید

پیک خلوت راز

تو پیک خلوت رازی و دیده بر سر راهت

به مردمی نه به فرمان چنان بران که تودانی



تأسف از عدم وصول

ای دل شباب رفت و نچیدی گلی ز عیش
پیرانه سرمکن هنری ننگ و نام را

تجرّد

دلّم که لاف تجرّد زدی کنون صد شغل
به بوی زلف تو بیا باد صبحدم دارد

تجلی

۱. فغان کاین لولیان شیخ شیرین کار شهر آشوب
چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را
۲. آن پیک نامور که رسید از دیار دوست
آورد حرز جان ز خط مشکبار دوست
۳. ستاره‌ای بدرخشید و ماه منزل شد
دل رمیده ما را رفیق و مونس شد
۴. مژده ای دل که دگر باد صبا باز آمد
هدهد خوش خبر از طرف صبا باز آمد
۵. بیخود از شعله پرتو ذاتم کردند
باده از جام تجلی صفاتم دادند

تجلی واحد ← وحدت تجلی

← تمنای تجلی و فیض ←

← وصول یا تجلی ←

تحقیر مدرسه

بر در مدرسه تا چند نشینی حافظ
خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم

تخته بند تن

۱. چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس
که در سراچه ترکیب تخته بند تنم
۲. چو شد باغ روحانیان مسکنم
در اینجا چرا تخته بند تنم

ترجیع رند بر صوفی

در این صوفی و شان ددی ندیدم
که صافی باد عیش دُرْدَنوشان

ترجیع میکده بر صومعه

۱. بیا به میکده و چهره ارغوانی کن
مرو به صومعه کاناچا سیاهکارانند
۲. سرز حسرت به در میکده ها برکردم
چون شناسای تو در صومعه یک پیر نبود

ترجیع عالم عرفان بر فلسفه

حدیث از مطرب و می گوور از دهر کمتر جو
که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را

ترک آزار

مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن
که در شریعت ما غیر از این گناهی نیست

ترک چون و چرا

مزن ز چون و چرا دم که بنده مقبل
قبول کرد به جان هر سخن که جانان گفت

ترک خود

نبندی زان میان طرفی کمرور
اگر خود را ببینی در میانه

ترک دنیا

مجدورستی عهد از جهان سست نهاد
که این عجز، عروس هزار داماد است

— لذت ترک لذت و ترک دنیا —

ترک دنیا و خوشدلی

حافظا ترک جهان گفتن، طریق خوشدلی است
تا نپنداری که احوال جهانداران خوش است

ترک معاشرت با ناهلان

۱. دوش آن صنم چه خوش گفت در مجلس مغانم
با کافران چه کارت گریست نمی پرستی
۲. بیاموزمت کیمیای سعادت
ز همصحبست بد جدایی جدایی

ترکیب روان و خرد

فرج بخشی در این ترکیب پیدا است
که نغز شعر و مغز جان اجزاست

ترکیب ضعیف

۱. ده روزه مهر گردون افسانه است و افسون
نیکی به جای یاران فرصت شمار یارا
۲. در خرابات طریقت ما بهم منزل شویم
کاین چنین رفتست در عهد ازل تقدیر ما

۳. سوز دل بین که زبس آتش اشکم دل شمع
دوش بر من ز سر مهر چو پروانه بسوخت
آشنایی نه غریب است که دلسوز من است
چون من از خویش برفتم دل بیگانه بسوخت
۴. روزه یکسوشد و عید آمد و دلها برخاست
می ز خمخانه به جوش آمد و می باید خواست
۵. چه ملامت بود آن را که چنین باده خورد
این چه عیب است بدین بی خردی وین چه خطاست
۶. چنین که صومعه آلوده شد ز خون دلم
گرم به باده بشوید حق به دست شماست
۷. به روی یار نظر کن ز دیده ملت دار
که کار دیده نظر از سر بصارت کرد
۸. جز دل من کز ازل تا به ابد عاشق رفت
جاودان کس نشنیدیم که در کار بماند
۹. همچو گلبرگ طری هست وجود تو لطیف
همچو سرو چمن خلد سراپای تو خوش
۱۰. چشم بیمار مرا خواب نه درخور باشد
من که یقتل داء دُف کیف ینام
۱۱. من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم
لطفها می کنی ای خاک درت تاج سرم
۱۲. مددی گر به چراغی نکنند آتش طور
چاره تیره شب وادی ایمن چه کنم
۱۳. عشوه ای از لب شیرین تودل خواست به جان
به شکر خنده لبست گفت مزادی طلبیم
۱۴. دانی که چیست دولت دیدار یار دیدن
در کوی او گدایی بر خسروی گزیدن
۱۵. دامن کشان همی شد در شرب ز رکشیده
صد ماه روز رشک جیب قصب دریده
۱۶. باد صبا ز عهد صبی یاد می دهد
جان دارویی که غم ببرد درده ای صُبتی
۱۷. ای مگس حضرت سیمرغ نه جولانگه توست
عرض خود می بری و زحمت ما می داری
۱۸. به عجب علم نتوان شد ز اسباب طرب محروم

تصفیه نفس ← ترکیه نفس

تصفیه نفس از تفرق و نقش پراکنده

خاطرت کی رقم فیض پذیرد، هیهات
مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی

تصوف

۱. یک حرف صوفیانه بگویم اجازت است
ای نور دیده، صلح به از جنگ و داوری
۲. میی دارم چو جان صافی و صوفی می کند عیش
خدایا هیچ عاقل را مبادا بخت بد روزی

— شکایت از تصوف عصر —

تضاد و جمع هستی و نیستی

گنج در آستین و کیسه تهی
جام گیتی نما و خاک رهیم
هوشیار حضور و مست غرور
بحر توحید و غرقه گنهیم

تغزل با پسر

۱. گر چنین جلوه کند مغبچه باده فروش
خاکروب در میخانه کنم مرگان را
۲. بس غریب افتاده است آن مورخط گردرخت
گرچه نبود در نگارستان خط مشکین غریب
۳. ای نازنین پسر تو چه مذهب گرفته ای
کت خون ما حلالتر از شیر مادر است
۴. بگشا بند قبا تا بگشاید دل من
که گشادی که مرا بود ز پهلوی تو بود
۵. گر آن شیرین پسر خونم بریزد
دلا چون شیر مادر کن حلالش
۶. ببرد از من قرار و طاقت و هوش
بت سنگین دل سیمین بنا گوش

- بیا ساقی که جاهل را هنی تر می رسد روزی
 ۱۹. دل گشاده دار چون جام شراب
سر گرفته چند چون خم دنی
 ۲۰. مکدر است دل آتش به خرقه خواهم زد
بیا ببین که کرامی کند تماشایی
 ۲۱. سلامی چوبوی خوش آشنایی
بدان مردم دیده روشنایی
 ۲۲. مجددین سرور و سلطان قضات اسمعیل
که زدی کلک زبان آورش از شرع نطق
- ترکیه نفس

۱. نظر پاک تواند رخ جانان دیدن
که در آیینه، نظر جز به صفا نتوان کرد
۲. خواب و خوروت ز مرتبه خویش دور کرد
آنگه رسی به خویش که بی خواب و خور شوی

تسلیم ← رضا

تسلیم به پیر و راهنما

۱. به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید
که سالک بی خبر نبود ز راه و رسم منزلها
 ۲. گفتگو آیین درویشی نبود
ورنه با تو ماجرهما داشتیم
 ۳. در حریم عشق نتوان زد دم از گفت و شنود
زان که آنجا جمله اعضا چشم باید و گوش
- تسلیم عشق و دل در عقل و مصلحت^۵

رند عالم سوز را با مصلحت بینی چکار
کار ملک است آنکه تدبیر و تأمل بایدش^{۵۵}

تصفیه دل با مصاحبت پیر و مرشد کامل

دل که آینه شاهی است غباری دارد
از خدا می طلبم صحبت روشن رایی

۵ [ظاهر] مقصود تسلیم عشق و دل شدن رند است در مواجهه با عقل و مصلحت.]

۵۵ [مطابق اظهار نظر استاد در حاشیه دیوان نسخه انجوی.]

جوهر روح به یاقوت مذاب آلوده
 ۲۲. بیاض روی تو را نیست نقش درخور از آنک
 سوادى از خط مشکین بر ارغوان داری
 ۲۳. پدر تجربه ای دل تویی آخر ز چه روی
 طمع مهر و وفا زین پسران می داری
 ۲۴. عمر بگذشت به بی حاصلی و بوالهوسی
 ای پسر جام میم ده که به پیری برسی
 ۲۵. بر آن نقاش قدرت آفرین بساد
 که گرد مه کشد خط هلالی
 ۲۶. به چشم کرده ام ابروی ماه سیمایی
 خیال سبز خطی نقش بسته ام جایی
 ۲۷. ماهم که رخش روشنی خور بگرفت
 گرد خط او چشمه کوثر بگرفت

— خط —

تغزل با زن

۱. ای شاهد قدسی که کشد بند نقابت
 وی مرغ بهشتی که دهد دانه و آبت
 ۲. ای که در کوچه معشوقه ما می گذری
 بر حذر باش که سر می شکنند دیوارش
 ۳. گلبرگ را ز سنبل مشکین نقاب کن
 یعنی که رخ بپوش و جهانی خراب کن
 ۴. زین خوش رقم که بر گل رخسار می کشی
 خط بر صحیفه گل و گلزار می کشی
 ۵. سخن غیر مگوبا من معشوقه پرست
 کز وی و جام میم نیست به کس پروایی

تفاوت زاهد و رند

۱. زاهد غرور داشت، سلامت نبرد راه
 رند از ره نیاز به دارالسلام رفت
 ۲. دور شو از برم ای واعظ و بیهوده مگوی
 من نه آنم که دگر گوش به تزویر کنم
 تفرقه و جمع روحی ← کسب جمعیت

نگاری، چابکی، شنگی کله دار
 ظریفی، مهوشی، ترکی قباپوش
 ۷. مجمع خوبی و لطف است عذار چومش
 لیکنش مهر و وفا نیست، خدایا بدهش
 دلبرم شاهد و طفل است و به بازی روزی
 بکشد زارم و در شرع نباشد گنجهش
 ۸. چند به نیاز پرورم مهر بتان سنگدل
 یاد پدر نمی کنند این پسران ناخلف
 ۹. سبز پوشان خطت بر گرد لب
 همچو مورانند گرد سلسبیل
 ۱۰. عشق من با خط مشکین تو امروزی نیست
 دیرگاه است کزین جام هلالی مستم
 ۱۱. دیشب به سیل اشک ره خواب می زدم
 نقشی به یاد خط تو بر آب می زدم
 ۱۲. خود ز پیری من کی حساب برگیرد
 که باز با صنمی طفل عشق می یازم
 ۱۳. بگشا بند قبا ای مه خورشید کلاه
 تا چو زلفت سر سودا زده در پا فکنم
 ۱۴. سبزه خط تو دیدیم وز بستان بهشت
 به طلبکاری این مهر گیاه آمده ایم
 ۱۵. دوران همی نویسد بر عارض خطی خوش
 یارب نوشته بد از یار ما بگردان
 ۱۶. ز خط یار بیاموز مهر با رخ خوب
 که گرد عارض خوبان خوش است گردیدن
 ۱۷. گرد لبست بنفشه از آن تازه و تر است
 کاب حیات می خورد از جویبار حسن
 ۱۸. دل بدان رود گرامی چه کنم گر ندهم
 مادر دهر ندارد پیری بهتر از این
 ۱۹. خط عذار یار که بگرفت ماه از او
 خوش حلقه ای است لیک بدر نیست راه از او
 ۲۰. آمد افسوس کنان مغبچه باده فروش
 گفت بیدار شوای رهرو خواب آلوده
 ۲۱. به هوای لب شیرین پسران چند کنی

تقاضای حواله ← وظیفه

تقدم عشق بر خلقت

۱. نبود نقش دو عالم که رنگ الفت بود
زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت
۲. پیش از این کاین سقف سبز و طاق مینا برکشند
منظر چشم مرا ابروی جانان طاق بود
تقدیر

بنوش باده که ققام صنع قسمت کرد
در آفرینش از انواع نوشدارو و نیش

تقدیر و تدبیر

نیست اقمید صلاحی ز فساد حافظ
چونکه تقدیر چنین است چه تدبیر کنم
تقوای زاهد

فدای پیرهن چاک ماهرویان باد
هزار جامه تقوا و خرقه پرهیز
تقوا و عبادت

من نه از پرده تقوا به در افتادم و بس
پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت
تملق

۱. حافظ قلم شاه جهان مقسم رزق است
از بهر معیشت مکن اندیشه باطل
۲. همه آفاق گرفت و همه اطراف گشاد
صیت مسعودی و آوازه شه سلطانی
۳. چشم بر دور قدح دارم و جان بر کف دست
به سرخواجه که تا آن ندهی نستانی
تملق عجیب

جبین و چهره حافظ خدا جدا مکناد

* [نسخه انجوی]

ز خاک بارگه کبریای شاه شجاع

تمنای تجلی و فیض

صبا گر گذری افتدت به کشور دوست
بیار نفعه ای از گیسوی معنبر دوست
تناسب نغمه ها و حالات

مطرب عشق عجب ساز و نوایی دارد
نقش هر نغمه که زد راه به جایی دارد
توأم بودن غم و نشاط در جهان

ترسم کزین چمن نبی آستین گل
کز گلشنش تحمل خاری نمی کنی
توبه از زهد ریایی

بشارت بر به کوی می فروشان
که حافظ توبه از زهد ریا کرد

توبه از می

با آنکه از وی غایبم وز می چو حافظ تایبم
در مجلس روحانیان گه گاه جامی می زبم

توحید

نیست بر لوح دلم جز الف قامت یار
چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم

توحید کامل

گفتی که حافظ این همه رنگ و خیال چیست
نقش غلط مبین که همان لوح ساده ایم
توصیف زن ← تغزل با زن

توکل

۱. به جان دوست که غم پرده بر شما ندرد
گر اعتماد بر الطاف کارساز کنید
۲. ساقیا در گردش ساغر تعلل تا به چند

تولاً

در بیابان طلب گر چه زهر سوختنی است
می رود حافظ بیدل به تولای تو خوش

دور چون با عاشقان افتد تسلسل بایدهش °
توکل در سلوک
تکیه بر تقوا و دانش در طریقت کافری است
راهرو گرسد هنر دارد، توکل بایدهش

° [نسخه انجوی]



ثمره هجران، وصل است
 هر چند که هجران ثمر وصل برآرد
 دهقان جهان کاش که این تخم نکشتی



جاعل الظلمات

سواد زلف سیاه تو جاعل الظلمات
بیاض روی چو ماه توفالق الاصباح

جام بیخودی

چون ز جام بیخودی رطالی کشی
کم زنی از خویشتن لاف منی

جام جهان نما

گرت هواست که چون جم به سر غیب رسی
بیا و همدم جام جهان نما می باش*

جام و سیر طریق

ساقیا جام دمام ده که در سیر طریق
هر که عاشق وش نیامد در نفاق افتاده بود

جام یک منی

نوش کن جام شراب یک منی
تا بدان بیخ غم از دل برکنی

جامه برتن دریدن

۱. رسید باد صبا غنچه در هوا داری
ز خود برون شد و بر خود درید پیراهن

۲. چو گل هردم به بویست جامه درتن
کنم چاک از گریبان تا به دامن
تنت را دید گل گویی که در باغ
چو مستان جامه را بدرید برتن
۳. سخن در پرده می گویم، چو گل از غنچه بیرون آی
که بیش از پنج روزی نیست حکم میرنوروزی

جامه در نیکنامی دریدن

۱. وه که دردانه ای چنین نازک
در شب تار سفتنم هوس است
۲. دامنی گر چاک شد در عالم رندی چه باک
جامه ای در نیکنامی نیز می باید درید
۳. خواهم شدن به بستان چون غنچه بادل تنگ
وانجا به نیکنامی پیراهنی دریدن

جان علوی

جان علوی هوس چاه زنخدان تو داشت
دست در حلقه آن زلف خم اندر خم زد

جاودانی

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق
ثبت است بر جریده عالم دوام ما

* [مطابق اظهار نظر استاد در حاشیه دیوان نسخه انجوی.]

جبر و اختیار

۱. گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ
تو در طریق ادب باش، گو گناه من است
 ۲. چرخ بر هم زنم ارغیر مژدم گردد
من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک
 ۳. بروای ناصح و بر درد کشان خرده مگیر
کارفرمای قدر می کند این، من چه کنم
 ۴. نیست امید صلاحی ز فساد حافظ
چونکه تقدیر چنین است چه تدبیر کنم
 ۵. مکن به چشم حقارت نگاه در من مست
که نیست معصیت و زهد بی مشیت او
 ۶. توبه تقصیر خود افتادی از این در محروم
از که می نالی و فریاد چرا می داری
 - حافظ از پادشهان پایه به خدمت طلبند
سعی ناپرده چه امید عطا می داری
 ۷. به یمن همت حافظ امید هست که باز
آری اُسامِرُ لیلای لیلۃ القمر
 ۸. گوش بگشای که بلبل به فغان می گوید
خواجه تقصیر مفرما، گل توفیق بیوی
 ۹. به آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد
گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه
- جذبه عارفانه

گر چه زندی و خرابی گنه ماست ولی
عاشقی گفت که توبنده بر آن می داری
جرعه بر خاک

بیفشان جرعه ای بر خاک و حال اهل دل بشنو
که از جمشید و کیخسرو فراوان داستان دارد
جرعه کشی

به یکی جرعه که آزار کش در پی نیست
زحمتی می کشم از مردم نادان که می پرس

۱. [تمام این غزل درباره «جور محبوب» است.]

جگر گوشه مردم

می خورد خون دل مردمک دیده سزاست
که چرا دل به جگر گوشه مردم دادم
جلوه ← تجلی

جم و سر غیب و قلب عارف

گرت هواست که چون جم به سر غیب رسی
بیا و همدم جام جهان نما می باش

جنت نقد

جنت نقد است اینجا عیش و عشرت تازه کن
زان که در جنت خدا بر بنده ننویسد گناه

جنون عشق، شرط راه

در ره منزل لیلی که خطر هاست بسی
شرط اول قدم آن است که مجنون باشی

جوانان چمن

ای صبا گر به جوانان چمن بازرسی
خدمت ما برسان سرو و گل و ریحان را

جوان شدن روزگار

رونق عهد شباب است دگر بستان را
می رسد مژده گل بلبل خوش الحان را

جوانی

حافظ چه شد از عاشق و رند است و نظر باز
بس طور عجب لازم ایام شباب است

— پیری و جوانی —

جور محبوب

چون شوم خاک رهش دامن بیفشاند ز من
ور بگویم دل بگردان رو بگرداند ز من^۱

جهان دیگر ← معاد



چاک شدن دامن در رندی

دامنی گر چاک شد در عالم رندی چه باک
جامه ای در نیکنامی نیز می باید درید
چاه ذقن

در چاه ذقن چو حافظ ای جان
حسن تو دو صد غلام دارد

چاه زنخدان

۱. مبین به سیب زنخدان که چاه در راه است
کجا همی روی ای دل بدین شتاب کجا
۲. ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما
آبروی خوبی از چاه زنخدان شما
۳. ببین که سیب زنخدان تو چه می گوید
هزار یوسف مصری فتاده در چه ماست
۴. کشته چاه زنخدان توام کز هر طرف
صد هزارش گردن جان زیر طوق غنغب است
۵. در خم زلف تو آویخت دل از چاه زنخ
آه کز چاه برون آمد و در دام افتاد

۶. جان علوی هوس چاه زنخدان تو داشت
دست در حلقه آن زلف خم اندر خم زد
چراغ خلوتیان

ماقی بیا که یار ز رخ پرده بر گرفت
کار چراغ خلوتیان باز در گرفت
چشم پاک

اورا به چشم پاک توان دید چون هلال
هر دیده جای جلوه آن ماه پاره نیست

چهار چیز

از چار چیز مگذر گر عاقلی وزیرک
امن و شراب بیغش، معشوق و جای خالی
چهل سال رنج و غصه حافظ

۱. چل سال رنج و غصه کشیدیم و عاقبت
تدبیر ما به دست شراب دوساله بود
۲. چل سال بیش رفت که من لاف می زنم
کز چاکران پیر مغان، کمترین منم



حافظ پشمینه پوش

سرمست در قبای زرافشان چوبگذری
یک بوسه نذر حافظ پشمینه پوش کن

حافظ خلوت نشین

از فریب نرگس مخمور و لعل می پرست
حافظ خلوت نشین را در شراب انداختی

حافظ در خلل سلوک

یارب از ابر هدايت برسان بارانی
پیشتر زان که چو گردی ز میان برخیزم

حافظ در غربت

غم غریبی و غربت چو بر نمی تابم
به شهر خود روم و شهریار خود باشم
حافظ شب زنده دار ← سحرخیزی و دعا

حافظ شهر

من ار چه حافظ شهرم جوی نمی ارزم
مگر تراز کرم خویش یار من باشی

حافظ و جبر ← جبر و اختیار

حافظ و شیرین پسر ← تغزل با پسر

حافظ و عبادت

زان باده که در می کده عشق فروشنند
ما را دوسه ساغر بده و گورمضان باش

حافظ و مسأله اختیار ← جبر و اختیار

حافظ همدم مرغان صبح خوان ← سحرخیزی و دعا

— آغاز سلوک حافظ ←

— «آن» در اصطلاح حافظ ←

— آیا حافظ خوش آواز بوده است؟ ←

— آیا حافظ ملامتی است؟ ← ملامتی بودن حافظ

— از شعر حافظ خون می چکد ←

— اعتراف به رندی و میخوارگی ←

— بی اعتباری جهان از نظر حافظ ←

— توصیف حافظ از خود ←

— پیروی حافظ ←

— چهل سال رنج و غصه حافظ ←

— حد حافظ ←

— دم از نظر حافظ ← دم عرفانی

دم حافظ ← دم عرفانی
 دم حافظ چه دمی است؟ ← دم عرفانی
 دم عرفانی حافظ ← دم عرفانی
 دم غنیمت شمردن حافظ ← دم عرفانی
 — زهد مذموم حافظ ←
 ستایش عیش توسط حافظ ← عیش معنوی
 سحرخیزی حافظ ← سحرخیزی و دعا
 — سخن سربسته حافظ ←
 — سعی و عمل از نظر حافظ ←
 — سفر حافظ به خارج شیراز ←
 — سلوک حافظ ←
 شب زنده داری حافظ ← سحرخیزی و دعا
 شام و سحر حافظ ← سحرخیزی و دعا
 — شاهد و محبوب حافظ ←
 — شعر قدسی حافظ ←
 — طاعت حافظ ←
 — عشق پاک حافظ ←
 — علم و فضل حافظ در چهل سالگی ←
 — عیش و عشرت حافظ ←
 — غفلت حافظ ←
 قدح عیش توسط حافظ ← عیش دنیوی
 — کمال حافظ در پیری ←
 — گریه حافظ ←
 — لغز گویی حافظ ←
 — مراحل وسط سلوک حافظ ←
 — مرثیه فرزند حافظ ←
 — مفهوم بهشت از نظر حافظ ←

— مفهوم عیش از نظر حافظ ←
 — مفهوم می پرستی حافظ ←
 — موفقیت پس از چهل سال ←
 — می حافظ ←
 — می حافظ و کشف راز روزگار ←
 — میخوارگی حافظ ←
 — می و میکده حافظ ←
 — می در قاموس حافظ ←
 ناله حافظ در محراب ← سحرخیزی و دعا
 — نماز حافظ ←
 حال دل و خیر دل
 حال دل با تو گفتم هوس است
 خبر دل شنفتم هوس است
 حبسها و کشتهای بیجا
 سروران را بی سبب می کرد حبس
 گردنران را بی خطر سرمی برید
 حجاب خودی
 میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست
 تو خود حجاب خودی، حافظ از میان برخیز
 حدیث عشق مافوق بیان ← عرفان مافوق بیان
 است
 حد اکثر باده ستایی
 بیا و کشتی ما در شط شراب انداز
 خروش و ولوله در جان شیخ و شاب انداز
 حد حافظ
 حافظ نه حد ماست چنین لافها زدن
 پای از گلیم خویش چرا بیشتر کشیم

حریف خانه و گرمابه و گلستان

اگر رفیق شفیع در ست پیمان باش
حریف خانه و گرمابه و گلستان باش
حسادت ← غیرت (حسادت)

حسن جهان و بی وفایی آن

عروس جهان گر چه در حد حسن است
ز حد می برد شیوه بی وفایی
حسن و عشق

من از آن حسن روزافزون که یوسف داشت دانستم
که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخارا
حضور قلب ← کسب جمعیت

حضور نماز

می ترسم از خرابی ایمان که می برد
محراب ابروی تو حضور نماز من
حکمت بالغه ← نظام احسن

حلقهٔ اوراد

نرگس ساقی بخواند آیت افسونگری
حلقهٔ اوراد ما مجلس افسانه شد

حلقهٔ ذکر

مقیم حلقهٔ ذکر است دل بدان اמיד
که حلقه ای ز سر زلف یار بگشاید
حلم

کم مباش از درخت سایه فکن
هر که سنگت زند ثمر بخش
حل مشکل جهان با عرفان

۱. حدیث از مطرب و می گوور از دهر کمتر جو
که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معمارا
۲. زمین دایره مینا خونین جگرم می ده
تا حل کنم این مشکل در ساغر مینایی

حمایت الهی

حدیث دوست نگویم مگر به حضرت دوست
که آشنا سخن آشنا نگه دارد
حیرت

۱. گفت حافظ آشنایان در مقام حیرتند
دور نبود گر نشیند خسته و مسکین غریب
۲. عشق تو نهال حیرت آمد
وصل تو کمال حیرت آمد



خاطر مجموع ← کسب جمعیت خال مشکین

روی خوب است و کمال هنر و دامن پاک
لاجرم هست پاکان دو عالم با اوست
خال و خط

ای روی ماه منظر تو نویهار حسن
خال و خط تو مرکز حسن و مدار حسن
خانه خمار

ما مریدان روی سوی قبله چون آریم چون
روی سوی خانه خمار دارد پیر ما
خدا در جهان

ما در پیاله عکس رخ یسار دیسده ایم
ای بی خبر ز لذت شرب مدام ما
خدای یکتا

مفتی ملولم دوتایی بزن
به یکتایی او که تایی بزن
خدمت ولی کامل

۱. چو کحل بینش ما خاک آستان شماس
کجا رویم بفرما از این جناب کجا
۲. گر در سرت هوای وصال است حافظا

باید که خاک درگه اهل هنر شوی
خدمت ولی و قطب تا رسیدن به مقام ولایت
در مکتب حقایق پیش ادیب عشق
هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی
خرابات از نظر عارف = همه جهان برای او

هر که آمد به جهان نقش خرابی دارد
در خرابات بگویند که هشیار کجاست
خرابات مغان

در خرابات مغان نور خدا می بینم
این عجب بین که چه نوری ز کجا می بینم
خرقه آتش زدن عارف سالک

در خرقه چو آتش زدی ای عارف سالک
جهدی کن و سر حلقه رندان جهان باش
خرقه در گرومی

۱. صوفیان واستدند از گرومی همه رخت
دلق ما بود که در خانه خمار بماند
۲. مفلسانیم و هوای می و مطرب داریم
آه اگر خرقه پشمین به گرو نستانند
۳. گر شوند آگه از اندیشه ما مغیچگان
بعد از این خرقه صوفی به گرو نستانند

خط مشکین

۱. عشق من با خط مشکین تو امروزی نیست
دیر گاهی است کزین جام هلالی مستم
۲. بیاض روی تو را نیست نقش در خور از آنک
سودی از خط مشکین بر ارغوان داری

خط هلالی

- بر آن نقاش قدرت آفرین باد
که گرد مه کشد خط هلالی
- سبز خط —

خطر بعد از فنا

۱. در ره عشق از آن سوی فنا صد خطر است
تا نگویی که چو عمرم بسر آمد، رستم
۲. طریق عشق، طریقی عجب خطرناک است
نعوذ بالله اگر ره به مقصدی نسری

خلوت

۱. بپرز خلق و چو عنقا قیاس کار بگیر
که صیت گوشه نشینان ز قاف تا قاف است
۲. گرت هواست که با خضر همنشین باشی
نهان ز چشم سکندر چو آب حیوان باش

خلوت انس

- حضور خلوت انس است و دوستان جمعهند
«وَأَنْ يَكَادَ» بخوانید و در فراز کنید

خلوت دل و اغیار

۱. معشوق عیان می‌گذرد بر تو ولیکن
اغیار همی بینند از آن بسته نقاب است
۲. خلوت دل نیست جای صحبت اصداد
دیو چو بیرون رود فرشته درآید

خلوت عارف

۱. خلوت گزیده را به تماشا چه حاجت است
چون کوی دوست هست به صحرا چه حاجت است

۴. سالها دفتر ما در گرو صهبا بود
رونق می‌کده از درس و دعای ما بود
 ۵. در همه دیر مغان نیست چو من شیدایی
خرقه جایی گرو باده و دفتر جایی
- خرقه سالوس

- دل ز صومعه بگرفت و خرقه سالوس
کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا
- خرقه و گرو — خرقه در گرو می

— بهای خرقه —

خشنودی و تسلیم به قسمت الهی

- مکن حافظ از جور دوران شکایت
چه دانی توای بنده کار خدایی
- خط

۱. بس غریب افتاده است آن مور خط گرد رخت
گر چه نبود در نگارستان خط مشکین غریب
۲. سبز پوشان خطت بر گرد لب
همچو مورانند گرد سلسبیل
۳. دیشب به سیل اشک ره خواب می زدم
نقشی به یاد خط تو بر آب می زدم
۴. ماهم که رخس روشنی خور بگرفت
گرد خط او چشمه کوثر بگرفت

خط خوش

- دوران همی نویسد بر عارض خطی خوش
یارب نوشته بد از یار ما بگردان

خط عارض

- ز خط یار بیاموز مهر بارخ خوب
که گرد عارض خوبان خوش است گردیدن

خط عذار

- خط عذار یار که بگرفت ماه ازو
خوش حلقه ای است لیک بدر نیست راه ازو

خواب عدم

هشیار شو که مرغ چمن مست گشت، هان
بیدار شو که خواب عدم در پی است، هی

خوبرویان شیراز

از بس که چشم مست در این شهر دیده ام
حقا که می نمی خورم اکنون و سرخوشم

خودبینی و خودرایی

۱. تا فضل و عقل بینی، بی معرفت نشینی
یک نکته ات بگویم، خود را مبین که رستی
۲. فکر خود و رأی خود در عالم رندی نیست
کفر است در این مذهب خودبینی و خودرایی

خودیابی

حضوری گر همی خواهی ازو غایب مشو حافظ
متی ماتلق من تهوی دَع الدنيا و أهملها
خوش بینی به جهان ← نظام احسن
خوشدلی به ذکر الله

نوبهار است در آن کوش که خوشدل باشی
که بسی گل بدمد باز و تودر گِل باشی
خو گرفتن به درد

۱. من و مقام رضا بعد از این و شکر رقیب
که دل به درد تو خو کرد و ترک درمان گفت
۲. خوش برآ با غصه ای دل کاهل راز
عیش خوش در بوتۀ هجران کنند

۲. دل ما به دور رویت ز چمن فراغ دارد
که چو سرو پای بند است و چولاله داغ دارد
سر ما فرو نیاید به کمان ابروی کس
که درون گوشه گیران ز جهان فراغ دارد
۳. پرتو روی توتا در خلوتم دید آفتاب
می رود چون سایه هر دم بر در و بامم هنوز
۴. به کام و آرزوی دل چو دارم خلوتی حاصل
چه فکر از خبث بدگویان میان انجمن دارم

— اهل خلوت و شب قدر ←

— درس خلوت ←

— چراغ خلوتیان ←

— راز خلوتیان ←

خلوتگه پارسایی ← نور دل پارسایان

خلوتگه کاخ ابداع

بامدادان که ز خلوتگه کاخ ابداع
شمع خاور فکند بر همه اطراف شعاع
ختم دنی

دل گشاده دار چون جام شراب
سرگرفته چند چون ختم دنی
خنده و گریه در شام و سحر ← سحرخیزی و
دعا

خواب خوش = فنا

ماییم و آستانۀ عشق و سرنیاز
تا خواب خوش کرا بود اندر کنار دوست
خواب سحر ← سحرخیزی و دعا



دام کفر و دین

خم زلف تو دام کفر و دین است
ز کارستان او یک شمه این است
دختررز

۱. به نیم شب اگر ت آفتاب می باید
ز روی دختر گلچهره ز نقاب انداز
۲. فریب دختررز طرفه می زند ره عقل
مباد تا به قیامت خراب طارم تاک
۳. عروسی بس خوشی ای دختررز
ولی گه گه سزاوار طلاق
— گم شدن دختررز —

— می، دختررز —

درد دین

نمی بینم نشاط عیش در کس
نه درمان دلی، نه درد دینی
درد عشق و محرومیت

ز بخت خفته ملولم بود که بیداری
به وقت فاتحه صبح یک دعا بکند

درد مطلوب

۱. بنام آن مژه شوخ عافیت کش را
که موج می زندش آب نوش بر سر نیش
۲. در طریق عشق بازی امن و آسایش بلاست
ریش باد آن دل که با درد تو خواهد مرهمی

درد ورنج و سوز

ز آستین طبیبان هزار خون بچکد
گرم به تجربه دستی نهند بر دل ریش

درد و هجران

۱. تنم از واسطه دوری دلبر بگداخت
جانم از آتش مهر رخ جانانه بسوخت
۲. به لطف خال و خط از عارفان ربودی دل
لطیفه های عجب زیر دام و دانه توست
۳. دلبر برفت و دلشدگان را خبر نکرد
یاد حریف شهر و رفیق سفر نکرد^۱
۴. رو بر رهش نهادم و بر من گذر نکرد
صد لطف چشم داشتم و یک نظر نکرد^۲
۵. طایر دولت اگر باز گذاری بکند
یار باز آید و با وصل قرار ی بکند

۱ و ۲. موضوع هر دو غزل «درد و هجران» است.

درد و هجران بعد از وصال

اگر آن طایر قدسی زدم باز آید
عمر بگذشته به پیرانه سرم باز آید
— خو گرفتن به درد —

— طبیب و درد —

— هجران و درد —

درس از طبیعت

طریق صدق بیاموز از آب صافی دل
به راستی طلب آزادگی ز سرو چمن
درس خلوت

نه حافظ را حضور درس خلوت
نه دانشمند را علم الیقینی
درس عشق

۱. کنون که بر کف گل جام باده صاف است
به صد هزار زبان بلبش در اوصاف است
۲. سر درس عشق دارد دل درد مند حافظ
که نه خاطر تماشا نه هوای باغ دارد

درس کشف

بخواه دفتر اشعار و راه صحرا گیر
چه وقت مدرسه و بحث کشف کشف است
درس و دعا در میکده

سالها دفتر ما در گرو صهبا بود
رونق میکده از درس و دعای ما بود
درک سر قضا به وسیله عرفان

می بده تا دهمت آگهی از سر قضا
که به روی که شدم آگه و از بوی که مست
درویش خرسند

در این بازارا گرسودی است با درویش خرسندست

خدایا منعمم گردان به درویشی و خرسندی
درویش یک قبا

به تنگ چشمی آن ترک لشکری نازم
که حمله بر من درویش یک قبا آورد
— سیم و زر درویش —

دستگیری دلیل راه

تو دستگیر شوای خضر پی خجسته که من
پیاده می روم و همراهان سوارانند
دعای شب خیزان — سحر خیزی و دعا
دعای شب و نیاز صبحدم — سحر خیزی و دعا
دفتر در گرومی — خرقه در گرومی

دل غیب نما

دلی که غیب نمای است و جام جم دارد
ز خاتمی که دمی گم شود چه غم دارد
دل ق پوش صومعه

خوش می کنم به باده مشکین مشام جان
کز دل ق پوش صومعه بوی ریا شنید
دل و دین

مشو حافظ ز کید زلفش ایمن
که دل برد و کنون در بند دین است
دلیل راه — انسان کامل

— دستگیری دلیل راه —

— ستایش از دلیل راه —

— ناکامی بدون دلیل راه —

دم — دم عرفانی

دم غنیمت شدن — دم عرفانی

دم عرفانی

۱. بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است

بیار باده که بنیاد عمر بر باد است
 ۲. می بیاور که ننازد به گل باغ جهان
 هر که غارتگری باد خزانسی دانست
 ۳. هر وقت خوش که دست دهد مغنم شمار
 کس را وقوف نیست که انجام کار چیست
 ۴. پنج روزی که در این مرحله فرصت داری
 خوش بیاسای زمانی که زمان این همه نیست
 ۵. چمن حکایت اردیبهشت می گوید
 نه عاقل است که نسیه خرید و نقد، بهشت
 ۶. امروز که در دست توام مرحمتی کن
 فردا که شوم خاک چه سود اشک ندامت
 ۷. مگر که لاله بدانست بسی وفایی دهر
 که تا بزاد و بشد جام می ز کف ننهاد
 ۸. شب صحبت غنیمت دان که بعد از روزگار ما
 بسی گردش کند گردون، بسی لیل و نهار آرد
 ۹. سرمنزله فراغت نستوان زدست دادن
 ای ساروان فروکش کاین ره کران ندارد
 ۱۰. غنیمتی شمراي شمع وصل پروانه
 که این معامله تا صبحدم نخواهد ماند
 ۱۱. به دور گل منشین بی شراب و شاهد و چنگ
 که همچو روز بقا هفته ای بود معدود
 ۱۲. زمیوه های بهشتی چه ذوق دریابد
 هر آنکه سیب زنخدان شاهی نگزید
 ۱۳. شب صحبت غنیمت دان و داد خوشدلی بستان
 که مهتابی دل افروز است و طرف لاله زاری خوش
 ۱۴. ساقیا عشرت امروز به فردا مفکن
 یا ز دیوان قضا خط امانی به من آر
 ۱۵. حافظا تکیه بر ایام چوسهواست و خطا
 من چرا عشرت امروز به فردا فکنم
 ۱۶. اعتمادی نیست بر کار جهان
 بلکه بر گردون گردان نیز هم
 ۱۷. قدر وقت ار نشناسد دل و کاری نکند
 بس خجالت که از این حاصل اوقات بریم

۱۸. عشرت کنیم ورنه به حسرت کشندمان
 روزی که رخت جان به جهانی دگر کشیم
 ۱۹. دسترنج تو همان به که شود صرف به کام
 دانی آخر که به ناکام چه خواهد بودن
 ۲۰. گوشوار زر و لعل ار چه گران دارد گوش
 دور خوبی گذران است نصیحت بشنو
 ۲۱. تا کی غم دنیای دنی ای دل دانا
 حیف است ز خوبی که شود عاشق زشتی
 ۲۲. چو امکان خلود ای دل در این فیروزه ایوان نیست
 مجال عیش فرصت دان به فیروزی و بهروزی
 ۲۳. نوبهار است در آن کوش که خوشدل باشی
 که بسی گل بدمد باز و تودر گل باشی
 ۲۴. چون نیست نقش دوران در هیچ حال ثابت
 حافظ مکن شکایت تا می خوریم حالی
 ۲۵. وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی
 حاصل از حیات ای جان این دم است تا دانی
 کام بخشی گردون عمر در عوض دارد
 جهد کن که از دولت داد عیش بستانی
 ۲۶. می ده که سر به گوش من آورد چنگ و گفت
 خوش بگذران و بشنو از این پیر منحنی
 ۲۷. آخرالامر گل کوزه گران خواهی شد
 حالیا فکر سبو کن که پر از باده کنی
 ۲۸. نمی بینم نشاط عیش در کس
 نه درمان دلی، نه درد دینی
 ۲۹. این مدت عمر ما چو گل ده روز است
 خندان لب و تازه روی می باید بود
 ۳۰. دو نصیحت کنمت بشنو و صد گنج ببر
 از در عیش در آ و به ره عیب مپوی
 ۳۱. بوسیدن لب یار اول زدست مگذار
 کاخر ملول گردی از دست و لب گزیدن

دم نقد دم عرفانی

دنیا و آخرت

من این مقام به دنیا و آخرت ندهم
اگر چه در بیم افتند هر دم انجمنی
دنای دیگر ← معاد

دوام وصل

۱. در بزم دور یک دو قدح درکش و برو
یعنی طمع مدار وصال دوام ما
۲. حافظ دوام وصل میسر نمی شود
شاهان کم التفات به حال گدا کنند
دود آه سینه مرد پخته

دود آه سینه نالان من
سوخست این افسردگان خام را
دور فلک بر عدل است

۱. روی خوبت آیتی از لطف بر ما کشف کرد
زان زمان جز لطف و خوبی نیست در تفسیر ما
۲. مرا به کار جهان هرگز التفات نبود
رخ تو در نظر من چنین خوش آراست
۳. پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت
آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد
۴. دور فلکی یکسره بر منهج عدل است
خوش باش که ظالم نبرد راه به جایی

دوره انقباض روح

آنکه بی جرم برنجید و به تیغم زد و رفت
بازش آرید خدا را که صفایی بکنیم
دورخ فراق

آیتی بود عذاب انده حافظ بی تو
که بر هیچکس حاجت تفسیر نبود
دولت فقر

دولت فقر خدایا به من ارزانی دار
کاین کرامت سبب حشمت و تمکین من است
دیدار دیدن

دانی که چیست دولت دیدار یار دیدن
در کوی او گدایی بر خسروی گزیدن
دیده جان بین

دیدن روی تو را دیده جان بین باید
وین کجا مرتبه چشم جهان بین من است
دیر مغان عارف ← صومعه زاهد

دین و دانش

به غیر از آنکه بشد دین و دانش از دستم
بسیا بگو که ز عشقت چه طرف بر بستم



ذکر خدا و فراموشی ماسوا

مرا در خانه سروی هست کاندر سایه قدش
فراغ از سرو بستانی و شمشاد چمن دارم
ذکر و مناجات در خلوت سحر ← سحر خیزی و

دعا

ذوق باده

زاهد پشیمان را ذوق باده خواهد کشت
عاقلا مکن کاری کاورد پشیمانی

ذوق و وجد

۱. چه مستی است ندانم که روبه ما آورد
که بود ساقی و این باده از کجا آورد
تو نیز باده به چنگ آ و راه صحرا گیر
که مرغ نغمه سرا ساز خوش نوا آورد
۲. صبا وقت سحر بویی ز زلف یار می آورد
دل شوریده ما را به بودر کار می آورد



راز پوشش زن

گلبرگ را ز سنبل مشکین نقاب کن
یعنی که رخ بپوش و جهانی خراب کن
راز خلقت ← سر غیب

راز خلوتیان

افشای راز خلوتیان خواست کرد شمع
شکر خدا که سر دلش در زبان گرفت

راز داری

گر خود رقیب شمع است اسرار از او بپوشان
کان شوخ سر بریده بند زبان ندارد

راز دل و نامحرمان

محرم راز دل شیدای خود
کس نمی یابم ز خاص و عام را

راه ← طریقت

راه : مقام در موسیقی

ساقی بدست باش که غم در کمین ماست
مطرب نگاه دار همین ره که می زنی

راهرو ← سالک

راه سلوک

۱. از هر طرف که رفتیم جز وحشتم نیفزود
زنهار از این بیابان وین راه بی نهایت
۲. این راه را نهایت صورت کجا توان بست
کش صد هزار منزل پیش است در بدایت
۳. ای آنکه ره به مشرب مقصود برده ای
زین بحر قطره ای به من خاکسار بخش

راه عشق

راه عشق ار چه کمین گاه کمانداران است
هر که دانسته رود صرفه ز اعدا ببرد

راه نما

نصیحت گوش کن جانا که از جان دوست تر دارند
جوانان سعادت مند، پند پیردانا را

رای برهمنی

مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ
کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی
رخت در گرومی ← خرقة در گرومی

رضا

۱. در حریم عشق نتوان زد دم از گفت و شنید
زانکه آنجا جمله اعضا چشم باید بود و گوش
۲. گرتیغ بار در کوی آن ماه
گردن نهادیم الحکم لله
۳. مکن از جور گردون شکایت
چه دانی توای بنده حکم خدایی

رضا به قضا

- بیا که هاتف میخانه دوش با من گفت
که در مقام رضا باش وز قضا مگریز
- مقام رضا برای سالک —
— مقام رضا مافوق وصل و هجران —
رفیق همراه سالک

- دریغ و درد که تا این زمان ندانستم
که کیمیای سعادت رفیق بود رفیق
- امن، می، رفیق —
— می، رفیق، فراغت، کتاب —
رندان پارسا

۱. خوبان پارسی گوبخشند گان عمرند
ساقی بده بشارت رندان پارسا را
 ۲. مرید طاعت بیگانگان مشو حافظ
ولی معاشر رندان پارسا می باش
- رندان و خدمت جام جهان بین
- در سفالین کاسه رندان به خواری منگرید
کاین حریفان خدمت جام جهان بین کرده اند
- رند = ولی

رندان تشنه لب را آبی نمی دهد کس
گویای ولی شناسان رفتند از این ولایت

رندی و تفسیر آن

۱. اهل کام و ناز را در کوی رندی راه نیست
رهروی باید جهانسوزی، نه خامی بی غمی
 ۲. فکر خود و رای خود در عالم رندی نیست
کفر است در این مذهب خودبینی و خودرایی
- طریقه رندی —
— تفاوت زاهد و رند —
— فضیلت عشق و رندی —
— محتسب و رندی —
— ملحق شدن به رندان —
— میخوارگی و رندی —

رود ارس

- ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس
بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس
- روزه — می و صیام
روزه و عید و می — می و صیام
روزی

- بشنو این نکته که خود را ز غم آزاده کنی
خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی
- روندگان طریقت
- روندگان طریقت ره بلا سپرند
رفیق عشق چه غم دارد از نشیب و فراز
- ریا

- به دور لاله قدح گیر و بی ریا می باش
به بوی گل نفسی همدم صبا می باش*
- ریاضت — تزکیه نفس

* [مطابق اظهار نظر استاد در حاشیه دیوان نسخه انجوی.]

ریاکاری

می خور که صد گناه زاغیارد در حجاب
 بهتر ز طاعتی که به روی وریا کنند
 ریای زاهد سالوس
 ریای زاهد سالوس جان من فرسود

قدح بیار و بنه مرهمی بر این دل ریش
 ریا حلال شمارند و جام باده حرام
 زهی طریقت و ملت، زهی شریعت و کیش°

* [نسخه انجوی]



زاد راهروان

دع التَّكاسل تغنم فقد جرى مثل
که زاد راهروان چستی است و چالاکی

زاهد خام و انکار می

زاهد خام که انکار می و جام کند
پخته گردد چون نظر بر می خام اندازد

— تقوای زاهد —

— تفاوت زاهد و رند —

— ریای زاهد سالوس —

زاینده رود، شیراز

اگر چه زنده رود آب حیات است
ولی شیراز ما از اصفهان به

زردشت

بیاساقی آن آتش تابناک
که زردشت می جویدش زیر خاک

زلف = دام

زلف دلبر دام راه و غمزه اش تیر بلاست
یاد دار ای دل که چندین نصیحت می کنم

زلف = زنار

زلف دلدار چو زنار همی فرماید
بروای شیخ که شد برتن ما خرقة حرام
زمره حضور

۱. کی دهد دست این غرض یارب که همدستان شوند
خاطر مجموع ما زلف پریشان شما
۲. بگذر به کوی میکده تا زمره حضور
اوقات خود ز بهر تو صرف دعا کنند
۳. پاسبان حرم دل شده ام شب همه شب
تا در این پرده جز اندیشه او نگذارم

زنخدان — چاه زنخدان

زهد خشک

۱. ز زهد خشک ملولم کجاست باده ناب
که بوی باده مدامم دماغ تر دارد
۲. صوفی گلی بچین و مرقع به خار بخش
وین زهد خشک را به می خوشگوار بخش
۳. زهد گران که شاهد و ساقی نمی خرنند
در حلقه چمن به نسیم بهار بخش

زهد ریایی

می صوفی افکن کجا می فروشند
که در تابم از دست زهد ریایی

— توبه از زهد ریایی —

زهد مذموم حافظ

آتش زهد و ریا خرمن دین خواهد سوخت

حافظ این خرقه پشمینه بینداز و برو

زهد و توبه و طامات

ما مرد زهد و توبه و طامات نیستیم

با ما به جام باده صافی خطاب کن

زهد و عرفان

تسبیح و خرقه لذت مستی نبخشیدت

همت درین عمل طلب از می فروش کن



سابقه رحمت بر غضب

گفتم ای بخت بخشیدی و خورشید دمید
گفت با این همه از سابقه نومید مشو

ساز و سوز در عشق

در عاشقی گزیر نباشد ز ساز و سوز
استاده ام چو شمع مترسان ز آتشم

سالک و سلوک

۱. به کوی میکرده هر سالکی که ره دانست
دری دگر زدن اندیشه تبه دانست
۲. در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر اوست
در صراط مستقیم ای دل کسی گمراه نیست
۳. حقا کزین غمان برسد مژده امان
گر سالکی به عهد امانت وفا کند
۴. تشویش وقت پیرمغان می دهند باز
این سالکان نگر که چه با پیر می کنند
۵. تکیه بر تقوا و دانش در طریقت کافری است
راهرو گر صد هنر دارد توکل بایدهش^۵
۶. چوپیر سالک عشقت به می حواله کند
بنوش و منتظر رحمت خدا می باش^۵

— توکل در سلوک —

— رفیق همراه سالک —

— صدق در سلوک —

— مجذوب سالک —

سالوس و تقوا

دل به می در بند تا مردانه وار
گردن سالوس و تقوا بشکنی

سبزه خط

۱. سبزه خط تو دیدیم وزستان بهشت
به طلب کاری این مهر گیاه آمده ایم
۲. به چشم کرده ام ابروی ماه سیمایی
خیال سبز خطی نقش بسته ام جایی
سبکباری

از زبان سوسن آزاده ام آمد به گوش
کاندرین دیر کهن کار سبکباران خوش است
ستایش و نیایش

سر ارادت ما و آستان حضرت دوست
که هر چه بر سر ما می رود ارادت اوست
ستایش از دلیل راه

ای گلبن جوان بر دولت بخور که من

۵ [مطابق اظهار نظر استاد در حاشیه دیوان نسخه انجوی.]

در سایهٔ تو بلبل باغ جهان شدم

سحرخیزی و دعا

۱. به خدا که جرعه ای ده توبه حافظ سحرخیز که دعای صبحگاهی اثری کند شما را
۲. با دل سنگینت آیا هیچ درگیرد شبی آه آشناک و سوز سینهٔ شبگیر ما
۳. مرغ خوشخوان را بشارت باد کاندر راه عشق دوست را با نالهٔ شبهای بیداران خوش است
۴. منم که گوشهٔ میخانه خانقاه من است دعای پیر مغان ورد صبحگاه من است
۵. بیار می که چو حافظ هزارم استظهار به گریهٔ سحری و نیاز نیم شبی است
۶. چشم حافظ زیر بام قصر آن حوری سرشت شیوهٔ جنات تجری تحتها الانهار داشت
۷. روز در کسب هنر کوش که می خوردن روز دل چون آینه در زنگ ظلام اندازد آن زمان وقت می صبح فروغ است که شب گردد خرگاه افق پردهٔ شام اندازد
۸. کدام آهن دلش آموخت این آیین عیاری کز اول چون برون آمده شب زنده داران زد
۹. رقیب آزارها فرمود و جای آشتی نگذاشت مگر آه سحرخیزان سوی گردون نخواهد شد
۱۰. گریه شام و سحر، شکر که ضایع نگشت قطرهٔ باران ما گوهر یکدانه شد
۱۱. همت حافظ و انفس سحرخیزان بود که زبند غم ایام نجاتم دادند
۱۲. دلا بسوز که سوز تو کارها بکند نیاز نیم شبی دفع صد بلا بکند
۱۳. سر مکش حافظ ز آه نیم شب تا چو صبحت آینه رخشان کنند
۱۴. هر گنج سعادت که خدا داد به حافظ از یمن دعای شب و ورد سحری بود

۱۵. مانعش غلغل چنگ است و شکر خواب صبح ورنه گریش ننمود آه سحرم باز آید
۱۶. گوئیا خواهد گشود از دولتم کاری که دوش من همی کردم دعا و صبح صادق می دمید
۱۷. مرو به خواب که حافظ به بارگاه قبول زورد نیم شب و درس صبحگاه رسید
۱۸. تا کی می صبح و شکر خواب بامداد هشیار گرد هان که گذشت اختیار عمر
۱۹. حافظا در کنج فقر و خلوت شبهای تار تا بود وردت دعا و درس قرآن غم مخور
۲۰. به هیچ ورد دگر نیست حاجت ای حافظ دعای نیم شب و درس صبحگاهت بس
۲۱. ساقی چوشاه نوش کند بادهٔ صبح گوجام زربه حافظ شب زنده دار بخش
۲۲. صبح خیزی و سلامت طلبی چون حافظ هر چه کردم همه از دولت قرآن کردم
۲۳. ای نسیم سحری بندگی من برسان که فراموش مکن وقت دعای سحرم
۲۴. من آن مرغم که هر شام و سحرگاه زبام عرش می آید صفیرم
۲۵. سوز دل، اشک روان، آه سحر، نالهٔ شب این همه از نظر لطف شما می بینم
۲۶. ما درس سحر در ره میخانه نهادیم محصول دعا در ره جانانه نهادیم
۲۷. خنده و گریهٔ عشاق زجایی دگر است می سرایم به شب و وقت سحر می مویم
۲۸. حافظ اردر گوشهٔ محراب می نالد رواست ای نصیحت گو خدا را آن خم ابرو بسین
۲۹. شوق لبست برد از یاد حافظ درس شبانه، ورد سحرگاه
۳۰. دعای صبح و آه شب، کلید گنج مقصود است بدین راه و روش می رو که با دلدار پیوندی
۳۱. ز پرده نالهٔ حافظ برون کی افتادی

نعموذ بالآله اگریه به مقصدی نبیری
— عنایت الهی و سختی راه —

سخن اهل دل

۱. چوبشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست سخن شناس نه ای جان من خطا اینجاست
۲. شعر حافظ همه بیت الغزل معرفت است آفرین بر نفس دلکش و لطف سخنش
۳. دوستان وقت گل آن به که به عشرت کوشیم سخن اهل دل است این و به جان بنیوشیم
۴. جان پرور است قصه ارباب معرفت رمزی برو بپرس حدیثی بیابا بگو

سخن رمزی حافظ

۱. خدا داند که حافظ را غرض چیست و علم الله حسبی من سؤالی
۲. من این حروف نوشتم چنانکه غیر ندانست توهم ز روی کرامت چنان بخوان که تودانی

سخن سر بسته حافظ

- سخن سر بسته گفستی با حریفان
خدا را زین معما پرده بردار
سخن عشق مافوق بیان است — عرفان مافوق
بیان است

سرانجام

- خوشتتر از فکر می و جام چه خواهد بودن
تا ببینیم سرانجام چه خواهد بودن
سر خدا و عارف سالک
سر خدا که عارف سالک به کس نگفت
در حیرتم که باده فروش از کجا شنید

- اگر نه همدم مرغان صبح خوان بودی
۳۲. بس دعای سحر موتس جان خواهد بود
تو که چون حافظ شب خیز غلامی داری
۳۳. می صبح و شکر خواب صبحدم تا چند
به عذر نیم شبی کوش و گریه سحری
۳۴. چراغ دیده شب زنده دار من گردی
انیس خاطر اقمیدوار من بساشی
۳۵. سزای قدر تو شاهها به دست حافظ نیست
جز از دعای شبی و نیاز صبحدمی
۳۶. با دعای شبخیزان ای شکر دهان مستیز
در پناه یک اسم است خاتم سلیمانی
۳۷. دریغا عیش شبگیری که در خواب سحر بگذشت
ندانی قدر وقت ای دل مگر وقتی که درمانی
۳۸. چه حلقه ها که ز دم بر در دل از سر سوز
به بوی وصال تو در شبان دراز*

سختی و خطر راه

۱. به بوی نافه ای کاخر صبا زان طره بگشاید
ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها
شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل
کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها
۲. دور است سر آب از این بادیه هشدار
تا غول بیابان نفریبد به سرایت
۳. شیر در بادیه عشق تور و پناه شود
آه از این راه که در وی خطری نیست که نیست
۴. چو عاشق می شدم گفتم که بردم گوهر مقصود
ندانستم که این دریا چه موج خون فشان دارد
۵. راه عشق از چه کمین گاه کمانداران است
هر که دانسته رود صرفه ز اعدا ببرد
۶. بهای نیم کرشمه هزار جان طلبند
نیاز اهل دل و ناز نازنینان بین
۷. طریق عشق طریقی عجب خطرناک است

• [نسخه انجوی]

سرشت علینی

نبود چنگ و رباب و نبید و عود که بود
گل وجود من آغشته گلاب و نبید
سر عهد ازل

گفتی ز سر عهد ازل یک سخن بگو
آن گه بگویمت که دو پیمانیه در کشم
سر غیب

۱. عنقا شکار کس نشود دام باز چین
کانبجا همیشه باد بدست است دام را
۲. ز سر غیب کس آگاه نیست قصه مخوان
کدام محرم دل ره در این محرم دارد
۳. در ره عشق نشد کس به یقین محرم راز
هر کسی بر حسب فکر، گمانی دارد
۴. ساقیا جام میم ده که نگارنده غیب
نیست معلوم که در پرده اسرار چه کرد
— جم و سر غیب و قلب عارف —

سر قدر

بروای زاهد خودبین که ز چشم من وتو
راز این پرده نهان است و نهان خواهد بود
سر منزل عنقا

من به سر منزل عنقا نه بخود بردم راه
قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم
سروش میخانه — هاتف میخانه

سریان عشق

۱. شراب خورده و خوی کرده می روی به چمن
که آب روی تو آتش در ارغوان انداخت
۲. هر که آید به جهان نقش خرابی دارد
در خرابات بگویند که هشیار کجاست
۳. کس نیست که افتاده آن زلف دوتا نیست
در رهگذر کیست که دامی زبلا نیست

۴. سر پیوند تو تنها نه دل حافظ راست
کیست آن کش سر پیوند تو در خاطر نیست
۵. روشن از پرتو رویت نظری نیست که نیست
منت خاک درت بر بصری نیست که نیست
۶. همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست
همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کشت
۷. نه من بر آن گل عارض غزل سرایم و بس
که عنند لیب تو از هر طرف هزارانند
۸. عالم از شور و شر عشق خبر هیچ نداشت
فتنه انگیز جهان غمزه جادوی تو بود
۹. از دام زلف و دانه خال تو در جهان
یک مرغ دل نماند نگشته شکار حسن
۱۰. هر کسی با شمع رخسارت به وجهی عشق باخت
زان میان پروانه را در اضطراب انداختی
۱۱. نه گل از دست غمت رست و نه بلبل در باغ
همه را نعره زنان جامه دران می داری
۱۲. طفیل هستی عشقند آدمی و پری
ارادت بی نماند تا سعادت بیبری
۱۳. به بوی زلف و رخت می روند و می آیند
صبا به غالیه سایه و گل به جلوه گری
۱۴. ندانم نوحه قمری به طرف جویباران چیست
مگر او نیز همچون من غمی دارد شبانروزی

سعی و عمل

۱. مکن ز غصه شکایت که در طریق طلب
به راحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید
۲. سعی نابرده در این راه به جایی نرسی
مزد اگر می طلبی طاعت استاد ببر
۳. حافظ از پادشهان پایه به خدمت طلبند
سعی نابرده چه امید عطا می داری

سعی و کوشش — سعی و عمل

سفر حافظ و خارج شیراز

دلا رفیق سفر بخت نیکخواهت بس

نسیم روضه شیراز پیک راهت بس

سلطنت فقر

اگر ت سلطنت فقر ببخشند ای دل
کمترین ملک تواز ماه بود تا ماهی

سلوک حافظ

من به سر منزل عنقا نه بخود بردم راه
قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم

سلوک عارف

گر چه راهی است پراز بیم ز ما تا بردوست
رفتن آسان بود ارواقف منزل باشی

سلوک و طریقت

شب تار است وره وادی ایمن در پیش
آتش طور کجا، موعده دیدار کجاست

سلوک و طلب و تولّی

در بیابان طلب گر چه زهر سوختنی است
می رود حافظ بیدل به تولّی تو خوش

سلوک و مهاجرت از اراض طبعیت

مرغ سان از قفس خاک هوایی گشتم
به هوایی که مگر صید کند شهبازم

سماع

۱. دلم ز پرده برون شد کجایی ای مطرب
بنال هان که از این پرده کار ما به نواست
۲. در کنج دماغم مطلب جای نصیحت
کاین گوشه پراز زمزمه چنگ ورباب است
۳. چنگ خمیده قامت می خواندت به عشرت
بشنو که پند پیران هیچت زیان ندارد
۴. در سماع آی و ز سر خرقه برانداز و برقص
ورنه با گوشه رو و خرقه ما در سر گیر

سوز سخن

بیان شوق چه حاجت که سوز آتش دل
توان شناخت ز سوزی که در سخن باشد

سیر معنوی

دگر ز منزل جانان سفر مکن درویش
که سیر معنوی و کنج خانقاهت بس
سیر و سلوک کرانه اش پیدا نیست

بده کشتی می تا خوش برانسیم
ازین دریای ناپیدا کرانه

سیم و زر درویش

ترک درویش مگیر ارنمود سیم و زرش
در غمت سیم شمار اشک و رخس را زر گیر



شادخواری

کامم از تلخی غم چون زهر گشت
بانگ نوش شادخواران یاد باد
شاهبازان طریقت

چه شکرهاست درین شهر که قانع شده اند
شاهبازان طریقت به مقام مگسی
شاهد قدسی

ای شاهد قدسی که کشد بند نقابت
وی مرغ بهشتی که دهد دانه و آب
شاهد و محبوب حافظ

یارب به که شاید گفت این نکته که در عالم
رخساره به کس ننمود آن شاهد هرجایی
شباب ← جوانی

شب زنده داری ← سحرخیزی و دعا
شب قدر و عبادت

شب قدری چنین عزیز و شریف
با تو تا روز خفتنم هوس است
— اهل خلوت و شب قدر ←
شراب انگور ← می، آب عنب

شراب بی خمار

شرابی بی خمارم بخش یارب
که با وی هیچ درد سر نباشد
شراب تلخ

شراب تلخ می خواهم که مردافکن بود زورش
که تا یکدم بیاسایم ز دنیا و شر و شورش
شراب خانگی

محتسب نمی دانند این قدر که صوفی را
جنس خانگی باشد همچو لعل رقانی
شراب عرفانی

کرشمه تو شرابی به عاشقان پیمود
که علم بی خبر افتاد و عقل بی حس شد
— می عرفانی ←

شراب کوثر و حور

فردا شراب کوثر و حور از برای ماست
و امروز نیز ساقی مهروی و جام می
شراب موهوم

می کشیم از قدح لاله شرابی موهوم
چشم بد دور که بی مطرب و می مدهوشیم

شراب و حور و قصور

زاهد اگر به حور و قصور است امیدوار
ما را شرابخانه قصور است و یار حور
شراب و ساقی دودام زیرکان

شراب بیغش و ساقی خوش دودام رهند
که زیرکان جهان از کمندشان نرهند
شرف صحبت جانان

از دل و جان شرف صحبت جانان غرض است
غرض این است و گرنه دل و جان این همه نیست
شریعت و طریقت

۱. در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست
هر جا که هست پرتو روی حبیب هست
۲. گفتم شراب و خرقه نه آیین مذهب است
گفت این عمل به مذهب پیرمغان کنند
شعر ندانه

همچو حافظ به رغم مدعیان
شعر ندانه گفتنم هوس است
شعر قدسی حافظ

صبحدم از عرش می آمد خروشی عقل گفت
قدسیان گویی که شعر حافظ از بر می کنند
شکار سیمرغ

جوابش داد گفتند ادا دارم
ولی سیمرغ می باید شکارم
شکایت

۱. حافظ ابنای زمان را غم مسکینان نیست
زین میان گریه توان به که کناری گیرند
۲. ارغنون ساز فلک رهن اهل هنر است
چون از این غصه ننالیم و چرا نخروشیم
۳. آسمان کشتی ارباب هنر می شکند

تکیه آن به که بر این بحر معلق نکنیم
شکایت از حرمان

پادشاهها ز سر لطف و کرم بازش خوان
چه کند سوخته از غایت حرمان می رفت
شکایت از حوادث زمان

ز تند باد حوادث نمی توان دیدن
در این چمن که گلی بوده است یا سمنی
ببین که در آینه جام نقش بندی غیب
که کس به یاد ندارد چنین عجب زمینی
از این سموم که بر طرف بوستان بگذشت
عجب که بوی گلی هست و رنگ نسترنی
به صبر کوش توای دل که حق رها نکند
چنین عزیز نگرینی به دست اهرمنی
مزاج دهر تبه شد در این بلا حافظ
کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی
شکایت از رفیقان

رفیقان چنان عهد صحبت شکستند
که گویی نبودست خود آشنایی
شکایت از روزگار

شهریاران بود و خاک مهربانان این دیار
مهربانی کی سرآمد شهریاران را چه شد
شکایت از شیراز (فارس)

۱. آب و هوای فارس عجب سفله پرور است
کوهر می که خیمه از این خاک بر کنم
۲. سخندانی و خوشخوانی نمی ورزند در شیراز
بیا حافظ که تا خود را به ملکی دیگر اندازیم
شکایت از نبودن یاران و مهربانان و سالکان
طریقت

گوی توفیق و کرامت در میان افکنده اند
کس به میدان در نمی آید، سواران را چه شد

شکایت از هجران

صبا به چشم من انداخت خاکی از کویش
که آب زندگی ام در نظر نمی آید
شکر نعم الهی

خوش کرد یاوری فلکت روز داوری
تا شکر چون کنی و چه شکرانه آوری
شکفتن گل مراد

۱. گل مراد تو آنکه نقاب بگشاید
که خدمتش چون نسیم سحر توانی کرد
۲. ز روی دوست مرا چون گل مراد شکفت

حواله سردشمن به سنگ خاره کنم

شیخ بی خانقاه

رطل گرانم ده ای مرید خرابیات
شادی شیخی که خانقاه ندارد

شیراز

شیراز و آب رکنی و این باد خوش نسیم
عیبش مکن که خال رخ هفت کشورست

— خوبرویان شیراز —

— زاینده رود، شیراز —



صاحب دیوان

صاحب دیوان ما گویی نمی‌داند حساب
کاندیرین طغرا نشان حسبه لکه نیست
صداقت و محبت و احسان

عیب درویش و توانگر به کم و بیش، بد است
کار بد مصلحت آن است که مطلق نکنیم
صدق در سلوک

به صدق کوش که خورشید زاید از نفست
که از دروغ سیه روی گشت صبح نخست
صراحی و کتاب ← مجلس عشرت جامع الشرایط
صفای خلوت خاطر

صفای خلوت خاطر از آن شمع چگل جویم
فروغ چشم و نور دل از آن ماه ختن دارم
صلاح و تقوا

۱. چه نسبت است به رندی صلاح و تقوا را
سماع وعظ کجا، نغمه رباب کجا
۲. من از رنگ صلاح، آن دم به خون دل بشستم دست
که چشم باده پیمایش، صلا بر هوشیاران زد

صلح، نه جنگ

یک حرف صوفیانه بگویم اجازت است
ای نور دیده صلح به از جنگ و داوری
صمد و صنم

ز جیب خرقة حافظ چه طرف بتوان بست
که ما صمد طلبیدیم و او صنم دارد
صنم پرستی در کوی عشق

گفتم صنم پرست مشوبا صمد نشین
گفتا به کوی عشق هم این و هم آن کنند
صومعه زاهد، دیر مغان عارف

زاهد ایمن مشواز بازی غیرت زنهار
که ره از صومعه تا دیر مغان این همه نیست
صومعه و گوهر عشق

ز کنج صومعه، حافظ مجوی گوهر عشق
قدم برون نه اگر میل جست و جوداری
صید حرم

دگر به صید حرم تیغ برمکش زنهار
وز آن که با دل ما کرده ای پشیمان باش



ضرورت غم در عشق الهی
دوام عیش و تنعم نه شیوه عشق است
اگر معاشر مایی بنوش نیش غمی



طاعت حافظ

حاشا لله که منم معتقد طاعت خویش
این قدر هست که گه گداحی می نوشم

طاعت دیوانگان

ورای طاعت دیوانگان ز ما مطلب
که شیخ مذهب ما عاقلی گنه دانست

طاعت و تقوا

مطلب طاعت و پیمان و صلاح از من مست
که به پیمانه کشی شهره شدم روز الست

طامات و خرافات

ساقی بیا که شد قدح لاله پرزمی
طامات تا به چند و خرافات تا به کی

طیب جسم و طیب روح

طیب راه نشین درد عشق نشناسد
برو بدست کن ای مرده دل، مسیح دمی

طیب و درد

طیب عشق مسیحا دم است و مشفق، لیک
چو درد در تونبیند کرا دوا بکنند

طرد خاطرات و مجموع شدن ← کسب جمعیت

طرد خواطر ← کسب جمعیت

طریق ← طریقت

طریقت

۱. در خرابات طریقت، ما به هم منزل شویم
کاین چنین رفتست در عهد ازل تقدیر ما
۲. در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر اوست
در صراط مستقیم ای دل کسی گمراه نیست
۳. هر راهرو که ره به حریم درش نبرد
مسکین برید وادی وره در حرم نداشت
۴. در طریقت رنجش خاطر نباشد می بیار
هر کدورت را که بینی چون صفایی رفت رفت
۵. هر شبی در این ره صد بحر آتشین است
دردا که این معما شرح و بیان ندارد
۶. راه عشق ار چه کمین گاه کمانداران است
هر که دانسته رود صرفه زاعدا ببرد
۷. گذار بر ظلمات است خضر راهی کو
مباد کآتش محرومی، آب ما ببرد
۸. در مقامات طریقت هر کجا کردیم سیر
عافیت را با نظر بازی فراق افتاده بود
۹. گفت و گوهاست در این راه که جان بگدازد
هر کسی عریده ای این که مبین، آن که مهرس
۱۰. تکیه بر تقوا و دانش در طریقت کافری است
راهرو گر صد هنر دارد توکل بسايدش

دامی به راهی می نهم مرغی به دامی می زنم

— اراده و طلب ←

— عشق و طلب ←

— ناآرامی ایام طلب ←

طور ← آتش طور

طوطی گویای اسرار (پیر و مرشد)

الا ای طوطی گویای اسرار

مبادا خالیت شگرز منقار

طهارت و عصمت

چون طهارت نبود کعبه و بتخانه یکی است

نبود خیر در آن خانه که عصمت نبود

۱۱. چه دوزخی، چه بهشتی، چه آدمی، چه پری

به مذهب همه کفر طریقت است امساک

۱۲. وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم

که در طریقت ما کافری است رنجیدن

۱۳. خامان ره نرفته چه دانند ذوق عشق

دریادلی بجوی دلیری سرآمدی

طریق عشق خطرناک است ← سختی و خطر

راه

طریقه زندی

فرصت شمر طریقه زندی که این نشان

چون راه گنج بر همه کس آشکاره نیست

طلب و هجران

بی ماه مهر افروز خود تا بگذرانم روز خود



ظهور و خفا

شیدا از آن شدم که نگارم چوماه نو
ایرونمود و جلوه گری کرد و روبیست



عارفان و میخوارگی

ساقی ارباده از این دست به جام اندازد
عارفان را همه در شرب مدام اندازد

عارض لب

گرد لببت بنفشه از آن تازه و ترست
کآب حیات می خورد از جویبار حسن

عارف، نه حکیم

فکر بهبود خود ای دل زدری دیگر کن
درد عاشق نشود به به مداوای حکیم

عارف، نه فیلسوف

قدر مجموعه گل، مرغ سحر داند و بس
که نه هر کو ورقی خواند معانی دانست

عارف و درک زبان تکوین

عارفی کو که کند فهم زبان مومن
تا بپرسد که چرا رفت و چرا باز آمد

عارف وقت خود بودن

۱. من اگر باده خورم ورنه، چه کارم با کس
حافظ راز خود و عارف وقت خویشم
۲. قدر وقت ار نشناسد دل و کاری نکند
بس خجالت که از این حاصل اوقات بریم

عارف و کشف حقیقت

بسیار تا در می صافیت راز دهر بنمایم
به شرط آنکه ننمایی به کج طبعان دل کورش

عارف و می، زاهد و تقوا

ما و می و زاهدان و تقوا
تا یار سر کدام دارد

عالم آخرت ← معاد

عالی مشربی

حافظ اربصدر ننشیند ز عالی مشربی است
عاشق دردی کش اندر بند مال و جاه نیست

عبادت

ما مریدان روی سوی قبله چون آریم چون
روی سوی خانه خمار دارد پیر ما

عبادت تکوینی

غیرتم کشت که محبوب جهانی لیکن
روز و شب عربده با خلق خدا نتوان کرد

عبادت عارف

۱. عرضه کردم دو جهان بردل کار افتاده
بجز از عشق تو باقی همه فانی دانست

عدل حاکم و سلطان

۱. شاه را به بود از طاعت صد ساله و زهد قدر یکساعتی عمری که در او داد کند
۲. عدل سلطان گر نپرسد حال مظلومان عشق گوشه گیران را ز آسایش طمع باید برید

عدل و عقل

در کارخانه ای که ره عقل و فضل نیست
فهم ضعیف رای فضولی چرا کند
عدم اعتراض به جهان خلقت ← نظام احسن
عدم تجانس انسان با طبیعت

که می بینم که این دشت مشوش
چرا گاهی ندارد خرم و خوش
عذر بدتر از گناه

رشته تسبیح اگر بگسست معذورم بدار
دستم اندر دامن ساقی سیمین ساق بود
عذرخواهی و پوزش طلبی

دارم امید عاطفتی از جناب دوست
کردم جنایتی و امیدم به عفو اوست
دانم که بگذرد زمرجرم من که او
گر چه پری وش است ولیکن فرشته خوست

عرض عمر نه طول عمر

گفتا که لبم بگیر و زلفم بگذار
در عیش خوش آویز نه در عمر دراز

عرفان مافوق بیان است

۱. سخن عشق نه آن است که آید به زبان ساقیا می ده و کوتاه کن این گفت و شنود
۲. ای آنکه به تقریر و بیان دم زنی از عشق ما با تونداریم سخن خیر و سلامت

۲. زهی همت که حافظ راست از دنیی و از عقبی نیاید هیچ در چشمش بجز خاک سر کویت
۳. صحبت حور نخواهم که بود عین قصور با خیال تو اگر با دگری پردازم
۴. باغ بهشت و سایه طوبی و قصر و حور با خاک کوی دوست برابر نمی کنم
۵. جهان فانی و باقی فدای شاهد و ساقی که سلطانی عالم را طفیل عشق می بینم
۶. مده جام می و پای گل از دست ولی غافل مباش از دهر سرمست

عبادت عارفانه ← عبادت عارف

عبادت عارف و عبادت زاهد

چو طفلان تا کی ای زاهد فریبی
به سبب بوستان و جوی شیرم
عبودیت، نه ربوبیت

حافظ چوره به کنگره کاخ وصل نیست
با خاک آستانه این در بر بریم
عبور از ظلمات

گذار بر ظلمات است خضر راهی کو
مباد کآتش محرومی آب ما ببرد
عبور از منازل

مرا در منزل جانان چه امن عیش چون هر دم
جرس فریاد می دارد که بر بندید محملها
عدل

ساقی به جام عدل بده باده تا گدا
غیرت نیاورد که جهان پریلا کند
عدل الهی

عنان کشیده روای پادشاه کشور حسن
که نیست بر سر راهی که دادخواهی نیست

عشق پیری

پیرانه سرم عشق جوانی به سر افتاد
وان راز که در دل بنهفتم بدر افتاد

عشق جاودانی حق با خود

که بندد طرف وصل از حسن شاهی
که با خود عشق بسازد جاودانه

عشق خدا

نشان اهل خدا عاشقی است با خود دار
که در مشایخ شهر این نشان نمی بینم

عشق خدا در دل انسان

گنج عشق خود نهادی در دل ویران ما
سایه دولت بر این کنج خراب انداختی

عشق، راز هستی

۱. خمی که ابروی شوخ تودر کمان انداخت
به قصد جان من زار ناتوان انداخت
۲. جلوه ای کرد رخت، دید ملک عشق نداشت
عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد

عشق عمومی الهی ← سریان عشق

عشق و آفرینش

رهرو منزل عشقیم وز سرحد عدم
تا به اقلیم وجود این همه راه آمده ایم

عشق و طلب برای وصول

حافظ هر آنکه عشق نورزید و وصل خواست
احرام طوف کعبه دل بی وضو بیست

عشق و عقل ← عقل و عشق

عشق، هدف و مقصود آفرینش

عاشق شوار نه روزی کار جهان سرآید
ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی

۳. حدیث عشق که از حرف و صوت مستغنی است
به ناله دف و نی در خروش و ولوله بود

عزت نفس عارفانه

حافظ آب رخ خود بر در هر سفله مریز
حاجت آن به که بر قاضی حاجات بریم

عزت ← خلوت

عشرت شبگیر

عشرت شبگیر کن، می نوش کاندرا راه عشق
شبروان را آشناییهاست با میر عس

عشرت کامل ← مجلس عشرت جامع شرایط

عشق ازلی

ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست
هر چه آغاز ندارد، نپذیرد انجام

عشق ازلی و ابدی دل

جز دل من کز ازل تا به ابد عاشق رفت
جاودان کس نشنیدیم که در کار بماند

عشق الهی

۱. در اندرون من خسته دل ندانم کیست
که من خموشم و او در فغان و در غوغاست
۲. ندای عشق تو دیشب در اندرون دادند
فضای سینه حافظ هنوز پر ز صداست
۳. ای آفتاب خوبان می جوشد اندرونم
یک ساعت بگنجان در سایه عنایت

عشق بر قهر و لطف خدا

اگر دشنام فرمایی و گر نفرین، دعا گویم
جواب تلخ می زبید لب لعل شکر خا را

عشق پاک حافظ

منم که شهره شهرم به عشق ورزیدن
منم که دیده نیالوده ام به بد دیدن

عشق، یگانه وسیله رهیدن از خود

ای دل مباش یکدم خالی ز عشق و مستی
وانگه برو که رستی از نیستی و هستی

— آتش عشق —

— ادب عشق —

— ایمان در راه عشق —

— جنون عشق، شرط راه —

— حسن و عشق —

— تقدم عشق بر خلقت —

— درد عشق و محرومیت —

— درس عشق —

— راه عشق —

— ساز و سوز در عشق —

— سخن عشق —

— فضیلت عشق و رندی —

— فقر و اخلاص و عشق —

— صنم پرستی در کوی عشق —

— غم عشق —

— غم، هنر عشق —

— مشکل عشق —

— نشانه سخن عشق —

عقل

یکی از عقل می‌لافت، یکی طامات می‌بافت
بیا کاین داورها را به پیش داور اندازیم

عقل و عشق

۱. حدیث از مطرب ومی گو و راز دهر کمتر جو
که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را

۲. عقل اگر داند که دل در بند زلفش چون خوش است

عاقلان دیوانه گردند از پی زنجیر ما

۳. حریم عشق را در گه بسی بالاتر از عقل است

کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد

۴. بشوی اوراق اگر هم درس مایی

که علم عشق در دفتر نباشد

۵. در کارخانه ای که ره عقل و فضل نیست

فهم ضعیف رای، فضولی چرا کند

۶. عاقلان نقطه پرگار وجودند، ولی

عشق داند که در این دایره سرگردانند

۷. رند عالم سوز را با مصلحت بینی چه کار

کار ملک است آنکه تدبیر و تأمل بایش

۸. به درد عشق بساز و خموش کن حافظ

رموز عشق مکن فاش پیش اهل عقول

۹. شاه شوریده سران خوان من بی سامان را

زانکه در کم خردی از همه عالم بیشم

۱۰. چون صبا مجموعه گل را به آب لطف شست

کج دلم خوان گر نظر بر صفحه دفتر کنم

۱۱. در خرمن صد زاهد عاقل زند آتش

این داغ که ما بردل دیوانه نهادیم

۱۲. یکی از عقل می‌لافت یکی طامات می‌بافت

بیا کاین داورها را به پیش داور اندازیم

۱۳. بر هوشمند سلسله نهاد دست عشق

خواهی که زلف یار کشی ترک هوش کن

۱۴. نهادم عقل را ره توشه از می

ز شهر هستی اش کردم روانه

۱۵. گرد دیوانگان عشق مگرد

که به عقل عقیده مشهوری

۱۶. قیاس کردم و تدبیر عقل در ره عشق

چو شب نمی است که بر بحر می کشد رقی

۱۷. حدیث چون و چرا درد سر دهد ای دل

پیاله گیر و بیاسا ز عمر خویش دمی

۱۸. هش دار که گر و سوسه عقل کنی گوش

آدم صفت از روضه رضوان بدر آیی
— تسلیم عشق و دل در عقل و مصلحت —

عقل و مستی

خرد در زنده رود انداز و می نوش
به گلبانگ جوانان عراقی

علم افاضی

۱. اول ز تحت و فوق وجودم خبر نبود
در مکتب تو چنین نکته دان شدم
۲. حاشا که من به موسم گل ترک می کنم
من لاف عقل می زنم این کار کی کنم
علم رسمی و علم افاضی

طاق و رواق مدرسه و قال و قیل علم
در راه جام و ساقی مه رونهاده ایم

علم فدای عیش

۱. مطرب کجاست تا همه محصول زهد و علم
در کار چنگ و بریط و آواز نی کنم
۲. طاق و رواق مدرسه و قال و قیل علم
در راه جام و ساقی مه رونهاده ایم
علم و فضل حافظ در چهل سال

علم و فضلی که به چل سال دلم جمع آورد
ترسم آن نرگس مستانه به یغما ببرد

علم و عشق — عقل و عشق

علم هیأت عشق

عجب علمی است علم هیأت عشق
که چرخ هشتمش هفتم زمین است

علی علیه السلام

۱. حافظ اگر قدم زنی در ره «خاندان» به صدق
بدرقه رخت شود همت شحنه نجف
۲. مردی ز کننده در خیبر پرس

اسرار کرم ز خواجه قنبر پرس
گر طالب فیض حق به صدقی حافظ
سرچشمه آن ز ساقی کوثر پرس
۳. قنم بهشت و دوزخ آن عقده گشای
ما را نگذارد که در آیینم ز پای
تا کی بود این گرگ ربایی، بنمای
سر پنجه دشمن افکن ای شیر خدای

عمل برای خدا نه برای آخرت

منت سدره و طوبی ز پی سایه مکش
که چو خوش بنگری ای سرو روان این همه نیست

عمومیت فیض

بیا که دوش به مستی سروش عالم غیب
نوید داد که عام است فیض رحمت او

عنایت الهی و سختی راه

دام سخت است مگر یار شود لطف خدا
ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم

عنقا

۱. عنقا شکار کس نشود دام باز چین
کانجا همیشه باد بدست است دام را
۲. ببر ز خلق و چو عنقا قیاس کار بگیر
که صیت گوشه نشینان ز قاف تا قاف است

عید رمضان و آزادی میخوارگی — می و صیام

عید صیام — می و صیام

عیش پیری

گر چه پیرم نوشی تنگ در آغوشم کش
تا سحر گه ز کنار تو جوان برخیزم

عیش دنیوی

۱. دو نصیحت کنمت بشنو و صد گنج ببر
از در عیش درآ و به ره عیب مپوی
۲. جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد

زنهار دل مبنند بر اسباب دنیوی
 عیش مادی ← عیش دنیوی
 عیش معنوی

۱. ای دل ار عشرت امروز به فردا فکنی
 سایه نقد بقا را که ضمان خواهد شد
 ۲. صبا به تهنیت پیر می فروش آمد
 که موسم طرب و عیش و ناز و نوش آمد
 عیش نقد ← دم عرفانی

عیش و عشرت حافظ

۱. ای دل ار عشرت امروز به فردا فکنی
 مایه نقد بقا را که ضمان خواهد شد
 ۲. صبا به تهنیت پیر می فروش آمد
 که موسم طرب و عیش و ناز و نوش آمد
 ۳. دو نصیحت کنمت بشنو و صد گنج ببر
 از در عیش درآ و به ره عیب مپوی



غربت انسان

۱. شهباز دست پادشهم این چه حالت است
کزیناد برده اند هوای نشیمنم
۲. الا ای آهوی وحشی کجایی
مرا با توسل چندین آشنایی^۱

غزلیات عراقی

غزلیات عراقی است سرود حافظ
که شنید این ره دلسوز که فریاد نکرد

غفلت حافظ

۱. غفلت حافظ در این سراچه عجب نیست
هر که به میخانه رفت بی خبر آید
۲. دلم رمیده شد و غافلم من درویش
که آن شکاری سرگشته را چه آمد پیش

غفلتها و موعظه عالی در این باب

کاروان رفت و تودر خواب و بیابان در پیش
وہ کہ بس بی خبر از غفلت چندین جرسی
غم افتاد گان

آن کس که اوفتاد خدایش گرفت دست
گوبر تو بود تا غم افتاد گان خوری

غمزدایی باده

۱. جام مینایی می سده تنگدلی است
منه از دست که سیل غمت از جا ببرد
۲. اگر نه باده غم دل زیاد ما ببرد
نهیب حادثه، بنیاد ما زجا ببرد
۳. گفتم هوای میکده غم می برد زدل
گفتا خوش آن کسان که دلی شادمان کنند

غمزدایی می ← غمزدایی باده

غمزه = تیربلا

زلف دلبر دام راه و غمزه اش تیربلاست
یاد دار ای دل که چندین نصیحت می کنم
غمزه ترکان

حافظ چو ترک غمزه ترکان نمی کنی
دانی کجاست جای تو خوارزم یا خجند

غم، هنر عشق

ناصرم گفت که جز غم چه هنر دارد عشق
برو ای خواجه عاقل هنری بهتر از این

۱. این قطعه درباره غربت انسان و تشبیه آن به آهوی وحشی است و در این جهت فوق العاده عالی است.

غم عشق

یک قصه بیش نیست غم عشق وین عجب
کنز هر زبان که می شنوم نامکرر است

غم مطلوب

۱. گر دیگران به عیش و طرب خرمند و شاد
ما را غم نگار بود مایه سرور
۲. چه شکر گویمت ای خیل غم عفاک الله
که روز بیکسی آخر نمسی روی ز سرم
— توأم بودن غم و نشاط در جهان —

— ضرورت غم در عشق الهی —

غنای عارفانه — استغنا

غیرت

۱. سرکش مشو که چون شمع از غیرت بسوزد
دلبر که در کف او موم است سنگ خارا
۲. گنج قارون که فرومی شود از قهر هنوز
خوانده باشی که هم از غیرت درویشان است
۳. زاهد ایمن مشواز بازی غیرت زنهار
که ره از صومعه تا دیر مغان این همه نیست
۴. بلبلی خون دلی خورد و گلی حاصل کرد
باد غیرت به صدش خار پریشان دل کرد

۵. غیرتم کشت که محبوب جهانی لیکن
روز و شب عربده با خلق خدا نتوان کرد
۶. جلوه ای کرد رخت دید ملک عشق نداشت
عین آتش شد ازین غیرت و بر آدم زد
۷. ساقی به جام عدل بده باده تا گدا
غیرت نیاورد که جهان پربلا کند
غیرت (حسادت)

چو سرواگر بخرامی دمی به گلزاری
خورد ز غیرت روی تو هر گلی خاری
غیرت سالک

خوابم بشد از دیده درین فکر جگر سوز
کاغوش که شد منزل آسایش و خوابت
غیرت صبا

می خواست گل که دم زند از رنگ و بوی دوست
از غیرت صبا نفسش در دهان گرفت
غیرت و عبادت تکوینی

غیرتم کشت که محبوب جهانی، لیکن
روز و شب عربده با خلق خدا نتوان کرد
— برق غیرت —



فالق الاصباح

سواد زلف سیاه توجاعل الظلمات
بیاض روی چوماه توفالق الاصباح

فتح قلب

ز کار ما و دل غنچه صد گره بگشود
نسیم گل چودل اندر پی هوای توبست

فراغت آری باده

طبییب عشق منم باده ده که این معجون
فراغت آرد و اندیشه خطا ببرد

فراق و جدایی ← فراق و هجران

فراق و هجران

۱. حدیث هول قیامت که گفت واعظ شهر

کنایتی است که از روزگار هجران گفت

۲. ندانم نوحه قمری به طرف جویباران چیست

مگر او نیز همچون من غمی دارد شبانروزی

۳. جداشد یار شیرینت کنون تنها نشین ای شمع

که حکم آسمان این است اگر سازی و گرسوزی

فرج بعد از شدت

حافظ شکایت از غم هجران چه می‌کنی

در هجر وصل باشد و در ظلمت است نور

فرض ایزد گذاشتن

فرض ایزد بگذاریم و به کس بد نکنیم
وانچه گویند روا نیست نگوییم رواست

فروتنی

در کوی عشق شوکت شاهی نمی‌خرند
اقرار بندگی کن و اظهار چاکری

فضیلت عشق و رندی

تحصیل عشق و رندی آسان نمود اول
آخر بسوخت جانم در کسب این فضایل

فقر

تو دم فقیر ندانی زدن از دست مده
مسند خواجگی و مجلس توران شاهی

فقر و افلاس و عتق

شاهدان در جلوه و من شرمسار کیسه ام
بار عشق و مفلسی صعب است می باید کشید

فقر و قناعت

حافظ غبار فقر و قناعت ز رخ مشوی
کاین خاک بهتر از عمل کیمیاگری

فقر و قناعت و استغنا

ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم

با پادشه بگویی که روزی مقتدر است
فقر و گدایی در عرفان

ترک گدایی مکن که گنج بیابایی
از نظر رهروی که در گذر آید

— دولت فقر —

— سلطنت فقر —

فلاطون خم نشین

جز فلاطون خم نشین شراب
سر حکمت به ما که گوید باز

فنا

۱. حافظ از دولت عشق تو سلیمانی شد
یعنی از وصل تماش نیست به جز باده به دست
۲. به جانته ای بت شیرین دهن که همچون شمع
شبان تیره مرادم فنای خویشتن است
۳. سایه ای بردل ریشم فکن ای گنج روان

۴. بیا و هستی حافظ ز پیش او بردار
که با وجود تو کس نشنود زمن که منم
۵. این که من در جست و جوی اوز خود فارغ شدم
کس ندیدست و نبیند مثلش از هرسو ببین
۶. دست از من وجود چو مردان ره بشوی
تا کیمیای عشق بیابایی و زرشوی

— بقاء بعد الفناء —

— بیابان فنا —

— خطر بعد از فنا —

— خواب خوش = فنا —

— مقام فنا —

— مقام فنا و بقاء بالله —

— مقام فنای در توحید —



قابلیت فیض

روی جانان طلبی، آینه را قابل ساز
ورنه هرگز گل و نسرين ندمد ز آهن و روی

قبض و هجران

آن ترک پری چهره که دوش از بر ما رفت
آیا چه خطا دید که از راه خطا رفت

قبول دولتیان

چوزر عزیز وجود است نظم من آری
قبول دولتیان کیمیای این مس شد

قحط جود

قحط جود است آبروی خود نمی باید فروخت
باده و گل از بهای خرقة می باید خرید

قرآن

۱. حافظا می خور و رندی کن و خوش باش ولی
- دام تزویر مکن چون دگران قرآن را
۲. ای چنگ فرو برده به خون دل حافظ
- فکرت مگر از غیرت قرآن و خدا نیست
۳. عشقت رسد به فریاد ار خود به سان حافظ
- قرآن ز بر بخوانی در چارده روایت
۴. حافظ به حق قرآن کز شید و زرق باز آ
- باشد که گوی عیشی در این جهان توان زد

۵. زاهد ار رندی حافظ نکنند فهم چه سود
- دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند
۶. گفتمش زلف به خون که شکستی گفتا
- حافظ این قصه دراز است به قرآن که می پرس
۷. صبح خیزی و سلامت طلبی چون حافظ
- هر چه کردم همه از دولت قرآن کردم
۸. ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ
- به قرآنی که اندر سینه داری

قسمت ← روزی

قصه ارباب معرفت ← سخن اهل دل

قضا و قدر

۱. حافظ به خود نپوشید این خرقة می آلود
- ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را
۲. جام می و خون دل هریک به کسی دادند
- در دایره قسمت اوضاع چنین باشد
۳. گر رنج پیش آید و گر راحت ای حکیم
- نسبت مکن به غیر که اینها خدا کند
۴. چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند
- گر اندکی نه به وفق رضاست خرده مگیر
۵. مکن در این چمن سرزنش به خود رویی
- چنانکه پرورشم می دهند می رویم
۶. ساقیا می ده که با حکم ازل تدبیر نیست

به یک کرشمه صوفی وشم قلندر کن
قلندران حقیقت

قلندران حقیقت به نیم جونخزند
قبای اطلس آن کس که از هنر عاری است
قلندری، نه صوفیگری

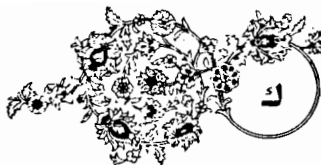
سوی رندان قلندر به ره آورد سفر
دلق بسطامی و سجاده طامات بریم

قابل تغییر نبود آنچه تعیین کرده اند
قطب ← انسان کامل

قلّاشی و لا ابالیگری

ساقی بیار جامی و ز خلوتم بیرون کش
تا در بدر بگردم قلّاش و لا ابالی
قلندر

از این مزوجه و خرقه نیک در تنگم



کار اهل دولت

روزگاری شد که در میخانه خدمت می کنم
در لباس فقر کار اهل دولت می کنم
کرامات

با خرابات نشینان ز کرامات ملاف
هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد
کس محرم راز نشد سر غیب

کسب جمعیت

۱. حضوری گر همی خواهی از او غایب مشوحافظ
متی ما تلق من تهوی دَع الدنيا وأهملها
۲. کی دهد دست این غرض یارب که همدستان شوند
خاطر مجموع ما زلف پریشان شما
۳. معشوق عیان می گذرد بر تو ولیکن
اغیار همی بیند از آن بسته نقاب است
۴. هر آنکو خاطر مجموع و یار نازنین دارد
سعادت همدم او گشت و دولت همنشین دارد
۵. ز فکر تفرقه باز آی تا شوی مجموع
به حکم آنکه چو شد اهرمن، سروش آمد
۶. خلوت دل نیست جای صحبت اضداد
دبو چو بیرون رود، فرشته درآید

• [نسخه انجوی]

۷. در خلاف آمد عادت بطلب کام که من
کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم
 ۸. هر مرغ فکر کز سر شاخ سخن بجست
ببازش ز طرّه توبه مضراب می زدم
 ۹. پاسبان حرم دل شده ام شب همه شب
تا در این پرده جز اندیشه او نگذارم
 ۱۰. خاطر به دست تفرقه دادن نه زیرکی است
مجموعه ای بخواه و صراحی بیار هم
 ۱۱. در راه عشق وسوسه اهرمن بسی است
پیش آی و گوش دل به پیام سروش کن
 ۱۲. خاطرت کی رقص فیض پذیرد هیئات
مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی
 ۱۳. ز سنگ تفرقه خواهی که منحنی نشوی
مشوبه سان تراز و تودر پی کم و بیش^۵
- کشش و کوشش

۱. دولت آن است که بی خون دل آید به کنار
ورنه با سعی و عمل باغ جنان این همه نیست
۲. به سعی خود نتوان برد پی به گوهر مقصود
خیال باشد کاین کاری حواله برآید
۳. به رحمت سر زلف تو واثق ورنه
کشش چون بود از آن سوچه سود کوشیدن

کلبه گدایی

بی تو در کلبه گدایی خویش
رنجهایی کشیده ام که میپرس
کمال حافظ در پیری

۱. این که پیرانه سرم صحبت یوسف بنواخت

اجر صبری است که در کلبه احزان کردم
۲. هر چند پیر و خسته دل و ناتوان شدم
هر گه که یاد روی تو کردم جوان شدم
کمال و جمال خلقت ← نظام احسن



گدایی ← گدایی عرفانی گدایی عرفانی

۱. گدایی در میخانه طرفه اکسیری است
گر این عمل بکنی خاک زرتوانی کرد
۲. ای گدایان خرابات خدا یار شماست
چشم انعام مدارید ز انعامی چند
۳. ترک گدایی مکن که گنج بیابی
از نظر رهروی که در گذر آید
۴. قصر فردوس به پاداش عمل می بخشند
ما که رندیم و گدا دیر مغان ما را بس
۵. رموز مصلحت ملک، خسروان دانند
گدای گوشه نشینی تو حافظا مخروش
۶. من که دارم در گدایی گنج سلطانی به دست
کی طمع در گردش گردون دون پرور کنم
۷. گدای میکده ام لیک وقت مستی بین
که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنم
۸. با چنین گنج که شد خازن اوروچ امین
به گدایی به در خانه شاه آمده ایم
۹. زاد راه حرم وصل نداریم مگر
به گدایی ز در میکده زادی طلبیم
۱۰. دانی که چیست دولت دیدار دیدن
در کوی او گدایی بر خسروی گزیدن

۱۱. به خرمن دو جهان سرفرو نمی آرند
دماغ و کبر گدایان و خوشه چینان بین
 ۱۲. خوش وقت بوریا و گدایی و خواب امن
کاین عیش نیست در خور اورنگ خسروی
 ۱۳. اگر سلطانیت فقر ببخشند ای دل
کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی
 ۱۴. مرا گرتوبگذاری ای نفس طامع
بسی پادشاهی کنم در گدایی
- ### گدایی و گنج

۱. هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی
کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را
 ۲. ترک گدایی مکن که گنج بیابی
از نظر رهروی که در گذر آید
 ۳. من که ره بردم به گنج حسن بی پایان دوست
صد گدای همچو خود را بعد از این قارون کنم
- فقر و گدایی در عرفان ←
- کلبه گدایی ←
- گرو دفتر ← خرقة در گرومی
- گروه ازرق لباس و دل سیه
- غلام همت دردی کشان بکرنگم

گریه شام و سحر ← سحرخیزی و دعا

گل مراد شکفتن

۱. گل مراد تو آنگه نقاب بگشاید
که خدمتش چون نسیم سحر توانی کرد
۲. دلا چو غنچه شکایت ز کار بسته مکن
که بساد صبح نسیم گره گشا آورد
۳. ز روی دوست مرا چون گل مراد شکفت
حواله سردشمن به سنگ خاره کنم
۴. چندان چو صبا بر تو گمارم دم همت
کز غنچه چو گل خرم و خندان بدر آیی

گل و خار

خار ار چه جان بکاهد، گل عذر آن بخواهد
سهل است تلخی می در جنب ذوق مستی

گم شدن دختر رز

دختر رز چند روزی شد که از ما گم شدست
رفت تا گیرد سر خود هان و هان حاضر شوید

گناه و غفاریت

سهو و خطای بنده گرش اعتبار نیست
معنی عفو و رحمت آمرزگار چیست

نه آن گروه که ازرق لباس و دل سیهند

گره گشایی و خدمت

چو غنچه گر چه فرو بستگی است کار جهان
تو همچو باد بهاری گره گشا می باش
گریه

۱. دل بسی خون به کف آورد ولی دیده بریخت
الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود
۲. نقشی بر آب می زنم از گریه حالیا
تا کی شود قرین حقیقت مجاز من
۳. جویها بسته ام از دیده به دامن که مگر
در کنارم بنشانند سهی بالایی
۴. لب سرچشمه ای و طرف جویی
نم اشکی و با خود گفت و گویی
۵. به یاد رفتگان و دوستان
موافق گرد با ابر بهاران
۶. چونالان آمدت آب روان پیش
مدد بخشش از آب دیسده خویش

گریه حافظ

چشم حافظ زیر بام قصر آن حوری سرشت
شیوه جنات تجری تحتها الانهار داشت

گریه سحر ← سحرخیزی و دعا



لب بحر فنا

بر لب بحر فنا منتظریم ای ساقی
فرستی دان که ز لب تا به دهان این همه نیست
لذت ترک لذت و ترک دنیا

طریق کام بخشی چیست، ترک کام خود کردن
کلاه سروری آن است کز این ترک بردوزی
لذت روحانی

ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم
ای بی خبر ز لذت شرب مدام ما
لغت نامأنوس (ضعیف) — ترکیب ضعیف
لغز گویی حافظ

گفت حافظ لغز و نکته به یاران مفروش

آه از این لطف به انواع عتاب آلوده
لقاء الله

۱. با تو آن عهد که در وادی ایمن بستیم
همچو موسی ارنی گوی به میقات بریم
 ۲. تو خانقاه و خرابات در میانه مبین
خدا گواه که هرجا که هست با اویم
 ۳. به یمن همت حافظ امید هست که باز
اری أسامیر لیلای لیلۃ القمر
- محجوبین عن لقاء ربهم —



مال وقف

۱. فقیه مدرسه دی مست بود وفتوا داد که می حرام ولی به زمال اوقاف است
۲. بیا که خرقة من گرچه رهن میکده هاست ز مال وقف نبینی به نام من در می مبارزه با حرص

سالها پیروی مذهب زندان کردم
تا به فتوای خرد حرص به زندان کردم
مبالغه و اغراق در مدح

۱. نه به تنها حیوانات و نباتات و جماد هر چه در عالم امر است به فرمان توباد
 ۲. مظهر لطف ازل روشنی چشم امل جامع علم و عمل جان جهان شاه شجاع
 ۳. تعظیم تو بر جان و خرد واجب و لازم انعام تو بر کون و مکان فایض و شامل روز ازل از کلک تو یک قطره میاهی بر روی مه افتاد که شد حلّ مسایل
 ۴. نه طبق سپهر و آن قرصه ماه و خور که هست بر لب خوان قسمت سهل ترین نواله باد
- مثانی و مثالث

۱. سلام الله ما کر الیالی

و جاوید المثانی و المثالی
۲. بر مثانی و مثالث بنوازی مطرب
وصف آن ماه که در حسن ندارد ثانی
مجدوب سالک

۱. دلم رمیده شد و غافلیم من درویش که آن شکاری سرگشته را چه آمد پیش
۲. بارها گفته ام و بار دگر می گویم که من دلشده این ره نه بخود می پویم در پس آینه طوطی صفتم داشته اند آنچه استاد ازل گفت بگومی گویم
۳. حافظا گر مدد از بخت بلندت باشد صید آن شاهد مطبوع شمایل باشی

مجلس روحانیان

ز در درآ و شبستان ما منور کن
هوای مجلس روحانیان معطر کن
مجلس عشرت جامع الشرایط

۱. عشقبازی و جوانی و شراب لعل فام مجلس انس و حریف همدم و شرب مدام
۲. جز صراحی و کتابم نبود یار و ندیم تا حریفان دغا را به جهان کم بینم
۳. دویار زیرک و ازباده کهن دومنی

فراغتی و کتابی و گوشه چمنی
۴. با شاهد شوخ شنگ و با بربط و نی
کنجی و فراغت و یک شیشه می

مجموع شدن ← کسب جمعیت

محبت

۱. تا درخت دوستی برکی دهد
حالی رفتیم و تخمی کاشتیم
۲. کمتر از دره نه ای پست مشو عشق بورز
تا به خلوتگه خورشید رسی چرخ زنان

محاسب غیر از پادشه است

حدیث حافظ و ساغر که می زند پنهان
چه جای محاسب و شحنه پادشه دانست

محاسب و رندی

ای دل طریق رندی از محاسب بیاموز
مست است و در حق او کس این گمان ندارد

محاسب و منع میخوارگی

۱. برسان بندگی دختر رز گوید رآی
که دم همت ما کرد ز بند آزادت
۲. المنة لله که در میکده باز است
زان رو که مرا بر در او روی نیاز است
۳. اگر چه باده فرج بخش و باد گل بیز است
به بانگ چنگ مخور می که محاسب تیز است
صراحی و حریفی گرت به چنگ افتد
به عقل نوش که ایام فتنه انگیز است
در آستین مرقع پیاله پنهان کن
که همچو چشم صراحی زمانه خونریز است
۴. بود آیا که در میکده ها بگشایند
گره از کار فرو بسته ما بگشایند
محبوبین عن لقاء ربهم

ز روی دوست دل دشمنان چه دریابد

چراغ مرده کجا، شمع آفتاب کجا
مدح

۱. گر چه دوریم از بساط قرب همت دور نیست
بنده شاه شماییم و ثناخوان شما
۲. جهان به کام من اکنون شود که دور زمان
مرا به بندگی خواجه جهان انداخت
۳. بلند مرتبه شاهی که نه رواق سپهر
نمونه ای زخم طاق بار که دانست
۴. خسرو حافظ درگاه نشین فاتحه خواند
وز زبان تو تمنای دعایی دارد
۵. بسوخت حافظ و ترسم که شرح قصه او
به سمع پادشه کامگار ما نرسد
۶. به تاج عالم آرایش که خورشید
چنین زبند افسر نباشد
کسی گیرد خطا بر نظم حافظ
که هیچش لطف در گوهر نباشد
۷. به یمن دولت منصور شاهی
علم شد حافظ اندر نظم اشعار
۸. چندان بمان که خرقه ازرق کند قبول
بخت جوانت از فلک پیر ژنده پوش
۹. ساقیا می ده که رندیهای حافظ فهم کرد
آصف صاحب قران جرم بخش عیب پوش
۱۰. رحم کن بر من مسکین و به فریادم رس
تا به خاک در آصف نرسد فریادم
۱۱. صنمی لشکریم غارت دل کرد و برفت
آه اگر عاطفت شاه نگیرد دستم
۱۲. پایه نظم بلند است و جهانگیر بگو
تا کند پادشه بحر دهان پر گهرم
۱۳. وفاداری و حق گویی نه کار هر کسی باشد
غلام آصف ثانی جلال الحق والذینم
۱۴. خسرو پیرانه سر حافظ جوانی می کند
بر امید عفو جان بخش گنه فرسای تو
۱۵. داور دارا شکوه ای آنکه تاج آفتاب

مراقبه

چو آن سرو روان شد کاروانی
چو شاخ سرو می کن دیده بانی

مراقبه کامل

گل مراد تو آنکه نقاب بگشاید
که خدمتش چون نسیم سحر توانی کرد
مرثیه فرزند (خود حافظ)

دلا دیدی که آن فرزانه فرزند
چه دید اندر خم این طاق رنگین
مرشد ← انسان کامل

مرشد کامل ← انسان کامل

مرشد و پیر ← انسان کامل

مرغ سحر

به شکر آنکه شکفتی به کام بخت ای گل
نسیم وصل ز مرغ سحر دریغ مدار
مستی توأم با راز و نیاز

زاهد چو از نماز تو کاری نمی رود
هم مستی شبانه و راز و نیاز من
مستی، شرط اول قدم است

مستی به چشم شاهد دل بند ما خوش است
زان رو سپرده اند به مستی زمام ما
مستی عشق و مستی آب انگور

مستی عشق نیست در سرتو
رو که تو مست آب انگوری
مستی و راستی

از آن روهست یاران را صفها با می لعلش
که غیر از راستی نقشی در آن جوهر نمی گیرد

از سر تعظیم بر خاک جناب انداختی
۱۶. گر دیگری به شیوه حافظ زدی رقم
مقبول طبع شاه هنر پرور آمدی
۱۷. جنایش پارسایان راست محراب دل و دیده
جبینش صبح خیزان راست روز فتح و فیروزی
۱۸. صافی است جام خاطر در دور آصف عهد
قم فاسقنی رقیقا اصفی من الزلال
الملک قد تباهی من جدّه و جدّه
یا رب که جاودان باد این قدر و این معالی
۱۹. حافظا گر ندهد داد دلت آصف عهد
کام دشوار به دست آوری از خود کامی

مدح عجیب

محل نور تجلی است رای انور شاه
چو قرب او طلبی در صفای نیت کوش

— تعلق عجیب —

مدح زن ← تغزل با زن

مدح صاحب دیوان

گر به دیوان غزل صدر نشینم چه عجب
سالها بندگی صاحب دیوان کردم
مدد ولی کامل

مددی گر به چراغی نکند آتش طور
چاره تیره شب وادی ایمن چه کنم
مذهب می و معشوق

من نخواهم کرد ترک لعل یار و جام می
زاهدان معذور داریدم که اینم مذهب است
مراحل وسط سلوک حافظ

بر آری ای آفتاب صبح امید
که در دست شب هجران اسیرم

مستی و نیاز

زاهد و عجب و نماز و من و مستی و نیاز
تا تو را خود زمین با که عنایت باشد
مشکل عشق

مشکل عشق نه در حوصله دانش ماست
حل این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد

مضامین عربی در شعر فارسی

ای نسیم منزل لیلی خدا را تا به کی
ربع را بر هم زنم، اطلال را جیحون کنم
مظهر، نه ظاهر

ز شرم آنکه به روی تو نسبتش کردم
سمن به دست صبا خاک در دهان انداخت
مظهریت حسن

به بزمگاه چمن دوش مست بگذشتم
چو از دهان توام غنچه در گمان انداخت
بنفشه طرّه مفتول خود گره می زد
صبا حکایت زلف تو در میان انداخت

معاد

۱. هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار
کس را وقوف نیست که انجام کار چیست
۲. قدم دریغ مدار از جنازه حافظ
اگر چه غرق گناه است می رود به بهشت
۳. صالح و طالح متاع خویش نمودند
تا که قبول افتد و که در نظر آید
۴. حافظا خلد برین خانه موروث من است
اندیرین منزل ویرانه نشیمن چه کنم
۵. هر دو عالم یک فروغ روی اوست
گفتمت پیدا و پنهان نیز هم
۶. سبزه خط تسودیدیم و زیستان بهشت
به طلبکاری این مهر گیاه آمده ایم

۷. گوهر معرفت آموز که با خود ببری
که نصیب دگران است نصاب زروسیم
۸. از نامه سیاه نترسم که روز حشر
با فیض لطف او صد از این نامه طی کنم
۹. خوشتر از فکر می و جام چه خواهد بودن
تا ببینیم سرانجام چه خواهد بودن
۱۰. فرصت شمار صحبت کز این دورا هه منزل
چون بگذریم دیگر نتوان به هم رسیدن
۱۱. تخم وفا و مهر در این کهنه کشتزار
آنکه عیان شود که بود موسم درو
۱۲. هشیار شو که مرغ چمن مست گشت هان
بیدار شو که خواب عدم در پی است هی
۱۳. خاک کوی توبه صحرای قیامت فردا
همه برفرق سر از بهر مباحات بریم
۱۴. گوهر جام جم از کان جهانی دگرست
تو تمننا ز گل کوزه گران می داری
۱۵. بال بگشا و صفیر از شجر طوبی زن
حیف باشد چو تو مرغی که اسیر قفسی
۱۶. آدمی در عالم خاکی نمی آید بدست
عالمی دیگر بباید ساخت و ز نو آدمی
۱۷. دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر
کای نور چشم من به جز از کشته ندری
۱۸. آه اگر از پی امروزی بود فردایی
معشرت مردان خدا

یار مردان خدا باش که در کشتی نوح
هست خاکی که به آبی نخرد طوفان را

معرفت به قدر خود

تورا چنانکه تویی هر نظر کجا بیند
به قدر دانش خود هر کسی کند ادراک
معرفت حق از سیر و سلوک حاصل می شود و بس
راز درون پرده زرنسندان مست پیرس

مقالات نصیحت گو

مقالات نصیحت گو همین است
که سنگ انداز هجران در کمین است
مقام اعتصام

یک دم غریق بحر خدا شو گمان مبر
کز آب هفت بحربه یک موی ترشوی
مقام انسان

تا کی غم دنیای دنی ای دل دانا
حیف است ز خوبی که شود عاشق زشتی
مقام رضا برای سالک

به درد و صاف تو را حکم نیست خوش درکش
که هر چه ساقی ما کرد عین الطاف است
مقام رضا مافوق وصل و هجران

فراق و وصل چه باشد رضای دوست طلب
که حیف باشد از او غیر او تمنای
مقام فنا

در مقامی که به یاد لب او می نوشتند
سفله آن مست که باشد خبر از خویشتنش
مقام فنا و بقاء بالله

گفتم که کی ببخشی بر جان ناتوانم
گفت آن زمان که نبود جان در میانه حایل
مقام فنای در توحید

هر که شد محرم دل در حرم یار بماند
وانکه این کار ندانست در انکار بماند
مقام وصول و لقاء الله

مقام ولایت انسان کامل
پرتو روی تو تا در خلوتم دید آفتاب
می رود چون سایه هر دم برد و بامم هنوز

کاین حال نیست زاهد عالی مقام را
معرفت حضوری و افاضی، نه اکتسابی و تصویری
معشوق چون نقاب زرخ در نمی کشد
هر کس حکایتی به تصور چرا کند
معرفت ما به کنه غیر میسر است سر غیب
معشوقه تغزل با زن
معنی میخوارگی

جام می گیرم و از اهل ریا دور شوم
یعنی از اهل جهان پاکدلی بگزینم
مغچه، آگاه کننده سالک

۱. گر چنین جلوه کند مغچه باده فروش
خاکروب در میخانه کنم مژگان را
۲. گر شوند آگه از اندیشه ما مغچه چگان
بعد از این خرقة صوفی به گرو نستانند
۳. آمد افسوس کنان مغچه باده فروش
گفت بیدار شوای رهرو خواب آلوده
مفتاح

به صفای دل رندان صبوحی ز دگان
بس در بسته به مفتاح دعا بگشایند
مفهوم گدا گدایی عرفانی
مفهوم بهشت از نظر حافظ

بال بگشا و صفیر از شجر طوبی زن
حیف باشد چو تو مرغی که اسیر قفسی
مفهوم عیش از نظر حافظ

نمی بینم نشاط عیش در کس
نه درمان دلی نه درد دینی
مفهوم می پرستی حافظ

به می پرستی از آن نقش خود زدم بر آب
که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن

مقام ولایت عرفانی — ولایت عرفانی

— خدمت ولی و قطب تار رسیدن به مقام ولایت —

مقایسه درویش و شاه

سلطان و فکر لشکر و سودای تاج و گنج
درویش و امن خاطر و کنج قلندری
مکاشفات

یارب کجاست محرم رازی که یک زمان
دل شرح آن دهد که چه گفت و چه ها شنید
مکاشفات صوری و معنوی

هم گلستان خیال ز تو پر نقش و نگار
هم مشام دلم از زلف سمن سای تو خوش
مکاشفه در حال نماز

در نماز خم ابروی تو بیا یاد آمد
حالتی رفت که محراب به فریاد آمد

ملامتی بودن حافظ

۱. آنکه جز کعبه مقامش نبید از یاد لب
بر در میکده دیدم که مقیم افتادست
۲. گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن
شیخ صنعان خرقه رهن خانه خمار داشت
وقت آن شیرین قلندر خوش که در اطوار سیر
ذکر تسبیح ملک در حلقه زنار داشت
۳. رطل گرانم ده ای مرید خرابات
شادی شیخی که خانقاه ندارد
۴. در شأن من به درد کشی ظن بد مبر
کالوده گشت جامه ولی پاک دامنم

ملحق شدن به رندان

شراب و عیش نهان چیست کار بی بنیاد
زدیم بر صف رندان و هر چه بادا باد

ملک فراغت

ای شاه شیر گیر چه کم گردد ارشود
در سایه تو ملک فراغت میسر

منت و مناعت

چو حافظ در قناعت کوش و زرنیسی دون بگذر
که یک جو منت دوان دو صد من زرنمی ارز

منزل سلمی

قاصد منزل سلمی که سلامت بادش
چه شود گریه سلامی دل ما شاد کند

منع از طرب

پسند عاشقان بشنو و ز طرب باز آ
کاین همه نمی ارزد شغل عالم فانی

موسیقی

۱. در کنج دماغم مطلب جای نصیحت
کاین گوش پر از زمزمه چنگ و رباب است
۲. راهی بزن که آهی بر ساز آن توان زد
شعری بخوان که با اورطل گران توان زد
۳. مطرب از درد محبت عملی می پرداخت
که حکیمان جهان را مژه خون پالا بود
۴. کیست حافظ تا ننوشد باده بی آواز رود
عاشق مسکین چرا چندین تجمل بایدش
۵. زبانست درکش ای حافظ زمانه
حدیث بی زبانان بشنو از نی
۶. چنگ در پرده همین می دهدت پند ولی
وعظت آنگاه کند سود که قابل باشی
۷. سلام الله ما کر الیسالی
وجاوبت المثنائی والمثنالی
۸. می ده که سربه گوش من آورد چنگ و گفت
خوش بگذران و بشنو از این پیر منحنی
ساقی به بی نیازی رندان که می بده
تا بشنوی ز صوت مغنی هوالغنی

موسیقی از نظر عرفان

رهی زن که صوفی به حالت رود
به مستی وصلش حوالست رود
موسیقی و سماع عرفانی ← موسیقی
موسیقی و عرفان ← موسیقی
موعظه ← پند و اندرز
موعظه پیر

نخست موعظه پیر صحبت این حرف است
که از مصاحب ناجنس احتراز کنید
موعظه عارفانه

کاروان رفت و تودر خواب و بیابان در پیش
وه که بس بی خبر از غلغل چندین جرسی^۵
موفقیت پس از چهل سال

چل سال رنج و غصه کشیدیم و عاقبت
تدبیر ما به دست شراب دوساله بود
می = آب حیات

آبی که خضر حیات از او یسافت
در می‌کده جو که جام دارد
می، آب عنب

همت عالی طلب، جام مرصع گو مباحش
رند را آب عنب یاقوت رمانی بود
می از چشمه حکمت

حافظ از چشمه حکمت به کف آور جامی
بو که از لوح دلت نقش جهالت برود
می الست

خرم دل آنکه همچو حافظ
جامی زمی الست گیرد

می باقی

بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت
کنار آب رکناباد و گلگشت مصلّا را
می بهشتی در روز اجل

حافظا روز اجل گریه کف آری جامی
یکسر از کوی خرابات برنندت به بهشت
می پرستی و یکرنگی

بر در میخانه رفتن کار یکرنگان بود
خود فروشان را به کوی می فروشان راه نیست
می حافظ

به کوی می‌کده گریان و سرفکنده روم
چرا که شرم همی آیدم ز حاصل خویش
می حافظ و کشف راز روزگار

بدین شکرانه می بوسم لب جام
که کرد آگه ز راز روزگارم
میخانه و مرشد

تا ابد بوی محبت به مشامش نرسد
هر که خاک در میخانه به رخساره نرفت
میخوارگی حافظ

در شأن من به درد کشی ظن بد مبر
کآلوده گشت جامه ولی پاک دامنم
میخوارگی شب، نه روز

۱. روز در کسب هنر کوش که می خوردن روز
دل چون آینه در زنگ ظلام اندازد
آن زمان وقت می صبح فروغ است که شب
گرد خرگاه افق پرده شام اندازد
۲. عشرت شبگیر کن، می نوش کاندرا راه عشق
شبروان را آشناییهامست با میر عس

• [مطابق اظهار نظر استاد در حاشیه دیوان نسخه انجوی.]

۳. می صبح و شکر خواب صبحدم تا چند
به عذر نیم شبی کوش و گریه سحری
میخوارگی = فقر

روزگاری شد که در میخانه خدمت می کنم
در لباس فقر کار اهل دولت می کنم
میخوارگی و ریاکاری

باده نوشی که در او روی و ریایی نبود
بهتر از زهد فروشی که در او روی و ریاست
میخوارگی و رندی

حافظا می خور و رندی کن و خوش باش ولی
دام تزویر مکن چون دگران قرآن را
— آزادگی میخوارگی —
— عارفان و میخوارگی —

می، دختر رز

به نیم شب اگر آفتاب می باید
ز روی دختر گلچهر رز نقاب انداز
می در قاموس حافظ

می کشیم از قدح لاله شرابی موهوم
چشم بد دور که بی مطرب و می مدهوشیم
می دوساله و محبوب چهارده ساله

می دوساله و محبوب چارده ساله
همین بس است مرا صحبت صغیر و کبیر
می سالخورده

غم کهن به می سالخورده دفع کنید
که تخم خوشدلی این است پیر دهقان گفت

می صبح و شکر خواب بامداد

۱. تا کی می صبح و شکر خواب بامداد
هشیار گرد هان که گذشت اختیار عمر
۲. می صبح و شکر خواب صبحدم تا چند
به عذر نیم شبی کوش و گریه سحری
می عرفانی

۱. کرشمه توشرابی به عاشقان پیمود
که علم بی خبر افتاد و عقل بی حس شد
۲. چل سال رنج و غصه کشیدیم و عاقبت
تدبیر ما به دست شراب دوساله بود
۳. در بحر مایی و منی افتاده ام بیار
می تا خلاص بخشدم از مایی و منی
۴. همچو جم جرعه ما کش که ز سر دو جهان
پرتو جام جهان بین دهدت آگاهی
۵. ساقی بیار آبی از چشمه خرابات
تا خرقه ها بشویم از عجب خانقاهی
۶. چوپیر سالک عشقت به می حواله کند
بنوش و منتظر رحمت خدا می باش
می عشق

چوپیر سالک عشقت به می حواله کند
بنوش و منتظر رحمت خدا می باش
می عشق و ماه رمضان — می وصیام
می کرامت فزا و کمال آور

بیا ساقی آن می که حال آورد
کرامت فزاید کمال آورد
می و پاک کردن از عیب

میم ده مگر گردم از عیب پاک
برآرم به عشرت سری زین مفاک

ه [مطابق اظهار نظر استاد در حاشیه دیوان نسخه انجوی.]

۱. «ساقی نامه» بهترین مفسر مفهوم «می» در اصطلاح حافظ است.

می و خرابی و گنج حکمت

شرابم ده و روی دولت ببین
خرابم کن و گنج حکمت ببین
می و راز گشایی

به من ده که گردم به تأیید جام
چو جم آگه از سر عالم تمام
می و راز نهانی دانستن

صوفی از پرتومی راز نهانی دانست
گوهر هر کس از این لعل توانی دانست
می و رسیدن به گنج

بیا بیا که زمانی ز می خراب شویم
مگر رسم به گنجی در این خراب آباد
می و روشن بینی

من آنم که چون جام گیرم به دست
ببینم در آن آینه هر چه هست
می و ساغر و راز دو عالم

هر آنکه راز دو عالم ز خط ساغر خواند
رموز جام جم از نقش خاک ره دانست
می و سیمرغ و سی مرغ

زان حبه خضرا خور کز روی سبک روحی
هر کوبخورد یک جوهر سیخ زند سی مرغ
زان لقمه که صوفی را در معرفت اندازد
یک ذره و صد مستی یک دانه و صد سیمرغ
می و شاهی

بده ساقی آن می که شاهی دهد
به پاکی او دل گواهی دهد
می و صیام

۱. ساقیا آمدن عید مبارک باد
وان مواعید که کردی مرواد از یادت

۲. روزه یکسوشد و عید آمد و دلها برخاست
می ز خمخانه به جوش آمد و می باید خواست
۳. حافظ منشین بی می و معشوق زمانی
کایام گل و یاسمن و عید صیام است
۴. ساقی بیار باده که ماه صیام رفت
درده قدح که موسم ناموس و نام رفت
وقت عزیز رفت بیاتاقضا کنیم
عمری که بی حضور صراحی و جام رفت
۵. بیا که ترک فلک خوان روزه غارت کرد
هلال عید به دور قدح اشارت کرد
۶. ماه شعبان منه از دست قدح کاین خورشید
از نظر تا شب عید رمضان خواهد شد
۷. عید است و آخر گل و یاران در انتظار
ساقی به روی شاه ببین ماه و می بیار
۸. زان باده که در میکده عشق فروشنند
ما را دوسه ساغر بده و گورمضان باش
۹. زان می عشق کز پخته شود هر خامی
گر چه ماه رمضان است بیاور جامی
۱۰. روزه هر چند که مهمان عزیز است ای دل
صحبتش موهبتی دان و شدن انعامی
می و کشف راز

به مستی توان در اسرار سفت
که در بیخودی راز نتوان نهفت
می و گناه

بر آن سرم که ننوشم می و گنه نکنم
اگر موافق تدبیر من شود تقدیر

می و ماه صیام ← می و صیام

می و مطرب و عشق

من از ورع می و مطرب ندیدم زین پیش
هوای مغبچگانم در این و آن انداخت

می و معشوق

ولی توتا لب معشوق و جام می خواهی
طمع مدار که کار دگر توانی کرد

می و معشوق و نفی بطلالت

به هرزه بی می و معشوق عمر می گذرد
بطالتم پس از امروز کار خواهم کرد

می و میکده حافظ

سالها دفتر ما در گرو صهبایا بود
رونق میکده از درس و دعای ما بود

— امن، می، رفیق —

— می، رفیق، فراغت، کتاب — مجلس
عشرت جامع شرایط



ناآرامی ایام طلب

قرار و خواب ز حافظ مدارای دوست
قرار چیست، صبوری کدام و خواب کجا
ناز، نیاز

میان عاشق و معشوق فرق بسیار است
چو یار ناز نماید شما نیاز کنید
نازنین پسر ← تغزل با پسر

ناز و کرشمه واعظ با شاهدان شهر بر سر منبر

این تقویم تمام که با شاهدان شهر
ناز و کرشمه بر سر منبر نمی کنم
ناکامی بدون دلیل راه

به کوی عشق منه بی دلیل راه قدم
که من به خویش نمودم صد اهتمام و نشد
ناله در عین وصل

بلبلی برگ گلی خوشرنگ در منقار داشت
واندر آن برگ و نوا، خوش ناله های زار داشت
گفتمش در عین وصل این ناله و فریاد چیست
گفت ما را جلوه معشوق در این کار داشت
ناله شب

با دل سنگینت آیا هیچ درگیرد شبی

آه آشنایک و سوز سینه شبگیر ما
ناله شب بیداران ← سحرخیزی و دعا
نام و ننگ ← ننگ و نام
نشانه سخن عشق

دلنشان شد سخنم تا توقبولش کردی
آری آری سخن عشق نشانی دارد
نصیحت ← پند و اندرز

نظام احسن

۱. روی خوبت آیتی از لطف بر ما کشف کرد
زان زمان جز لطف و خوبی نیست در تفسیر ما
۲. مرا به کار جهان هرگز التفات نبود
رخ تو در نظر من چنین خوش آراست
۳. پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت
آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد
۴. حسن روی توبه یک جلوه که در آینه کرد
این همه نقش در آینه اوهام افتاد
۵. خیز تا بر کلک آن نقاش جان افشان کنیم
کاین همه نقش عجب در گردش پرگار داشت
۶. دور فلکی یکسره بر منهج عدل است
خوش باش که ظالم نبرد راه به منزل
۷. مکن حافظ از جور دوران شکایت

نقد دل

نقد دلی که بود مرا صرف باده شد
قلب سیاه بود از آن در حرام رفت
نقد صوفی که لقمه شبهه می خورد

صوفی شهر بین که چون لقمه شبهه می خورد
پاردمش دراز باد آن حیوان خوش علف
نقش جذبه یا حواله

۱. دولت آن است که بی خون دل آید به کنار
ورنه با سعی و عمل باغ جنان این همه نیست
۲. به سعی خود نتوان برد پی به گوهر مقصود
خیال باشد کاین کار بی حواله برآید
نقش عمل

گر چه وصالت نه به کوشش دهند
هر قدر ای دل که توانی بکوش
نگاری کله دار

نگاری چابکی شنگی کله دار
ظریفی مهوشی ترکی قبا پوش
نماز حافظ

چون نیست نماز من آلوده نمازی
در میکرده زان کم نشود سوز و گدازم
نماز و قبله

ما مریدان روی سوی قبله چون آریم چون
روی سوی خانه خمار دارد پیر ما
— حضور نماز —

— مکاشفه در حال نماز —

تنگ و نام

۱. در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند

چه دانی تو ای بنده کار خدایی
۸. نیست درد ایره یک نقطه خلاف از کم و بیش
که من این مسأله بی چون و چرا می بینم*
نظر پیر — نظام احسن
نفرت از ریا و سالوس

دل گرفت ز سالوس و طبیل زیر گلیم
به آنکه بر در میخانه بر کشم علمی
نفس باد یمانی

۱. سنگ و گل را کند از یمین نظر لعل و عقیق
هر که قدر نفس باد یمانی دانست
۲. تا ابد معمور باد این خانه کز خاک درش
هر نفس با بوی رحمان می وزد باد یمین
نفی خانقاه

در خانقه نگنجد اسرار عشق بازی
جام می مغانه هم با مغان توان زد
نفی صومعه و اثبات میکرده — ترجیح میکرده بر
صومعه

نفی صومعه و رجوع به پیر مغان
گر مدد خواستم از پیر مغان عیب مکن
شیخ ما گفت که در صومعه همت نبود
نقد حضور

ای که در دلق ملتم طلبی نقد حضور
چشم سری عجب از بی خبران می داری
نقد خرقه پوشی و صوفی

خدا را کسم نشین با خرقه پوشان
رخ از رندان بی سامان مپوشان

نور دل پارسایان و خلوتگه پارسایی

درودی چون نور دل پارسایان
بدان شمع خلوتگه پارسایی
نور هدایت

سالک از نور هدایت ببرد راه به دوست
که به جایی نرسد گریه ضلالت برود
نیاز نیم شب ← سحرخیزی و دعا
نیروی محبت ← محبت

گرتونمی پسندی تغییر کن قضا را
۲. گرچه بدنمایی است نزد عاقلان
مانمی خواهیم ننگ و نام را
۳. از ننگ چه گویی که مرا نام ز ننگ است
وز نام چه پرسی که مرا ننگ ز نام است
۴. گر مرید راه عشقی فکربدنامی مکن
شیخ صنعان خرقه رهن خانه خمار داشت
۵. ساقی بیار باده که ماه صیام رفت
درده قدح که موسم ناموس و نام رفت
۶. هر آبروی که اندوختم زدانش و دین
نثار خاک ره آن نگار خواهم کرد



وادی ایمن

۱. شب تار است وره وادی ایمن در پیش
آتش طور کجا، موعده دیدار کجا
۲. مددی گریه چراغی نکنند آتش طور
چاره تیره شب وادی ایمن چه کنم
۳. لمع البرق من الظور و آنست به
فلعلی لک آت بشهاب قیس

واردات عرفانی ← الهام و اشراق

واعظ بی عمل

عنان به میکده خواهیم تافت زین مجلس
که وعظ بی عملان واجب است نشنیدن

— ناز و کرشمه واعظ ←

وجد و حال

۱. مغبچه ای می گذشت راهزن دین و دل
در پی آن آشنا از همه بیگانه شد
۲. صبا وقت سحر بویی ز زلف یار می آورد
دل شوریده ما را به بودر کار می آورد

— اهل وجد و حال ←

وجد و رقص و خرقه بازی

که تا وجد را کارسازی کنم

به رقص آیسم و خرقه بازی کنم

وحدت تجلی

۱. به یک کرشمه که نرگس به خود فروشی کرد
فریب چشم تو صد فتنه در جهان انداخت
۲. حسن روی توبه یک جلوه که در آینه کرد
این همه نقش در آینه اوهام افتاد
۳. هر دو عالم یک فروغ روی اوست
گفتمت پیدا و پنهان نیز هم
۴. ندیم و مطرب و ساقی همه اوست
خیال آب و گِل در ره بهانه

وحدت وجود

۱. روشن از پرتو رویت نظری نیست که نیست
منت خاک درت بر بصری نیست که نیست
۲. حسن روی توبه یک جلوه که در آینه کرد
این همه نقش در آینه اوهام افتاد
۳. گفتم صنم پرست مشو با صمد نشین
گفتا به کوی عشق هم این وهم آن کنند
۴. نیست بر لوح دلم جز الف قامت دوست
چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم
۵. ندیم و مطرب و ساقی همه اوست
خیال آب و گِل در ره بهانه

وحشت راه و خطر آن ← سختی و خطر راه
 ورد صبحگاه ← سحرخیزی و دعا
 ورد و دعا و درس قرآن در شب تار ←
 سحرخیزی و دعا
 وصل و وجد و حال

سحرم دولت بیدار به بالین آمد
 گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد
 وصول و لقاء الله ← لقاء الله
 وصول و وصال

۱. روز هجران و شب فرقت یار آخر شد
 زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد^۱
 ۲. شب وصل است و طی شد نامه هجر
 سلام فیبه حتی مطلع الفجر
 ۳. شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا
 بر منتهای همت خود کامران شدم
 ۴. تو خاندانه و خرابات در میانه مبین
 خدا گواه که هر جا که هست با اویم
 ۵. عیشم مدام است از لعل دلخواه
 کارم به کام است الحمد لله
 ۶. ای که با سلسله زلف دراز آمده ای
 فرصت باد که دیوانه نواز آمده ای
 ساعتی ناز مفرما و بگردان عادت
 چون به پرسیدن ارباب نیاز آمده ای
 وصول یا تجلی

نرگش عربده جوی و لبش افسوس کنان
 نیم شب دوش به بالین من آمد بنشست
 — تأسف از عدم وصول ←
 — ثمره هجران وصل است ←

۱. موضوع این غزل «وصول و وصال» است.

— درد و هجران بعد از وصال ←
 — عشق و طلب برای وصول ←
 — مقام رضا مافوق وصل و هجران ←
 — مقام وصول و لقاء الله ←
 — ناله در عین وصل ←
 — هجران بعد از وصال ←
 وطن اصلی

هوای کوی تراز سرنمی رود آری
 غریب را دل سرگشته با وطن باشد
 وظیفه

۱. رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید
 وظیفه گریب رسد مصرفش گل است و نبید
 ۲. روزگاری شد که در میخانه خدمت می کنم
 در لباس فقر کار اهل دولت می کنم
 ۳. دختر فکر بکر من محرم مدحت توشد
 مهر چنان عروس را هم به کفت حواله باد
 ۴. پس آنگهش ز کرم این قدر به لطف بپرس
 که گر وظیفه تقاضا کنم روا باشد
 ولای اولیا

فقیر و خسته به درگاهت آمده ام رحمی
 که جز ولای توام نیست هیچ دستاویز
 ولایت عرفانی

۱. گدای میکده ام لیک وقت مستی بین
 که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنم
 ۲. گر چه ما بندگان پادشاهیم
 پادشاهان ملک صبحگاهیم
 ۳. ای دل آن دم که خراب از می گلگون باشی
 بی زر و گنج به صد حشمت قارون باشی

— خدمت ولی کامل ← — اطاعت از ولی کامل ← — استمداد از ولی کامل ← — مدد ولی کامل ←	۴. بردر می‌کده رندان قلندر باشند که ستانند و دهند افر شاهنشاهی ولایت ولی به بوی زلف و رخت می روند و می آیند صبا به غالیه سایه و گل به جلوه گری ولی کامل ← انسان کامل



هاتف میخانه

۱. چه گویمت که به میخانه دوش مست و خراب
سروش عالم غییم چه مژده ها دادست
۲. بسا که هاتف میخانه دوش با من گفت
که در مقام رضا باش وز قضا مگریز
۳. سحرم هاتف میخانه به دولتخواهی
گفت باز آی که دیرینه این درگاهی

هجرا بعد از وصال

شربتی از لب لعلش نچشیدیم و برفت
روی مه پیکر او سیر ندیدیم و برفت

هجرا و درد

صبا به لطف بگو آن غزال رعنا را
که سربه کوه و بیابان توداده ای ما را

— درد و هجرا —

— درد و هجرا بعد از وصال —

— فراق و هجرا —

— قبض و هجرا —

— شکایت از هجرا —

— طلب و هجرا —

— مقام رضا مافوق وصل و هجرا —

هزار سال جرعه نوشی

من جرعه نوش بزم توبودم هزار سال
کی ترک آبخورد کند طبع خوگرم
هستی اندر نیستی

ز بیخودی طلب یار می کند حافظ
چو مفلسی که طلبکار گنج قارون است
همت پا کان روزه دار

عید است و آخر گل و یاران در انتظار
ساغر به روی شاه ببین ماه و می بسیار
دل برگرفته بودم از ایام گل ولی
کاری بکرد همت پا کان روزه دار
همت پا کدینان

کدورت از دل حافظ ببرد صحبت دوست
صفای همت پا کان و پاکدینان بین
همشین بد — ترک معاشرت با ناهلان
هنر عشق — غم، هنر عشق



آن کس که گفت قصه ما هم زما شنید

ساقی بیا که عشق ندا می‌کند بلند
کانکس که گفت قصه ما هم زما شنید

از می‌کنند روزه گشا طالبان یار

گرفت شد سحر چه نقصان صبح هست
از می‌کنند روزه گشا طالبان یار
تو که کیمیا فروشی ...

تو که کیمیا فروشی نظری به قلب ما کن
که بضاعتی نداریم و فکنده ایم دامی
پاک شو اول ...

غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند
پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز
خدا داند که حافظ را غرض چیست

خدا داند که حافظ را غرض چیست
وعلم الله حسبی من سؤالی
دامن دوست بدست آر...

دامن دوست بدست آروز دشمن بگسل
مرد یزدان شو و فارغ گذر از اهرمنان
در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست

گر پیر مغان مرشد من شد چه تفاوت
در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست
رأی پیر از بخت جوان به

جوانا سرمه تاب از پند پیران
که رأی پیر از بخت جوان به
زمانه هیچ نبخشد که باز نستاند

زمانه هیچ نبخشد که باز نستاند
مجوز سفله مروت که شیئه لاشی
شعر حافظ همه بیت الغزل معرفت است

شعر حافظ همه بیت الغزل معرفت است
آفرین بر نفس دلکش و لطف سخنش
لطیفه ای که عشق از او خیزد

لطیفه ای است نهانی که عشق از او خیزد
که نام آن نه لب لعل و خط زنگاری است
مردی از خویش برون آید و کاری بکند

شهر خالی است ز عشاق بود کز طرفی
مردی از خویش برون آید و کاری بکند
مکن به فسق مباهات ...

دلا دالت خسرت کنم به راه نجات
مکن به فسق مباهات وزهد هم مفروش

مرا آن ده که آن به

وصال اوز عمر جاودان به

خداوند مرا آن ده که آن به

یارب دعای خسته دلان مستجاب کن

حافظ وصال می طلبد از ره دعا

یارب دعای خسته دلان مستجاب کن

یک قصه بیش نیست غم عشق

یک قصه بیش نیست غم عشق وین عجب

کز هر زبان که می شنوم نامکراست



لا تذرنی فردا

مگر وقت وفا پروردن آمد
که فالـم «لا تذرنی فرداً» آمد
الم ترالی ربک کیف مذلّل

سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد
ما به او محتاج بودیم او به ما مشتاق شد
لا فیها غول ولا هم عنها ینزفون، لا لغوفیها ولا تأثیم

شرابی بی خمارم بخش یارب
که با وی هیچ دردسرنباشد
وما امرنا الا واحدة

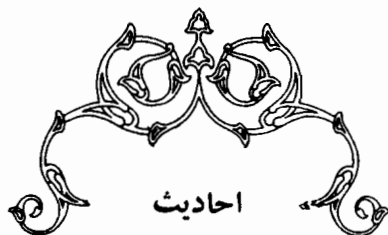
۱. این همه عکس می و نقش نگارین که نمود
یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد
۲. هر دو عالم یک فروغ روی اوست

گفتمت پیدا و پنهان نیز هم
ومن کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی واضل
سیلا

فرصت شمار صحبت کز این دورا به منزل
چون بگذریم دیگر نتوان به هم رسیدن
ومن یتوکل علی الله فهو حسبه

گرم صد لشکر از خوبان به قصد دل کمین سازند
بحمد الله والممنة بتی لشکر شکن دارم
هوآلذی خلقکم من تراب ثم من نطفة... لعلکم تعقلون

مراد دل ز تماشای باغ عالم چیست
به دست مردم چشم از رخ تو گل چیدن



الدنیا مزرعة الاخرة

۱. تخم وفا و مهر در این کهنه کشتزار
 آنکه عیان شود که بود موسم درو
 ۲. مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو
 یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو
 ۳. دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر
 کای نور چشم من به جز از کشته ندروی

العبودية جوهرة كنهها الربوبية

جهان و هر چه درو هست سهل و مختصر است
 ز اهل معرفت این مختصر دریغ مدار
 انّ لربکم فی ایام دهرکم نفحات ...

غنچه گوتنگدل از کار فرو بسته مباش
 کز دم صبح مدد یابی و انفس نسیم

آنی لا تشق روح الرحمن من طرف اليمن

۱. سنگ و گل را کند از یمن نظر لعل و عقیق
 هر که قدر نفس باد یمانی دانست
 ۲. تا ابد معمور باد این خانه کز خاک درش
 هر نفس با بوی رحمن می وزد باد یمن

رب زدنی فیک تحیراً

عشق تو نهال حیرت آمد
 وصل تو کمال حیرت آمد

لا احصى ثناء عليك، انت كما اثنيت على نفسك

تورا چنانکه تویی هر نظر کجا بیند
 به قدر دانش خود هر کسی کند ادراک

لايسعنى ارضى ولاسمائى ولكن يسعنى قلب عبدى المؤمن

خیال حوصله بحر می پزد هیاهات
 چه هاست در سر این قطره محال اندیش

من اخلص لله اربعين صباحاً جرت ينابيع الحكمة من قلبه على لسانه

۱. که ای صوفی شراب آنکه شود صاف
 که در شیشه برآرد اربعینى
 ۲. شرابم ده و روی دولست ببین
 خرابم کن و گنج حکمت ببین

کنت کتراً مخفياً...

۱. خمی که ابروی شوخ تودر کمان انداخت
به قصد جان من زارناتوان انداخت
۲. جلوه ای کرد رخت دید ملک عشق نداشت
عین آتش شد ازین غیرت و برآدم زد

علمه بحالی یکفی عن مقالی

ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست
در حضرت کریم، تمنا چه حاجت است
یا من هواختفی لفرط نوره
حجاب دیده ادراک شد شعاع جمال
بیا و خرگه خورشید را منور کن

فہرست اسامی رجال

۱) اعداد بحروف ابجد حوالہ است بصنفاۃ اوایل کتاب کہ دارای قصاید است،
 و ارقام ہندی حوالہ است بشمارۃ غزلہا نہ بصنفاۃ کتاب، و ارقام ہندی
 مسوق بحرف ص حوالہ است بصنفاۃ کتاب حاضر، و حرف م بعد از بعضی
 ارقام علامت «مکرر» است، و دو حرف خ ل علامت «نسخہ بدل» است
 یعنی این کلمہ در اینجا در غیر نسخہ متن است از نسخہ دیگر،

ا د م ، ۴ ، ۷ ، ۵۲ ، ۱۱۱ ، ۲۰۶ ، ۲۶۶ ، اصف ثانی ، قج ، ۴۸ ، ۳۵۶ ، ۴۲۳ ،

۳۱۷ ، ۳۳۸ ، ۴۷۰ ، ۴۷۴ ، ابواسحق ، رجوع شود بشاہ شیخ ابواسحق۔

۴۸۹ ، ۴۹۴ ، ابو الفوارس (شاہ شجاع) ، ۱۶۲ ، رجوع

اصف ، ۲۸ ، ۴۹ ، ۱۷۱ ، ۲۱۹ ، نیز بشاہ شجاع ،

۲۷۲ ، ۲۸۶ ، ۳۱۶ ، آتابکت (پیر احمد بن آتابکت پشت از آتابگان

۳۵۵ ، ۳۵۹ ، ۳۶۲ ، (ربزرگ؟) ، ۳۹۰

۳۶۳ ، ۴۵۲ ، ۴۵۴ ، احمد سلطان۔ ، ۴۷۲

۴۶۲ ، ۴۶۷ ، ص ۳۶۱ ، اردوان ، قیز ،

- اسکندر، ۲۹۰، ۴۱۰، ۴۳۹، رجوع برهان الدین (ابونصر فتح الله بن خواجہ
شودنینه بکندر
افریاب، ۴۳۳، ص ۳۵۲،
امین الدین حسن، ۳۲۷، نقل
امین الدین، شیخ، ص ۳۶۳،
اوزنگ، ۳۴۴،
اوئیس، سلطان، (جلایری؟) یا
منظرفی؟، ۱۶۴،
اوئیس، شیخ، (جلایری)، ۴۷۲،
ایاز، ۴۰، ۲۵۸، ۳۳۴،
ایغانی، ۴۷۲،
باربد، ص ۳۶،
(۱۰) در بکیت از دوا خاوند آل مظفر مکرکند در سبیلین مکرکند بنده و سلا
اوئیس نامی بوده است که برود معاصر خواجہ برود مکرکند است مدوخیج
در این غزل شند و قرینه برقمین یکچام در این غزل موجود است.
- کمال الدین ابوالمعالی وزیر اسیر
مبارز الدین محمد، ۴۶۲، ۳۶۲،
بطامی (بایزید)، ۳۲۳،
بونصر [بن] ابوالمعالی، رجوع شود
برهان الدین فتح الله،
بوالوفار کمال الدین، ۱۳۰،
بهار الدین (امام سنت و شیخ حجت)،
ص ۳۶۱،
بهرام گور، ۲۷۸،
بهن، ۱۰۱،
پرویز، ۴۱، ۵۲، ص ۳۶،
چشمت، (پدر افراسیاب)، ۳۹۰،
پیران (وزیر افراسیاب)، ص ۳۵۲.

- تور، ص ۳۵۷، ۱۷۹، ۹۲۴، ۹۲۸، ۴۵۱،
 تورانشاه، خواجہ جلال الدین —، ۴۶۲، ۴۶۰، ۴۹۳،
 (وزیرشاه شجاع)، ۴۴۲، ۴۵۶،
 (جلال الدین فقط)، ۴۸۱، (ایضاً)
 ۴۸۴، (ایضاً)، ۴۸۸،
 تورانشاه، ۴۶۱، (بناں سابق است؟ یا
 تورانشاه بن قطب الدین تھمن پادشا
 ہر روز کہ از حدود ۷۴۷-۷۷۹
 سلطنت نمود؟)،
 تھمن (رستم)، ۳۴۵،
 جلال الدین، رجوع شود تورانشاه،
 جلال الدین رجوع شود بشاہ شجاع
 رحم، ۱۲، ۲۸، ۴۷، ۷۸، ۸۱، ۸۹،
 ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۴۲، ۱۷۱، ۱۹۴،
 چنگیز خانی، ۴۷۲،
 حاتم طی، ۴۲۹، ۴۳۰،
 حاجی قوام، ۱۱، ۳۰۹، ص ۲۶۲،
 حافظ، تج (در تصاید)، وزیر بسیار مرکز
 در غزوات تقریباً در آخر ہر غزلی،

- حسن اینجانی (شیخ حسن بزرگ)، ۴۲۲، رستم، ۴۷۰
- حلاج (حسین بن منصور)، ۳۰۷، رضوان، ۴۹
- خسرو، ۱۷۶، ۱۹۰، ۴۲۵، ۴۸۱، زلیخا، ۳
- (نخوابیام غالباً)، زردشت، ص ۳۵۷
- خضر، قط، ۳۹، ۱۲۴، زردشتی، ۲۱۹
- ۱۲۹، ۱۶۹، ۱۹۵، ۲۷۲، زو، ۴۰۶
- ۲۷۱، ۲۹۰، ۳۰۵، ۳۱۳، سامری، ۱۲۸، ۳۹۹
- ۳۲۹، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۸۸، سعاد، ۴۶۹
- ص ۳۵۴، ص ۳۵۵، سکندر، قط، ۵، ۱۴۹، ۲۴۵
- خلیل عادل، ص ۴۶۸، ۲۷۳، ۳۵۹
- خواجه، ۲۵۶، خَل، سلم، ص ۳۵۷
- دارا، قیصر، ۵، سلمان، ساوجی، ۲۵۶، خَل
- داود، ۲۱۹، سَلَمی، ۱۹۰، ۲۶۲، ۲۸۱، ۴۰۲
- دجال، ۲۴۲، ۳۴۹، خَل ۴۲۸، ۴۶۱

۳۹۰

سیلمان ، ۲۴ ، ۳۱ ، ۵۲ ، ۸۸ ، ۹۰۰ ، شعیب ، ۱۸۸ ،

۱۲۱ ، ۱۴۵ ، ۱۶۰ ، ۱۶۱ ، ۱۷۱ ، شیخ جام ، ۶۷ ،

۱۲۴ ، ۲۱۹ ، ۲۲۸ ، ۳۱۹ ، شیخ صنعان ، ۷۷ ،

۳۵۹ ، ۳۶۳ ، ۴۸۹ ، ص ۳۶۲ ، شیده ، ص ۳۵۲ ،

سُئینی ، ۴۰ ، شیرین ۵۴ ، ۱۰۱ ، ۱۱۲ ، ۳۱۶ ،

سیاکت ، ۴۰ ، ۴۰۱ ، ۴۷۵ ، ۴۸۱ ، ص ۳۶۵ ،

سیاوش ، ۱۰۴ ، (نخوابام غائباً) ،

شافعی ، ۳۰۲ ، صاحب دیوان (؟) ، ۳۱۹ ،

شاه شجاع ، جلال الدین ابوالفوارس ، صاحب عیار رجوع شود بقوام الدین ،

(پیرامیر مبارز الدین محمد) ، قیو ، ضعیب ، ۱۸۸ ،

۲۸۳ ، ۲۸۴ ، ۲۹۲ تم ، ظمیر (فارابی) ، ۲۵۶ خ ل ،

۲۹۳ ، (ص ۳۶۲ : تیغ و قاش) ، عادل ، خواجه - ، ص ۳۶۸ ،

شاه شیخ ابواسحق ، مکر و قلع ، ص ۳۶۳ ، عبد الصمد فخر الدین - ، ۱۹۱ ،

شداد ۴۳۶ ، عضد [الدین یحیی] ، ص ۳۶۳ ،

۳۹۱

عماد الدین محمود، (ازوزرائی شاهنشاهی)، قارون، ۵، ۴۹، ۵۲، ۱۶۶، ۲۹۰،

۲۱۹، ۳۴۹، ۴۵۳، ۴۵۸، ص

عیسیٰ، ۳۶، ۵۷، ۷۰، ۸۶، ۳۵۶،

۹۳، ۱۸۶، ۲۱۹، ۴۳۲، قباد، ۱۰۱،

غضنفر، سلطان -، ۲۴۵، خ ل، قوام، حاجی -، (یعنی قوام الدین حسن

ازوزرائی شاهنشاهی ابواسحق)، ۳۲۹،

نجات الدین، سلطان -، ۲۲۵، ۱۱، ۳۰۹، ۳۲۷، (قوام الدین

فخر الدین عبدالقصد، ۱۹۱، حسن)، ص ۳۶۳،

فرخ، ۹۹ م، قوام الدین، خواجہ -، (ہما سبق است؟

فرماو، ۵۴، ۱۰۱، ۱۱۲، ۱۴۴، یا قوام الدین صاحب عیار؟، ۱۱۲،

قوام الدین (محمد صاحب عیار، وزیرشاه، ۱۹۰، ۳۱۶، ۳۵۴، ۴۰۱،

شجاع)، تکت، تلج، ۱۵۶، ۴۸۱، ص ۳۶۵،

فریدون، ۴۵۸، ص ۳۵۹، ص ۳۶۶،

فلاطون، ۲۶۲، قیصر، قیط، تکت، ۴۲۹،

۳۹۲

- کادوس، ۱۰۱، ۳۵۱، ۴۰۷، ص ۳۵۶، مجدالدین، شیخ، -، ص ۳۶۳،
- کسری، ۴۱، مجنون، ۴۰، ۵۴، ۵۶، ۱۱۵،
- کمال (اسمعیل)، ۳۲۹، ۴۵۸، ۱۴۰،
- کمال الدین ابوالوفا، ۱۳۰، محمد بن علی، صاحب عیار، رجوع شود
- کئی، ۱۰۱، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، بقوام الدین،
- کیان قیط، محمود، (شرف الدین -)، پدر شاه
- کینخسرو، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۶۲، خ ل، شیخ ابواسحق، ققط،
- ۴۰۷، ۴۳۳، ص ۳۵۶، محمود، رجوع شود بجاو الدین،
- ص ۳۵۲، محمود، (غزنوی)، ۴۰، ۲۵۸،
- کیتباد، قیز، مسیح، ۱۲۵، ۴۲۱،
- کلچهر، ۳۴۴، مسحا، ۴، ۱۴۲، ۱۸۷، ۴۰۷، ۴۶۰،
- لیلی، ۴۰، ۵۴، ۱۱۵، ۱۴۰، منصور (حلاج)، ۱۹۴،
- ۴۵۸، ۳۴۹، منصور، شاه -، (شجاع الدین پسر
- مانی، ۳۵۶، شرف الدین مظفر بن امیر

۳۹۳

مبارز الدین محمد، ۴۷۱؟، یوسف، ۳، ۲۳، ۱۹۵، ۶۱۱،

۱۵۲، ۲۴۲، ۲۴۵، ۳۶۹، ۶۲۳، ۴۴۰، ۳۱۹، ۶۸۰،

۴۹۴، ۴۲۵

۳۸۱، ۳۹۲، خ، ۴۰۲،

ص ۳۵۹ ص ۳۶۵،

فهرست اسامی اکنه و قبایل،

آب رکناباد، ۳، ۳۹، (آب کنی)،

موسی، ۴، ۴۷۳، ۴۸۶،

۱۹۱، ۲۲۹،

صدقی، ۲۴۲،

آرس، رود، ۶۶۲،

نصرة الدین، رجوع شود به یحیی

آرم، (شهر و باغ معروف شاد)،

نظامی، ۴۶۹،

۶۵، ۴۴۶،

نمود، ۲۱۹،

۱۱، آب رکناباد نهر معروفی است از انهار شیراز که بقول صاحب

نوح، ۴، ۹، ۱۸، ۲۸، ۲۳۴،

فارسنامه ناصری رکنالدین دینوری در سنه سیصد و سی و هشت

۲۵۵، ۳۰۷، ص ۴۵۶،

نمود و منبع این آب در یک فرسخ دینی شمال شرقی شیراز است و آب که

از تنگ ه اندک بگره عبور کرده و صحرای صقلی و باغ نو و تکیه

یحیی، شاه —، (نصرة الدین)،

هفت تنان و چهل تنان و تکیه خواجه حافظ را شرب می نماید

(رجوع شود بشیراز نامه ص ۵ - ۶ و ۲۳ - ۲۴، و مستقلاً

۲۱۲، ۳۰۴، ۳۹۲، ۴۲۱، (نصرة)

ابن بطوطه چاپ مصر سنه ۱۳۴۲ ج ۱ ص ۱۲۷ و ۱۲۶،

فارسنامه ناصری ج ۲ ص ۲۰ - ۲۱،

الدین فط، ۴۲۳،

- ارم ، گویا نام باغی بوده (شیراز) ، بیت احرام ، ۲۶۲ ،
- ۸۱ ، پارسایان ، (یعنی اهل پارس ، در متعال
- اضنهان ، غلط (موسیقی) ، ۴۱۹ ، تازیان « ۳۵۹ ،
- انده اکبر ، تنگ - ، ۳۹ ، تازیان ، ۳۵۹ ،
- ایذج ، ۳۹۰ ، تبریز ، ۴۱ ، ص ۳۶۲ ،
- باغ کاران ، ۱۰۳ ، ترک ، ۳ ، ۴۷ ، ۸۲ ، ۱۲۴ ،
- بخارا ، ۳ ، ۱۳۱ ، ۱۴۵ ، ۲۰۵ ، ۲۸۲ ،
- بغداد ، ۴۱ ، ۱۹۰ ، ۲۵۰ ، ۴۷۲ ، ۳۰۲ ، ۳۴۶ ، ۴۱۲ ، ص ۳۵۲ ،
- بنگاه ، ۲۲۵ ، ترکان ، ۳ ، ۱۰۴ ، ۱۸۰ ، ۱۸۵ ،
- ۳۴۵ ، ۴۴۰ ، ۴۷۰ ، شود ، ۲۱۹ ،
- جام ، ۲ ، جعفر آباد ، ۲۲۹ ،
- جوی مولیان ، ۴۷۰ ،
- ۱۰ تنگ یعنی دره واقع بین دو کوه تنگ و انده اکبر و منش
در شمال شیراز بین دو کوه چهل مقام و بابا کوبی و قرآب رکن باد
سابق اندک را زانجاست ، رجوع شود بنارسانه ناصری ج ۲
ص ۲۱ و آثار العجم در حرم فرصت شیرازی ص ۱۳۰ و ۲۲۴ -
۲۲۵ ، و مین جبارت او در موضع اول از قرار ذیل است ؛
« تنگ انده اکبر طاقی است بمقدار دوسه میدان و در اثر
بیان دو کوه که از زیر آن ذاب و یاب مردم میشود و بالای
آن در طاقی فته آن بزرگی نهاده آنرا قرآن مجید من باشد
و چشمه رخا باد در آن حوالی جاری است » ،

- جیحون، ۵۴، ۳۴۹، ص ۳۶۲، نخنج، (قبیلہ ازاتراک)، ۴۲۳،
 چگل، ۵۰، ۳۲۷، ۴۷۰، ۴۸۴، خوارزم، ۱۸۰، ص ۳۶۲،
 چین، ۵۰، ۱۶۱، ۱۶۸، ۱۹۲، خوارزمیان، ۴۴۰، نخل،
 (ایہام)، ۳۵۶، ۳۵۷، دارالسلام (بہشت)، ۷، ۳۰۹،
 ۳۷۰، (ایہام)، ۴۰۹، وجہ بغداد، ۲۵۰، ۴۷۲،
 ۴۲۹، ۴۹۵، ص ۳۵۶، دشت روم، قیط (شرح «عاشیہ»)،
 (ایہام)، ذی الاراک، ۴۶۹،
 حبش، ۹۷، ذی سلم، ۳۰۲، ۳۱۲،
 حجاز، ۱۳۳ (سیتی)، ۲۵۹، ۲۶۰، رکناباد، رجوع شود باب رکناباد،
 خلق، ۱۷۶، ۱۹۲، ۲۶۵، روضہ کرم، (تصنیف روضہ ارم؟)،
 ۳۲۲، ۳۵۷، ۳۸۰، قط،
 ۳۸۵، ۳۹۰، روم، ۲۶۱، ۴۲۹،
 خجند، ۱۸۰، رتی، ۴۲۹،
 خطا، ۸۲، ۹۷، ۳۷۰، (ایہام)، زندان سکندر (یزد)، ۳۵۹،
 ۱۰، مجمع شجرہ و باغ جدید یزد، تألیف احمد جبین بن علی کاتب چاپ یزد، ۲۵

۳۹۶

زنده رود، ۲۳، ۴۱۹، ۴۶۰،	فارس، ۴۱، ۲۵۰، ۳۴۳،
زنگ، قیطه، ۲۶۱،	قاف، ۴۸۹،
بسا، ۹۰، ۱۴۵، ۱۲۴،	قصرزرد قیطه (شرح در حاشیه)،
سمرقند، ۳،	قلزم، قب،
سیستان، قیطه،	قیروان، قمت، قل،
شیراز، ۳۹، ۱۴۲، ۱۹۰، ۲۵۹،	کعبه، ۲۰، ۳۶، ۴۰، ۵۲،
۲۶۹، ۲۲۹ م، ۳۳۳،	۲۰۸، ۲۵۵، ۲۶۰،
۳۳۸، ۳۲۴، ۴۱۹،	۴۳۶، ۲۸۰، خَل،
۴۴، ص ۳۶۷،	کنعان، ۸۸،
طبر، ۱۹، ۳۴۵، ۴۵۵،	اللوی، ۴۶۳،
عاد، ۲۱۹،	ماچین، ۹۷،
عدن، ۱۹۲،	مروه، ۸۲،
عراق، قلعه (موسیقی)، ۴۱، ۱۳۳ (موسیقی)،	مصر، قمت، ۹، ۹۷، ۱۹۸،
۱۴۴، (موسیقی) ۲۵۶، ص ۳۶۷،	۲۴۲، ۴۲۹،

فهرست اسامی کتب

مُصنِی، ۳، ۱۰۱، ۲۷۹،

ششمه (۱)، ۳۹۰،

ملک سلیمان، (یعنی ملک فارس)، قبط،

قرآن، ۹، ۹۲، ۱۵۴، ۱۹۳،

۲۱۶، ۳۵۹، ۳۶۳، ص

۲۵۵، ۲۷۱، ۳۱۹، ۳۴۷،

۳۶۲،

کشاف، ۲۴۰،

نخف، ۲۹۶،

کشف کشاف^(۱)، ۴۴،

وادی الآراک، ۴۶۳،

مواقف^(۲)، ص ۳۶۳،

وادی ایمن، ۱۸۸، ۳۴۵،

انتهی،

هند، قبط، ۹۲، ۲۲۵،

هندو، ۸۳، ۲۱۳، ۳۰۴، ۳۴۰،

۳۶۵، ۴۰۲، ۴۰۶،

یرو، ۱۲،

یمن، ۳۸۵،

۱. نام این کتاب در کشف التلویح در ضمن تعداد شرح کشف قضا حفظ

«الکشف» ذکر شده. در کشف کشاف و همچنین در کتاب شد الاثر

معروف بزازات شیراز است. در شرح، حواله قوام الدین عبد الله

[از اساتید حافظ که ذکر او در مقدمه جامع دیوان او آمده]،

دلی گویا این تغییر از راه اختصار بوده و گویا نام اصلی کتاب چنانکه از

سیاق کلام حاجی خلیفه مستفاد میشود «الکشف عن مشکلات الکشاف»

بوده است. و علی ای حال کتاب فرغ بر شری یا عاشق بوده بر

کشف معروف بخشری تألیف سراج الدین عمر بن عبد الرحمن قزوینی که

در سنه ۷۴۵ از حاکمین دوره جوانی حافظ،

(۲) یعنی کتاب مشهور «مواقف» در علم کلام تألیف عالم مشهور و

عبد الله بن عبد الرحمن بن محمد متوفی در سنه ۷۵۶. رجوع شود به «الکشاف»

ابن حجر عسقلانی ج ۲ ص ۳۲۲. و جیب السیر جزء اول و

۳ ص ۱۹۵ - ۱۹۶، و طبقات النخبة سیوطی، و کشف التلویح

در عنوان «جواب الکلام» و در فضائل النجاشی،

۱. رجوع شود برای شواهد این مدعی برساند «مدوین سده ۷۴۵»

۷۹- تألیف نگاشته این سطور محمد بن عبد الله بن قزوینی. رساله در

در مجموعه از مقالات و جرح سده ۷۴۵ که بنام سبب جشن بنفذه بین سال

تألیف ملکستان در شماره مخصوصی از مجله تعلیم و تربیت در سنه ۱۳۹۱ شمسی

در مجرای کتب سده ۷۴۵ موعوم شده بطبع رسیده است. رجوع شود

بفرهنگی آخر کتاب.

فهرست کلمات و تعبیراتی که در حواشی این کتاب تفسیر شده^(۱)

۴۲۸	پای ماچان (= پی ماچان)	۴۲۸	ارم (باغ، گلستان، روضه) قل
	پنخت (رخت و -)، رجوع شود به «رخت پنخت»،	۴۲۷	از آن شد که ...
۴۴۳	پرگار	۴۶۵	ایاغ
۴۷۳	پشیانی	۴۳۸	ایرا
تکه	پیکانی (لعل -)	۴۹۵	ایناغ (ایقاق)
ص ۳۷۷	تابنده	۴۷۲	اینحانی (توضیح در حواشی آخر کتاب)
۴۶۹	تقرّد	۴۶۱	بچشم کردن
۴۶۹	تقرّد	۴۷۸	بدست باش
قا	توآمان	قیح	پازیر
۴۷۳	جنس خانگی	۴۶۳	مایاب

(۱) بسیاری از لغات و تعبیرات به قدیم شیرازی که خواجہ در غزل ۴۲۸ بکار برده و در حواشی همان غزل کاتبش تفسیر شده در این جدول مندرج نیست چه لغات مذکوره جز زبان فارسی معمولی محبوب نیست نه فارسی ادبی و نه فارسی محاوره، رجوع شود برای تفسیر آنها بحواشی همان غزل مذکور (۴۲۸).

۴۷۸	قَدَر	قَدَر	جوزا
۴۶۹	ذوی الاراک (ذوی الاراکه)	۴۷۰	جوی مویان
۳۴۱	راهی بدی بودن (یا بودن)	تَفَح	چراغ سحرگمان و چراغ صبح
۲۹۱	رخت و نخت	۴۱۸	حَاقَم
۴۸۴	رسیدن (طاقت)	۴۶۹	حَام
۴۶۹	رُند	۴۶۹	حَمی
۴۰۲	روی دیدن	۲۸۵	خرقه ازرق (قبول کردن)
۳۵۹	زندان سکندر	تَمَد	خطریگانی
۴۵۷	سوک	تَقَط	خودم، خودت، خودش
۴۲۵	شَرَب	۴۷۵	دامن افشاندن (از چیزی یا بر چیزی) م
تَفَح	شمع آسمان	۴۵۹	دامن کشیدن (از چیزی)
تَمَد	شکر آوینز	قِط	دشت روم
۴۲۹	صَبی	۳۱۸	دم دادن
۴۲۹	صَبْتی		(۱) رجوع شود نیستد بنزل ۴۰۱،

۴۰۰

۴۹۱	مَحْمَد (بِقِسمِ دَفْعِ حَارِ وَ تَشْدِيدِ یَارِ)	۴۵۹	طغرا
۴۵۳	مَرغ صبح خوان	قَح	عقیده
قَح	مرغان قاف	۴۸۹	قَلَد
۴۶۹	مَراد	۳۶۸	قَباب
قَط	مَرْوَجَه	۳۹۷	قَصْر زرد (= کوشک زرد)
قَل	مُغَرَّق	۳۲۸	قِیروان
۴۹۱	ملک سیلمان	قَط	کراکردن
۴۲۱	غشور	۴۹۱	کَنَمه
قَله	میر نوروزی (توضیح در حاشیای آخر کتاب)	۴۵۴	کَله
قَح	وادی الاراک	۴۶۳	کندلان
۴۷۳	هَضَبات	۴۶۹	گوش داشتن
۴۶۳	هفت پرده چشم	۴۵۹	مَیالی (= مَیالَت)
۴۶۳	هَنی	۴۵۴	مَیانی
۴۵۹	یرغو (یارغو، یارغوچی)	۳۶۳	مَحْمَد (بِقِسمِ دَسْکُونِ حَارِ)

انتهی